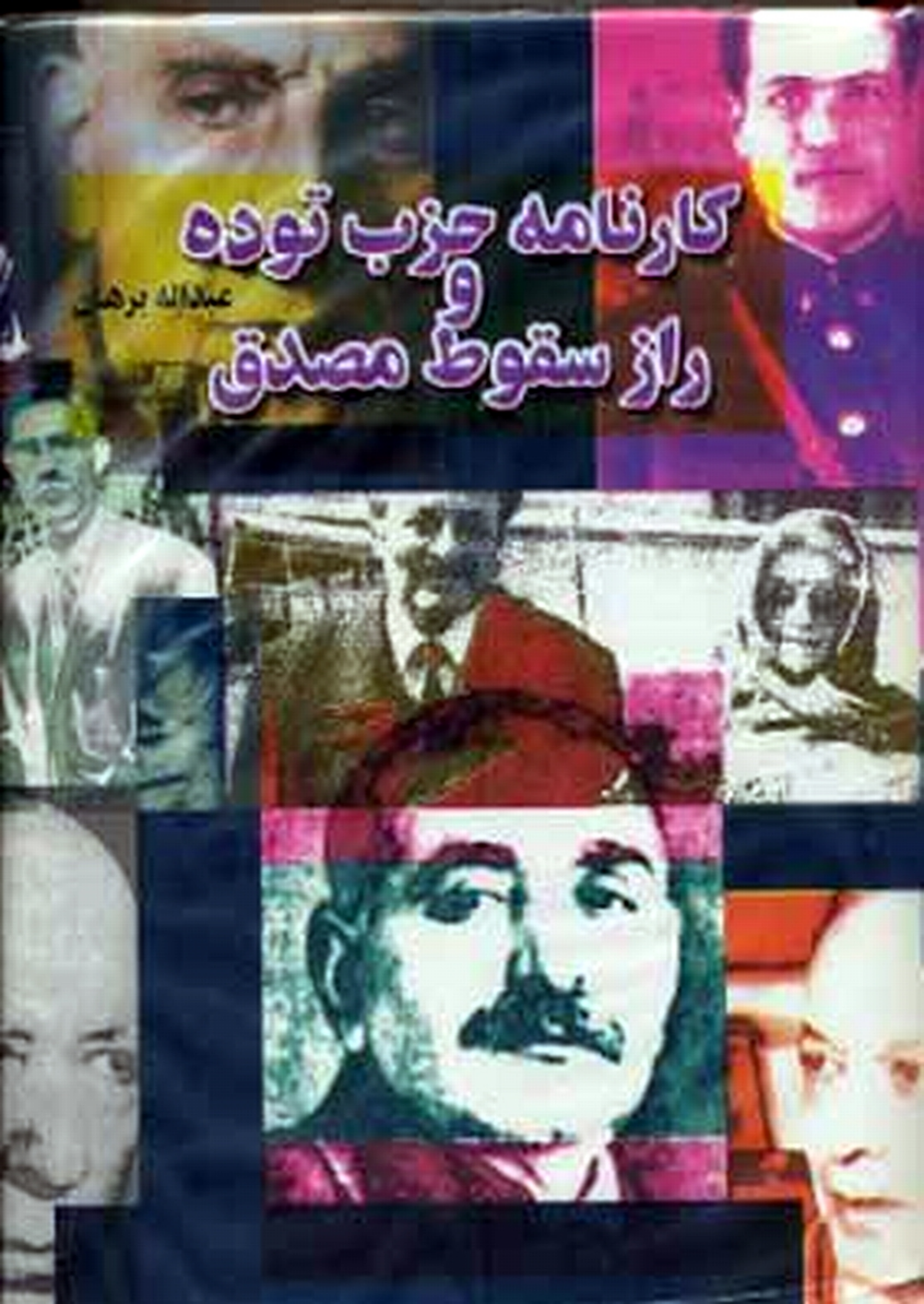


کارنامه حزب توده و راز سقوط مصدق

عبدالله برهان



کارنامهٔ حزب توده

وراز سقوط مصدق

کارنامه حزب توده

وراز سقوط مصدق

جلد دوم

نهضت مصدق و حزب توده تا پایان

بخش های چهارم تا هفتم

عبدالله برهان

برهان، عبدالله

کارنامه حزب توده و راز سقوط مصدق / عبدالله برهان. - تهران: نشر علم، ۱۳۷۸.

ج ۲ - (دوره) ۷ - ۰۱۷ - ۴۰۵ - ۹۶۴ - ISBN 964

ISBN 964 - 405 - 015 - 0 (ج. ۲) - ISBN 964 - 405 - 016 - 9 (ج. ۱)

فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.

کتابنامه.

مندرجات: ج. ۱. کیانوری و حزب توده از آغاز. - ج. ۲. نهضت مصدق و حزب توده تا پایان.

۱. کیانوری، نورالدین، ۱۲۹۴ - ۱۳۷۸. خاطرات نورالدین کیانوری - نقد و تفسیر. ۲.

حزب توده ایران - دفاعیه‌ها و ردیه‌ها. ۳. مصدق، محمد، ۱۲۶۱ - ۱۳۴۵. ۴. ایران - تاریخ

- پهلوی، ۱۳۲۰ - ۱۳۵۷ - جنبشهای زیرزمینی. الف. کیانوری، نورالدین، ۱۲۹۴ - ۱۳۷۸.

خاطرات نورالدین کیانوری. ب. عنوان.

۹۵۵ / ۰۸۲۴۰۹۲

DSR ۱۵۲۸ / ۵۸۷ آ ۳۳۰۸۲

۱۳۷۸

کتابخانه ملی ایران

۱۷۸۸۰ - ۷۸ م

نام کتاب : کارنامه حزب توده و راز سقوط مصدق (جلد دوم)

تألیف : عبدالله برهان

ناشر : نشر علم

نوبت چاپ : اول ۱۳۷۸

تیراژ : ۲۲۰۰ نسخه

امور فنی : سینا (قانعی)

صفحه‌آرا : شراره شانیان

چاپ : چاپخانه مهارت

مرکز بخش: انتشارات علمی، خیابان انقلاب مقابل دانشگاه تهران

شماره ۱۳۵۸، تلفن: ۶۴۶۵۹۷۰ و ۶۴۶۰۶۶۷

شابک ۰-۱۵-۰۴۰۵-۰۹۶۴-۹۶۴ - ISBN 964 - 405 - 015 - 0

شابک دوره ۷-۱۷-۰۴۰۵-۷۹۶۴ - ISBN 964 - 405 - 017 - 7

به: امیر پیشداد و علی اصغر جوادی و همایون کاتوزیان:

غربت نشینانی که در راه اعتلای عزت و شرف ایران و ایرانی از

هیچ کوششی دریغ نکرده و نمی کنند.

ع. برهان

فهرست مطالب

بخش چهارم - همکاری حزب توده با دکتر مصدق

۱۳	اشاره
		فصل اول:
۱۷	قیام ۳۰ تیر ۱۳۳۱
		فصل دوم:
۶۰	بخشی در حاشیه قیام ملی ۳۰ تیر
		فصل سوم:
۷۶	روابط حزب توده با مصدق
		فصل چهارم:
۱۱۵	کیانوری و مسئله ارتباط تلفنی با دکتر مصدق
		فصل پنجم:
۱۳۰	نظر محققان درباره روابط شوروی و حزب توده
		فصل ششم:
۱۳۷	کیانوری و اخلاق
		فصل هفتم:
۱۴۸	ارزش مصدق در ضمیر آگاه کیانوری
		فصل هشتم:
۱۷۷	دملی که پنجاه سال است سر باز نکرده

فصل نهم:

۱۸۶ درباره کودتای ۲۸ مرداد

فصل دهم:

۲۰۳ اشتباهات جبهه ملی و اشتباهات حزب توده

فصل یازدهم:

۲۲۶ طرح مجدد انواع حمایت‌های شوروی از ایران

بخش پنجم - از کودتای ۲۸ مرداد تا خروج از کشور ۱۳۳۲ - ۱۳۳۴

فصل اول:

۲۴۷ از اغراق‌گویی‌های مفرط تا متهم شدن به جاسوسی

فصل دوم:

۲۷۰ اسناد کودتای ۲۸ مرداد

فصل سوم:

۲۸۸ کشف سازمان نظامی

فصل چهارم:

۳۰۱ اسطوره‌های مقاومت در زندان

فصل پنجم:

۳۱۱ اظهارنظر درباره بعضی رهبران و کادرهای حزبی

بخش ششم - دوران مهاجرت ۱۳۳۴ - ۱۳۵۷

فصل اول:

۳۳۳ داستان‌های خارج از کشور

فصل دوم:

۳۴۹ کودتای سرلشکر قزاقی، و نظریات دکتر کاتوزیان

- فصل سوم:
 نظری بر رجال، حوادث ایران و حزب توده بین دو دهه ۳۶۲
- فصل چهارم:
 جبهه ملی در سال‌های ۴۳ - ۱۳۲۸ ۳۹۱
- فصل پنجم:
 شخصیت‌های مشهور ملی و ملی‌نما ۴۰۸
- فصل ششم:
 مائوئیسم و کمونیسم چینی ۴۱۸
- فصل هفتم:
 سرنوشت گروه انشعایی و مبارزات کنفدراسیون ۴۲۲
- فصل هشتم:
 حزب توده و ساواک ۴۶۴
- فصل نهم:
 گروه‌های چریکی، شعبه تشکیلات کل و دبیر دوم حزب ۴۸۵
- فصل دهم:
 کار در ایران ۴۹۵

بخش هفتم - بازگشت به ایران ۱۳۵۸ - ۱۳۶۱

- فصل اول:
 تصفیه حساب شخصی با آخرین همکاران حزبی ۵۲۳
- فصل دوم:
 انحلال حزب توده و زمینه‌های آن ۵۵۱
- فهرست اعلام ۵۷۱

بخش چهارم

همکاری حزب توده با دکتر مصدق،

بزرگترین دروغ تاریخ است

این بخش که فارغ از تقسیم بندی فاطرات کیانوری
تویه گردیده، صفحات ۲۴۰ تا ۲۹۳ آن را در بر می گیرد

اشاره

حزب توده طی سالیان دراز تبلیغات بسیار گسترده‌ای به راه انداخته که از روزهای قبل از ۳۰ تیر ۱۳۳۱ به صفوف مردم پیوست، چون سدّ سکندر پشت سر دکتر مصدق ایستاد، جبهه واحد ضد استعمار را با شرکت ملیون تشکیل داد، قیام ۳۰ تیر تاریخی را رهبری می‌کرد و از آن پس نیز تا ۲۸ مرداد و بعد از سقوط دکتر مصدق هوادار و فادار و فعال او باقی مانده است. تبلیغات وسیع چند ده ساله این حزب عاقبت به عمق باور گروهی از محققان و ایران‌شناسان خارجی (از قبیل ریچارد کاتم، الول ساتن، نیکی کدی، جیمز بیل، ویلیام راجر لویس، مارک گازیوروسکی و غیره...) و برخی نویسندگان و مؤلفان داخلی نشست کرد. حتی گازیوروسکی نوشت: «دشمنان اصلی حزب توده با دشمنان جبهه ملی و برخی از آرمان‌های حزب توده با بعضی از خواسته‌های جبهه [ملّی] تا حدودی همسان بود»^۱ البته منبع واحد همگی اینها، بخش سندسازی حزب توده است.

واقعیت این است که حزب توده از سال ۱۳۲۳ که مصدق طرح تحریم مذاکرات نفت را به تصویب رساند و کافتارادزه تهران را دست خالی ترک کرد، تا کنون هیچ‌گاه نظر خوشی نسبت به مصدق نداشت و همواره بطور خصمانه او را می‌کوبید. حتی در چارچوب ناسزاهای ناروای خود هم تغییر چندانی نداد. این حزب به سادگی با کسانی نظیر قوام و رزم آرا، و در مقاطعی با شاه و سیدضیاء و ... ساخت و روابط دوستانه برقرار

۱- مارک. جی. گازیوروسکی، سیاست خارجی امریکا و شاه، ترجمه جمشید زنگنه، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، تهران ۱۳۷۱، ص ۱۵۵.

کرده، اما با مصدق هرگز.

حزب توده با دولتمردان و سیاستمداران بدنامی کنار آمد که ماهیتاً ارتجاعی و غرق در فساد بودند، ولی با کسی چون مصدق که فاقد هرگونه آلودگی بود و سوابق طولانی زندگی شخصی و سیاسی او مشحون از حسن شهرت و سلامت نفس و آزادیخواهی بود، یک لحظه نخواست به قصد همکاری و حمایت او حرکت کند. چنین به نظر می‌آمد که وجاهت دکتر مصدق برای رهبری حزب توده تاب‌آوردنی نبود و شاید محسود رهبران آن واقع شده بود! در غیر این صورت چطور ممکن است این همه ظرائف و نکته‌های محسوس از پاکی، صداقت، مردم‌دوستی، ملت‌خواهی و سایر فضیلت‌های اخلاقی او را ندیده انگارد و با حداکثر سوء استفاده از آزادی‌های بیان و قلم در زمان نهضت ملی، پیرمرد بسیار محترمی را در میان امواج لجن‌آلوده فحش و ناسزا و توهین و تهمت رها نماید؟ در تمام آن مدت از نظر حزب توده و هم‌اینک در خاطرات کیانوری، «مصدق عامل امپریالیسم امریکا» است؛ تمام تلاش او برای حفظ تعادل در غارت امپریالیست‌های انگلیسی و امریکائی از منابع ایران می‌باشد؛ با هدف ایجاد این «تعادل»، مصدق مبارزات بی‌امان مرگ و زندگی را سازمان می‌دهد و در جبهه سهمگین داخلی و خارجی می‌جنگد تا از سیادت انگلیسی‌ها کم کند و «امپریالیسم جهان‌خوار امریکا» را جایگزین آن سازد؛ اکثر اطرافیان و مشاوران و یاران نزدیک او عامل سرسپرده، یا سرجاسوس و شاه‌جاسوس امپریالیسم امریکا هستند؛ تعدادی از مؤسسين اولیه جبهه ملی نوکران امپریالیسم از آب درآمدند، یا از اول نوکر پلیس و استعمار بودند و بنابراین، لابد مصدق مقصر است و حتماً زیر نظارت او به مأموریت خدمت در راه امپریالیسم مشغول بودند؛ شخص دکتر «مصدق علاقه‌مند بود که عمال سیاست امریکا را در درجه اول بر کرسی وکالت بنشانند و هدفش مجلسی با اکثریت امریکائی بود. ولی در عمل برای جلوگیری از هرگونه پیروزی نمایندگان واقعاً ملی یعنی نمایندگان حزب توده! با دربار و عمال امپریالیسم انگلیس سازش کرد»^۱؛ در موقعیت

۱- دژ به جای بسوی آینده، مورخ ۲۹ تیر ۱۳۳۱، نقل از گذشته چراغ راه آینده است، نشر جامی، ص

اواخر تیر ماه ۱۳۳۱ که قوام نخست‌وزیر است، شاه و مصدق و قوام‌السلطنه هیچ تفاوتی با یکدیگر ندارند، بلکه جناح‌های مختلف هیئت حاکمه ایران را که کلاً دست‌نشانده امپریالیسم‌اند، نمایندگی می‌کنند؛ در روز ۲۹ تیر، یک روز قبل از قیام ملی ۳۰ تیر (که کیانوری این همه راجع به شرکت حزب توده در قیام، حتی رهبری و سرپرستی جنبش طرفداران مصدق، حمایت یک‌پارچه حزب توده از دکتر مصدق، ایثار افسران توده‌ای به دستور مرکزیت حزب، کشته و زخمی شدن عده‌ای از اعضای حزب در راه آرمان‌های قیام ملی و ... اصرار می‌ورزد) و قبحانه می‌نویسند «دکتر مصدق و طرفداران او نمی‌توانند حتی یک قدم جدی سیاسی را نشان دهند که دولت ایران برخلاف نظر مشترک امپریالیست‌های انگلیسی و امریکائی یا نظر یکی از آنها داده باشد»^۱ از این نمونه‌ها بقدری زیاد است که نقل تمام یا حتی قسمت‌هایی از آن، به بخش کسالت آور این صفحات می‌افزاید. فعلاً همین‌ها کافی است.

مقطع مصلحتی پلنوم چهارم وسیع در مسکو (سال ۱۳۳۶) را نباید به این حساب منظور کرد که حزب توده نسبت به گذشته خود درباره دکتر مصدق پشیمان شده و استغفار کرده است، بلکه با هدف پاک کردن گناهان شوروی و حزب توده صورت گرفته بود که هر دو سخت به تطهیر گذشته خود نیاز داشتند: شوروی به خاطر نشان دادن قطع رابطه با گذشته استالینی و ثابت کردن این نکته که در سیاست جهانی واقعاً پشتیبان ملل ضعیف (بخصوص مصر و سایر کشورهای خاورمیانه) است، و حزب توده برای بستن دهان کادرهایی که به شدت ناراضی و عصبی بودند.

پس از انقلاب و نیز در دهه ۱۳۶۰ که حزب توده به محاق تعطیل و توقیف افتاد، شاهد ادامه این روش هستیم. بهترین نمونه‌های آن، یکی احسان طبری است که در کژراهه به بهانه انتقاد از برنامه پلنوم چهارم، تصحیح رویه حزب را نسبت به دکتر مصدق سخت مورد حمله قرار داده است. طبری در راستای اعتقادات جدیدی که مدعی است به آنها دست پیدا کرده بود، یک هویت و شناسنامه کامل جعلی از فساد و خیانت

تاریخی دکتر مصدق ساخت. دیگر، افسانه طلاهای ایران می باشد و دیگری تجربه ۲۸ مرداد، هر دو کار ف.م. جوانشیر (فرج الله میزانی) که زیر نظر مستقیم کیانوری تدوین شده، و بسیاری دیگر از این دست. آخرین نمونه برگزیده آن هم، خاطرات خود کیانوری می باشد. البته استثناهایی هم وجود دارد. از جمله در میان رهبران سابق حزب توده کیانوری، هم در اعترافات تله ویزیونی و هم در خاطرات خود به نحوی زیرکانه و با هدفمندی ویژه، به رفع و رجوع فحاشی های گذشته علیه مصدق پرداخته است. زیرکانه از این نظر که بعضی مواقع صریحاً عیب جویی نکرده ولی بیشتر صریح و گاهی در لفافه و به حد لازم از دیدگاه کمونیسم و به اصطلاح از دید ایدئولوژیک مصدق را زیر ضربه های عناد آمیز قرار داده است. در عوض به روشنی در سایر کتاب هایی که در تنظیم یا نگارش آنها نقش داشته است (اسناد و دیدگاه ها، افسانه طلاهای ایران، تجربه ۲۸ مرداد، حزب توده و دکتر مصدق و غیره) حملات شدید و غیر منصفانه ای به مصدق کرده است. علت اینکه کیانوری در خاطراتش نسبتاً و در بعضی مقاطع ظاهراً خود را هواخواه مصدق نشان داده، از ترس افکار عمومی می باشد. می گویند در این مورد کیانوری جرئت نمی کرد و یا می ترسید از مصدق بدگویی کند، اما تا می توانست نسبت به یاران مصدق بی انصافی کرده و آنان را مورد انتقادات ناروا قرار داده است.^۱

نگارنده با این نظر، یعنی تلطیف زبان کیانوری موافقت ندارد. در بخش پیشین دیدیم و در این بخش واضح تر و بیشتر خواهیم دید که با وجودی که کیانوری می خواسته حفظ ظاهر کند و شاید از «ترس»، طرفداران دکتر مصدق را کمتر برنجاند نیز لبه تیز خنجر خون آلودش از خلال فصل ها و گاه سطر سطر آن مشهود است. او با تئوری های پیش ساخته، در پنهان داشتن تفکر بی نهایت خصمانه خود هیچ موفقیتی نداشته است.

۱ - بابک امیر خسروی «پشت پرده انتشار خاطرات» آدینه، شماره ۸۳، مورخ مرداد - شهریور ۱۳۷۲، ص

فصل اول

قیام ۳۰ تیر ۱۳۳۱

۲۳۴- مدارکی که کیانوری به آنها تکیه می‌کند

کیانوری به پیروی از آن برنامه تبلیغاتی وسیع که اشاره کردیم می‌نویسد:
ماجرای قیام ۳۰ تیر را در کتاب تجربه ۲۸ مرداد بطور کامل شرح داده‌ایم.
تظاهرات ۳۰ تیر به دعوت آیت‌الله کاشانی شروع شد و مردم به حمایت از
مصدق به خیابان‌ها ریختند. حزب توده ایران هم از مردم دعوت کرده و
توده‌ای‌ها هم فعالانه شرکت کردند، زد و خورد شد، عده‌ای کشته شدند،
اخبار به قوام رسید و او حالش بد شد و به حالت رعشه افتاد و استعفا داد.^۱
و کتاب تجربه ۲۸ مرداد که زیر نظر مستقیم و با شرکت خود کیانوری بعد از
انقلاب نوشته شده، این مفهوم را گسترش داده، یک شناسنامه کامل از شرکت حزب
توده در این قیام درست کرده است:

عصر ۲۸ تیر با ورود حزب توده به صحنه نبرد، اوضاع در پایین عمیقاً تغییر
کرد... حزب توده در پیدایش چنان مجلسی [هفدهم] مصدق را هم

گناهکار می دانست که عمداً و به زور از ورود نمایندگان حزب توده ایران به مجلس جلوگیری کرد... محافل خرابکار و جناح راست جبهه ملی... کودتای ضد مصدقی را تدارک می دیدند... در آستانه تیرماه فشار این محافل به حزب توده ایران بسیار شدت گرفت... روزنامه‌های وابسته به این جناح... در این ماه‌ها پُر از بدترین دشنام‌ها به حزب توده ایران بود. امروز می توان با صراحت گفت که این حملات به حزب ما، جزئی از نقشه کودتا بود تا تشکیل جبهه واحد ملی را نامقدور کند و مصدق را تنها بگذارد و بگوید. با وجود همه اینها وقتی لحظه خطر و حساس رسید، مشی سالم انقلابی در حزب توده ایران به همه سوء تفاهمات فائق آمد. حزب تصمیم به دفاع از مصدق و مقابله با قوام گرفت و نخستین تماس [حزب توده] با حزب ایران و جناح مصدقی جبهه ملی از ۲۷ تیر برقرار شد و عصر ۲۸ تیر به نتیجه رسید. صبح ۲۹ تیر جمعیت مبارزه با استعمار طی اعلامیه‌ای «از کلیه احزاب... و شخصیت‌های ضد استعمار، از دکتر مصدق، آیت‌الله کاشانی، جبهه ملی و سازمان‌های وابسته به آن برای تشکیل یک جبهه واحد ضد استعمار» دعوت به عمل آورد... مقاومت در برابر حکومت قوام به یک نبرد وسیع توده‌ای بدل شد... روز ۲۹ تیر موضع قاطع حزب توده ایران اعلام شد و اعضا و هواداران حزب همه نیروهای خود را به کار انداختند. در آبادان تظاهرات وسیعی به وقوع پیوست... کارگران تهران نیز زیر رهبری حزب توده ایران به وسعت وارد نبرد شدند... موتور واقعی و سازنده اصلی نبرد، اعضا و فعالین حزب توده ایران بودند... با قیام ۳۰ تیر صحت نظریات حزب توده ایران به اثبات رسید... قیام ۳۰ تیر آشکارا مهر و نشان توده‌ای خورد. این تحول کیفی در جنبش ملی شدن نفت، برجسته‌ترین خصلت این قیام و مهمترین عامل پیروزی آن بود...

سی‌ام‌تیر تنها با حضور حزب توده ایران روز قیام شد و در تاریخ ماند.^۱ بعد از ۳۰ تیر ۱۳۳۱ به‌ویژه پس از انقلاب همه‌جا این افسانه‌های قهرمانی تکرار شد و در جزوات پرسش و پاسخ، کیانوری به کرات در ساخته‌های ذهنی خود کوشید و با ابعاد تازه‌ای این داستان‌های حماسی را وسعت بخشید. همه این رجزخوانی‌ها - به جز یک مورد کوچک و بی‌اثر که شرح خواهیم داد - مربوط به ذهنگرایی و رؤیاهای اوست. مثلاً نامه مردم در پاسخ به نطق نخست‌وزیر وقت در سمینار کارگری ۲۹ اردیبهشت ۱۳۶۰ نوشت: درباره مجال ندادن به دکتر مصدق برای مبارزه با انگلستان یعنی در واقع مبارزه حزب توده ایران در دوران نهضت ملی کردن نفت و مناسبات آن با دولت دکتر مصدق «ما بارها و بارها توضیح داده‌ایم و آخرین آن کتاب تجربه ۲۸ مرداد است. باید تاریخ را بدون پیشداوری خواند و آنوقت قضاوت کرد. چگونه می‌شود به حزبی که پرچمدار مبارزه با امپریالیسم انگلستان و امپریالیسم امریکا بود، حزبی که حداقل سه بار حکومت دکتر مصدق را از سقوط نجات داد، حزبی که در آستانه کودتای ۲۸ مرداد تنها سازمان سیاسی پشتیبان دکتر مصدق بود، حزبی که بر اثر کودتای ۲۸ مرداد ده‌ها نفر از بهترین اعضایش که بهترین فرزندان این خلق نیز بودند، تیرباران شدند و صدها نفر از آنها را به سیاه‌چال‌های زندان افکندند، چنین نسبتی داد؟»^۲

۲۳۵- سخنان رجال نفتی

این فصول که به منظور تثبیت رهبری حزب توده در قیام ۳۰ تیر و حضور فعال آن حزب در سایر میدان‌های ملی به دست کیانوری و میزانی و دیگران جعل شده، توسط دو تن از افراطی‌ترین رجال محافظه‌کار و ضدملی هیئت حاکمه نیز بزرگنمایی شده است.

۱ - ف.م. جوانشیر (فرج‌الله میزانی) تجربه ۲۸ مرداد، انتشارات حزب توده، تهران ۱۳۵۹، صص ۲۰۲ تا ۲۱۰، تأکیدها در متن اصلی است.

۲ - نامه مردم، ارگان کمیته مرکزی حزب توده ایران، ۵ خرداد ۱۳۶۰.

اول - حسن ارسنجانی طبق برنامه‌ای که به کودتای ۲۸ مرداد منتهی شد، از وجود (خیالی؟) حزب توده در قیام ۳۰ تیر صحبت می‌کند:

کارگردان اصلی صحنه‌هایی که در روزهای ۲۹ و ۳۰ تیر در تهران با نظم و قدرت تحرک به وجود آمد، فقط حزب توده بوده و عوامل حزب ایران یا زحمتکشان ایران یا جبهه ملی واقعاً از عده معدودی تجاوز نمی‌کردند و چنانچه بعداً در وقایع ۲۸ مرداد پیش آمد و دیدیم همین قدر که حزب توده در اقدامات به نفع مصدق شرکت نکرد... جمعیت‌های وابسته به جبهه ملی مثل برف آب شدند... با این سابقه اگر بعد از ۲۵ مرداد گفته می‌شد که حزب توده در صدد به دست گرفتن حکومت است، خالی از منطوق نبود. زیرا در همان حوادث هم باز نیروی متشکل اصلی، متعلق به حزب توده بود.^۱

اما در وقایع روز ۳۰ تیر (ص ۷۵) می‌نویسد «استانداران خراسان و فارس و کرمانشاه خبر دادند در این استان‌ها آرامش کامل برقرار بود. ولی به محض آنکه اعلامیه جبهه ملی از رادیو قرائت شد، ناگهان شهر شلوغ شد» ملاحظه می‌شود که ارسنجانی در همین دو بند چقدر متناقض حرف زده است. اگر «جمعیت‌های جبهه ملی مثل برف آب» می‌شدند، به خاطر چه مردم به محض شنیدن اعلامیه جبهه ملی از رادیو، برای حمایت از آن جبهه شهرهای استان‌های خراسان و فارس و کرمانشاه را شلوغ کردند؟ ارسنجانی حتی اسم «حزب زحمتکشان ملت ایران» را درست بلد نبود بنویسد. بنابراین چگونه از نیروی واقعی یا غیرواقعی این حزب خبر می‌دهد؟ موفقیت قیام ۳۰ تیر در درجه اول، به راستی مدیون کار فراکسیون نهضت ملی و حزب زحمتکشان بود و بعد هم آیت‌الله کاشانی البته تأثیر زیادی داشت.

ارسنجانی خود در صحنه‌های نبرد حضور نداشت و جز یکی دوبار، آن هم با اتومبیل و به سرعت، از خیابان‌ها نگذشت و مرکز شهر را اصلاً ندید. فقط از کسانی که به

۱ - حسن ارسنجانی، یادداشت‌های سیاسی، در وقایع ۳۰ تیر ۱۳۳۱، تهران ۱۳۳۵، صص ۱۳ و ۱۴.

نحوی با قوام ارتباط داشتند و مثل خود او فکر می‌کردند خبرهایی می‌گرفت. این ساخته ذهنی که تا تحقق کودتای ۲۸ مرداد و مدت‌ها پس از آن ادامه داشت، بیشتر تصویر انگلیسی قضیه ایران بود. یادداشت‌های ارسنجانی در سال ۱۳۳۵ منتشر شد و به علت محیط کودتا زده ایران بسیار کمیاب شد. بعد از انقلاب به منظور خاصی وسیعاً پخش گردید و تجدید چاپ هم شد.

باید متوجه بود که ارسنجانی از مصدق نفرت داشت و روزنامه‌دار را در اختیار سران حزب توده قرار داده بود که ضمن مقالات خود تا می‌توانند (عمدتاً احمد قاسمی) به مصدق فحش بدهند. وقتی عده‌ای از رهبران توده‌ای به اتهام شرکت در ترور شاه در ۱۵ بهمن زندانی و تبعید و مجدداً در زندان قصر گردآوری شدند، ارسنجانی در سال ۱۳۲۹ با آنان ملاقات‌هایی کرد و مصاحبه‌هایی ترتیب داد و در روزنامه‌دارها از آنها به عنوان «شیرانی که در قفس دیدم» تجلیل می‌نمود.

دوم - نویسنده دیگری که معروف به تمایل نسبت به سیاست انگلستان بود، مصطفی فاتح مدیر ایرانی شرکت نفت است «مصطفی فاتح یکی از اعضای بلندپایه سابق شرکت نفت که طرفدار انگلیس و داماد مورخ الدوله سپهر بود مرتباً یادداشت‌های روزانه خود را به اداره مرکزی شرکت در لندن می‌فرستاد و عوامل نامساعد و بدبختی‌های گوناگونی را که به عقیده وی سقوط مصدق را نزدیک می‌ساخته، برمی‌شمرد. او در یادداشت‌های ۱۵ اسفند ۱۳۳۰ خود نوشت: پیشگویی کسانی که می‌گفتند به او [مصدق] طناب کافی بدهید و او در موقع مقتضی خودش را به دار خواهد آویخت به حقیقت پیوسته است»^۱ فاتح هم در اجرای این سیاست، در همان سال ۱۳۳۵ راجع به شرکت حزب توده در قیام ۳۰ تیر نوشت:

حزب توده هم که تا آن وقت هواخواهی آشکار از مصدق نکرده بود، علناً به هواخواهی او برخاست و به عموم اعضای خود دستور صادر کرد که خود را مجهز برای اعاده حکومت دکتر مصدق بنمایند [بنمایند]... ناظرین

۱ - اسناد محرمانه وزارت خارجه انگلیس، به نقل از بحران دموکراسی در ایران، صص ۳۸۲ و ۳۸۳.

بی طرف و آگاه می‌گفتند که عناصر چپ و اعضای حزب توده نقش مهمی را بازی کردند و در مبارزه مزبور [۳۰ تیر] سهم عمده‌ای داشتند.^۱

مدارک کیانوری برای اثبات شرکت حزب توده در قیام ۳۰ تیر، عمدتاً همین دو سند می‌باشد و معلوم است که ارسنجانی و فاتح با چه بغضی به نهضت ملی نگاه می‌کردند. بقیه، فقط ادعاهای ساختگی او و معدود همکارانش است که قیام را تار هبری بلامنازع حزب توده بالا می‌برند. کیانوری به اسناد مخالف که ثابت کرده‌اند شرکت حزب توده (نه توده‌ای‌های منفرد) در قیام ۳۰ تیر یک دروغ بزرگ است و اغلب این نویسندگان در آن روزگار از وفاداران مؤمن حزب توده بوده‌اند، اصلاً توجه ندارد؛ گویی این اسناد وجود خارجی ندارند، سهل است که به نوشته‌های باقی مانده از خودش نیز بی‌اعتناست.

۲۳۶- باطل السحر

چندی پس از قیام ۳۰ تیر، حزب توده در نشریه تعلیماتی شماره ۱۴ خود که بصورت مخفی بود و فقط در اختیار کادرهای بالای حزبی قرار می‌گرفت نوشت «در روز ۳۰ تیر توده‌ای‌ها نقش تماشایی را بازی می‌کردند»^۲ و بعد معلوم شد رفقا آن روز «به جای پای گذاردن در پیکار، به پنهانگاه [می] آروند و کتاب دولت و انقلاب [اثر لنین] را در کلاس کادر از بر می‌کنند. انقلابی‌مآبی ایشان همین بود»^۳

اینها خیلی بیشتر به واقعیت نزدیک‌اند. نگارنده که خود در تمام روزهای قیام شرکت فعال داشتم می‌دیدم که توده‌ای‌ها، با علامت مشخصه پیراهن سفید و شلوار تیره و سیل استالینی، بطور پراکنده و منفرد در حاشیه پیاده‌روها قرار دارند و اگر در سایر نقاط تهران فعالیت داشتند فقط به ابتکار خودشان بوده است، نه اینکه طبق دستور سازمانی بوده باشد.

۱ - پنجاه سال نفت ایران، انتشارات پیام (چاپ اول ۱۳۳۵) چاپ دوم ۱۳۵۸، صص ۶۰۶ و ۶۰۷.

۲ - نشریه تعلیماتی شماره ۱۴ حزب توده (جزوه مخفی) شهریور ۱۳۳۱، ص ۱۱.

۳ - کارنامه مصدق و حزب توده، انتشارات مزدک، ۱۳۵۵، ص ۲۷۳.

آن مورد «کوچک و بی اثر» این است که حزب توده فقط در یکشنبه شب ۲۹ تیر مبادرت به تنظیم یک اعلامیه کرد که دیر هنگام، بسیار محدود و بسته پخش شد و این تعمّدی بود، بطوری که توده‌ای‌های شرکت کننده در قیام از وجود آن اطلاع نداشتند. بنابراین عده‌ای از آنان که در حاشیه بودند به صفت فردی و غیرسازمانی در آن روز شرکت کرده بودند، نه به دستور ارگان رهبری حزب. این اعلامیه هم جز اینکه امروز بدان استناد کنند، هیچ خاصیت عملی دیگری نداشت و ندارد. قبل از بررسی اعلامیه مذکور، ببینیم چگونه حزب توده بر سر شرکت در قیام ۳۰ تیر گرفتار اعوجاج شده است: رهبران توده‌ای بعد از اعتراف به نقش نداشته خود در جزوه تعلیماتی شماره ۱۴ پشیمان شدند و ضمن جزوه درباره ۲۸ مرداد که انتهای سال ۱۳۳۲ پخش شد نوشتند در ۳۰ تیر نقش فعالی داشتند. بعد آن را هم پس گرفتند و در قطعنامه انتقاد از خود در پلنوم چهارم مسکو به شکل ناقصی اعتراف کردند که «در حادثه ۳۰ تیر، ما دیرتر از بورژوازی و تازه آن هم پس از آنکه بخشی از توده حزبی به ابتکار خود جنبیدند وارد صحنه شدیم» این نیز گویای نیمی از واقعیت بود. زیرا منظور از جمله «وارد صحنه شدیم» حرکت رهبری حزب می‌باشد. در حالی که کادر رهبری حزب توده و با تصمیم رهبری، هیچ‌گاه وارد صحنه نشد و اعضای حزب بنا به سنجش واقعیات و ابتکار فردی در قیام شرکت کردند ... سپس همین اعتراف نصفه کاره را هم پس گرفتند و مدعی شدند کل قیام ۳۰ تیر تحت رهبری حزب توده ایران «و با استفاده از شرائط مساعد دوستی اتحاد جماهیر شوروی» به پیروزی رسید!

در شهرستان‌ها نیز سخت نگران تأخیر دستورالعمل از طرف مرکزیت حزب بودند. برای دریافت رهنمود، میرآقا سیداشرفی مسئول کمیته ایالتی آذربایجان (که در زمان مسئولیت احمد قاسمی در کمیته شهرستان گرگان، رییس دبستان فردوسی آنجا و از توده‌های قرص و محکم بود) به پیشنهاد بابک امیرخسروی - عضو کمیته ایالتی آذربایجان - به تهران حرکت کرد تا راجع به چگونگی اقدام و عمل حزب در وقایع جاری روزهای آخر تیرماه ۱۳۳۱ کسب تکلیف کند. سید اشرفی «در سحرگاه ۲۹ تیر مراجعت نمود» پس از این شرح، امیرخسروی می‌نویسد:

نکته تکان‌دهنده از گفتگوی او [سید اشرفی] با قاسمی و کیانوری که هیچ‌گاه فراموشم نمی‌شود این بود که آنان استدلال کرده بودند که دولت قوام این برتری را دارد که مبارزه با او به خاطر بدنامی قوام آسان‌تر از دکتر مصدق است که با عوام‌فریبی در میان مردم محبوبیت دارد... در تهران... تا آنجا که شخصاً به یاد دارم و پرسش‌های کتبی و حضوری که از چند نفر مسئولان درجه اول و دست‌اندرکار نموده‌ام، می‌توان با اطمینان گفت که واقعاً رهبری حزب برای بسیج و دعوت افراد حزبی و هواداران برای شرکت در اعتصاب عمومی ۳۰ تیر یا شرکت در تظاهرات آن روز، نه اقدامی کرده و نه فراخوانی داده و نه رهنمود تشکیلاتی صادر کرده است.^۱

همین نویسنده در همانجا می‌افزاید در تهران در روز ۳۰ تیر «توده‌ای‌های حاضر در صحنه، خودانگیخته به آن پیوستند، بدون آنکه دستور و رهنمودی از قبل داشته باشند»

و نیز بهترین دلیل تنفر کادر رهبری حزب توده از دکتر مصدق در همان زمان این است که دبیرکل آن آقای دکتر رادمش در کنگره نوزدهم حزب کمونیست شوروی گفت دکتر مصدق عامل درجه یک امپریالیسم امریکاست و در جریان نهضت ملی ایران نقش ترمزکننده دارد و «بورژوازی ملی ایران» یکی از علل عمده عقب‌نشینی جنبش ضداستعماری مردم ایران می‌باشد! این نیز از تحلیل‌های عجیب حزب تراز نوین است. چگونه می‌توان پذیرفت که مبتکر و بانی نهضت نفت، هنوز درست شروع نشده، بر ضد فکر ابتکاری خود وارد عمل شود؟! گفتار دکتر رادمش دقیقاً علامت خط مشی دولت شوروی بود که هیچ‌کدام از رهبران و از جمله کیانوری، جرئت تخلف از این خط مشی را (به فرض که می‌خواستند) نداشتند.

۱ - اطلاعات ضمیمه، مورخ ۱۶ شهریور ۱۳۷۳، تأکیدها بر متن افزوده شده است.

۲۳۷- بررسی اعلامیه حزب توده

اعلامیه‌ای که حزب توده مدعی است برای شرکت در ۳۰ تیر و همکاری با نیروهای طرفدار مصدق و کاشانی صادر کرد و کیانوری آن را حجت قاطعی بر شرکت حزب توده در این قیام می‌داند، چیزی نبود جز یک فحشنامه تمام عیار نسبت به دکتر مصدق و جمع‌بندی دو ساله از سابقه و حکومت او که پس از آن دشمنی‌های خانمان برانداز علیه ملک و ملت به راه انداخته بودند. تازه در این فحشنامه که به منظور تشکیل جبهه واحد ضد استعمار صادر شده بود، هیچ اشاره تصریحی یا تلویحی به شرکت در قیام و اعتصاب و تعطیل روز ۳۰ تیر نشده بود.

این اعلامیه را که کیانوری سند معتبری بر شرکت سازمانی حزب توده در قیام ۳۰ تیر می‌داند، نویسنده‌ای مورد بررسی موشکافانه قرار داده و تکلیف حزب توده را در جریان قیام و بطور کلی روش خصمانه آن را در قبال مصدق روشن ساخته است. حاصل بررسی‌های مذکور کتابی است که این کادر رده بالای ارگان مهمی از حزب توده نوشته و خود او تا بعد از ۲۸ مرداد وفادارانه در خدمت حزب بوده است. نویسنده کارنامه مصدق از انتشارات رواق (و کارنامه مصدق و حزب توده، انتشارات مزدک) موقعیتی داشت که می‌توانست از جریان‌های پشت پرده - من جمله اسرار روابط حزب توده در ۳۰ تیر - نا حدود زیادی آگاهی پیدا کند. او با سبکی که شباهت زیادی به نثر مورخ شهیر احمد کسروی دارد می‌نویسد:

بررسی رویدادها نشان می‌دهد که حزب توده در خیزش ۳۰ تیر کارکن نخستین نبود و آنچه ارسنجانلی و فاتح در این باره نوشته‌اند نادرست است. در سه روز نخستین ۲۶ و ۲۷ و ۲۸ تیر حزب توده ... تنها نگرنده بود. پلیس نیز تنها پیکارگران جبهه ملی را می‌کوبید و فروشندگان روزنامه‌های ایشان را باز می‌داشت و با فروشندگان روزنامه‌های توده کاری نداشت. در کوی و برزن میان کارمندان حزب توده و پیکارگران جبهه ملی که بیشتر یکدیگر را می‌شناختند گفتگوهایی می‌شد. بیشتر کارمندان جبهه ملی از کارمندان حزب توده خواستار همکاری بودند و ... در می‌خواستند «به ما یاری کنید،

مگر نمی بینید ما را می کویند؟...» در برابر، پاره‌ای کارمندان حزب توده خواستار همکاری با جبهه ملی بودند. لیک می بیوسیدند [یعنی انتظار می کشیدند] از بالا یعنی کمیته مرکزی دستور برسد. گروه دیگری از توده‌ای‌ها نیز در برابر جنگ و گریز و سرنیزه خوردن جبهه‌ای‌ها گوازه زنانه [یعنی سرزنش‌کنان] چنین می گفتند «در این یکسال که ما از پلیس سرنیزه می خوردیم شما کجا بودید؟ حال بخورید ببینید چه مزه می دهد...»

ارسنجانی در یادداشت‌های ۲۸ تیر ماه از گفتگوهایی که میان نمایندگان حزب توده و قوام درگرفت سخن می گوید. چنین گفتگوهایی در میان بود. لیک ارسنجانی به یاد نمی آورد که نمایندگان گوناگون هیئت حاکمه به ویژه گروه قوام نیز خود برای گفتگو با حزب توده کسانی را فرستادند و وعده آزاد نهادن آن حزب را می دادند و با سخنانی مانند آنچه در اعلامیه قوام بود می کوشیدند تا حزب توده را به سوی خود بکشند.

۲۳۸- دستور منع شرکت کارگران در قیام

پس از روزها تردید و دودلی، همان‌گونه که گفته شد، اعلامیه کمیته مرکزی حزب توده درآمد. ولی انتظار دارید در این اعلامیه، رهبری حزب توده به اعضا و کادرها گفته باشد: رفقا! به کمک مصدق بشتابید که نهضت در خطر است؟! قبل از هرگونه شعار و تعیین مسیر مبارزات، دکتر مصدق زیر ضربه‌های ناجوانمردانه سازش با امپریالیسم قرار داشت و

حکومت یکساله و سیاست عمومی دکتر مصدق را برشمرده و سراسر به بدی یاد شده بودند و گفته می شد که به شونند همین کاستی‌ها ما (که جمعیت مبارزه با استعمار حزب توده باشیم) با مصدق پیکار می کرده‌ایم... بیانیه حزب توده سراپا دشنام به مصدق بود... لیک گذشته از دادن اعلامیه بالا و پاره‌ای کوشش‌های پراکنده فردی

توده‌ای‌ها، حزب توده در خیزش ۲۶ تا ۳۰ تیر کاری انجام نداد.

سپس همین نویسنده نمونه‌هایی از مستی و عدم تحرک حزب توده را برمی‌شمارد: در حالی که سراسر بازار و کلیه مغازه‌ها در خیابان‌های تهران از ۲۶ تا ۳۰ تیر بسته بود و خطوط اتوبوسرانی از ۲۸ تیر تعطیل کرده، به اعتصاب همگانی پیوسته بودند و کارمندان ادارات دولتی نیز دست از کار کشیدند، اما کارخانه‌هایی که کارگران آنها وابسته به حزب توده بودند تعطیل نکردند و به اعتصاب نپیوستند. چندین هزار نفر از کارگران راه آهن و کارخانه دخانیات که به دستور حزب توده چند ماه پس از ۳۰ تیر اعتصاب یکپارچه و عظیمی را بر ضد دولت دکتر مصدق آغاز کردند، در ۳۰ تیر از جا تکان نخوردند. این در حالی است که کیانوری در خاطراتش مدعی است شب قبل از قیام، دولت چندین کارخانه را تعطیل کرده بود و حزب توده در روز ۲۹ تیر با جناحی از جبهه ملی به توافق رسید که جبهه واحد ضد استعمار تشکیل دهند و در ۳۰ تیر قوام، از انبوهی اعضای حزب توده به وحشت افتاد و غش کرد و استعفا داد! این همه دروغ و جعلیات برای یک روز تنها، بچه‌ها را هم نمی‌فریبد. در ۳۰ تیر بیش از ۱۵ هزار نفر کارگر فشرده و همبسته سیلو، سیمان، انبار نفت، چیت‌سازی، راه آهن و دخانیات «که ۹۵ درصد کارگران آن کارمندان حزب توده بودند ... پای در جنبش نگذاشتند» کارگران وابسته به حزب توده، در روزهای اول جنبش بی‌هدف بودند و وقتی که حزب توده آن اعلامیه را منتشر کرد نیز دست به کاری نبردند. زیرا رهبران حزب آنها را زیر بمباران تبلیغاتی و شستشوی روانی نسبت به دولت ملی بدبین و متنفر ساخته بودند.

۲۳۹- کشته‌شدگان توده‌ای

کیانوری همچنین مدعی است که عده‌ای از توده‌ای‌ها در ۳۰ تیر کشته شدند.^۱

اما:

بر شماری کشتگان نشان می‌دهد که در میان یکهزار تن که در خیزش ۲۶ تا

۳۰ تیر در سراسر کشور کشته شدند، حتی یک تن از کارمندان حزب توده نبود. حزب توده در روز ۲۳ تیر سال ۳۰ [۱۳] تنها برای یک نمایش خیابانی چندین ده کشته داد و در این یکسال در بیشتر نمایش‌های خود کشتگانی داشت... اینک چه شده بود که در میان یکهزار تن کشته خیزش بزرگ ۳۰ تیر حتی یک تن توده‌ای نبود؟... شَوند [یعنی: سبب اصلی کاهلی کارمندان حزب توده در خیزش ۳۰ تیر از اینجا آغاز می‌شود که اینان کینه‌ای از دو سال پیکار بر ضد مصدق در دل انداخته بودند. اینک ناگهان آن کینه‌ها پاک‌شدنی نبود... کمیته مرکزی حزب توده پس از دادن اعلامیه، کاری برای بسیج سازمان خود نکرد. هیچ‌یک از رهبران به تن خویش به میدان نیامد و چون رهبران و سازمان توده پنهانی بودند، این همه کاهلی ایشان از دیدگان نهان ماند و تنها نامشان به زبان افتاد که توده‌ای‌ها نیز به میدان جنگ آمده‌اند... پاره‌ای کارگران با آموزش‌های اپورتونیستی حزب توده چنان پرورده شده بودند که تنها برای افزایش دستمزد خود پیکار کنند و آنگاه در شب انقلاب به جای پای‌گذاردن در پیکار، به پنهانگاه روند و کتاب «دولت و انقلاب» را در «کلاس کادر» از بر کنند. انقلابی مآبی ایشان همین بود.^۱

۱- کارنامه مصدق و حزب توده، انتشارات مزدک (ایتالیا ۱۳۵۵) صص ۲۶۹ تا ۲۷۳. طبق توضیحات مقدمه کتاب مذکور که بدون شماره صفحه است: «این دفتر بیش از ۱۰ سال پیش به قلم یکی از اعضای پیشین حزب توده نوشته شد و به نظر شخص مصدق نیز رسید و حکم و اصلاح شد. نخستین پخش وسیع ولی مخفی آن به وسیله و با مقدمه رفیق [مصطفی] شعائیان صورت گرفت. اکنون به یاد دهمین سالگرد مرگ مصدق بار دیگر پراکنده می‌گردد» اینک که معلوم شد این نویسنده دل‌آگاه در بهار ۱۳۷۳ درگذشته است، وظیفه دارم نام وی را با احترام ثبت این دفتر کنم. نویسنده کارنامه مصدق، پارسا یمگانی (چاپ رواق) و نویسنده کارنامه مصدق و حزب توده، انتشارات مزدک، (چاپ ایتالیا) هر دو یک نفرند و او زنده نام ارسلان پوریا است که به ملاحظه شناخته نگردیدن وسیله ساواک، آن نام مستعار و سبک نوشتاری ویژه را برگزیده بود. ارسلان پوریا و مصطفی شعائیان هر دو بعدها از چپ‌های مستقل و ملی و آزاده و وطنخواه شده بودند. بدیهی است منظور از «یکی از اعضای پیشین حزب توده» که در این پانویست آمد نیز ارسلان پوریا می‌باشد.

اعلامیه حزب توده که در روزنامه دژ چاپ شد، در روزنامه شهباز ارگان جمعیت ملی مبارزه با استعمار نیز برای تشکیل جبهه واحد منتشر گردید و ما در مباحث آینده از آن صحبت بیشتری خواهیم کرد. اگر حزب توده در جریان ۳۰ تیر یک کشته حتی زخمی داده بود، به نحو خارق العاده‌ای از آن سالها بهره‌برداری می‌کرد، کما حرکت عاطفی و غیرمنتظره سرهنگ حبیب‌الله پرمان را در خاطرات کیانوری، به حساب دستور رهبری حزب می‌بینیم. و حال آنکه در انبوه اسناد حزبی و غیرحزبی به یک مورد «شهید توده‌ای» هم در ۳۰ تیر بر نمی‌خوریم.

۲۴۰- پرونده‌سازی حزبی

اسکندری در «پای صحبت ایرج» با باقر مؤمنی راز مهمی از روابط هیئت اجراییه پنج نفری حزب توده - از جمله کیانوری - با قوام را افشا می‌کند:

پرونده سازی حزبی

وقتی من در اروپای مرکزی بودم از طرف کمیته مرکزی حزب در داخل کشور به من اعتبارنامه‌ای دادند که با شخصیت‌ها و محافل ایرانی و بین‌المللی تماس بگیرم و من در آن موقع مأمور روابط خارجی حزب بودم. یکبار قوام السلطنه به اروپا آمده بود و رفقا از ایران به من نوشتند که با او تماس بگیرم. آنها مدعی بودند که قوام السلطنه گفته است اگر مصدق سرنگون شود و من سرکار بیایم حزب توده را آزاد خواهم کرد. به رفقا جواب دادم که شما هنوز می‌خواهید گول این پیرمرد ۸۰ ساله را بخورید.^۱ منظور اسکندری این بود که آیا کلاه‌هایی که قوام بر سر حزب توده گذاشته بود، رفقا به همین زودی فراموش کرده‌اند؟ سؤال این است که آیا با چنین روابط و سوابقی، حزب توده می‌توانست تا حد گذشته شدن در مقابل قوام بایستد؟ حزب توده تا همین چند سال پیش با قوام همکاری و زد و بندهای تنگاتنگ و صمیمانه داشت و به این «رجل

۱- ایرج اسکندری، یادمانده‌ها و یادداشت‌های پراکنده، انتشارات مرد امروز، چاپ خارج از کشور، بهرام چوبینه، ۱۷ دیماه ۱۳۶۵، ص ۲۴۱.

ملی و آزادیخواه» امید بسته بود که نفت شمال را تقدیم شوروی کند. گرچه خیلی دیر فهمید که از قوام رودست خورده است، ولی اینک حاضر بود به خاطر ائتلاف با جناح‌های ضد مصدقی، با خود شیطان هم همدست شود و قوام هم در جلب همکاری حزب توده هیچ‌گاه ناامید نشده بود. بنابراین با قیامی که قویاً مُهر ملی - و نه هرگز توده‌ای - خورده، از اساس نمی‌توانست همسو باشد.

این مبحث، قسمتی از مقاله نگارنده بود که در آدینه شماره ۸۱ - ۸۰ در پاسخ خاطرات کیانوری منتشر شد. چون کیانوری به اصطلاح در جوابیه خود (آدینه، شماره ۸۳) به تمام انتقادکنندگان و از جمله این جانب، این بخش را از نظر مآخذ و سندیت به کلی انکار کرد و نوشته اسکندری را مورد تکذیب قرار داد، لذا در اینجا به نقل مفهوم اکتفا نکرده، عیناً نقل به عبارت کردم و نشانی دقیق سند را در پانویست آوردم و کامل‌تر آن را هم در متن (مبحث ۲۵۹) خواهم آورد. در مباحث آینده این بحث بیشتر روشن خواهد گردید. ضمناً تقارن تاریخ وقایع، دلیل بر صحت نظر نگارنده می‌باشد. زیرا قوام در اردیبهشت ۱۳۳۱ به ایران برگشت، بنابراین ملاقات او با اسکندری در فرانسه می‌تواند اوائل سال ۱۳۳۱ یا اواخر ۱۳۳۰ بوده باشد.

۲۴۱- نظر روزنامه شهباز و نقش افسران

وقتی خلیل ملکی در روزنامه شاهد از حزب توده پرسید که به نظر آن حزب چه نیرویی قیام ۳۰ تیر را به وجود آورد و به پیروزی رساند، منظورش تبیین نظریه نیروی سوم و پیروزی ملتی بود که فارغ از شرق و غرب و ایادی داخلی آنان پا به میدان گذاشت و با سربلندی پیروز شد (به این بحث بازمی‌گردیم) ولی روزنامه شهباز ارگان جمعیت ملی مبارزه با استعمار به سئوال ملکی پاسخ داد که «به نظر ما نیروی پیروزمند در قیام ۳۰ تیر متعلق به هیچ کشور دیگری نبود، بلکه نیروی ملت ایران بود که با استفاده از شرائط مساعد دوستی اتحاد جماهیر شوروی به صورت قرارداد ۱۹۲۱ برای

ما به وجود آورد»^۱!! باید پرسید آیا این شرایط که در ۳۰ تیر ۱۳۳۱ وجود داشت، در چهار روز قبل یعنی در ۲۶ تیر که قوام فرمان نخست‌وزیری گرفت موجود نبود؟ از این مهمتر، در ۲۸ مرداد چه بلایی بر سر این «شرایط مساعد» آمده بود؟

کیانوری این طور القا می‌کند که گویا به رعشه افتادن و استعفای قوام، به خاطر شرکت فعالانه حزب توده، کشته شدن توده‌ای‌ها و سرانجام انقلابی بود که زعامت بلارقیب حزب توده بر عهده داشت. او با بزرگ جلوه‌دادن نقش نداشته حزب توده، در واقع منکر پایمردی و ایثار نیروهای مردمی می‌شود که به دکتر مصدق و جبهه ملی و فراکسیون نهضت ملی و آیت‌الله کاشانی وفادار بودند و شاه را مجبور کردند تا قوام را برکنار کند. همچنین نقش «سازمان گروه ملی» یا افسران ناسیونالیست که طرفدار جدی دکتر مصدق بودند، در تسریع تصمیم‌گیری شاه اثری چشمگیر داشت. افسران این سازمان که در تمام قسمت‌های ارتش پراکنده بودند، تا آنجا که توانستند دستور سرکوب مردم را نادیده گرفتند و شاخه نیروی هوایی آن به نحو بارزی مقاومت کرده، نشان داده بود از هرگونه فرمان در پرواز شکاری‌ها برای بمباران تظاهرکنندگان سرپیچی می‌کند. همین امر شاه را به تأمل و وحشت واداشت.^۲

به همین نحو، کیانوری ادعا می‌کند در ۳۰ تیر «یکی از افسران توده‌ای، به نام سرهنگ حبیب‌الله پَرمَن (برادر هدایت‌الله حاتمی) که فرمانده واحد تانک بود، از تانک پیاده شد و درجه‌هایش را کند و تانک را در اختیار مردم قرار داد. مردم هم سوار تانک شدند و او را روی دست بلند کردند و در خیابان ناصریه به راه افتادند»^۳ باید از کیانوری پرسید اگر این افسر با حفظ ویژگی خط حزبی و تربیت توده‌ای یا در نتیجه متحدالمالی از سوی حزب این واکنش را نشان داد، چرا هیچ یک از افسران توده‌ای دیگر، مشمول این قاعده واقع نشدند؟ آیا فقط به همین یک افسر دستور مقاومت منفی داده شده بود؟! هم‌اکنون ثابت می‌کنم که سرهنگ پَرمَن در آن روز، نه از تانک پیاده

۱ - شهباز، به نقل از شاهد، شماره ۷۴۷ مورخ ۱۵ شهریور ۱۳۳۱.

۲ - سرهنگ غلامرضا مصور رحمانی، کهنه سرباز، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، از ص ۲۱۸.

۳ - کیانوری، خاطرات، ص ۲۴۳.

شد، نه درجه‌هایش را کند، نه تانک را در اختیار مردم قرار داد، نه او را سر دست بلند کردند، و نه اصولاً پرممان در آن زمان افسر توده‌ای بود. این افسانه ساخته و پرداخته ذهن خود کیانوری و یکی دو افسر دیگر از سازمان نظامی حزب توده پس از ۳۰ تیر بوده است:

بابک امیرخسروی در پژوهش گسترده‌ای راجع به داستان سرهنگ پرممان که در چند شماره از اطلاعات ضمیمه تمام قهرمان‌سازی کیانوری را بر باد می‌دهد، از جمله می‌نویسد «سرگرد [سروان] امیر شهابخس از کادرهای سازمان افسری حزب توده که... در مهاجرت، سال‌ها در دبیرخانه کمیته مرکزی حزب توده در لایپزیگ کارمند بوده است، در نامه‌ای نوشته که برخی از افراد سازمان نظامی (عباسی و مبشری) بعد از ۳۰ تیر ۱۳۳۱ به او گفته‌اند که داستان سرهنگ پرممان را در تبانی با خود کیانوری ساخته و تبلیغ کرده‌اند»^۱

ما برای دریافت جزئیات بیشتر، تحقیق امیرخسروی را با ستوان هوایی سابق مرتضی زربخت در میان گذاشتیم. مرتضی زربخت از اعضای فرزانه سازمان افسران توده‌ای بود و پس از تحمل ۱۲ سال زندان‌های عراق و ایران در سال ۱۳۳۷ آزاد شد و تمام روابط خود را با حزب توده قطع کرد. مرتضی زربخت - برادر بزرگ شادروان ناصر زربخت - به نگارنده گفت: «جریان سرهنگ پرممان را امیرخسروی درست نوشته است. من چندی پیش موضوع پرممان را برای دوستی در خارج نوشتم. این نامه همان است که مورد استناد امیرخسروی قرار گرفته است. متهازیر آن را بدون اسم کوچک و فقط با نام خانوادگیم زربخت امضا کردم. این نامه به وسیله‌ای به دست امیرخسروی رسید و او خیال کرد نامه را ناصر زربخت (که او هم از افسران سازمان نظامی بود) نوشته است. بعد از انقلاب روزی در تهران نزدیک بیمارستان هزار تختخوابی سرهنگ پرممان را دیدم و او همان مطلبی را گفت که در نامه مذکور نوشتم و شما در نقد امیرخسروی خواندید. پرممان بعد از انقلاب دیگر سراغ حزب توده نرفت و اینک (در سن ۸۴

۱ - «نقدی بر خاطرات کیانوری»، اطلاعات ضمیمه، ۱۲ آبان ۱۳۷۳.

سالگی) در امریکا سکونت دارد و سخت مریض و زمین‌گیر است»^۱
 در این مورد، سرهنگ پرمان دو نامه - با فاصله‌ای نه‌چندان دور - در جواب یکی از دوستان مرتضی زربخت، به نام عبدالله، نوشت و آن دوست برای مرتضی فرستاد. یکی از نامه‌های پرمان که در تاریخ ۲۸ اسفند ۱۳۷۳ برای مرتضی زربخت ارسال گردیده و معلوم است که با دستی لرزان ناشی از «سکته مغزی و در حالت نیمه‌فلج» نوشته شده، عیناً به شرح زیر است:

عبدالله عزیز و پوران محبوب من، یاد یاران یار را میمون بود - خاصه که آن لیلی و این مجنون بود [کذا] دستخط شما را خواندم و زنده شدم. سنوالی که کرده بودید، در ۳۰ تیر که من با تانک و سوار و پیاده مأمور انتظامات توپخانه و اطراف بودم هنوز داخل آن حزب نشده بودم. بعد از این واقعه از هر طرف مرا احاطه و داخل حزب کردند. من از تانک پیاده شدم و پاگون‌هایم را نیز نکندم بلکه از همان روی تانک با مردم صحبت کردم. به همه عزیزانم سلام برسان. قربان شما فدائی شما حبیب.

متن دو نامه سرهنگ پرمان تقریباً به یک مفهوم است. ولی در نامه دیگر آمده است «جریان ۳۰ تیر تا آنجا که من یادم است ... من روی تانک رفته نطقی کرده، با مردم به مسالمت و مهربانی حرف زدم و در نتیجه هیچ برخوردی پیش نیامد. بعد از این جریان اعضاء حزب مرتباً با من تماس گرفته و بالاخره مرا به حزب داخل کردند حبیب‌الله پرمان»^۲

نمونه‌های دیگری در دست است که افسران توده‌ای کارهای بزرگی می‌توانسته‌اند انجام دهند، ولی به دلیل اطمینان از مخالفت حزب توده با دکتر مصدق، برخلاف میلشان، هیچ کاری انجام ندادند. بهترین مثال‌های آن، افسری است که عضو سازمان نظامی حزب توده بود و در هنگام فتح ایستگاه رادیو تهران در روز ۲۸ مرداد

۱- گفتگو با مرتضی زربخت در تهران، ۱۲ و ۱۳ آبان ۱۳۷۳.

۲- از اسنادی که مرتضی زربخت در اول شهریور ۱۳۷۴ به این جانب سپرد. نسخه‌ای از هر دو نامه سرهنگ پرمان نزد نگارنده محفوظ است.

وسیله سرلشکر زاهدی، افسر نگهبان و مسئول حفاظت آنجا بود، یا افسران توده‌ای نفوذی در گروه کودتاگران مانند سرگرد خیرخواه یا سروان همایونی^۱ و غیره و غیره. سروان همایونی بقدری مورد اعتماد دستگاه کودتا بود که بعد از ۲۸ مرداد به مدال «رستاخیز» دست یافت و یک درجه نیز گرفت و سرگرد شد. اینان قادر بودند به نفع مصالح ملی، تأثیرات شگرفی بر جای بگذارند. این افسران شریف که عناصر وجودی خود را برای اعتلا و آزادی و استقلال وطن به واقع در طبق اخلاص و ایثار گذاشته بودند، فکر می‌کردند از راه حزب توده - حزب بی‌اخلاق و بی‌اراده و وابسته توده - می‌توانند به این هدف‌های مقدس دست یابند. ولی بعدها متوجه شدند که تمام سرمایه زندگی خود را متأسفانه روی اسب بازنده شرط‌بندی کرده بودند.

باری، بجاست اکنون که خطر تعقیب دستگاه‌های امنیتی شاه منتفی است و افتخار بزرگی هم می‌باشد، نام یکی دیگر از افسرانی که مشابه سرهنگ پرمان عمل قهرمانانه‌ای انجام دادند آورده شود تا معلوم گردد خاطرات کیانوری چه مقدار واجد واقعیت‌هاست. حقیقت این است که تشکیلات عظیم حزب توده (مانند همیشه) در این قیام عمده با عبار تشکیلاتی غایب بود و تغافل کرد. اگر سرهنگ پرمان آن حرکت شایسته را انجام داد، به دستور وجدان آگاه و شخصی و ابتکار فردی خود او بود، نه فرمان حزب توده که دست بالا سکوت را برگزید.

۲۴۲- نفوذ دکتر مصدق در انتخابات

گفتند و تأکید داشتند که «حزب توده در پیدایش چنان مجلسی مصدق را گناهکار می‌دانست که عمده و به زور از ورود نمایندگان حزب توده جلوگیری کرد» واضح است که این ادعا هم همچون سایر مدعیات کذب محض می‌باشد. مصدق و یاران نزدیک او شخصاً سرسوزنی در انتخابات دوره هفدهم دخالت نداشتند. هیئت حاکمه فاسد ایران، هم در انتخابات وسیعاً دخالت کرد و هم دکتر مصدق را عیناً مثل حزب

توده زیر عنوان دخالت در انتخابات، تحت اتهامات شدید قرار داد. این اتهام را که کارگردانان و نویسندگان حزبی در سال ۱۳۵۹ علیه مصدق عنوان کردند همان است که ۲۸ سال پیش از آن، به نحو «وقیحانه» تری مطرح کرده بودند. در مقدمه این فصل گفتیم که سران حزب توده در ۲۹ تیر ۱۳۳۱ در ارگان علنی خود نوشتند که علت جلوگیری از ورود «نمایندگان واقعا ملی» به مجلس این بودند که مصدق می خواست «مجلسی با اکثریت امریکائی» تشکیل بدهد! کیانوری می گوید درباره روش مخرب حزب توده علیه حکومت دکتر مصدق، از جمله در اعلامیه کذائی رهبری حزب توده بعد از حادثه ۲۳ تیر ۱۳۳۰، گریه کرده و اشک ریخته و مدعی است که از ۳۰ تیر ۱۳۳۱ روش حزب در مورد مصدق «تصحیح» شد! اما در واقع از آن زمان تا بعد از انقلاب بهمن و تا ۱۳۵۹ (سال انتشار کتاب های زیادی وسیله انتشارات حزب توده) و تا ۱۳۶۶ (سال انتشار کژراهه) و حتی ۱۳۷۱ (سال انتشار خاطرات کیانوری) هیچ گاه نظر خصمانه رهبری حزب توده نسبت به مصدق تغییر نکرد و اصلاح نشد و طبق این تفسیر مارکسیستی که بورژوازی ولو ملی باشد ماهیتاً مایل به سازش است، مصدق تا به آخر عامل سازشکار امپریالیسم باقی ماند. نگاهی به آخرین دستاورد کیانوری در خاطرات او، این موضوع را به آسانی مدلل می سازد.

اگر دکتر مصدق به سبب این اعمال قدرت گناهکار بود که «عمداً و به زور» از ورود نمایندگان حزب توده به مجلس جلوگیری کرد، لابد این قدرت را هم داشت که طرفداران خود را در سراسر مملکت «عمداً و به زور» وارد مجلس کند. ببینید کیانوری و همکاران نزدیک او ۲۹ سال بعد از قیام ۳۰ تیر که می خواهند نقش تعیین کننده ای برای خود بازسازی کنند - با وجود ادعای همکاری صمیمانه با مصدق - چگونه پیرمرد در گذشته ای را متقلب معرفی می نمایند؟

شاهد بودیم که انتخابات نیمه کاره مجلس هفدهم از ۷۹ نماینده ای که به مجلس فرستاد، دست آخر فقط ۲۸ نماینده نسبت به او وفادار ماندند. اگر مصدق قدرت اعمال نفوذ داشت، از اعمال نفوذ شاه و ارتش جلوگیری می کرد و دکتر حسن امامی امام جمعه شیعه تهران، از مهاباد کرد سنی نشین هرگز به مجلس راه نمی یافت، و بدتر از او، یک

شریک عمده کودتائی مانند میراشرافی پایش به مجلس نمی‌رسید تا توطئه قتل مصدق را در صحن مجلس طرح کند.^۱ مصدق به واقع، اخلاقاً و قانوناً دخالت در انتخابات را گناه بسیار بزرگی می‌دانست و چون انتخابات سالم را تضمین مؤثری برای حاکمیت مردم می‌دانست و به تحقیق عاشق دلخسته دموکراسی بود، دومین برنامه دولت او پس از ملی کردن نفت، اساس یک انتخابات آزاد، سالم و غیرقابل نفوذ بود.

طبق اسناد و مدارکی که اینک در دسترس است، مصدق در مقابل شاه که مخالف سرسخت راه یافتن توده‌ای‌ها به مجلس بود، ایستادگی کرد و گفت اعلیحضرت مردم را آزاد بگذارند، خودشان راه صحیح را پیدا می‌کنند. نیز «فرمودند اگر از افراد چپ وارد مجلس بشوند چه خواهیم کرد؟ عرض شد بر فرض ... اینکه چند نفر هم وارد مجلس بشوند، مجلسی که اکثریت قریب به اتفاق نمایندگانش را مردم انتخاب کنند تأثیر ندارد که سرانجام موافقت فرمودند انتخابات آزاد باشد»^۲ البته موافقت شاه، ریاکارانه بود ... دکتر کاتوزیان در کتاب مصدق و نبرد قدرت، به درستی استدلال می‌کند که بنا به جهاتی دکتر مصدق بی‌میل نبود که توده‌ای‌ها به مجلس هفدهم راه پیدا کنند.

اصولاً حزب توده «ترتیبات پارلمانی موجود را به چیزی نمی‌گرفت و اعتقاد و احترامی نسبت به آن نداشت، فقط به این منظور در انتخابات شرکت کرده بود که تقصیر شکست خود را به گردن دولت بیندازد و دلائل بیشتری برای تشدید عملیاتش به دست آورد»^۳.

۲۴۳- معامله حزب توده با محافل خرابکار

میزانی و کیانوری وقتی از «محافل خرابکار و جناح راست جبهه ملی» صحبت می‌کنند، منظورشان دکتر بقائی و آیت‌الله کاشانی هستند. جناح راست، تا قبل از ۳۰ تیر هیچ‌گونه برنامه عملی و تدوین شده برای کودتای ضد مصدقی نداشت. حتی جناح‌های

۱- دکتر شمس‌الدین امیر علانی، صعود محمد رضا شاه به قدرت، ناشر مؤلف، تهران مهر ۱۳۶۱، ص ۳۰۱.

۲- دکتر محمد مصدق، خاطرات و تألمات، به کوشش ایرج افشار، انتشارات علمی، تهران ۱۳۶۵، ص ۲۵۸.

۳- بحران دموکراسی در ایران، ص ۳۷۸.

راست و چپ در جبهه ملی به این وضوح که کیانوری بعداً مشخص می‌کند، شناخته نبودند. همه اختلافات و برنامه‌ریزی‌ها از محدوده ۳۰ تیر شروع شد. زیرا آنان سهم خود از این نبرد قدرت و نتایج پیروزی‌ها را طلب می‌کردند؛ توقعی که برآورده نشد یا کمتر برآورده شد. دکتر بقائی حدود یک ماه و نیم پس از ۳۰ تیر که در بیمارستان رضانور مشغول معالجه «تقاضا» خود شد و بعد، بهبودی مصلحتی یافت، نقشه‌هایی می‌کشید و ارتباط‌های مشکوکی با دربار و حزب توده برقرار کرد. برخی از یاران سابق مصدق که از ۳۰ تیر به بعد علناً مقابل او صف آرایی کردند، تا آنجا برای سقوط مصدق بی‌تاب شده بودند که با حزب توده وارد معامله شدند. گویا این حزب توده بود که با پرداخت پول و دریافت تضمین چند شرط دیگر، قول همکاری به عوامل ضد مصدقی داد. گازیوروسکی می‌نویسد یک احتمال دیگر نیز وجود داشت: «و آن حزب توده بود که بتواند از طریق کودتا و رخنه و نفوذ تدریجی و خرابکاری در مملکت، حکومت مصدق را براندازد»^۱ و کاتوزیان می‌گوید:

رهبری حزب توده و روشنفکران حزبی، مصدق و حامیان او را از عوامل امپریالیسم، نیروهای ارتجاعی، عناصر خرده بورژوا و مانند اینها و سزاوار تحقیر می‌دانستند. بنابراین از اینکه «این پیرمرد کودن که پنجاه سال به منافع امپریالیسم خدمت کرده بود» و ابتکار عمل را از آنان گرفته بود، سخت ناخشنود بودند... گفته می‌شود که در این دوره شوروی و انگلیس در مورد خارج نگاه داشتن خاورمیانه از حوزه نفوذ امریکا به توافق ضمنی رسیده بودند. نزدیکی برخی از مهمترین مخالفان محافظه‌کار مصدق با حزب توده و رهبری آن، که مصدق برای توصیفشان واژه توده نفتی را به کار می‌برد، مؤید این فرضیه است... / ... شوروی به دلایل استراتژیک و بدون توجه به پیامدهای آن برای مردم ایران... در دهه ۱۳۳۰ از در مخالفت با مصدق درآمد، لکن با شاه کنار آمد، و در دهه ۱۳۴۰ با امینی به مخالفت برخاست، لکن با شاه به توافق رسید.^۲ از قرائنی که بر درستی واژه «توده - نفتی» می‌توان بر شمرد، همنوایی روزنامه‌های

۱- کودتای ۲۸ مرداد، ص ۴۱.

۲- دکتر محمدعلی (همایون) کاتوزیان، اقتصاد سیاسی ایران - ۲، سلطنت محمدرضا شاه، ترجمه محمدرضا نفیسی و کامبیز عزیزی، انتشارات پاپیروس، تهران ۱۳۶۸، صص ۵-۴۲ و ۶۸.

«درباری - نفتی» با جراید توده‌ای در مورد کوبیدن دولت ملی است. مثلاً روزنامه طلوع پس از ماجراجویی خونین حزب در ۲۳ تیر ۱۳۳۰ به خاطر مقتولین این حادثه، با همان شیوه دست به تحریک می‌زند که روزنامه بسوی آینده به دولت مصدق حمله می‌کند. طلوع در مرداد با تیتراژ درشت در صفحه اول نوشت «دست دولت مصدق تا مرفق در خون بی‌گناهان فرو رفته است» و بسوی آینده همان هنگام در عنوان بزرگ صفحه اول خود نوشت «ملت ایران پیشنهادها و تفسیرهای خائنانه دولت دکتر مصدق را رد می‌کند»^۱ دلایلی دیگر، همکاری‌های مختلف این دو دسته را درباره مصدق «توده نفتی» باز هم بیشتر تأیید می‌کند. در این مورد، کاتوزیان ضمن اثر دیگری که چند سال بعد نوشت توضیح کاملتری می‌دهد:

مصدق «نگران فعالیت وسیع و فزاینده حزب توده تحت عناوین مختلف و مطبوعات و انتشارات علنی آنها به اسامی دیگر بود. این وضع میراث رزم آرا بود که... از سال ۱۳۲۷ بطور تاکتیکی با سران حزب توده همپیمان شده بود. این فعالیت‌ها در دوران زمامداری مصدق هم... ادامه یافت و تشدید شد... حزب توده که با شور و حرارت وافر با برنامه‌های جبهه ملی برای ملی شدن نفت در دوران زمامداری رزم آرا مقابله کرده بود، ابتدا آن را توطئه انگلیس خوانده بود... در نخستین ماه‌های زمامداری مصدق تحلیل آنها تغییر کرد و نهضت ملی را توطئه امریکا خواندند... مبارزه‌های قلمی و تظاهرات خیابانی مداوم حزب به همراه خشونت‌های لفظی و جسمانی علیه مصدق و دولت او و حامیانش، همکاری مخفی یا علنی آنان با راست برای ساقط کردن دولت او از همین جا نشئت می‌گرفت. اسنادی که در تیرماه ۱۳۳۱ در اداره مرکزی اطلاعات شرکت نفت انگلیس و ایران در تهران و در خانه نماینده اصلی شرکت در تهران، یعنی سدان کشف شد، کمک شرکت را به مطبوعات توده‌ای به قصد صریح ابراز مخالفت بیشتر آنان افشا کرد. آنان از باشگاه هواداران صلح - یکی از سازمان‌های علنی حزب توده - که سران آن عمدتاً از محافظه کاران وابسته به هیئت حاکمه بودند، استفاده کردند. واژه گویایی هم که مصدق ابداع کرد، یعنی اصطلاح توده نفتی از همین جا بود»^۲

به قول یکی از بزرگترین رهبران سابق حزب توده: «اینهاست که

۱- منبع، عکس روزنامه‌ها در: اطلاعاتی درباره تشنجات و درگیری‌های خیابانی و توطئه‌ها در دوران حکومت دکتر محمد مصدق، گردآورنده محمد - ت [ترکمان] مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۵۹، صص ۶-۱۴۴.

۲- مصدق و مبارزه برای قدرت در ایران، مترجم فرزانه طاهری، نشر مرکز، ۱۳۷۲، صص ۴-۱۴۲.

دل انسان را به درد می آورد.^۱

۲۴۴- در قلمرو فحشنامه‌ها

مدعی‌اند که روزنامه‌های جناح راست جبهه ملی «در این ماه‌ها پر از بدترین دشنام‌ها به حزب توده بود» که البته منظور انتشارات حزب زحمتکشان ملت ایران می‌باشد. این نیز دروغ است. اکنون شماره‌های کامل روزنامه شاهد برابر ماست و ملاحظه می‌گردد که جز مبارزات تئوریک و تحلیل‌ها و خبرهای سیاسی و اجتماعی هیچ نوشته‌ای در آنها دیده نمی‌شود. آنچه کیانوری به «دشنام» تعبیر می‌کند، فقط افشای توطئه‌ها و ماجراجویی‌های حزب توده است که آن نیز با قلمی متین، بدون کمترین فحش و اهانت نوشته شده است. برای اینکه بدانیم اهانت و «دشنام» چه معنا می‌دهد، لطفاً کیانوری که به همه‌گونه اسناد کمیاب و نایاب دسترسی دارد، تنها یک دوره روزنامه بسوی آینده را تصفحی بنماید تا در فرهنگ فحش‌های توده‌ای از واژگانی نظیر: عوام‌فریب، مکار و حيله‌گر و نیرنگ‌باز، عامل بیگانه، کاریکاتور چیانکاچیچک، جیره‌خوار استعمار، غلام خانه‌زاد درگاه دلار، نوکر پست امپریالیسم، خودفروخته بی‌حیا، پیرکفتار خون‌آشام و بسیاری دیگر از کلمات سخیف لذت‌پرد؛ آن هم نسبت به پیرمرد بزرگواری که به هر حال هر غریبه‌ای در گوشه و کنار این جهان حرمتش را نگه می‌دارد. اگر کیانوری این فحش‌های رکیک را مربوط به قبل از ۳۰ تیر ۱۳۳۱ می‌داند، به بیش از ۷۰ روزنامه توده‌ای بعد از ۳۰ تیر مراجعه کند تا معلوم شود که هیچ‌گاه از هیچ‌گونه توهین و تحقیر نسبت به مصدق فروگذار نمی‌کردند؛ بقیه یاران مصدق که جای خود دارند.

در روزنامه چلنگر که روزنامه معروف فکاهی حزب بود و تحت نظر شاعر خوش قریحه گیلان [نادر] افراشته اداره می‌شد، تحت تأثیر رهبری، کاریکاتوری از دکتر مصدق با لباس زنانه چاپ شده بود که مشغول

۱- خاطرات ایوج اسکندری، مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، صص ۴۲۱ و ۴۲۲.

رقصیدن است و هاریمن ارکستر امریکائی این رقص را اداره می‌کند. روزنامه‌های حزبی آن زمان تحت تأثیر کیانوری و قاسمی فحش‌های فراوان به دکتر مصدق و وزیر خارجه او دکتر فاطمی ... داده‌اند و دکتر فاطمی را «جاسوس پست امپریالیسم» خواندند.^۱

نگارنده خود این کاریکاتور روزنامه چلنگر را دیده است که تمام صفحه اول را اشغال کرده بود و به یاد دارم بعضی جوانان توده‌ای چه حظی از آن می‌بردند و می‌خندیدند. در واقع این مقدسات ملی ما بود که به تأثیر از رهبری حزب، ملعبه قرار می‌گرفت. در تمام دوران حکومت ملی «روزنامه‌های توده‌ای همصدا با روزنامه‌های راست‌گرا از هیچ دشنام و اتهامی علیه مصدق خودداری نمی‌کردند و حزب دائماً می‌کوشید کارگران و [قشرهای] جوان و روشنفکر را از جبهه ملی و گروه‌های وابسته به آن روگردان نماید».^۲

حملات بسیار شدید حزب توده به شخص مصدق بعد از ۳۰ تیر ۱۳۳۱ تازه در زمستان این سال تشدید گردید و آن، زمانی بود که دکتر مصدق از تمدید قرارداد امتیاز شیلات شمال به سود امتیازخواهی استعماری شوروی خودداری کرد و آن را به نفع ملت ایران ملی اعلام نمود. توضیحات منطقی مصدق در این باره سفیر شوروی را ظاهراً قانع کرد، اما حزب توده را به هیچ وجه قانع نساخت. توده‌ای‌ها به علت عدم تمدید امتیاز شیلات، بدترین اهانت‌ها را نثار مصدق کردند. آنها در جرائد رنگارنگ خود اعم از مردم ارگان مخفی کمیته مرکزی و بسوی آینده ارگان علنی حزب توده مصدق را به این بهانه که منافع مردم و مملکت اتحاد شوروی سوسیالیستی را به امپریالیست‌های غربی فروخته است زیر بارانی از زکیک‌ترین فحش‌ها قرار دادند. هر توده‌ای با شرفی پس از گذشت سال‌ها، اگر امروز آن روزنامه‌ها را ببیند، مسلماً عرق شرم بر پیشانی‌اش می‌نشیند. خیلی گستاخی می‌خواهد که امروز بتوان از آن مطالب دفاع کرد.

اگر در برابر روش‌های ضد حزبی، ضد ملی، ضد اخلاقی و ضد بشری حزب توده

۱- من متهم می‌کنم... ص ۱۴۰.

۲- بحران دموکراسی در ایران، ص ۳۷۳.

انتقاد می‌شد، رهبران حزبی تحت تأثیر همیشگی روش‌های استالینی به اشکال مختلف نقشه می‌کشیدند تا به توفیق خود در این مورد به توده حزبی نشان دهند که انتقادکنندگان، همه سر تا پا آلوده و خائن‌اند. پیداست که در موقع بروز مقاومت بورژوازی ملی و تضاد خط مشی غلط حزب با حوادث انقلابی نیز جز به راه فحش و پرخاش، هیاهو و ناسزا، افترا و تکفیر، به طریقی دیگر قدم نمی‌گذاشت. یعنی دستگاه رهبری به جای تنبّه از حوادث و تصحیح روش خود بر اساس تأیید به موقع بورژوازی ملی به عنوان یک پدیده انقلابی، بعکس او را تا آنجا که توانست به جرم جسارت و تحت این استدلال که چگونه در برابر بزرگترین سازمان انقلابی خاورمیانه!! خود را مستقلاً مدافع و راهنمای جنبش ضدامپریالیستی ملت ایران قلمداد می‌نماید، مورد بی‌رحمانه‌ترین حملات خائنانه قرار داد. از این رسواتر، برای اثبات نظریه خود، به هزاران باطیل به اصطلاح تئوریک و نقطه نظرهای معمول و من‌درآوردی استناد جست و حتی با ایجاد شرائط غلتیدن سریع بورژوازی ملی به ورطه سازش، به انتظار تحقق آن دقیقه‌شماری می‌نمود^۱

اینها گفته‌های ما - دشمنان سوگند خورده جبهه صلح و دموکراسی - نیست، نوشته‌های رفقای است که تا دیروز در کنار رهبران حزب توده قرار داشتند و صمیمانه در راه اجرای هدف‌های آنان با جبهه ملی و مصدق (یا به اصطلاح خودشان بورژوازی ملی) می‌جنگیدند. همین‌ها به درستی می‌گویند که «دستگاه رهبری حزب توده، در تمام دوران نخست‌وزیری دکتر مصدق هیچ‌گاه نسبت به او و جبهه ملی قیافه دوستی و حتی تأیید جزئی نشان نمی‌داد و هر کاری هم که مصدق می‌نمود آن را الله‌بختی [الله‌بختکی] یا نتیجه وحشت از حزب و یا نیرنگ دیپلماسی امپریالیسم امریکا معرفی می‌نمود»^۲

۱- اسناد تاریخی جنبش کارگری، سوسیال دموکراسی و کمونیستی ایران، جلد پنجم، نشر علم، ص ۳۶.

۲- منبع پیشین، ص ۱۲۴.

۲۴۵- دعوت به تشکیل جبهه واحد

فحش‌های جرائد توده‌ای، بعضی از کادرها و اعضای جوان حزب را به شدت عصبانی می‌کرد و سبب اعتراضات آنها نسبت به این رویه موهن شده بود. بدین جهت، رهبری حزب توده تاکتیک خود را تغییر داد و ظاهراً دست آشتی و مسالمت دراز کرد. ولی در لابه‌لای گفته‌ها و نوشته‌ها، همچنان خط خصومت دنبال می‌شد. رهبری حزب سعی می‌کرد همواره اعضای خود را نسبت به مصدق متنفر و کینه‌جو نگاه بدارد، بطوری که خشم آنان در مورد مصدق هیچ‌گاه تهی نگردد. نگارنده نمونه‌های بسیاری را سراغ دارد که دوستان توده‌ای پس از بحث‌های جدی قانع می‌شدند که نظر آنان نادرست و راه مصدق درست بوده است. اما، تنها بعد از یک روز و بعضاً پس از چند ساعت که برمی‌گشتند، همان ضد مصدقی می‌شدند که قبلاً بودند. با این تفاوت که در مراجعت، به دلایل جدیدتر و کینه بیشتر مجهز شده بودند. معلوم بود که افراد و مراکزی در حزب توده وظیفه مغزشویی آنها را بر عهده دارند. البته این روش همیشه هم کارساز نبود و بعضی جوانان توده‌ای تحت تأثیر واقعیاتی که در بیرون از چارچوب حزب لمس می‌کردند و یا در محیط خانوادگی و مباحثه با دوستان می‌فهمیدند، کمتر می‌گذاشتند احساس واقعی آنها دزدیده شود. نمونه بارز این دسته، آنهایی بودند که نسبت به آن اهانت‌ها حساسیت و مقاومت نشان می‌دادند. همین مقاومت‌های اعتراض آمیز، موجب تغییر موضع ظاهری رهبری شد.

وقتی جمعیت ملی مبارزه با استعمار به طرف «آقایان آیت‌الله کاشانی و دکتر مصدق و جبهه ملی ... برای تشکیل جبهه واحد ضد استعمار» دست دراز می‌کند، دعوت‌نامه‌اش را با تقدیم احترامات بسیار خصمانه می‌فرستد و لای آن خنجر زهرآلود می‌گذارد. در دعوتی که حدود سه صفحه از روزنامه‌های چهار صفحه‌ای شهباز را اشغال کرده بود، اصل موضوع دعوت، از چهار سطر یک ستون تجاوز نمی‌کرد (یعنی تقریباً همان‌که در نقل قول از متن کتاب تجربه ۲۸ مرداد، ابتدای این فصل در مبحث ۲۳۴ آورده شد) بقیه صرف خرده حساب‌های دو ساله و رکبیک‌ترین فحش‌ها نسبت به دکتر مصدق شده بود. شاید هم حمله ائتلافی حزب توده به این خاطر بود که می‌دانست هیچ

گروه ملی زیر بار ائتلاف با حزب توده نمی‌رود. حزب هم تصادفاً همین جواب منفی را می‌خواست تا بار شکست را یکجا به گردن کسانی بیندازد که ائتلاف و مبارزه در جبهه وسیع ضد استعماری نپذیرفتند!

آقایانی که مدعی هستند نخستین تماس با جناح مصدقی جبهه ملی از ۲۷ تیر برقرار شد و عصر ۲۸ تیر به نتیجه رسید. خوب توجه کنند که فحشنامه شهباز با شماره ۲۶۶ در تاریخ ۲۸ تیر ۱۳۳۱ منتشر شد و ما در آستانه قیام پرصلابت ۳۰ تیر هستیم. شاید ندانیم چرا یک حزب ترانز نوین و پیشتاز از یک «مزدور امپریالیسم» تقاضا می‌کند که حتماً با شرکت او جبهه واحد تشکیل بدهد. اما می‌دانیم سعی حزب توده برای تشکیل جبهه واحد ضد استعمار این بود که به نفع همان استعمار، نهضت ملی را به رنگ و انگ کمونیسم وابسته و خرابکاری‌های حزب توده آلوده گرداند و اختلال و آشوب ایجاد کند تا کار استعمارچیان و آبادی داخلی‌شان به بهانه برقراری نظم، آسان‌تر گردد. چیزی که در آن روزها برای حزب توده اصلاً مهم نبود، استعفای دولت ملی بود.

به هر حال، عناصر هوشیار و آگاه جبهه ملی مانع تشکیل چنین جبهه خدعه‌ای شدند که عاقبت غم‌انگیز آن از قبل برای آنها آشکار بود. ولی کیانوری معتقد است کار ائتلاف در عصر ۲۸ تیر به نتیجه رسید. توافق کامل با جناح مصدقی صورت گرفت و جبهه واحد ضد استعمار که مبتکر آن حزب توده بود تشکیل شد. این دروغ بسیار بزرگی است. زیرا گذشته از دلائل عینی، پلنوم چهارم بعدها صراحتاً تصویب کرد که «بدین سبب در امر عدم تشکیل جبهه واحد ضد استعمار، رهبری حزب ما مسئولیت جدی دارد» شاید علت این توهم برای کیانوری، اظهارات تقریباً مساعد و نه‌چندان جدی چندتن از رهبران جناح چپ جبهه ملی (مانند دکتر شایگان و حسن صدر و یکی دو استثنای دیگر...) باشد که به نوعی کامل با ماهیت کمونیسم وابسته و مطیع و تاکتیک‌های مزورانه رهبران حزب توده آشنا نبودند. این جناح از جبهه ملی، حزب توده را از روی شعارها، مرامنامه و اساسنامه و حرف‌های شیرین دوستان خود که در رهبری حزب توده بودند و در دانشگاه کرسی داشتند، قضاوت می‌کردند. در عوض خلیل ملکی‌ها و داریوش فروهرها هم بودند که از فاجعه تاکتیک (کلک؟) کمونیسم سرسپرده به خوبی

آگاهی داشتند. بنابراین، احزاب نیروی سوم و پان ایرانیست که گول نمی‌خورند، همین‌طور گروه‌های سیاسی بازار که در اندیشه با حزب توده افتراق ماهوی داشتند. باقی می‌ماند حزب ایران، که به اصطلاح کیانوری، دربرگیرنده جناح چپ جبهه ملی بود. حزب ایران نیز طی یک آگهی که در روزنامه شاهد درج کرد - در گرماگرم تقاضاهای مصرانه حزب توده برای ائتلاف - هرگونه «شایعه ائتلاف» با حزب توده را «جداً تکذیب» کرد:

حزب ایران شایعه هر نوع ائتلاف با عناصر و دسته‌های وابسته به حزب توده را چه در تهران و چه در شهرستان‌ها جدماً تکذیب می‌کند.
جاوید باد ایران کمیته مرکزی حزب ایران^۱

کیانوری ممکن است خواب دیده باشد که در عصر ۲۸ تیر با جناح چپ جبهه ملی ائتلاف انجام شد! همچنین ممکن است که مصدق به قول فخرالدین عظیمی «در برابر مخالفان راستگرای رو به افزایش خود [نمی‌توانست] به کلی حزب توده را از خودش روگردان کند. اما این با ائتلاف و همدستی با کمونیست‌ها که مخالفان با جنجال فراوان دولت را متهم به آن می‌کردند، بسیار فاصله داشت»^۲

اصولاً منظور رهبری حزب توده از مبارزه با استعمار، مودیانه بود و اگر گاهی انگلستان را به صورت یک غول وحشتناک بزرگ می‌کرد، برای این بود که مردم از ترس شیری که پشم‌هایش ریخته و اگر امریکا نبود قدرتی نداشت، به طرف دیگر یعنی شوروی فروغلتند. بعلاوه تاریخ ائتلافات احزاب کمونیست نشان می‌دهد که استراتژی حزب توده نیز در تشکیل جبهه واحد، بالارفتن از گرده مؤتلفین و هدف عمده آن انفجار جبهه ملی در درون خود بوده است؛ شاید مشابه همان وضعی که تقریباً در جبهه ملی دوم به وجود آمد...! افزون بر تجربیاتی که از ائتلاف کمونیست‌ها در سراسر جهان داریم، کتاب سودمند کمونیسم محلی و مبارزات آزادبخش اعراب نیز بسیاری از موارد

۱- شاهد، شماره ۷۱۴، شنبه ۴ مرداد ۱۳۳۱، تأکیدها در متن مرجع است.

۲- بحران دموکراسی در ایران، ص ۴۹۹، تأکیدها از ماست.

مذکور را ثبت کرده است.^۱ با این همه هنوز حزب توده از تجربه شکست فاحش در حملات ائتلافی با ملتون ایرانی درس نگرفته است. در کنفرانس چهارروزه «ایران در آستانه سال ۲۰۰۰» که از یک تا چهارم فوریه ۱۹۹۵ (۱۱ تا ۱۵ بهمن ۱۳۷۳) در لندن برگزار شد، آقای دکتر محمد امیدوار به نمایندگی از سوی بقایای حزب توده ایران در خارج از کشور، مایه اصلی گفتار خود را باز هم روی «ائتلاف» حزب توده با سایر گروه‌های شرکت‌کننده در این کنفرانس (مارکسیست‌های مستقل، سوسیالیست‌های ملی، گروه‌های مذهبی و غیره) گذاشت و بر آن سخت تأکید داشت. ولی پیشنهاد ائتلافی دکتر امیدوار با اعتراض حاضران مواجه گردید.^۲ به این ترتیب معلوم می‌شود تا کتیک ائتلافی حزب توده حتی برای مارکسیست‌های ناوابسته نیز روشن شده است. موفقیت کمونیست‌ها اصولاً مربوط به ائتلاف‌هایی است که قبل از آن انجام می‌گرفت؛ نمونه روشن آن را در انقلاب چین می‌بینیم. موفقیت کمونیسم مائوتسه‌تونگ ناشی از ائتلاف با طیف گسترده ملتون چینی به رهبری دکتر سون‌یات‌سن بود. اما قبل از پیروزی انقلاب، دیگر هیچ نام و نشانی از سون‌یات‌سن باقی نماند. یعنی سون‌یات‌سن فدا شد تا مائو در جنبش دهقانی چین موفق شود و بدرخشد و در رأس انقلاب عظیم چین، نامی ابدی گردد.

۲۴۶- نهضت صلح‌خواهی

وقتی مبارزات ضداستعماری نفت حساس‌ترین صفحات تاریخ ایران را رقم می‌زد، حزب توده به‌ویژه در آستانه قیام ملی ۳۰ تیر، وارد فعالیت‌های عجیب و پیگیری شده بود تا هرچه بیشتر برای صلح بین پنج دولت بزرگ جهان امضا جمع‌آوری کند. اما ایکاش واقعاً طالب صلح بود. صلح‌خواهی توده‌ای‌ها در آن مقطع دو علت داشت. یکی اینکه شوروی دچار ضعف نیروی دفاعی بود و برای جبران بنیه تسلیحاتی خود (نسبت به غرب و در رأس آن امریکا) احتیاج به فرصت داشت. لذا به احزاب برادر

۱- محمود ابوخلیل، کمونیسم محلی و مبارزات آزادیبخش اعراب، ترجمه محمد فرزانه، بی‌جا، بی‌تا

۲- رادیو بی.بی.سی، مورخ ۱۴ بهمن ۱۳۷۳.

(کوچکترها) دستور داد تا می‌توانند شعار صلح و تحریم جنگ سر بدهند. دوم اینکه غرض حزب توده از تبلیغات گسترده صلح و بساطی که همراه طومارهای امضا، اکثر خیابان‌های ایران را در اشغال خود داشت این بود که مبارزات ملی شدن صنعت نفت را تحت الشعاع قرار دهد و از غلیان آن بکاهد. با این همه، وقتی می‌گفتی حالا چرا صلح بین پنج کشور قوی که دستشان برای چاپیدن ملل ضعیف بازتر شود و چرا نه بین تمام کشورها؟ می‌گفتند «آخر اختیار تمام دنیا در دست این پنج کشور است!» بدبختانه حزب توده تنها دو نیروی جهانی، یعنی شوروی و امریکا را می‌شناخت و به نیروی ملت‌ها یا سومین نیرو ایمان نداشت و هرگز قدرت لایزال مردم را نمی‌شناخت و منتظر بود برای حل تمامی مشکلات، ارتش سرخ از شمال ایران سرازیر شود. کیانوری هنوز هم این نیروی بی‌انتهای را نمی‌شناسد و چشم به جمهوری روسیه دوخته و همان‌طور که از خلال سطور خاطراتش پیداست، در دل آرزو دارد به دنبال گورباچف، یلتسین نیز شکست بخورد و کمونیست‌های همسایه شمالی باز متحداً قدرت را در دست بگیرند تا شاید او مجدداً مصدر امور بشود!

باری، نهضت صلح‌خواهی حزب توده زمانی گسترش یافت که انگلیسی‌ها تهدید به اعزام نیروی چترباز و کشتی‌های جنگی کرده بودند تا شاید نهضت ملی را با قوای نظامی به شکست بکشانند؛ یعنی درست زمانی که روحیه رزمی مبارزان ایران می‌بایست بالا برود.

اعضای ساده حزبی نمی‌توانستند درک کنند که وقتی شوروی تمام امکانات تبلیغاتی وسیع خود را مصروف صلح بین پنج دولت بزرگ می‌کند بدان معناست که از صلح یک کشور ضعیف با انگلستان هیچ نفعی عایدش نمی‌گردد. برعکس، شوروی در پشت میز مذاکره، الزاماً باید مصالح انگلیس را در نظر بگیرد تا انگلیس نیز متقابلاً امتیازاتی در سایر نقاط جهان برای شوروی قائل شود. مصالح انگلستان در ایران چیست؟! نابودی نهضت ملی، شکست مبارزات مردم، اداره کامل صنایع نفت مانند گذشته، غارت منابع ملی و دخالت در سرنوشت سیاسی این مملکت. این راه را برای انگلیس، متحد تاریخی اش شوروی هموار می‌کند و ستون پنجم شوروی در ایران، عامل

تسطیح آن است.

۲۴۷- آذین‌بندی جنبش صلح! و صلح‌طلبی راستین

حزب توده برای زینت‌دادن به جنبش صلح کاذب خود، از وجود نامداران علم و ادب ایران سود می‌جست و ملک‌الشعرای بهار را در رأس جمعیت ایرانی هواداران صلح قرار داد. زیرا به قول شادروان ارسلان پوریا «بهار بزرگترین شاعری است که پس از چند سده چون خورشید، فروغ‌بخش آسمان سخن ایرانی شده است» بعد، بیانیه صلح استکهلم مبنی بر تحریم سلاح‌های اتمی را برای امضای مردم به خیابان‌ها کشاند. دکتر مصدق نیز آن را امضا کرد. اما با این تحلیل که:

از نگرش مصدق، پیکار ضداستعماری و پیکار در راه صلح، دو جنبش جداگانه نبوده‌اند... همچنانکه هستی استعمار جنگ را دربرداشت، بیرون کردن استعمار به معنی صلح بود. این راهیابی مصدق انقلابی‌ترین و دانشی‌ترین اندیشه‌ای است که جامعه‌شناسی پیشرو جهان می‌تواند بدان برسد... در این باره باید اندیشه مصدق را با روش دو گذرگاه سیاسی دیگر ایران یعنی هیئت حاکمه و حزب توده سنجید... اما حزب توده که در گردش ملی شدن نفت خود را پرچمدار صلح‌خواهی می‌شناسانید، در این زمینه دچار بزرگترین نادانی‌ها شد. حزب توده نتوانست دریابد که جنبش صلح‌خواهی در ایران، همان جنبش ملی کردن نفت است که ریشه‌های جنگ را برمی‌اندازد. و نیز نتوانست دریابد که با بودن شرکت نفت، ریشه‌های جنگ بر جا می‌ماند و هواخواهان شرکت نفت نمی‌توانند صلح‌خواه باشند... لیک جمعیت ایرانی هواداران صلح از این همه راهنمایی مصدق بیدار نشد، راه کج برگزید و روز به روز در کج‌راهی از ملت ایران جداتر می‌شود. هرچه نام بهار آذین‌بخش جمعیت صلح بود، لیک در کردار، حزب توده آن را رهبری می‌کرد و بهار آن بینش سیاسی را نداشت که کاستی‌های سیاست حزب توده را درست کند. باری حزب توده

از راه جمعیت صلح و چندین جمعیت دیگر - همچون جمعیت جوانان دموکرات و جمعیت دموکراتیک زنان و همانند آنها - جنبش پرسر و صدائی به نام جنبش صلح در ایران به پا کرد. حزب توده به شؤند اندیشه‌های نادرست خود در اینجا نیز نتوانست آرمان‌های ضداستعماری مردم ایران را با آرمان‌های صلح‌خواهی همه مردم جهان پیوند دهد. چون خود گوهر ضداستعماری نداشت، به جنبش صلح نیز گوهر ضداستعماری نداد ...

نویسنده عبارات بالا در ادامه سخنان خود می‌گوید: «حزب توده پیکار در راه صلح را با پیکار ضداستعمار دو گذرگاه بی‌پیوند و جداگانه می‌پنداشت؛ نشان آنکه جمعیت ایرانی هواداران صلح هیچ‌گاه کوچکترین بیانیه‌ای درباره ملی کردن نفت نداد؛ ملی کردن نفت را پیکاری در راه صلح ندانست؛ بیرون کردن استعمار را پشتیبانی نکرد و از ریشه و بنیاد، خود را از انقلاب نفت دور نگه داشت. باور نکردنی است که صلح‌خواهان حزب توده، انقلاب نفتی را که چندین سال در سراسر کشور پرچم افراشته بود و هدف آن برکندن ریشه‌های جنگ از ایران بود نمی‌دیدند و درباره آن یک سخن نمی‌گفتند و آنگاه شب و روز درباره صلح مجرّد دا سخن می‌دادند و اگر پاسپورت یک صلح‌خواه ایتالیائی از سوی دولت ایتالیا گرفته می‌شد، در تهران نمایش می‌دادند و شعار می‌دادند که ما آزادی پاسپورت جوان صلح‌خواه ایتالیائی را می‌خواهیم و از این دست چرندبافی‌ها ... [حزب توده] سپس گام به گام خود را از جنبش ملی کردن نفت که جنبش حقیقی صلح‌خواهی ایرانیان بود، دور کرد تا سرانجام بدانجا رسید که در برابر جنبش ملی سنگر گرفت. صلح‌خواهی حزب توده دشمن جنبش ملی کردن نفت شد؛ حزب توده‌ای که مصدق و جبهه ملی را به نام دشمن صلح کوید. بدین سان جمعیت‌های صلح‌خواهی حزب توده سنگری برای دشمنان ملی کردن نفت شد. کسانی که بدین سازمان‌ها می‌آمدند، یا کارمندان حزب توده بودند یا وابستگان هیئت حاکمه و سیاست انگلستان - همچون سرلشکر فیروز و سرلشکر شقاقی و همانندان - یا مردان خودنمایی همچون سعید نفیسی که حقیقتی در کار خود نداشتند و تنها برای اینکه نامشان در

روزنامه‌های نوشته شود و یا به آب و نانی برسند، هر چادری که باز بود سر می‌کردند ... این‌گونه صلح‌خواهی را اروپائیان پاسیفیسم می‌نامیدند، یعنی صلح‌خواهی منفی [Pacifisme، پاسیفیسم = صلح‌طلبی بی‌مورد و بی‌جا - ع.ب.] و پس پیکار برای صلح، حزب توده هرچند در زبان پاسیفیسم را می‌گوید لیک در کردار سراپا گرفتار این بیماری شده بود. این کاستی صلح‌حزب توده را حتی دهقانان ساده‌دل درمی‌یافتند. چون بدیشان می‌گفتند بیاید بیانیه صلح را امضا کنید، می‌گفتند ما امضا نمی‌کنیم، شما هوادار صلح با انگلیس هستید، ما می‌خواهیم با انگلیس بجنگیم ... جنبش صلح‌خواهی حزب توده با ریشه جنگ، جنگ نمی‌کرد و تنها در زیر پیکره کبوتر صلح پیکاسو برای صلح مجرّد دل می‌سوخت»^۱

شرکت‌کنندگان در پلنوم چهارم (مسکو، ۱۳۳۶) درباره «روش‌های غلط» حزب نسبت به بورژوازی ملی، جبهه ملی، حکومت دکتر مصدق، ملی شدن صنایع نفت و همچنین وقایع ۳۰ تیر ۱۳۳۱ اعتراف نمودند و به اتفاق آرا تصویب کردند که «بعد از قیام ۳۰ تیر حزب ما در راه اصلاح خط مشی نادرست خود قدم‌هایی برداشت. ولی این اصلاح اساسی نبود و روش‌های غلط گذشته تا چندین ماه پس از قیام ۳۰ تیر همچنان ادامه داشت» نظر مساعد پلنوم در واقع این بود که روش‌های غلط گذشته، تنها تا «چندین ماه» پس قیام ادامه نداشت، بلکه تا پایان کار دکتر مصدق و بعد از آن نیز همچنان ادامه یابد.

۲۴۸- حزب توده در برابر شخصیت‌ها و پرسش‌ها

وقتی شخصیت‌های بین‌المللی مستقلی همچون گاندی و نهرو و سوکارنو ... به دام شوروی نیفتادند، حزب توده کراراً آنها را عامل سازمان‌های اطلاعاتی غرب و نوکر امپریالیسم معرفی کرد.^۲ زمانی که جمال عبدالناصر نهضت مستقل و ملی مصر را پایه‌گذاری کرد، او را «عامل امپریالیسم و قاتل شکنجه‌دهنده آزادیخواهان مصر» خطاب کرد. اما کمی پس از آن از طرف توده‌ای‌ها به عنوان «قهرمان ملل عرب و رهبر

۱- کارنامه مصدق، چاپ رواق، صص ۲۱۸ تا ۲۲۱، تأکیدها افزوده شده است.

۲- هواداران نبرد زندگی «تحلیلی از گذشته برای ترسیم راه آینده» ۱۳۳۶، ص ۲۴.

نهضت ملی مصر» تغییر قیافه داد. «و گویا قهرمان شدن عبدالناصر از روزی است که از چکسلواکی اسلحه خریداری» کرده است.^۱ ناصر ضمن نزدیکی به بلوک شرق، هرگز به کمونیست‌های مصر اجازه فعالیت محسوس، مخصوصاً اجازه خرابکاری نداد. معیار اندازه‌گیری حزب توده در برابر شخصیت‌ها، نسبت نزدیکی یا دوری آنها به شوروی بود. بدیهی بود که وقتی استالین یکی از خونریزترین چهره‌های تاریخ درگذشت، توده‌ای‌ها «برای مرگ استالین زار زار گریستند و آن را سوگواری ملی اعلام کردند»^۲ زیرا هنوز نه خروشچفی بر اریکه قدرت نشسته بود و نه کنگره بیستمی برگزار شده بود تا حزب توده رضایت بدهد خروشچف نعش استالین اینجا و آنجا بیندازد، و «سازمان معروف به جمعیت مبارزه با استعمار در میدان فوزیه مجلس ترحیمی برای مرحوم استالین که حالا معلوم شد ملعون استالین بوده گزارده»^۳ با وجود این، رگ‌های ضدملی همچنان ورم کرده باقی ماند و تمام ملت‌یون ایران بخصوص دکتر مصدق مورد دشمنی آشتی‌ناپذیر حزب توده بودند. باری، چون عناصر ملی در طیف دوستان شوروی طبقه‌بندی نمی‌شدند، پس به مثابه دشمن خدایان باید زیر چرخ‌های قطار مسکو قرار می‌گرفتند و له می‌شدند.

خلیل ملکی در مقابل تاکتیک نوین حزب توده که به صورت حمله ائتلافی آن حزب آغاز شده بود، و برای بی‌اثر کردن تبلیغات مسموم و انحرافی آن، ۳۸ روز بعد از قیام ۳۰ تیر، ضمن چهار سؤال، حزب توده را به محک و آزمایشی دشوار گذاشت. هرچند جواب آنها از قبل روشن بود، مع الوصف ملکی پرسید:

- ۱ - جبهه ملی و احزاب وابسته، نوکر امریکا هستند یا متکی به ملت؟
- ۲ - آیا معتقد به ملی کردن نفت در سراسر کشور هستند یا خیر؟
- ۳ - آیا طرفدار زمامداری دکتر مصدق هستند یا او را عامل پست امریکا

می‌دانند؟

۱ و ۲ - خلیل ملکی و انورخامه‌ای، پس از ۱۰ سال انشعاب‌یون حزب توده سخن می‌گویند، تهران ۱۳۳۶، ص ۳۶.

۳ - «تحلیلی از گذشته ...» ص ۸.

۴ - آیا شعارهای مختلف مضر که برای نفت دادند مطرود می‌دانند، و اگر می‌دانند آیا حاضرند در روزنامه‌های خود علت آن رویه غلط و دشمنی با دکتر مصدق را توضیح دهند؟^۱

توجه داشته باشیم که این پرسش‌ها بعد از قیام ۳۰ تیر مطرح شد. بنابراین اگر حزب توده صادقانه در قیام شرکت کرده بود، اگر نسبت به دعوت ائتلافی خود جدی بود، اگر در جنبش صلح‌خواهی حقیقتاً صلح می‌خواست و اگر در تمام این تاکتیک‌های جدید خود ذره‌ای صداقت داشت، می‌بایست با حسن نیت به استقبال این سئوالات می‌رفت. ولی پس از انتشار آن، به جای هرگونه برخورد معقول و پاسخ منطقی، ملکی را زیر سیلی از دشنام‌های ناجوانمردانه قرار دادند. چندین سال بعد، یکی از وابستگان سابق حزب توده در این مورد نوشت: «دستگاه رهبری حزب توده نه تنها به این پرسش‌ها پاسخ نداد، بلکه بارانی از حملات و تهمت‌ها به سوی ملکی و یاران او جاری ساخت و آنها را بزرگترین تفرقه‌انداز و بزرگترین مانع تشکیل جبهه واحد تلقی نمود»^۲

بعد از انشعاب، شاخص عضویت و سبب وفاداری در حزب توده «مسئله خلیل ملکی» بود. اگر کسی نسبت به ملکی ابراز انزجار می‌کرد، با استقبال پذیرفته می‌شد؛ اگر عضو بود به درجات بالا صعود می‌کرد؛ اگر کوچکترین کششی به طرف ملکی داشت، اساساً به عضویت حزب در نمی‌آمد؛ اگر عضو بود، ابراز علاقه و سخن گفتن و حتی سلام و علیک کردن با یکی از انشعاییون کافی بود که او را از کلیه مناصب حزبی معاف کنند؛ و چنانچه قدری سماجت می‌ورزید، بدون تردید به عضویت او خاتمه می‌دادند. این است واقعیت تفکر و تصمیم‌گیری در حزب انقلابی و تراز نوین توده، برای مبارزه طبقاتی.

۲۴۹ - جناحین جبهه ملی

دیدیم که کیانوری جبهه ملی را به دو جناح چپ و راست تقسیم می‌کند و ادعا دارد که با جناح چپ آن یعنی حد اکثر با چند نفر از آنها به توافق رسیدند و در سایه این

۱ - شاهد، مورخ ۶ مرداد ۱۳۳۱، صص ۱ و ۶.

۲ - شناخت حزب توده، انتشار آزادی طبقه کارگر، فروردین ۵۸، ص ۵۰.

حسن اتفاق توانستند جنبه واحد ضد استعمار تشکیل بدهند و خصم را به شکست بکشانند! این ادعا هم از ردیف ادعاهای همیشگی او خارج نیست و از پایه دروغ است. کیانوری و اعضای مؤثر رهبری حزب توده، به جبهه ملی - چه جناح چپ و چه جناح راست - و شخص دکتر مصدق رحم نمی کردند و آنان را اعم قبل از ۳۰ تیر و پس از آن، شدیداً زیر ضربه های مرگبار می گرفتند. این شیوه هم اینک در خاطرات او ادامه دارد. کیانوری گاهی ضمن یک نیمه سطر تعریف از واقعیت های انکارناپذیر، چهار سطر آن طرف تر، به نحو بسیار مودبانه ای مصدق را در مدار خواسته های امریکا قرار می دهد. برای حزب توده، نام جبهه ملی و اصولاً هر آنچه رنگ و بوی ملی - یعنی ملیت ایرانی - داشت کافی بود تا دشمنی های بیگانه پسند آن حزب را تحریک و تشدید کند و چنان آنها را می کوبید که با هیچ دشمن نابکار خارجی چنین نمی کرد.

طبق نظریه وزارت امور خارجه انگلیس - مستند به ارزیابی سازمان های اطلاعاتی آن کشور در ژانویه ۱۹۵۳ (دیماه ۱۳۳۱) یعنی ۵ ماه پس از قیام ۳۰ تیر «حزب توده طی ۲ ماه گذشته فعالیتش نداشت» و مندرجات نشریات حزب توده:

بیشتر در زمینه حمله علیه نفوذ امریکا در ایران به ویژه اصل ۴ و حمله به دولت (مصدق) تحت عنوان «دولت آلت دست امریکا» است. مطبوعات حزب توده در مبارزه علیه قانون امنیت ملی و قانون مطبوعات، با بقائی و پیروانش در یک خط مشترک عمل می کنند... روزنامه های حزب توده هر دو جناح جبهه ملی را به عنوان دو شاخه هیئت حاکمه می کوبند.^۱

حمله ائتلافی و صلح خواهی حزب توده ادامه پیدا کرد. در اسفند ۱۳۳۱ (شش هفت ماه پس از قیام ۳۰ تیر) باز هم دست ائتلاف رهبری حزب توده بطرف جناح چپ جبهه ملی که بسیار ساده دل بودند دراز شد تا شاید اعضای ناراضی حزب را که از روش خصومت آمیز حزب توده در قبال مصدق و جبهه ملی ناراضی بودند، بفریبد. ولی در عین حال که به دروغ مدعی بودند بعد از حادثه ۳۰ تیر روش خود را نسبت به دکتر

۱- غلامرضا نجائی «آیا پیروزی دشمن اجتنابناپذیر بود» مجله ایران فردا، شماره ۸، مرداد و شهریور ۱۳۷۲. این سند در ۱۵ اکتبر ۱۹۸۱ از طبقه بندی سری خارج شد. تأکید از نگارنده است.

مصدق «تصحیح» کردند (یعنی به او دیگر فحش ندادند!) همچنان نسبت به مصدق و قبحانه‌ترین توهین‌ها را می‌نمودند. روزنامه‌های توده‌ای اسناد فراوانی از دروغ‌گویی کیانوری را ثبت نموده‌اند. از جمله روزنامه بسوی آینده در بهمن ۱۳۳۱ نوشت «دولت مصدق روزبه‌روز رسواتر می‌شود. «پیشوا» در میان حصارى از سرنیزه پنهان شده است و فریادهای خشم و کین ملت را ناشنیده می‌گیرد. این چه پیشوای ملتی است که از ترس ملت، خروج از خانه را بر خود حرام کرده و در سایه صدها سرنیزه به سر می‌برد!»^۱

این چگونگی «تصحیح» است که در آستانه حادثه شوم ۹ اسفند ۱۳۳۱ که توطئه مشترکی از طرف دربار، استعمار و ایادی داخلی آن مشترکاً علیه جان مصدق و حکومت ملی او ترتیب یافته بود و شکاف و تضاد عمیق شاه و مصدق آشکارا مطرح گشت، روزنامه مردم نوشت «دولت مصدق و دربار پسر رضاخان یکی از دیگری بدترند. زد و خورد آنها در چهارچوب منافع امپریالیست‌هاست. فقط جبهه متحد خلق می‌تواند حکومت ستمکار دربار و دولت [مصدق] را واژگون کند»^۲ ذره‌ای انصاف می‌بایست، تا این اسناد را از خود حزب توده دید و منکر این همه نشد.

رهبران حزب توده در برابر کارهای ضد استعماری مصدق علیه انگلستان، خوشحالی نشان نمی‌دادند. در عوض «مقابل یک اقدام ضد استعماری دیگر مصدق یعنی پایان دادن به امتیاز شیلات به شدت حمله کردند و آن را خیانت به منافع ملی ملت ایران شمردند»^۳ ذوق نکردنشان در مقابل حرکات ضد استعماری مصدق به خاطر این بود که شیلات همچنان در دست روس‌ها باقی بماند و ایران از منابع دریای خزر به نفع روس‌ها محروم گردد. به یاد داریم که وقتی شیلات ملی شد، مردم ایران برای اولین و آخرین بار، یک شکم سیر، ماهی سفیددانه‌ای یک تومن خوردند. سران حزب توده این شکم‌سیری هموطنان را باعث روسیاهی خود دانستند و آن را دلیل بر خیانت دکتر مصدق شمردند!

۱- بسوی آینده، مورخ ۲۷ بهمن ۱۳۳۱، نقل از خاطرات خامه‌ای، چاپ جدید، نشر گفتار، ص ۹۶۳.

۲- مردم، مورخ ۶ اسفند ۱۳۳۱، نقل از منبع پیشین، همانجا.

۳- همان منبع، صص ۹۶۳ و ۹۶۴.

اسناد خیانت حزب توده و دروغ‌های کیانوری و رهبران وابسته آن که تنها از منابع خود آنها به دست می‌آید تمامی ندارد. با وجود این کیانوری آنچنان شخصیتی است که می‌تواند زیر همه چیز حتی نوشته‌های نشریات حزب توده بزند.

۲۵۰- سندی به خط و امضای کیانوری

برای اینکه ثابت کنیم که هیئت رهبری حزب توده در قیام ۳۰ تیر غایب بوده است، اینک یک سند از خاطرات خود کیانوری ارائه می‌دهیم. این سند عبارت از نامه‌ای است که کیانوری حدود یک سال و نیم بعد از قیام ۳۰ تیر یعنی در اواخر ۱۳۳۲ به رهبری مقیم مسکو نوشته و ظاهراً هیچ نوعی نمی‌تواند آن را مورد انکار و تکذیب قرار دهد. نامه مذکور را (تحت عنوان اسناد کودتای ۲۸ مرداد) فریدون آذرنور در ماهنامه راه آزادی چاپ خارج از کشور منتشر نمود و ویراستار خاطرات کیانوری با موافقت خود او آن را بطور کامل در این کتاب نقل کرده است. خوب توجه کنیم که کیانوری ۴۰ سال پیش به واقعیت نزدیک شده بود، ولی امروز آن را هم انکار می‌کند و با سرسختی نقیض گفته‌های خود را تکرار می‌نماید و از قیام ۳۰ تیر یک روایت جعلی می‌آورد. کیانوری در روزهای آخر سال ۱۳۳۲ بر حسب واقعیت‌های آن زمان نوشت:

لازم بود نیروهای حزبی را برای برخورد‌های خیابانی نظیر ۳۰ تیر آماده می‌نمودیم. لابد رفقا می‌دانند که در جریان ۳۰ تیر در حقیقت نیروهای حزبی نقش کوچکی داشتند. اولاً دیر به میدان آمدند، تنها در تهران و بعضی از نقاط حرکت کردند و در تهران هم در گرماگرم مبارزه ۳۰ تیر مقدار کمی از نیروهای ما در میدان بودند در صورتی که ما نیروی قابل توجهی مستقیماً در اختیار داشتیم. قریب ۲۵ هزار نفر افراد متشکل در سازمان‌های مخفی در تهران بودند. تجربه ۳۰ تیر ما را متوجه این نقض کرد و برای رفع آن یعنی برای آماده کردن نیروهای حزبی در روزهای نظیر ۳۰ تیر تصمیماتی... گرفتیم. این تصمیمات را با دوستان منظور

شوروی‌هاست | خود هم مشورت کردیم.^۱

این اعترافی است که کیانوری بعد از آن همه رجزخوانی در مورد رهبری قیام ۳۰ نموده است. اینک خیلی شهادت می‌خواهد که خط و امضای خود را بتواند تکذیب کند.

۲۵۱- دیدگاه اخیر یک رفیق سابق

عدم صداقت و نادرستی سخن کیانوری را اینک از زبان یکی دیگر از هم‌حزبی‌های سابق او بشنویم. بابک امیر خسروی که چند سال است دیگر توده‌ای نیست و به اصطلاح کیانوری مدتی است «از قطار پیاده شده» می‌گوید:

کیانوری هنوز هم دست از اغوای مردم بر نمی‌دارد. قیام ۳۰ تیر ۱۳۳۱ را چنان روایت می‌کند و داده‌ها را چنان پهلوی هم می‌چیند تا به خواننده ناآگاه القا کند که رهبری حزب توده در تدارک برای شرکت در این قیام ملی کوتاهی نکرده است. هر جا هم لازم می‌بیند، برای رفع شبهه احتمالی به دروغ توسل می‌جوید. کیانوری می‌گوید اعلامیه هیئت اجراییه برای دعوت به تظاهرات ۳۰ تیر ساعت ۱۱ صبح در شهر منتشر شد. اما چون می‌داند که ساعت ۱۱ روز ۳۰ تیر مردم در خیابان‌ها بودند و این اعلامیه نمی‌توانست در مردم تأثیر داشته باشد، بلافاصله اضافه می‌کند که «البته قبلاً شبکه حزبی را مطلع کرده بودیم و آنها به خیابان رفته بودند!!!» (ص ۲۴۳) این ادعا کاملاً نادرست است. سال‌ها پیش از انقلاب، در یکی از ملاقات‌های دوستانه‌ای که با آقا فخر میرمضانی (که در آن سال‌ها عضو کمیته ایالتی تهران و از فعالان تراز اول حزب بود) داشتم، او ماجرای را برای من تعریف کرد که در رد ادعای کیانوری دلیل مهمی است. آقا فخر میرمضانی گفت: در صبح ۳۰ تیر طبق قرار منظم هفتگی، زمان کلاس کادر کمیته ایالتی تهران بود (دست بر قضا کیانوری هم معلم آن بود) سر

۱- کیانوری، خاطرات، صص ۳۳۱ و ۳۳۲، تأکید افزوده شده است، قلاب‌ها و توضیح آن ز م نیست.

راه، مشاهده کردم که وضع شهر غیر عادی است، همه جا دسته دسته مردم جمع شده و به سوی میدان بهارستان و مراکز شهر در حرکت اند. موضوع را بلافاصله در کلاس تعلیماتی مطرح کردم. همان جا تصمیم گرفتم جلسه را تعطیل کنیم و به خیابان‌ها برویم و تا حد امکان رفقای حزبی را به میدان بکشیم.

کیانوری باید توضیح بدهد که اگر اعضای کمیته ایالتی تا این حد بی خبر بوده‌اند، ایشان از چه طریقی «شبکه حزبی را مطلع کرده» بودند! و در این صورت چگونه ممکن بود کیانوری و اعضای کمیته در آن روز تاریخی با خیال راحت دور هم جمع شده و تاریخ حزب کمونیست شوروی را بیاموزند!^۱

بقیه ایرادها و انتقادهای امیر خسروی درباره ۳۰ تیر به کیانوری (سرهنگ پرمان، اعتراض شدید اعضای حزب، استناد به قطعنامه پلنوم چهارم مسکو و استناد به نامه خود کیانوری در پایان سال ۱۳۳۲) تقریباً همان‌هایی است که ما قبلاً تشریح کردیم.

۲۵۲- استناد به خبرهای نامربوط و تکذیب شده

کیانوری برای محکم کردن استدلال‌های بی پایه خود این بار به خبرهایی توسل می‌جوید که یا بی‌ربط‌اند و یا تکذیب شده‌اند. او می‌گوید «بهترین دلیل شرکت فعال حزب در قیام ۳۰ تیر این است که در جمعه بعد جمعیت مبارزه با استعمار، که سازمان علنی حزب توده ایران بود، مردم را به یک میتینگ در میدان سپه دعوت کرد. در این میتینگ یکی از پسران آیت‌الله کاشانی آمد در بالای تریبون شهرداری گفت: من به شما بشارت می‌دهم که حضرت آیت‌الله کاشانی با پیشنهاد شما برای تشکیل جبهه متحد

۱- «پشت پرده انتشار خاطرات» آدینه، شماره ۸۳، مرداد - شهریور ۱۳۷۲، ص ۲۰، تأکیدها در متن مرجع است.

ضداستعمار موافقت فرمودند»^۱

این دیگر خیلی عجیب و مسخره است. کیانوری برای اثبات یک خبر دروغ، از یک خبر بی اساس و تکذیب شده استفاده می کند!

اول - جبهه واحد ضداستعماری که عاقبت تشکیل نشد، چه ارتباطی به شرکت یا عدم شرکت کمیته مرکزی حزب توده در قیام ۳۰ تیر دارد؟ به فرض که جبهه واحد تشکیل شده بود، آیا این ثابت می کند که کادر رهبری حزب در قبال ۳۰ تیر پوزسیون مثبتی داشت؟!

دوم - مثل اینکه خود کیانوری هم نسبت به شرکت حزب توده در ۳۰ تیر مشکوک است. اگر حزب توده در قیام شرکت کرده بود که این همه توضیح و اوضحات لازم نداشت و اسناد و مدارک حزبی نیز حضور حزب توده را گواهی کرده اند! چرا می گوید «بهترین دلیل شرکت فعال حزب توده در قیام» فلان مراسم و بهمان گفتار است؟! اگر سندی دال بر وجود تردیدهایی نسبت به شرکت حزب توده در ۳۰ تیر وجود دارد (که صد درصد وجود دارد) چرا کیانوری عین سند را منتقل نکرده و مفاد تکذیب خود را منطبق با منطق شک و تردیدهای مکتوب تبیین ننموده است؟! و اگر هم چنین ردیه های مکتوبی بیان نشده بود، دیگر «بهترین دلیل شرکت فعال حزب در قیام» چه صیغه ای است؟! و اساساً نیازی نبود که به این جمله تشبث شود.

سوم - در جمعه بعد، به چه مناسبتی حزب توده در میدان سپه میتینگ داشت؟! آیا به خاطر جبران مافات نبود؟ رهبری حزب توده که بهتر از همه می دانست هیچ نقشی در بسیج توده ای ها (بسیج سایر مردم پیشکش) در قیام ۳۰ تیر نداشته است و بعداً از نجبیدن و نداشتن سهمی در قیام سخت پشیمان شده بود، بدون هیچ تناسب قابل فهمی در جمعه بعد، یک میتینگ به راه انداخت که یعنی «ما هم بودیم، این هم دلیلش!» برپایی میتینگ در جمعه بعد، و صدها میتینگ دیگر، به هیچ روی دلیل بر شرکت رهبری حزب در قیام نیست.

چهارم - چه ارتباطی بین سخنان مصطفی کاشانی در میتینگ جمعه بعد، با حضور حزب توده در قیام ۳۰ تیر وجود دارد؟ اگر فرزند آیت‌الله کاشانی در جمعه بعد گفته بود که پدرش «با پیشنهاد تشکیل جبهه واحد ضد استعمار موافقت فرموده» است، آیا این سخنان دلیل بر شرکت چند روز پیش حزب توده در قیام می‌باشد؟ کیانوری که فعلاً لجبازترین فرد نسبت به عدم شرکت حزب در قیام است، با انواع و اقسام جعلیات می‌کوشد حداقل یک سند دست و پا کند که با مویی حزب توده را به شرکت در آن قیام وصل کند.

پنجم - آیت‌الله کاشانی از زمانی که با دکتر مصدق به مخالفت برخاست، نسبت به حزب توده پر ملامت شد و توده‌ای‌ها را «فرزندان خود و حتی گرامی‌ترین فرزندان خود»^۱ می‌نامید و در عین حال ملیون چپ ناوابسته را «طفیلی‌های مارکس» می‌خواند، زیرا طرفدار جدی مصدق بودند. نسبت به شوروی و حزب توده اگر نگوییم که با محبت شده بود، لااقل از آنها بدگویی هم نمی‌کرد و بدش نمی‌آمد. بطوری که معلوم شد بخصوص برای جوانان توده‌ای حساب ویژه‌ای باز کرده است. فقط وقتی که مخبرین جرائد خارجی از پیشرفت کمونیسم در ایران صحبت می‌کردند، پاسخ می‌داد که ملت ایران مسلمان است و اسلام با عقاید الحادی تنافر و تغایر دارد.^۲

ششم - با این همه «بشارت» مصطفی کاشانی در تظاهرات حزب توده در جمعه پس از ۳۰ تیر، مبنی بر قبولی جبهه واحد ضد استعمار از طرف آیت‌الله کاشانی درست است. اما نکته مهم اینجاست که کیانوری به عمد توجه نمی‌کند که این خبر بعدها به انحای مختلف، چندین بار وسیله شخص کاشانی تکذیب شد. از جمله در مصاحبه با خانم مارگارت هیگیز خبرنگار دیلی هرالد تریبون که از احتمال ائتلاف حزب توده با ملیون سؤال کرده بود، پاسخ آیت‌الله این بود که «نه دولت چنین خیالی دارد، نه ملت

۱- نامه سرگشاده خلیل ملکی به آیت‌الله کاشانی، روزنامه نیروی سوم، مورخ ۲۲ مهر ۱۳۳۱.

۲- مجموعه‌ای از مکاتبات، سخنرانی‌ها و پیام‌های آیت‌الله کاشانی، گردآورنده محمد دهنوی، انتشارات چاپخش، جلد سوم.

چنین کاری خواهد کرد»^۱ علاوه بر این، یکتا تکذیب‌نامه هم خود مصطفی کاشانی دارد؛ «اداره محترم روزنامه شاهد - چون روزنامه شهباز مورخه چهارشنبه اول مرداد ماه نطقی به نام اینجانب در میدان سپه درج کرده بود، بدین وسیله تکذیب می‌نماید. زیرا در همان ساعت که اینجانب مشغول رسیدگی به حفظ آرامش عمومی در میدان بهارستان بوده‌ام بیاناتی ایراد که متن آن به وسیله رادیو تهران پخش گردید. صبح روز پنجشنبه ۲ مردادماه سیدمصطفی کاشانی»^۲

اسناد دیگری نیز در بطلان ادعای کیانوری راجع به شرکت حزب توده در قیام ۳۰ تیر وجود دارد. ولی در خانه اگر کس است، اسناد مثبت‌های که تا اینجا ارائه کردیم، بس است.

۱- منبع پیشین، ص ۱۱۸.

۲- شاهد، شماره ۷۱۴، مورخ شنبه ۴ مرداد ۱۳۳۱، تأکیدها عیناً در متن مرجع می‌باشد.

فصل دوم

بحثی در حاشیه قیام ملی ۳۰ تیر

۲۵۳- جدال در آدینه

نگارنده قسمت‌هایی از فصل ۳۰ تیر را که گذشت، تحت عنوان «همکاری حزب توده با دکتر مصدق بزرگترین دروغ تاریخ حزب توده است» حسب صفحات مجله آدینه تنظیم کردم و در پاسخ به صفحه ۲۴۲ خاطرات کیانوری، برای آن مجله فرستادم. این مقاله تحت «۳ نسل حسرت به دل شدند» در آدینه مورخ خرداد ۱۳۷۲ منتشر گردید. سپس کیانوری در جواب نگارنده، به عنوان «از خاطراتم دفاع می‌کنم» جوابیه‌ای نوشت که سراسر آن نامربوط، دور از واقعیت، سفسطه و مغالطه آمیز، مردود و تحقیرانگیز بود و بدون اینکه پاسخ اینجانب بوده یا به آن توجه کرده باشد، فقط از سر عناد و لجاج به تصفیه کهنه حسابهای خودش پرداخته، همان‌ها که در خاطرات خود نوشته بود، مجدداً تکرار کرده است. کیانوری هیچ‌جا از حرف زدن کم نمی‌آورد. اما این «حرف‌ها» در هیچ قالب منطقی هم نمی‌گنجد. او به جای پاسخ به نکات تاریک حزب توده، برای چندمین بار به درد مزمن خود در مورد خلیل ملکی پرداخته و سخت مغالطه کرده است. این نشان می‌دهد که کیانوری حتی در واپسین لحظات عمر خویش با خوانندگان حرف‌هایش، حتی با معدود بقایای ارادتمندان خود ذره‌ای صداقت و

صمیمیت ندارد.

کیانوری در جواب ۱۲ دلیل و سند و مدرک قاطع نگارنده که متکی بر نشریات خود حزب توده بود و ثابت می کرد این حزب به صفت سازمانی در قیام ۳۰ تیر نکرد و رهبری حزب توده هیچ نقشی در آن نداشت، نوشت:

نویسنده مقاله «۳ نسل حسرت به دل شدند» تک ناروای خود را به حزب توده ایران از رویداد ۳۰ تیر ۱۳۳۱ آغاز کرده و ادعا کرده است «نگارنده که خود تمام وقت در واقعه ۳۰ تیر شرکت مؤثر داشتم می دیدم که توده‌ای‌ها (با علامت مشخصه...) بطور پراکنده، منفرد و در حاشیه پیاده‌روها قرار دارند» آقای برهان که ظاهراً شرم کرده‌اند که بنویسند در زمان ۳۰ تیر به عنوان کدام سازمان سیاسی در «خیابان‌های شهر تهران» شرکت مؤثر داشته‌اند از مجموع برخوردارشان در این نوشته می توان حدس زد که ایشان عضو حزب «زحمتکشان ملت ایران» دکتر بقائی بودند که در همان روزها بنا بر نوشته «جلال آل احمد» هم حزبشان دکتر سپیدی معاون خود را برای دیدار نزد قوام فرستاده بود. اکنون ببینیم که گواهان چه می گویند.^۱

و گواهان آقای کیانوری عبارتند از: الف - دکتر بقائی در دفاعیات دیماه ۱۳۴۰ گفته بود «ما سوگند خوردیم که به مقام سلطنت وفادار باشیم» ب - ایضاً دکتر بقائی است که در همان دفاعیات گفته بود توده‌ای‌ها می خواستند در مراسم چهارم شهدای ۳۰ تیر شرکت کنند و بقائی می خواست با تجهیز چوبدار و چماقدار مانع حضور آنها بشود. ج - نزدیک یک ستون از مجله را حرام کرده که فقط از کتاب سیاست و قلم نوشته دوست قدیم بنده محمدعلی سفری این جمله را نقل کند «توده‌ای‌ها هم آن روز فعال بودند» د - منکر وجود کتابی به نام «یادمانده‌ها و یادداشت‌های پراکنده» از ایرج اسکندری می شود و بنابراین نقل قولم را از این کتاب در مورد تماس حزب توده با قوام (پای حرف‌های ایرج، پرونده‌سازی حزبی، ص ۲۴۱) را دروغ دانسته، خود بنده را

«نویسنده مقاله پُر از دروغ و تهمت ... و لاطائلات ... و ادعای سراپا دروغ» خطاب کرده است تا شاید به حضور هیئت رهبری حزب توده در روز قیام ایمان بیاوریم!

محور اصلی جوابیه کیانوری بر این مبناست: اولاً چون بنده عضو حزب زحمتکشان بودم، ثانیاً چون دکتر بقایی رییس آن حزب و خلیل ملکی هم حزب و همکار بقائی بود، ثالثاً چون بقائی همان کسی است که بنا به اعتراف خودش و نوشته جلال آل احمد، معاون خود را به دیدار قوام فرستاده است، بنابراین، البته واضح و مبرهن می‌گردد که حزب توده بطور تشکیلاتی در قیام ملی ۳۰ تیر شرکت کرده و هرکس جز این بگوید دروغ‌گوست! ولی اینکه چه صحبتی بین دکتر سپهبدی «معاون دکتر بقائی» و قوام ردّ و بدل شده بود، اصلاً مورد توجه کیانوری قرار نمی‌گیرد. هیچ‌کس تا به امروز نمی‌داند که موضوع مذاکرات سپهبدی و قوام چه بوده است. سپهبدی فقط در خانه قوام دیده شده است، نه در حالت مذاکرات رودر رو. اگر سپهبدی با قوام حرف زده باشد تازه معلوم نیست صحبتشان خادمانه بوده است یا خائنانه. باری، مستندات نگارنده، افشائات بی‌پرده کادرهایی بود که در زمان افشای مطلب، زیر ضربه نبودند و تا بعد از ۲۸ مرداد صمیمانه به حزب توده وفادار ماندند.

۲۵۴- از شرم تا تکلیف در عضویت حزب

«شرم» نکردم که بنویسم به عنوان عضو کدام سازمان سیاسی در خیابان‌های تهران شرکت داشته‌ام. حتی در کنه مافی‌الضمیرم خطور نکرده که چطور ممکن است از تصدق سر و برکت نان سفره این مردم فلک‌زده بزرگ شد و به همه چیز رسید، ولی دیگ حلیم بیگانه را هم زد تا «شرم» کنم. شرم را باید کسانی داشته باشند که نان شب زحمتکشان این دیار محروم را فدای مصالح پشت جبهه بیگانگان می‌کرده‌اند تا «رفقا» ی ۲۶۰ میلیون نفری آن طرف مرزها شاید یک جرعه بیشتر بنوشند و هنوز هم بر آن باورهای پوچ هستند.

اینجانب از ابتدای دوران جوانی، مکتب دوران‌سازاندیشه‌وران برجسته ایرانی - که تعدادشان به انگلستان یک دست هم نمی‌رسید - با راه‌حل‌های ایرانی را درک کرده‌ام و

تا بدین جا کوچکترین اعوجاجی در زندگی ناچیزم پیدا نشده است. از قلب هیتلر هم به آغوش استالین پناه نجسته‌ام که بعدها با وصله و پینه در مدارج فاشیستی خود و اثبات پایبندی به عقاید انقلابی از سن ۸ یا ۹ سالگی، مجبور باشم داستان بسازم و دروغ بیافم. انحرافات خویش را تا عبور از مرز خیانت «بی‌شرمانه» تکذیب نکرده‌ام که شرم داشته باشم. متنها در آن مقاله محدود، جا و دلیلی برای خودستایی‌های اتوبیوگرافیک نبود.

ولی اینک با کمال تواضع و انکسار عرض می‌کنم به عنوان ذره بسیار کوچک وظایف انقلابی را که بر دمه داشتم، صادقانه ادا نمودم. در تمام آن چند روز منتهی به ۳۰ تیر طبق دستور تشکیلاتی حزب زحمتکشان و حسب تکالیف اخلاقی خود در خیابان اکباتان، میدان بهارستان و بعضاً خیابان شاه‌آباد شرکت فعال و مؤثر داشتم. نه از دکتر بقائی دستور می‌گرفتم و نه روحیات و خصوصیات او را درست می‌شناختم. حتی کمتر با بقائی رودر رو می‌شدم و کمتر امکان می‌یافتم که به او سلام کنم. این را بابت خجالت یا افتخار گذشته و حال عرض نمی‌کنم، واقعیتی را بیان داشتم.

صبح ۳۰ تیر از مقابل حزب زحمتکشان، نزدیک درب بسیار بزرگ وزارت فرهنگ آن روز، تلاش کردیم که به میدان بهارستان راه یابیم. پلیس با سلاح گرم مانع می‌شد. گاهی نیروهای نظامی و انتظامی ما را به عقب می‌راندند و گاهی با فشار ما، آنها عقب می‌نشستند. در یکی از این جنگ و گریزها بالاخره با حمایت چندین نفر کفن‌پوش و عزمی جزم، موفق شدیم به میدان بهارستان نفوذ کنیم. گروه کوچک ما خود را به پیاده‌روی مجلس شورای ملی رساند. روی دیوار مجلس، کنار میله‌های آهنی آن و در پیاده‌رو، متجاوز ۳۰ تا ۴۰ گلوله از بغل گوشم رد شد... چهار پنج روز از پلیس کتک خوردیم و صحنه را ترک نکردیم. و آنگاه که توده‌ای‌ها «نقش تماشاچی» را بازی می‌کردند و به جای حضور در عرصه نبرد «به پنهانگاه خریدند و کتاب دولت و انقلاب» لنین را در کلاس‌های کادر از بر می‌کردند و کیانوری و شرکادر صبح ۳۰ تیر «سرکلاس کادر کمیته ایالتی تهران» درس انقلاب می‌دادند و از انقلاب واقعی که در پشت پنجره‌های کمیته ایالتی و بیرون از حوصله رهبران حزب توده تاریخ را می‌نوشت بی‌خبر بودند، آری در این مواقع حساس، وفاداران راه مصدق و طرفداران ندای

وکلای جبهه ملی، ملیون و مذهبیون و دیگر دوستداران استقلال میهن گروه گروه با رگبار مسلسل به ستیز می پرداختند، کشته می دادند و فریاد «یا مرگ یا مصدق» آنها موجودیت استعمار به لرزه می افکند... ما به خاطر آرمان والائی که داشتیم، به واقع تا پای جان آمادگی نشان دادیم و بارها تا یک قدمی مرگ رفتیم و بدون دخالت اراده خود برگشتیم. هر بار که باران گلوله شروع می شد، با گروه چند نفری خود در جوی آب سرچشمه - نظامیه که تا نیمه آن آب کثیف و لجن جریان داشت می خوابیدیم و برمی خاستیم و باز از نو. و هر دفعه که گلوله های گاز اشک آور منفجر می شد از همان آب لجن به منظور تسکین چشم های خود و اطرافیانمان استفاده می کردیم. با شلیک نظامیان، جمعیت به هم فشرده به سوی مسجد سپهسالار سرازیر می شد و دوباره برمی گشت. در هر هجوم پلیس و فرار جمعیت، هزاران لنگه کفش در خیابان و از مجلس تا کوچه پشت مسجد برجای می ماند. در بازگشت جماعت، آن که کفش هایش را احتمالاً پیدا می کرد، به کسانی که بدون کفش مانده بودند تعارف می کرد یا واقعاً می بخشید. بسیاری هم تا به آخر با یک لنگه کفش یا بی کفش باقی ماندند. دسته ما مخصوصاً از کفش های کتانی که با بندهای محکم و گره کوز پای فرار خود را مجهز کرده بودیم استفاده می کرد. زنان و مردان میانسال یا مسن که تحرکشان کمتر بود، از سوی همه جوانان حمایت می شدند... آن روز، که از کیانوری هیچ خبری نبود، اوج اعلامی ایثار و همبستگی ملی را به چشم سر دیدیم.

بعد از ظهر از شدت شلیک تفنگ ها و مسلسل ها و غیره کاسته شد. از حدود ساعت سه بعد از ظهر تانک ها شروع به عقب گرد کردند. فهمیدیم تغییری به نفع مردم پیدا شده است. قبل از ساعت هفت، کنترل عبور و مرور چهارراه ها به دست ما افتاد. تا چند روز پس از قیام، یک نفر اونیفورم پوش در خیابان ها دیده نشد. شور و هیجان مبارزه در دوران جوانی به کلی ترس را بی معنا کرده بود. نه اهل دوز و کلک بودیم و آن را می شناختیم و نه از سیاست چیز زیادی می فهمیدیم. همین قدر حالیمان می شد که مملکت جداً در خطر است.

یکی دو روز بعد از ۳۰ تیر در سه راه ژاله به یکی از توده ای ها برخوردیم که در

سال ششم ادبی دبیرستان علمیه همکلاس بودیم و خوب یکدیگر را می شناختیم و اغلب درباره نهضت و نفت و دکتر مصدق بحث می کردیم. او هر بار پیشگویی می کرد که مصدق این دفعه دیگر «به سازش قطعی با امپریالیسم» رسیده و اسناد خیانت او ظرف همین دو سه روز آینده منتشر خواهد شد. وقتی در آن مدت از انتشار «سند خیانت مصدق» خبری نمی شد، و قبحخانه دست به تحریف گفته های خود می زد و آن را موکول به روزهای دورتر می نمود. باری، او آن روز گفت «رسم شده که به کچل ها می گویند زلف علی، به کورها می گویند عین علی و به مکذّب ها هم می گویند مصدق!» و البته خودش به تنهایی از زور خنده ریسه رفت. بعد با استهزا و ریشخند ادامه داد که «خودتان را با شاخ گاو درانداختید که چی؟! آخرش باز هم همان مکذّب، و به قول شما مصدق نخست وزیر شد!» به عبارت دیگر آنها نمی فهمیدند مبارزه ۳۰ تیر اصولاً بر سر چه بود. اسم این شخص را نمی آورم. او بعدها روزنامه نگار خوبی شد و از نویسندگان و مترجمان زبان فرانسه در روزنامه اطلاعات بود. این عضو فعال حزب توده بعدها در جنگ استعماری فرانسه در الجزایر شرکت کرده بود. چون گویا فرانسوی ها حقوق و مزایای خوبی به لژیونرها می پرداختند و لابد مستحق دریافت نشان لژیون دونور هم شناخته شده بود!

۲۵۵- تکلیف ما با دکتر بقائی

ما که سهل است، بزرگترهای ما هم هرگز نمی توانستند حدس بزنند که وقتی بنده «در خیابان های شهر تهران بطور مؤثر فعالیت» داشتم نماینده بقائی مشغول «دیدار» مخفیانه با قوام است. اگر تصادفی پسر یکی از خدمه قوام آن روز دکتر سپهبدی را در خانه قوام نمی دید، شاید هیچگاه قضیه کشف نمی شد (وقتی هم کشف شد، محتوای پیغام بقائی و صحبت احتمالی سپهبدی تا این لحظه ناگشوده مانده است) بعد که جلسه فعالین حزب تشکیل شد، همان گونه که آل احمد به درستی ثبت کرده است، فریاد «اخراج» بلند شد، دکتر بقائی عصبانی گردید، استعفا داد، به حزب نیامد و خانه نشین شد. این تحصیل حاصل بود، حزب مال ما بود، به پای آن زحمت کشیده بودیم، در

مبارزات ملی وزنه‌ای شده بودیم، آوازه ما عالمگیر شده بود، احمد طالقانی‌ها را وسیله حزب توده در ۱۴ آذر ۱۳۳۰ (یکی از بزرگترین ماجراجویی‌های حزب توده) و امیر بیجارها را در قیام ۳۰ تیر توسط پلیس شاه و قوام از دست داده بودیم. ما کجا باید می‌رفتیم؟ بقائی باید می‌رفت که رفته بود کنج خانه‌اش نشسته بود. اما بعد که به قول ملکی قضیه «منطق عشقی!» پیش آمد، چون اهل این‌گونه رذالت‌ها نبودیم، نقل مکان کردیم (احمد دیبائی معروف به عشقی از چاقوکشان مهم بقائی بود) این همه که کیانوری آن موضوع روشن راکش داده، پیچیده کرده، قضیه «پس گردنی» که آل‌احمد به شکل استعاری نوشته بود برای چندمین بار آن هم با سوء نیت تکرار نموده و در سراسر کتابش بیش از ۳۴ جا ملکی را لجن‌مال کرده، فقط همین بود.

۲۵۶- ارتباط دلائل کیانوری با شرکت حزب توده در قیام

باید روی ارتباط طرح موضوع بقائی توسط کیانوری با عدم شرکت حزب توده در قیام ۳۰ تیر تکیه کرد. این دو، چه رابطه‌ای با یکدیگر دارند و چرا کیانوری ضعف شدید حزب توده در ۳۰ تیر را مقابل سیآت دکتر بقائی قرار داده است و چرا به جای هرگونه جواب منطقی برای عدم شرکت در قیام، علیه بقائی عقده‌گشایی می‌کند. جواب این مسئله به نظر می‌رسد ساده باشد: حزب توده در قیام ۳۰ تیر شرکت نکرد. و چون کیانوری هیچ جواب درستی درباره این لکه سیاه ندارد، با یک موضوع انحرافی جای پاسخ‌های خالی را پر می‌کند؛ از مخالفانش، درست یا غلط، نقاط ضعفی پیدا می‌کند و در عوض جواب به موضوع اصلی، این نقاط را بزرگ می‌نماید و شلوغش می‌کند تا شاید ضعف واقعی حزب توده و دفاع بی‌جای خود او پوشیده بماند و فراموش شود.

۱- فرض کنیم روشنفکران حزب زحمتکشان در جریان همه کارهای خلاف و ارتباطات فرضی بقائی بودند و ملکی از تمام بند و بست‌های بقائی اطلاع داشت. در این صورت آیا اینها دلیل بر شرکت حزب توده در قیام ۳۰ تیر می‌باشد؟! تمام حرف نگارنده در آن مقاله بر سر این بود که حزب توده به هیئت رهبری در قیام شرکت نکرد. کیانوری در جواب بنده می‌گوید: بقائی فلان و بهمان بود، همان روز که تو در

خیابان‌های تهران فعالیت می‌کردی معاون بقائی به دیدار قوام رفته بود، بقائی جنایت کرد، خائن بود و آدم کشت ... پس به دلیل جرم‌های متعدد بقائی، حزب توده در قیام ۳۰ تیر شرکت کرده بود!!

۲ - ما از یک مبارزه جدی و بود و نبود حزب توده در قیام صحبت می‌کنیم و کیانوری به تصفیه حساب‌های پوسیده توکل می‌جوید و بدون جواب مسئله، مسئله متقابل طرح می‌کند؛ ما از کتک خوردن و درافتادن با نیروهای مسلح شاه صحبت می‌کنیم، از بی‌رحمی پلیس شاه که مردم را زیر آتش گرفته بود حرف می‌زنیم؛ کیانوری چرا عصبانی می‌شود و بی‌فرهنگی می‌کند و از کلمات «بی‌شرمانه» و «لاطائلات» و «مزخرف» و «شرم» بنده امداد می‌طلبد؟

۳ - به رغم این همه سند و مدرک و حتی دستخط خود کیانوری در ۴۰ سال قبل، او منکر مسلم‌ترین بدیهیات می‌شود، با تاریخ لجبازی می‌کند و وجدان و اخلاق را به بازی می‌گیرد. بعد، نومیدانه به کتاب سیاست و قلم چنگ می‌اندازد. سفری روایتی ساده و صادقانه از آن ایام دارد. اگر سفری گفته است که «توده‌ای‌ها هم آن روز فعال بودند» حرف‌های مرا نفی نمی‌نماید. به قول اهل فقه، اثبات شی نفی ما عدا نمی‌کند. نگارنده گفته بود توده‌ای‌ها به صورت پراکنده در حاشیه پیاده‌روها دیده می‌شدند؛ اما نه به دستور ارگان‌های رسمی حزب، بلکه به صورت فردی و ابتکار شخصی. سفری کجا نوشته که توده‌ای‌ها به دستور کمیته مرکزی حزب شرکت کرده بودند؟ آیا معنای فعال بودن توده‌ای‌ها این است که رهبری حزب تصمیم به فعالیت گرفته بود؟ متها در نقاطی که مسیر سفری بود، امکان دارد که فعالیت هم کرده باشند، یا بدون دستور رهبران خود و روی عرق ملی بیشتر فعال بودند. ما هم منکر این شی نبوده‌ایم و نیستیم.

۲۵۷- حدود مسئولیت رهبران حزب توده

بعضی رهبران حزب توده در روزهای پایانی تیرماه ۱۳۳۱ در حالت شک بین «چه بکنیم و چه نکنیم» هم نبودند. اکثریت آنان در فکر زد و بند و سازش با طرف برنده بودند و چون نمی‌دانستند برنده نهایی کیست، این دست و آن دست می‌کردند. زیرا

رهبری حزب بر آورد دقیقی از میزان و آرایش نیروها نداشت، تحلیل درستی از اوضاع نکرده، عمده‌اً به اشتیاق گروه کثیری از اعضای معترض و عاصی حزب خود جواب نداده، و حق انتقاد آنان را سرکوب کرده و در اصل، حس انتقادپذیری خود را نفی نموده بود.

در هنگامه‌ای که جمعیت با شور و هیجان فریاد «یا مرگ یا مصدق» برمی آورد و گلوله‌های سربی دریافت می‌کرد، اعلامیه کذائی حزب توده شخص مصدق را یکسره زیر گلوله‌های سنگین فحش و ناسزا بسته بود. چه تفاوتی بین عمل نظامیان و اعلامیه نفاق‌انداز حزب توده مشاهده می‌شد؟

توده‌ای‌هایی که در سطح شهر پراکنده بودند، چون دستور نداشتند، منشأ اثری نشدند. درست است که همان اعلامیه بی اثر حداقل بعداً در مراسم چهلم و سال‌های آتی به درد حزب خورد که بگویند بله ما هم بودیم (حاجی انا شریک!) و پس از ۳۰ تیر دعوی رهبری کل قیام را نمودند، ولی در نظر آوریم اگر نیروهای کارآزموده حزب توده که به تاکتیک درگیری‌های خیابانی آشنا بودند به صورت سازمانی و با برنامه شرکت می‌کردند، حداقل قبل از ۳۰ تیر که آن تعداد کشته را بر جای گذارد، احتمالاً به نتیجه مطلوب می‌رسیدیم. بنابراین رهبری حزب توده دست‌کم مسئول نیمی از آن کشتار فجیع می‌باشد.

۲۵۸- خوشه‌چینان قیام مردم

کیانوری پس از نقل بخشی از مدافعات دکتر بقائی در دیماه ۱۳۴۰، می‌نویسد: خوب، آقای برهان درباره این نوشته‌های رهبر حزبی [یعنی بقائی] که مرشدشان خلیل ملکی «مغز متفکر آن» بوده است چه می‌گویند. آیا بدون اینکه حزب توده در رویداد ۳۰ تیر شرکت فعال داشته باشد، ممکن بود از سوی «آقای دکتر مصدق، وزرا و وکلا...» این همه اصرار برای شرکت

علنی حزب در تظاهرات چهلم بشود؟^۱

این استدلال‌ها هیچ مشکلی را حل نمی‌کند. زیرا اولاً - حرف‌ها و حرکات و نیتانی که دکتر بقائی در سال ۱۳۴۰ داشته و به هم بافته است چه ارتباطی به خلیل ملکی دارد تا او مغز متفکر باشد یا نباشد. اصولاً یکی کردن نظر و عمل بقائی با افکار و عقاید ملکی در اینجا بی‌معناست و راه به جایی نمی‌برد. گفتیم که ملکی در جریان اعمال محرمانه بقائی هرگز قرار نگرفته بود مگر تا حدودی، آن هم از حدود ۳۰ تیر به بعد. بقائی پس از ۳۰ تیر ملکی را در بیمارستان رضانور ملاقات کرد و خطوط اجرایی و فکری ضد مصدقی خود را به او پیشنهاد نمود و ملکی زیر بار نرفت. علت‌العلل اختلاف بین ملکی و بقائی همین نظریات حمایت‌آمیز اولی و ضدیت دومی در برابر دکتر مصدق بود. ثانیاً - کیانوری حتماً اطلاع دارد و می‌داند که مدافعات دکتر بقائی در سال ۱۳۴۰ و همچنین اکثر دفاعیات و نوشته‌ها و گفته‌های بقائی بعد از ۳۰ تیر ۱۳۳۱ محض تصفیه حساب با دکتر مصدق بوده که تریبون‌های آزاد در اختیارش قرار می‌دادند و البته تشویق و میل شاه هم بسیار مؤثر بوده است. بقائی بعد از ۳۰ تیر با استفاده از برگ برنده حمایت حزب توده از مصدق! علیه مصدق به کارشکنی پرداخت و می‌خواست امریکائی‌ها را بترساند و آنان را راضی به فروآوردن ضربه نهائی کند. این مطلب از خاطرات کیانوری که مدعی است بقائی عامل امریکائی‌ها بوده نیز مستفاد می‌گردد، ولی ما بر این باور نیستیم. بقائی بدون اینکه نوکر امریکائی‌ها هم باشد می‌توانست آنها را از خطر کمونیسم و حشت زده کند. بنابراین موضوعی که کیانوری در خاطراتش و این مقاله، گفته‌های بقائی را راجع به همکاری حزب توده با مصدق مدرک متقن قرار داده، سراسر اشتباه و غرض‌آلود می‌باشد.

ثالثاً - بقائی برای خراب کردن چهره مصدق، از این جعلیات زیاد استفاده کرده است. از جمله ادعای فعال بودن کمونیست‌ها در غروب ۳۰ تیر را که بقائی «ترمزی» بر پیشروی آنها به نفع دربار زده تا بتواند بگوید «ما سوگند خورده‌ایم که به مقام سلطنت

۱- آدینه، شماره ۸۳، صص ۱۵ و ۱۶، تأکید از نگارنده است.

وفادار باشیم»^۱ و بدین ترتیب منت سنگینی بر دوش شاه بگذارد و مقام نخست‌وزیری را که مدت‌ها در طلبش بود فراچنگ آورد. همچنین مقالات بقائی مبنی بر به دست گرفتن اهرم‌های قدرت وسیله حزب توده در دولت مصدق، یا ادعای مساعدت حزب توده با مصدق در جریان حوادث ۹ اسفند و ۲۸ مرداد که برای لجن‌مال کردن مصدق این دروغ‌ها را به هم بافته و متأسفانه کیانوری به عنوان اسنادی بی‌خدا به آنها استناد کرده است.

رابعاً - مخلص کلام اینکه، توده‌ای‌ها به هیئت تشکیلاتی در ۳۰ تیر شرکت نداشتند، ولی بعد که رهبران حزب دیدند قافیه را باخته‌اند و به ارزیابی‌های غلط خود پی بردند و مصدق زمام قدرت را در دست گرفته است، به قصد خوشه‌چینی از انقلاب مردم اعلام کردند رهبری حزب توده بصورت سازمانی خواستار شرکت در مراسم چهلم شهدای ۳۰ تیر است. اینجا یک علامت سؤال بزرگ نقش می‌بندد: اگر با وجود کشتار ۳۰ تیر مصدق به قدرت نمی‌رسید و قوام‌السلطنه زمامدار می‌شد و با این حال مردم قصد شرکت جدی و وسیع در مراسم چهلم را می‌داشتند، آیا حزب توده هم شرکت خود را در این مراسم اعلام می‌نمود، و اگر آنها شرکت می‌کردند حزب توده هم واقعاً و عملاً شرکت می‌کرد؟ به نظر نگارنده پاسخ منفی است و حزب توده با آزمایشی که به دست داده بود، اگر قوام سرکار می‌آمد، بدون شک طرف قوام‌السلطنه را می‌گرفت؛ بگذریم.

خامساً - بقائی نیز برای کوبیدن دولت مصدق، با لجبازی و عناد کامل حوادثی در

این مراسم می‌آفرید که به مصلحت دولت ملی نبود. وقتی مسئله خونریزی و عدم امنیت مطرح شد، بدیهی است که مصدق و وزرا و وکلا و بقیه به تکاپو افتادند که مبادا بقائی با چوبدار و چاقوکش به استقبال توده‌ای‌ها برود. عبارت «اصرار» مصدق و وزرا بر شرکت حزب توده در چهلم که کیانوری به استناد ادعای بقائی به کار گرفته است، از آن عباراتی است که گویا به کیانوری ارزش زیادی می‌دهد. دولت مصدق هیچ «اصرار»ی برای شرکت حزب توده در آن مراسم نداشت، این تعبیری است که بقائی برای ضایع کردن اجر مصدق از آن به عمل آورده است. بلکه «اصرار» دولت و مجلس برای این بود که

اگر حزب توده شرکت کرد، بقائی آن را به افتضاح نکشاند و منجر به بهره‌برداری دشمنان و نتیجتاً تضعیف دولت نگردد.

بنابراین، تمایل شدید حزب توده به شرکت در مراسم چهلم (بهره‌برداری از خون کشته‌شدگان) و نیز تهدیدهای بقائی مبنی بر جلوگیری از ورود آن حزب، به هیچ وجه دلیل شرکت تشیکلاتی حزب توده در روز قیام ۳۰ تیر نیست، بلکه از نظر کیانوری برای تثبیت ادعای شرکت در قیام و حتی رهبری آن است.

۲۵۹- تردید در خاطرات اسکندری

کیانوری در مقاله «از خاطراتم دفاع می‌کنم» می‌گوید «نویسنده مقاله پر از دروغ و تهمت برای محکم کردن ادعای خود درباره شرکت نداشتن حزب توده در قیام سی‌ام تیر لاطائلات زیر را بدون ذکر تاریخ به عنوان «گفته شد» نقل می‌کند» سپس عین نقل مرا از قول ایرج اسکندری که در آدینه شماره ۸۱ - ۸۰، صفحه ۳۲، ستون اول مندرج است باشش دلیل نامربوط گویا رد کرده و بعد می‌نویسد «این ادعا سراپا دروغ است ... معلوم نیست کدام بخش از این ادعا از یادداشت‌های اسکندری گرفته شده است»^۱

اگر کیانوری دلائل و اسناد دیگر را که به آنها جواب نداده دست کم همین قدر مورد توجه قرار می‌داد، مسلماً برگ‌های بازنده بیشتری علیه خودش کشف می‌شد. ولی بی‌اطلاعی کیانوری از مندرجات خاطرات اسکندری که «رفیق» ۴۰ ساله او بود، چه ربطی به بنده دارد و کجای نوشته تحقیقی و مستند مرا ضعیف می‌کند؟ برای اینکه کیانوری و طرفدارانش از حواس پرتی بیرون بیایند، نام و نشان این کتاب و موضوعی را که از آن استخراج کرده‌ام، ثبت می‌کنم:

عنوان روی جلد: یادمانده‌ها و یادداشت‌های پراکنده ایرج اسکندری؛

انتشاراتی: مرد امروز، بهرام چوبینه؛

چاپ نخست: ۱۷ دیماه ۱۳۶۵؛ چاپ خارج از کشور.

آنچه نگارنده نقل کرده‌ام از قسمت «پای حرف ایرج (با باقر مؤمنی)» تحت عنوان «پرونده‌سازی حزبی» در صفحه ۲۴۱، پاراگراف اول می‌باشد. موضوع «پرونده‌سازی حزبی» را قبلاً در مبحث ۲۴۰ نقل کرده‌ام. البته در مقاله «۳ نسل حسرت به دل شدند» جریان پرونده‌سازی حزبی را با نشانی کامل منبع، نقل به مفهوم کرده بودم. ولی کیانوری نخواستہ بود نکته را دریابد. بنابراین آن را «سراپا دروغ... و لاطائلات» وانمود کرده است.

۲۶۰ - عطش سیری ناپذیر انتقامجویی

طبق معمول، کیانوری هیچ فرصتی را برای کوبیدن خلیل ملکی از دست نمی‌دهد و از شوق فرود آوردن ضربه و به منظور محکم‌کاری در پایه اظهارات نادرست خود، تسلیم تکرارگویی می‌گردد. کیانوری تنها در ردیته «از خاطراتم دفاع می‌کنم» که خورند صفحات محدود یکت مجله تهیه کرده بود، چهار دفعه همان مفهوم تکراری خاطراتش را علیه ملکی مکرر نموده است، و این بار با بزرگ جدیدی در چهره پردازی عبارات خود می‌گوید:

نویسنده مقاله [یعنی برهان] در پایان، پرسش‌های خلیل ملکی را از حزب [توده] مطرح می‌کند. ولی یک کلمه از موضعگیری این «مرشد» در جریان ۳۰ تیر که طبق نوشته دوست و هم‌زمشان «جلال آل‌احمد» رهبر حزبشان با «قوام‌السلطنه» تماس گرفت و در غروب ۳۰ تیر با سایر اعضای حزب سوگند وفاداری به شاه کودتاچی ادا کرد صحبتی نمی‌کند و تنها مدعی است که حزب توده ایران به پرسش‌های ملکی پاسخ نداد. نویسنده به این پرسش که در خاطرات در کنار پاسخ به همه پرسش‌های خلیل ملکی درج شده [کدام صفحه؟!] پاسخ نداد است که چرا انشعاب‌یون به رغم اینکه در «محاكمه» ای - که جلال آل‌احمد شرحش را داده است - معلوم شد که در جریان سی تیر دکتر سپهبدی معاون حزب به دستور مظفر بقائی با قوام سر و سری دارد و چندین ماه دیگر یعنی تا آذر ماه ۱۳۳۱ در حزب

زحمتکشان باقی ماندند تا اینکه بقائی با کمک ... چماقدارانشر با کتک و

پس گردنی آنان را از محلّ حزب بیرون انداخت؟^۱

ما به این گونه بیانات کیانوری در خلال دو فصل اخیر، به اندازه‌ای که در وسع و توان خود داشته‌ایم پاسخ‌های درخورد داده‌ایم و تکرار نمی‌کنیم. اما در آرایش جملات اخیر کیانوری، چند دروغ دیگر به مجموعه دروغ‌های پیشین خود افزوده که نمی‌توان بی تفاوت از کنار آنها گذشت:

۱ - می‌نویسد رهبر حزبمان! «در غروب ۳۰ تیر با سایر اعضای حزب سوگند وفاداری به شاه کودتاچی ادا کرد!» عبارت «با سایر اعضای حزب» خیلی جدید است. در هیچ‌یک از آثار کیانوری حتی خاطرات او این عبارت مطلقاً وجود ندارد. کیانوری حتماً می‌داند منبع این کشف بدیع او در کجا پنهان بوده که تا قبل از مقاله «از خاطراتم دفاع می‌کنم» به آن دسترسی نداشته است. او برای دروغ‌های خود هیچ حدّ و حدودی نمی‌شناسد. شاید اگر می‌گفت بقائی «با سایر رهبران حزب» سوگند وفاداری خورده، تا حدودی بهتر جلوه می‌کرد و احتمالاً به دل معدودی ساده‌اندیش می‌نشست! او مدعی است بقائی «با سایر اعضا» یعنی اعضای حزب از صدر تا ذیل - از جمله بنده - قسم خوردیم. ولی کیانوری مشخص نکرده که برای سوگند خوردن، شاه آمد پیش ما یا ما رفتیم پیش شاه؟ در صورت دوم نمی‌گوید که به کاخ مرمر رفتیم یا صاحبقرانیه یا سعدآباد؟ همچنین معین نکرده که ما آن سوگند را کتباً خوردیم یا شفاهی و حضوری؟ اگر شفاهاً بوده، کجا و کی می‌باشد؟ زیرا در غروب ۳۰ تیر ما (غیر از تعدادی که برای تبریک به جلو منزل مصدق رفته بودند) مشغول کنترل عبور و مرور و انتظامات خیابان‌های تهران بودیم و وقت نداشتیم «شرفیاب» بشویم! اگر کتباً سوگند ادا کردیم، در کدام روزنامه و کتاب و بروشور یا هر نشریه‌ای ثبت شده است؟ چون شوخی که نیست، موضوع قسم خوردن رهبر یک حزب «با سایر اعضای» آن نزد شاه یک مملکت است و باید در یک جایی چاپ و منتشر بشود. از اینها گذشته، بسیار خوشحال می‌شویم که

۱- همان مجله، تأکید بر اسامی از کیانوری است.

بدانیم با چه شکل و شمابلی و یا چه لباسی پیش شاه سوگند خوردیم. زیرا در آن گرمای ۳۸ تا ۴۰ درجهٔ روز ۳۰ تیر که ما با یک لا پیراهن بیرون می آمدیم، اگر نسجه از گرده مان می کشیدند، حاضر نبودیم کت و شلوار تشریفاتی ویژه دیدار شاه را پوشیم. مضافاً به اینکه اصلاً چنین لباسی نداشتیم و اکثراً نمی شناختیم.

پیش بینی می کنم اگر چشم کیانوری به این نوشته بیفتد احتمالاً بلافاصله حرفش را عوض کند و بگوید که منظورش از «با سایر اعضا» همان با سایر رهبران بوده است!

۲ - می گوید «شاه کودتاچی» بود، که قبول داریم، ولی تا آن زمان هنوز شاه به یک «کودتاچی» معروف نشده بود. بلکه افتخار این لقب را از یک سال و ۲۵ روز بعد، یعنی از بامداد ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ پیدا کرد.

۳ - کیانوری در اینجا به نادرستی مدعی می شود که در خاطراتش گویا به همه پرسش های ملکی جواب داده است (آیا مصدق نوکر امریکاست؟ و سه سؤال دیگر در همین زمینه) ولی فرص می کنیم که جواب داده باشد، در این صورت، او که به وسواس تکرار گرفتار است، چرا مجدداً توضیح نمی دهد که جواب «پرسش های ملکی» چه بوده است تا خوانندگان جدید خود را از گمراهی نجات دهد؟ و اگر توضیحات او مفصل و وقت گیر است چرا در مقالهٔ آدینه خواندگانش را به صفحهٔ مربوطه در خاطراتش ارجاع نمی دهد؟ ما این خاطرات را برای چندمین بار زیر و رو کردیم و از پاسخ های ادعائی کیانوری در این مورد هیچ نشانه ای - حتی اشاره ای غیر مستقیم - به دست نیاوردیم.

۴ - بسمت دکتر عیسی سپهبدی در حزب زحمتکشان معاونت نبود، چنین شغلی در این حزب وجود نداشت و دکتر بقائی نیز هرگز هیچ «معاون» دیگری هم نداشت.

۵ - کیانوری هیچ گاه نمی خواهد لذت خود را از کتک خوردن فرضی ملکی و یارانش فراموش کند و در اینجا نیز شادمانی خود را مجدداً نشان کرده است.

۶ - از همه مهمتر اینکه کیانوری سر و ته کلاف را گم کرده است و می گوید: معلوم می شود که بقائی با قوام سر و سری دارد ولی با این همه، ملکی و دوستانش تا آذر ماه ۱۳۳۱ در حزب زحمتکشان ماندند! از اینکه مسئله بقائی و سپهبدی و دیدار با قوام را در همین چند جمله دوبار دیگر تکرار کرده است درمی گذریم. اما جالب است بدانیم که

کیانوری چطور تاریخ جدایی ملکی از بقائی را «تا آذر ماه ۱۳۳۱» کش داده است. ویراستار خاطرات کیانوری این تاریخ را به درستی در حاشیه صفحه ۲۳۴ خاطرات او نقل کرده که ۲۲ مهر ۱۳۳۱ بوده است. ولی کیانوری حرف مستند او را هم قبول ندارد. او بی‌غرضانه این «اشتباه!» را مرتکب نشده، بلکه خواسته است با دوام همکاری ملکی و بقائی تا آذرماه، دو ماه دیگر بر گناهان خیالی ملکی بیفزاید.

فصل سوم

روایت حزب توده با مصدق از روزهای

تیرماه ۱۳۳۱ به بند

ورود

درباره کودتای ۲۸ مرداد و نقش ضد مبارزاتی حزب توده و همکاری پنهانی آن حزب با عوامل کودتا، تاکنون بحث‌های مفصلی شده و مقالات و کتاب‌های متعددی در سطح ایران و جهان منتشر گردیده است. بنابراین ما، نه می‌خواهیم و نه اصولاً نیازی هست که یک بار دیگر به ذکر مصیبت بنشینیم. بلکه منظور ما صرفاً بازکردن سخنان نادرست کیانوری است تا مبادا به صورتی که او کژاندیشانه به خورد تاریخ داده است، احتمالاً مورد باور عده‌ای قرار گیرد. می‌خواهیم همچون گذشته در این دفتر نشان بدهیم که علی‌رغم افسانه‌سرایی‌های کیانوری، هیچ‌گاه حزب توده به صفت سازمانی به مصدق نزدیک هم نشده است. خیالپردازی‌های رومانتیک کیانوری در این باره، یکی به این جهت است که احتمالاً اعضای ساده سابق حزبی را به کلی ناامید نسازد و آنان را همچنان فریب دهد. دیگر اینکه در پایان عمر مدارک آبرومندانه برای وراثت خود باقی بگذارد. زیرا موضوعیت مصدق از مقوله وجدانیات عمومی و ابدی شده است. مصدق

همین که از صندلی صدارت به زیر کشیده شد، بر کرسی بس عریض تر جامعه‌شناسی تاریخی و فرهنگ ملی ایرانیان نشست. اگر کیانوری با مصدق علناً به ستیز برخیزد، عرض خود می‌برد. به این جهت در خاطرات خود، تلاش گسترده ولی ناموفقی نموده تا مخالفت‌هایش را با مصدق از موضع قدرت استدلال خود و ضعف مصدق در کلیه مقاطع تاریخی ارائه دهد. با وجود این لابه‌لای آن طوری زهر خود را نسبت به مصدق و اصولاً ملیت ایرانی ریخته است که فرصتی و دقتی می‌خواهد تا همه آنها یک جا استنساخ شود؛ و البته بر خواننده بالغ و ناوابسته، هیچ‌یک از زهرخندهای کیانوری پوشیده نمانده است. گفتیم که کیانوری بعد از دوره فاشیسم به یک کمونیست ماکیاولی تبدیل شد و هنوز هم سخت بدان پایبند و وفادار است.

در فصل نخست این بخش دیدیم که ادعای کیانوری مبنی بر همکاری با مصدق از مقطع ۳۰ تیر بر هیچ پایه‌ای استوار نبود و صرفاً بازی با تاریخ و لجبازی با بدیهیات است. اینک ببینیم در محدوده کودتای ۲۸ مرداد روابط حزب توده و خود کیانوری با مصدق بر محور همکاری بود، یا بر همان مدار سابق، با بغض و عناد شدید می‌چرخیده است.

۲۶۱- در روز کودتا

این چگونه همراهی و همکاری با مصدق بعد از ۳۰ تیر و تصحیح مشی مبارزاتی از فحش به لطف است که در صبح روز کودتای ۲۸ مرداد حزب توده همچنان که تا به حال ادامه می‌داد، راضی به برداشتن برچسب «عامل امپریالیسم» از مصدق نیست؟

وقتی روزنامه‌های حزب توده در صبح ۲۸ مرداد منتشر می‌شوند، مصدق همچنان عامل مزدور امپریالیسم است. در هیئت اجرائیه که صبح آن روز تشکیل شده بود، بحث و تحلیل عجیبی جریان دارد:

کمیته مرکزی به گفته یکی از مشاوران نزدیک آن به بحث درباره سخنان مصدق می‌پردازد و به این نتیجه می‌رسید که این دامی است برای سرکوب و از بین بردن حزب توده. مصدق سازش کرده و با موافقت اوست که این

کودتا صورت می‌گیرد. بنابراین اگر حزب الآن اقدامی بکند، خودکشی است... کمیته مرکزی تصمیم می‌گیرد (در قطعنامه‌های پلنوم چهارم وسیع تصریح هم می‌شود که این تصمیم به اتفاق آرا گرفته شده) که به افراد و مسئولان حزبی... اطلاع بدهد که دیگر در انتظار کسب دستور نباشند... چرا که همه جریان خیمه‌شب‌بازی است و با موافقت مصدق سازشکار، برای به مسلخ کشاندن حزب توده به راه افتاده است.^۱

رهبری حزب توده با چنین تحلیل‌های متحجری که از حوزه عمل و اندیشه دکتر مصدق داشت چگونه می‌توانست به او ناسزا نگوید و از او حمایت کند. دلیل واضح مخالفت حزب توده با مصدق، اطمینانی بود که افسران توده‌ای از زمینه این ضدیت‌ها داشتند و با توجه به ادامه مخالفت حزب با دکتر مصدق بود که در روزهای کودتا، علی‌رغم وظیفه خود، هیچ حرکتی که مخالف خط مشی حزب توده باشد بروز ندادند. در میان افسران سازمان نظامی حزب توده «بعضی از آنها با اینکه با کودتاگران مخالف بوده‌اند ولی چون حزب را مخالف حکومت مصدق می‌دانسته‌اند و دستور خلافی هم به آنها نرسیده بود، عملاً به موفقیت کودتا کمک کردند و یا دست کم با آن مخالفت نکردند»^۲

نمونه دیگر، فرمانده محافظان ایستگاه رادیو تهران در روز ۲۸ مرداد است: فراکسیون کیانوری فعال‌تر و قوی‌تر، بنابراین مؤثرتر بود. مخالفت با دکتر مصدق در این زمان بقدری شدید بود که یک رفیق افسر که فرمانده گارد را دیده بود به افسر دیگری که بعد در مهاجرت در مسکو برای ما تعریف کرد گفته بود که روز کودتای ۲۸ مرداد وقتی که زاهدی با چند نفر به رادیو برای تصرف آن آمده بودند تصمیم گرفتم همه را به مسلسل ببندم، ولی بعد فکر

۱- علی همدانی، مقدمه کتاب دکتر محمد مصدق و رسیدگی فرجامی، بکوشش جلیل بزرگمهر، ص ۶۳. نویسنده این مقدمه در دو جا نوشته کمیته مرکزی که اشتباه است و درست آن «هیئت اجراییه» می‌باشد.

۲- خاطرات سیاسی دکتر انور خامه‌ای، چاپ جدید، ص ۱۰۲۰.

کردم که چون حزب با دکتر مصدق مخالف است، لابد با کودتا موافق است، بخصوص که به من دستوری نداده‌اند.^۱

اساساً گارد محافظ در رادیو چه می‌کرد و چه وظیفه‌ای داشت؟ فقط موظف به پاسداری از آنجا بود و می‌بایست هر مهاجمی که قصد تجاوز به حریم رادیو را داشت دفع کند؛ و این تنها کاری بود که آن افسر انجام نداد. بنابراین افسر فرمانده محافظان رادیو در روز کودتا، قانوناً مسئول عواقب پیشامدهاست و باید محاکمه می‌شد. او تنها به لحاظ اعتقادات سیاسی خود، وابستگی به حزب توده و این یقین که حزب با مصدق مخالف است، به مسئولیت‌های قانونی (و اخلاقی؟) خود عمل نکرد. اگر کودتا پیروز نمی‌شد، آن افسر فرمانده باید محاکمه و مجازات می‌گردید.

۲۶۲- پس از سقوط و حین محاکمات مصدق

وقتی مصدق را در دادگاه سلطنتی سلطنت آباد، میر غضبی به نام حسین آزموده و مشاوران پشت پرده، زیر کوهی از زجر و زحمت به چارمیخ می‌کشیدند، حزب توده باز هم او را «سازشکار و عامل بیگانه» می‌خواند که «به جبهه صلح و دموکراسی کم بها داد»^۲

در فاصله بین دو دادگاه بدوی و تجدیدنظر مصدق، یعنی ۳۰ بهمن ۱۳۳۲ کمیته مرکزی حزب توده، جزوه درباره ۲۸ مرداد را منتشر کرد. این نشریه که ظاهراً برای اعتراف به «بعضی از اشتباهات قابل جبران گذشته» پخش شد، در واقع به خاطر جلوگیری از موج گسترده اعتراضاتی بود که اعضا و کادرها از فردای ۲۸ مرداد نسبت به عملکردهای رهبری حزب توده درباره کودتا و شخص دکتر مصدق داشتند. با وجود این در اغلب صفحات این رساله ناسزاهائی بود که نثار مصدق شد و همان حرف‌های گذشته تکرار گردید:

۱- من متهم می‌کنم...، ص ۱۴۰ و ۱۴۱.

۲- کمیته مرکزی حزب توده ایران، درباره ۲۸ مرداد، ۳۰ بهمن ۱۳۳۲، صص ۳۱ و ۷۹ و چند صفحه دیگر.

«نهضت انقلابی [یعنی حزب توده] با استفاده از موقعیت جهانی [یعنی شوروی] انگلیس‌ها را از ایران اخراج کرد» ص ۱۳ - و روز ۳۰ تیر «که طبقه کارگر انقلابی در پیشاپیش نهضت قرار گرفت ... کار، با سازش سران جبهه ملی و دربار خاتمه یافت» ص ۱۴ - به یاد داشته باشیم که ۲۵ سال بعد، از توافق خود با جبهه ملی در عصر ۲۸ تیر چه افسانه‌ای ساختند. ولی در این جزوه چون فقط یک سال و نیم از ۳۰ تیر گذشته بود نمی‌توانستند چنین دروغ‌هایی سرهم کنند. از این گذشته، در آن زمان نمی‌خواستند از همکاری احتمالی خود با جبهه ملی سخنی بگویند. اما اینک بنا را ظاهراً بر همکاری نزدیک با مخالفان موجه خود گذاشته‌اند! و مردم «بدتر از همه به جای اعتماد به پیشقراول مبارزات ضداستعماری، حزب توده ایران، به رهبری امتحان‌نداده جبهه ملی اعتماد کردند و به جای اعتماد به اتحاد شوروی ... تحت تأثیر رهبران بورژوازی سازشکار بودند» ص ۱۶ - اعتراف به اینکه چون مردم به حزب توده اعتنا نکردند و به جبهه ملی به درستی اعتماد داشتند، سندسازی‌ها شروع شد و علیه مصدق و جبهه ملی به کار رفت. و «دستگاه ارتجاع که از کارگران وحشت داشت، شب قبل از کودتا بعضی کارخانه‌ها را تعطیل کرد» ص ۷۳ - در شب‌های قبل از کودتا هیچ کارخانه‌ای تعطیل نشد. بلکه این حزب توده بود که در وقایع مهم ملی، بخصوص ۳۰ تیر، به کارگران دستور می‌داد در کارخانه‌ها بمانند و بیرون نیابند تا احتمالاً ضدانقلاب زودتر به نتیجه برسد.

چون صمیمیت و صداقت کمیته مرکزی در این نشریه آنقدر ضعیف بود که تنها می‌گفت «مشی ما در گذشته نیز اشتباهاتی داشت» ص ۷۴ - و می‌دانستند که به هیچ وجه تکسافوی انتظارات کادرها را نمی‌کند، اجباراً به عنوان «ضربه گیر» حرف‌های اعتراض آمیز بعضی از آنها را منعکس کردند: «... غالباً اولتیماتوم‌هایی می‌دهند که اگر کمیته مرکزی به خیانت خود در این مورد اعتراف ننماید ... با حزب تماس نخواهند گرفت» ص ۷۵ - و از آنجا که این روش نیز بی‌فایده بود، عده‌ای به صورت فردی و گروهی از حزب جدا شدند. ولی به زودی موج جدیدی از فشارهای اعتراضی توده حزبی، کمیته مرکزی را در تنگنا قرار داد، بطوری که نشریات خود کمیته مرکزی مشحون از این اعتراضات گردید. ناچار یک‌بار دیگر در شهریور ۱۳۳۴ هیئت اجرائیه

کمیته مرکزی کتابچه‌ای به نام حزب ما و جنبش انقلابی سال‌های اخیر (به قلم دکتر کیانوری) منتشر کرد. این کتابچه حاوی انتقاداتی از خود بود که با وجود تند بودن، فقط جزئی از واقعیات را نشان می‌داد. هیئت اجراییه در این نشریه اعترافات بیشتری کرد و «خطاهای» زیادی را برگردن گرفت. اما باز هم کافی نبود. اعضا و کادرها می‌خواستند بدانند علت مشی غلط و «خیانت» حزب توده چه بوده است؟ چرا در برابر شعار ملی شدن نفت در سراسر کشور و شخص دکتر مصدق، حزب توده روش‌های ویرانگری در پیش گرفت و حداقل اینک واقعیات‌ها را اعتراف نمی‌کند؟

از سال ۱۳۳۴ که بدنه رهبری حزب به خارج از کشور انتقال یافت، زیر این‌گونه فشارهای دائم‌التزاید، حزب توده مجبور شد در پلنوم وسیع کمیته مرکزی که در سال ۱۳۳۶ در مسکو تشکیل گردید، بنا به مصالحی برای اولین و آخرین بار قبول کند در مراحل گوناگون نهضت «اشتباهات بزرگی» مرتکب شده است. ولی دادگاه افکار عمومی ملت ایران سال‌هاست که مانند بعضی از کادرهای خود حزب توده، از این «اشتباهات» به عنوان «خیانت‌ها» یاد می‌کند.

حزب توده یک لحظه با وجدانی مسئولانه نمی‌نگرد که آخر دکتر مصدق با چه کسی سازش کرد؟ انگلستان و دربار و ارتجاع ایران که خصم جانش بودند، امریکا را هم که خود حزب توده اعتراف دارد «امریکا پشتیبانی خود را از مصدق قطع کرد» (درباره ۲۸ مرداد، ص ۵۷) اگر هم مصدق با شوروی می‌ساخت که روی چشم حزب توده قرار می‌گرفت و جای این‌گونه فحش و فزیت‌ها باقی نمی‌ماند. حقیقت این است که دکتر مصدق فقط با مردم ساخت؛ کاری که از هیچ‌یک از رهبران حزب توده بر نیامد. اضافه کنیم که اتفاقاً سرتیپ آزموده هم مجملی از مساعی حزب توده در سقوط مصدق را می‌دانست و انگار به نمایندگی از طرف عدالت شاهانه، انتقام گول خوردن‌های حزب توده را می‌گیرد: «این مرد [مصدق] هم حزب منحل‌ه توده را فریب داد، هم جوانان این کشور را»^۱

۲۶۳- پنجاه و هفت سوال از کمیته مرکزی

کادرهای ناراضی حزب توده پس از انتشار بعضی جزوه‌های رقیب انتقاد از خود وسیله کمیته مرکزی به کلی سرخورده شدند و شروع به بازگشایی عقده‌هایی کردند که طی سال‌های گذشته در دلشان انباشته شده بود. یکی از آنان در تاریخ ۶ مهر ۱۳۳۳ ضمن «نامه سرگشاده به کمیته مرکزی حزب توده ایران» به زبان آمد که:

... در خارج از حزب هم برخورد با مخالفین بر مبنای مبارزه ایدئولوژیک نیست. هرکس حاضر به همکاری با حزب شد «مترقی» است، خواه قوام‌السلطنه باشد یا سرلشکر فیروز و فرمانفرمایان. هرکس با حزب همکاری نکرد «ارتجاعی» و «عامل امپریالیسم» است، خواه دکتر مصدق باشد یا فلان کارگر ساده [ص ۷].

سپس طی ۵۷ پرسش، کمیته مرکزی حزب را سوال پیچ می‌کند. ما این فرد را تاکنون نتوانسته‌ایم شناسائی کنیم. ولی انصافاً سوالات برحقی کرده بود. به چند سوال بی جواب آن توجه کنیم:

«۴۰- چرا حزب با ملی شدن نفت علناً و بی‌پروا مخالفت کرده، شعار آن را «فرمول امپریالیستی» و طرح‌کنندگان آن را «مشتی رجاله و اوباش» نامید. ۴۱- چرا وقتی جبهه ملی با امپریالیسم خونخوار انگلستان دست به گریبان بود «خطرناک‌ترین دشمن داخلی ملت ایران» معرفی شد و «لبه تیز حمله» متوجه آن گردید. ۴۲- چرا در روزهای آخر تیرماه ۱۳۳۱ تا شب دوشنبه ۳۰ (از ۲۶ تا ۲۹) تیر دستور شرکت در تظاهرات داده نشد و روز ۳۰ تیر هم کارگران حزبی به دستور حزب در کارخانه‌ها ماندند و در قیام شرکت نکردند. ۴۳- چرا شعار اساسی آن روز (نگهداری دولت دکتر مصدق به منظور حفظ پیروزی‌های گذشته) که قیام به خاطر آن بود نادیده گرفته شد و شعار دیگری (برچیده باد سلطنت که شرایط اجرای آن به هیچ وجه آماده نبود) به میان کشیده شد. ۴۴- رهبران حزب به آنچه که درباره کودتا و اینکه کودتا را به جنگ ضد کودتا تبدیل خواهند کرد می‌گفتند، عقیده داشتند یا نه ... اگر عقیده نداشتند چرا درباره کودتا این همه سر و صدا راه می‌انداختند و صفحات جرائد را با درشت‌ترین

حروف از رجزخوانی های تو خالی پُر می کردند [۹].»

مردم همچنان در انتظار پاسخ به این سئوالات و سئوالات بی شمار دیگر از طرف رهبری سابق حزب توده به ویژه کیانوری هستند که در آن روزها «مؤثرترین» جناح رهبری حزب توده را در اختیار داشت و این روزها هم از همان مواضع سابق خود دفاع می کند.

۲۶۴- استناد به اظهارات خصمانه بقائی

کیانوری مدعی است که «در شهریور ۱۳۳۱ نظرات من غالب شد. در این مرحله پشتیبانی ما از دکتر مصدق به اندازه ای جدی و مؤثر بود که ۵۰ روز پیش از کودتای ۲۸ مرداد صدای مظفر بقائی را درآورد» سپس قسمت هایی از روزنامه شاهد ۷ تیر ۱۳۳۲ را به عنوان سند محکمی در تأیید ادعای خود به شرح زیر نقل می کند:

باند ائتلافی توده نفتی با شدت بی سابقه ای و حتی تعجب آوری از حکومت مصدق دفاع و نگهبانی می کند. آیا تاکنون از آن هنگام که این حزب خائن وارد فعالیت سیاسی شد تاکنون کسی به یاد دارد که بدین گونه از دولتی پشتیبانی و حمایت کرده باشد؟ باید دید که آقای دکتر مصدق چه منافع بزرگی را برای این باند جاسوس و بیگانه پرست تضمین نموده است که این گونه پروانه وار دور شمع دولت دکتر مصدق می گردند و خود را در آتش عشق این پیشوای سابق می سوزانند.^۱

کیانوری واقعاً رودست خورده یا دارد رودست می زند؟ این گونه تعبیر و تفاسیر که معلوم نیست از فرط ساده انگاری باشد، بیشتر مربوط به فقدان حسن نیت است. او می گوید از شهریور ۱۳۳۱ نظریاتش مبنی بر مساعدت و همکاری با مصدق بر سایر اعضای هیئت اجرائیه غالب شد. یعنی کیانوری از شهریور ماه، دیگر عاشق سینه چاک مصدق شد و رهبران حزب در کنار کیانوری تا روز کودتای ۲۸ مرداد (پس از آن و حتی هم اکنون) دست از پشتیبانی خود از مصدق برنداشتند! ما اینک روزنامه های حزب

توده را از تیر تا شهریور ۱۳۳۱ که مورد تأکید کیانوری است، تا ۵۰ روز قبل از کودتا که مستند به نوشته دکتر بقائی می‌کند و پس از آن در ماه‌های آخر سال ۱۳۳۱ و بعد از آن نیز ورق می‌زنیم تا معلوم گردد حزب توده هیچ‌گاه پشتیبان واقعی دکتر مصدق نبوده و این ادعا بزرگترین دروغ تاریخی حزب توده می‌باشد:

اول - روزنامه نوید آینده (بجای بسوی آینده) در پنجشنبه ۲۶ تیر ۱۳۳۱ ضمن ناسزا و اهانت نسبت به دکتر مصدق می‌نویسد:

از نیمه اردیبهشت ۱۳۳۰ تا امروز ۱۴ ماه تمام مملکت در اختیار آقای مصدق السلطنه و هوادارانش بود و به نام مصالح ملی هر خونی خواسته‌اند ریخته و هر صدمه‌ای توانسته‌اند زده‌اند... مصدق [که] بدون اختیار مملکت را به دست شمس قنات آبادی و عشقی و شمشیری سپرده و خزانه عمومی و اوقاف را به پای جاسوسان امریکائی و کاسه‌لیسان اطراف خود ریخته، معلوم نیست اگر اختیار پیدا کند چه خواهد کرد... خواستن اختیارات شش‌ماهه هم عملی است مخالف قانون اساسی و روح مشروطیت و هم سابقه خطرناکی که در گذشته بوده و اعمال ضد ملی که از این حکومت چهارده ماهه سرزده است خطر آن بر مردم آشکار خواهد شد.

خوب توجه کنیم که مخالفت حزب توده با لایحه اختیارات شش‌ماهه دکتر مصدق، درست همزمان و همزمان با مخالفت مدیران جراید متحصن صورت گرفت که شامل عده‌ای از ارتجاعی‌ترین عناصر وابسته مانند هاشمی حائری مدیر طلوع، عمیدی نوری مدیر داد، میر اشرافی مدیر آتش، عباس شاهنده مدیر فرمان، سیدمحمدباقر حجازی مدیر وظیفه و ۴۷ نفر دیگر از همین دست می‌شد. اینها هم که در اعتراض به طرز حکومت مصدق در مجلس متحصن شده بودند، عین حزب توده نسبت به اختیارات مصدق اعتراض داشتند. یکبار دیگر شاهد همکاری صمیمانه بین توده‌ای‌ها

۱- نوید آینده بجای بسوی آینده، ۲۶ تیر ۱۳۳۱، نقل از قیام ملی سی‌ام تیر، گردآورنده محمد ترکمان، صص ۱۴۶ و ۱۵۵، تأکید در متن مرجع است.

و نفتی‌ها علیه حکومت ملی هستیم.

رهبران حزب توده و گردانندگان بسوی آینده، احمد عشقی چاقوکش را در کنار مرد خیر و نیکنامی چون مرحوم حاج حسن شمشیری قرار می‌دهند. شمشیری که در خرید اوراق قرضه ملی و کمک به دولت ملی سهم بسیاری داشت، مورد علاقه زیاد دکتر مصدق بود و احمد عشقی ریاست حوزه چاقوکشان دکتر بقائی را به عهده داشت. شمس قنات آبادی در کنار دکتر بقائی و آیت‌الله کاشانی می‌رفت که در جنگ بر ضد مصدق شرکت کند.

دوم - روزنامه دژ (بجای بسوی آینده) در جمعه ۲۷ تیر نوشت:

کشمکش برای انتخاب نخست‌وزیر

مصدق در ۱۴ ماه زمامداری خود با اینکه ادعای مبارزه ضداستعماری داشت، به پیشروترین مبارزان ضداستعماری ایران [یعنی حزب توده] لطمات شدیدی وارد کرد. مصدق هرگز نخواست از ملت الهام بگیرد، به راه ملت برود و توده‌های وسیع ملت را در مبارزه همه‌جانبه ضداستعماری مدد رساند... بحث درباره عملیات ۱۴ ماه حکومت مصدق و جنبه به اصطلاح «ملی» فرصت بیشتری می‌خواهد ولی نتیجه زد و خورد جناحین هیئت حاکمه هرچه باشد، پس از ۱۴ ماه، یکبار دیگر این حقیقت با کمال وضوح به ثبوت رسیده است که هیچ یک از جناحین و شخصیت‌های هیئت حاکمه ایران دوست ملت و هوادار منافع او نیستند. اینها همه دشمن ملت و مدافع ماشین بهره‌کشی هیئت حاکمه ایران‌اند.^۱

نویسنده بسوی آینده همه جا مفهوم کلمه «ملت» را مترادف حزب توده به کار برده است. از این جالت‌تر، زمانی که روزنامه‌های درباری و نفتی (عمدتاً داد و طلوع) از «آقای قوام‌السلطنه» می‌خواستند تا با قدرت حکومت کند و «این پهلوان عرصه سیاست» را تشویق می‌کردند که برای «رفع این بحران خطرناک قدم‌های اساسی و مهمی» بردارد،

جرائد توده‌ای قوام و مصدق را در همان روز (۲۷ تیر ۱۳۳۱) از یک «قماش» می‌دانستند؛ با این تفاوت که می‌گفتند هریک از آن دو نفر سرکرده یک جناح از هیئت حاکمه فاسد ایران است.

سوم - دیدیم که روزنامه دژ در ۲۹ تیر به نام دعوت از شخصیت‌های ملی، رکیک‌ترین فحش‌ها را نثار دکتر مصدق کرد. ولی در این دعوت نیز یک کلمه مبنی بر شرکت در قیام فردا و همراهی در تعطیل و اعتصاب ۳۰ تیر وجود نداشت. حتی اعلامیه اقلیت آن روز مجلس درباره شرکت «عموم مردم» در اعتصاب فردا را بدون هیچ‌گونه اظهار نظر در لابه‌لای ستون اخبار داخلی خود منتشر کردند. روز ۲۹ تیر، در انبوه نشریات حزب توده به هیچ‌وجه صحبتی از شرکت در تعطیل و تظاهرات فردا نشده‌است. از فردای ۳۰ تیر در مقابل فشار شدید بعضی اعضا و کادرها، حزب توده ادعا کرد نظر قبلی خود را نسبت به دکتر مصدق «تصحیح» کرده و روش مسالمت‌آمیزی پیش گرفته است. ولی سازمان جوانان حزب حتی این اعلام بی‌پشتوانه را بر نتابید و تغییر موضع زبانی - و نه عملی - حزب توده را نسبت به مصدق «انحراف و سازشکاری و اپورتونیسیم» خواند.^۱ رهبران حزب توده عملاً هیچ‌گونه تغییر اصولی در برابر مواضع غیراصولی خود در مقابل مصدق را نپذیرفتند. از نظر آنان مصدق یک حکومت ارتجاعی را اداره می‌کرد که روزبه‌روز تسهیلات تازه‌ای برای امپریالیسم جهان‌خوار امریکا فراهم می‌آورد و شخص مصدق هنوز نوکر امریکاست!

حزب توده که در مورد قوام‌السلطنه از فداکاری و گذشت بی‌کرانی برخوردار بود، برخلاف همه ادعاها، نوبت دکتر مصدق که رسید به یکباره زیر و رو شد. دستگاه رهبری حزب «بقدری در تحمل اقدامات دکتر مصدق و قضاوت نقشه‌های سیاسی او، عجول و ظنین و آتشین مزاج بود که هنوز مثلاً استوکس حرکت نکرده بود و یا اسم و رسم نماینده بعدی شرکت هنوز معلوم نشده، همه‌جا را با پخش تراکت مربوط به اعلام سازشکاری دکتر مصدق سیاه می‌نمود و در کوی و برزن طبل «رسوایی» سازش او را به

این نام که بالاخره مصدق السلطنه خائن و کفتار، منابع نفتی ما را به ثمن بخش در اختیار انحصارداران انگلیسی و امریکائی گذاشت، به صدا درمی آوردند. آن هم نه یکبار، نه دوبار، نه سه بار، بلکه در همه وقت و همیشه و در هر مذاکره و گفتگویی که از جانب مصدق با نمایندگان غربی آغاز می شد این چنین هیاهو و جنجالی به راه می انداخت و توده ها را علیه دکتر مصدق و جبهه ملی بسیج و تحریک می نمود.^۱

ما خود دقیقاً مصادیق زیادی از این نوع رفتارهای مفتضح رهبری حزب توده را نشان داده و خواهیم داد و معتقدیم حرکات حزب توده، جز به ضرر ملت ایران نبوده است. ولی گفتن این موارد از زبان رفقای صادق و صمیمی سابق کیانوری، ارزش و اعتبار دیگری دارد.

۲۶۵- غرض دکتر بقائی در مقاله ۷ تیر ۱۳۳۲

قبل از اینکه به برشمردن سیر مخالفت های تاریخی حزب توده علیه دکتر مصدق بپردازیم، باید بدانیم منظور و غرض اصلی دکتر بقائی از نوشتن مقاله ۷ تیر ۱۳۳۲ چه بوده است و چرا اصولاً آن راه را برگزیده بود؟

کیانوری جملاتی از بقائی را که در ابتدای مبحث قبلی نقل کردیم مستند ادعای خود قرار داده و گفته و به دلیل اظهارات بقائی، حزب توده پشتیبان جدی و مؤثر مصدق بود. سؤال این است که اگر حرف های بقائی حجت قاطعی می باشد، همین بقائی در همان جملات صراحتاً گفته «باند ائتلافی توده نفتی... این حزب خائن... باند جاسوس و بیگانه پرست» آیا این اتهامات واقعیت دارد و کیانوری آنها را هم می پذیرد؟ اگر بگویید این ادعاها «مزخرف» است، طبیعتاً پاسخ این است که سایر ادعاهای بقائی هم در مورد همکاری حزب توده با مصدق «مزخرفات» می باشد. ولی اگر نگوید که مزخرف است، تمام خاطرات خود را به هم ریخته و مدعیات خود را باطل ساخته است. در این صورت چگونه مدعی می شود که «از خاطراتم دفاع می کنم»؟

واقعیت این است که بقائی در ۵۰ روز قبل از کودتا، ماه‌ها بود که در مقابل مصدق شمشیر را از رو بسته، جذب دربار شده بود. ما بدون اینکه کلیه مدعیات کیانوری را علیه بقائی بپذیریم و او را «از چندین سال پیش از این سرجاسوس و شاه جاسوس امریکا» بدانیم می‌گوییم بقائی در جدایی کاشانی به سمت مخالفین نهضت ملی، بعد از حائری‌زاده نقش دوم را بازی کرد و در ماه‌های قبل از کودتا نقش اخیر خود را به خوبی اجرا نمود و برای سقوط دولت ملی و مآلاً نخست‌وزیری خود، با تمام وجود در اختیار کودتاچیان قرار گرفت. برای این کار لازم نبود حتماً عامل امریکا بوده باشد، بلکه بقائی عامل جاه‌طلبی افراطی خود برای دستیابی به صدارت بود. بنابراین او باید از مصدق یک چهره تمام‌نما می‌ساخت که همکار نزدیک و دوست صمیمی حزب توده شده است. دکتر بقائی برای اثبات ادعای خود، «حزب توده خائن و جاسوس و بیگانه پرست» را یار و مددکار دکتر مصدق قلمداد کرده. بدون اینکه حتی یک سند و دلیل محکم ارائه دهد. تمام بهانه غرب و دربار این بود که مصدق کمونیست شده است. بنابراین بقائی برای مساعدت به آنها و با آنها چه ایراد بزرگ و مهمی می‌توانست علیه مصدق داشته باشد تا استعمار و دربار (همراه با سکوت مزورانه شرق) و ادار به اجرای نقشه‌ای بشوند که از مدت‌ها پیش در سر می‌پروراندند؟ بقائی بدون اینکه نوکر امریکا هم باشد، می‌خواست حساسیت فوق‌العاده آنها را نسبت به کمونیسم تحریک و تشدید کند. لذا هر حرکت حزب توده را بی‌آنکه واقعیت داشته باشد دلیل همکاری مصدق و حزب توده وانمود می‌کند. از طرف دیگر شدت گرفتن حوادث ضد دربار و وقایعی که به ضرر دکتر بقائی بودند، او را بیشتر به تشدید مبارزه علیه دکتر مصدق وامی‌داشت. بنابراین از طریق ربط دادن مصدق به حزب توده و همکاری بین آن دو می‌خواست ریشه مصدق را قطع کند. وقتی طرفداران دولت در مجلس موفق شدند سه فوریت گزارش هیئت ۸ نفری را (درباره حدود اختیارات دربار و دولت) به تصویب برسانند، بقائی همراه اقلیت تصمیم گرفت مانع تصویب اصل لایحه و حتی مطرح شدن آن در جلسه علنی بشود. اقلیت با مفاد این لایحه موافق بود، زیرا بعضی از نمایندگان هیئت ۸ نفری، جزء اقلیت مجلس بودند. لیکن بدین وسیله مصمم شدند که با هر نوع لوایح

دولت مخالفت نشان بدهند، زمانی که لایحه سلب صلاحیت پارلمانی دکتر بقائی - به اتهام شرکت در توطئه ربودن و قتل سرلشکر محمود افشار طوس - به مجلس ارائه گردید. او از اردیبهشت ۱۳۳۲ به بعد باز هم بر شدت واکنش‌های خود علیه دولت افزود. در همه این حالات (هم برای رفع اتهام از خود، هم از دربار و هم - به ویژه - برای ضربه زدن به دولت دکتر مصدق) بهترین عکس‌العمل را در وانمود ساختن همکاری بین حزب توده و دکتر مصدق می‌دانست. در این ماه‌ها «بقائی مبارزه جدیدی را آغاز کرد و دولت را متهم نمود که با حزب توده تبانی کرده است و قصد دارد سلطنت را ملغی کند» روزنامه شاهد از اردیبهشت ۱۳۳۲ به بعد گواه این گونه اتهامات از سوی بقائی نسبت به مصدق است. دکتر بقائی ضمن مصاحبه در شهریور ۱۳۵۸ نیز این اظهار را تکرار و تأیید کرد.^۱ آیا واقعاً دکتر مصدق قصد داشت سلطنت را «ملغی» سازد؟ هر قدر این ادعای بقائی صحت داشته باشد، سایر مدعیات او درباره همکاری بین حزب توده و دکتر مصدق نیز درست است! خود بقائی و هیئت اجرائیه حزب توده که برای سرنگونی مصدق سازش کرده بودند بهتر از همه می‌دانند که این ادعا چقدر ساختگی است. کیانوری هم نسبت به هیچ یک از این مطالب احتمالاً بیگانه نیست. متها به هنگام بهره‌برداری از اخبار و حوادث نیرنگ می‌زند و حرف‌های او اسط ۱۳۳۱ به بعد دکتر بقائی را تحت عنوان اسناد قطعی به خورد خوانند می‌دهد.

بقائی در این راه تا آنجا پیش رفت که برای کوبیدن مصدق تن به جنایت رذیلانه‌ای داد و دو ماه قبل از ۷ تیر ۱۳۳۲ حاضر شد به منظور زمین زدن مصدق. رئیس شهربانی دولت او را با قساوت حیوانی به کشتن دهد.

۲۶۶- رابطه حزب توده با مصدق در زمستان ۱۳۳۱

در این مبحث کوتاه، موقتاً کمی به عقب برمی‌گردیم و روابط حزب توده با مصدق را از حدود هشت ماه پیش از کودتای ۲۸ مرداد بررسی می‌کنیم:

الف - روزنامه بسوی آینده در تاریخ ۹ دیماه ۱۳۳۱ می نویسد منظور دکتر مصدق از تمديد اختیارات، تشدید فشار بر توده‌های ضد استعمار ملت است.^۱ البته از نظر بسوی آینده همچنان ملت «خلق ایران» است. اینک در بعد از شهریور هستیم که طبق ادعای کیانوری، حزب توده پشت و پناه مصدق بوده است. قبل از این ادعا کرده بود که در ۲۸ تیر با جناحی از جبهه ملی به توافق، وحدت و ائتلاف رسیده بودند؛ رؤیایی که هیچ‌گاه تحقق نیافت.

ب - ایضاً بسوی آینده که ارگان علنی حزب توده محسوب می‌شد در ۲۳ دیماه ۱۳۳۱ تحت عنوان «مقدمات یک توطئه عمیق به دست مصدق و هندرسن فراهم می‌شود» نوشت:

دولت مصدق با مانورهای مزورانه خود روز به روز بر دامنه نفوذ امپریالیست‌های امریکائی در کشور ما می‌افزاید... مصدق امپریالیست‌های امریکائی را خارجی نمی‌داند. زیرا آنها تکیه‌گاه او و نظائر او هستند و در سراسر جهان، سیاست آنهاست که طبقات حاکمه رو به زوال را سر پا نگه داشته است. مصدق از بدو زمامداری خود گاهی در پرده و زمانی آشکار سیاست تبعیت از امپریالیسم امریکا را دنبال کرده است.^۲

نویسندگان کتاب گذشته چراغ راه آینده است، پس از نقل بخش‌هایی از سر مقاله بسوی آینده بلافاصله می‌افزایند «لذا حادثه آفرینی‌ها، زد و خوردهای خونین و برخوردها بر سر اختلاف عقیده در دانشگاه‌ها، مدارس، ادارات و کارخانه‌ها و غیره همچنان ادامه داشت» و نگارنده این گفته کتاب مذکور را قویاً تأیید می‌کنم. چه، در تمامی روزهای حکومت دکتر مصدق به راستی حتی یک روز از شر توده‌ای‌ها ایمن نبودیم. حرفه‌ای‌هاشان اغلب با فرهنگ چاقو و پنجه‌بوکس آشنایی کامل داشتند!

ج - در همین زمستان ۱۳۳۱ که دکتر مصدق به قصد جلوگیری از کارشکنی‌های دربار و مجلس و استعمار و تأمین مصالح نهضت ملی و کاهش دست‌اندازی‌های شاه

۱- گذشته چراغ راه آینده است، نشر جامی، ص ۶۵۷

۲- بسوی آینده، سر مقاله، مورخ ۲۳ دی ۱۳۳۱، نقل از همان منبع، همانجا

می خواست به یک ضرورت انقلابی جامه عمل بپوشاند و اختیاراتی از مجلس بگیرد، مطبوعات حزب توده به جای حمایت کامل از دکتر مصدق، با دشمنان سرسخت او از قبیل سیدمحمدعلی شوشتری و جمال امامی و مهدی میراشرفی هماواز می شوند و یکپارچه او را به باد انتقاد می گیرند. مثلاً بسوی آینده در شماره ۳ دی ۱۳۳۱ نوشت «آیا این منطقی است که سرنوشت ۱۵ میلیون مردم این مملکت را به دست مرد علیل و مستبندی بسپاریم که خود را عقل کل و مالک جمیع فضائل و محامد می داند و برای ملت کوچکترین ارزشی قائل نیست؟! در این لحظات تاریکی که امپریالیست های خارجی برای به اسارت کشاندن ملت ما چنگ و دندان تیز کرده اند آیا صحیح است که اختیار خود را به دست مردی بسپاریم که در پایمال کردن حقوق مردم به نفع امپریالیست های امریکائی به خود کوچکترین تردیدی راه نمی دهد؟! ای نمایندگان مجلس امراد همان رفقا شوشتری و میراشرفی است! اگر شما به لایحه اختیارات رأی دادید و در مقابل این عمل و قید شکنجه سازان راه آزادی سکوت کردید، اگر دست مصدق را در سازش با امپریالیست ها و ورود در پیمان خاورمیانه باز گذاشتید و در اتحاد امپریالیستی بر ضد اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی همسایه بزرگ ما جای گرفتید فردا هرگونه مسئولیتی را به عهده خواهید داشت»^۱

ملاحظه می شود که اولاً بعد از ۳۰ تیر، نهضت «امپریالیستی» حزب توده، نه بر ضد «امپریالیست ها» است، بلکه همچنان علیه مصدق ادامه داد. ثانیاً معلوم شد که تمام سوز و بریز «بزرگترین تشکیلات سیاسی خاورمیانه»! فقط برای مصالح شوروی سوسیالیستی همسایه بزرگ ماست، نه برای مصدق که به خاطر مردم ایران (از جمله همین رهبران حزب طبقه کارگرا) مثل شیر در برابر امپریالیسم ایستادگی می کرد و می جنگید و عاقبت هم یک قدم عقب نشست.

۲۶۷- روابط در سال ۱۳۳۲ تغییر نمی‌کند

کمیته مرکزی حزب توده ایران (هیئت اجرائیه) در روز ۲۷ مرداد یعنی یک روز قبل از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ اقدام به صدور بیانیه مفصلی کرد که ابداً از ادعای اخیر کیانوری مبنی بر اینکه «در این مرحله پشتیبانی ما از دکتر مصدق به اندازه‌ای جدی و موثر بود» در آن خبری نیست. هیچ جمله‌ای که از «پشتیبانی» مصدق معنا بدهد مطلقاً در این بیانیه یافت نمی‌شود. در عوض با نیش و کنایه نسبت به روش دموکراسی خاص مصدق حمله شده است:

هرکس بخواهد بساط سلطنت را با تشکیل شورای نیابت سلطنت و یا جانشین شاه فراری به وسیله مزدور دیگر محفوظ نگه دارد به جنبش استقلال ملی خیانت می‌کند و آب در آسیاب استعمارگران می‌ریزد.^۱

و سپس با شمردن شرایط حزب توده مبنی بر همان شعارهای قالبی در «تأمین آزادی‌های دموکراتیک... آزادی حزب توده که بزرگترین تکیه‌گاه علیه استعمار در خاور میانه است... برکناری مزدوران امریکائی و انگلیسی و لزوم تشکیل جبهه واحد ضد استعمار» اعلامیه را به پایان برده است.

دیدیم که حتی در صبح ۲۸ مرداد از نظر حزب توده هنوز دکتر مصدق همان «عامل سازشکار امپریالیسم» است که بود و از این نظر هیچ تغییری در مواضع آن حزب حاصل نشده است. با این همه، در حالی که ممنوعیت حزب توده - بخصوص در دوران حکومت مصدق - کوچکترین محدودیتی برای آن ایجاد نکرده بود، تلاش عجیبی دارد تا در فردای کودتای اول، خود را از صورت ظاهراً منحل بیرون آورد. به این جهت روزنامه مردم ارگان مخفی حزب در خیابان‌های تهران بطور علنی و آزاد به معرض فروش گذاشته می‌شود و «در عین حال، بر سر اختلاف شعار مصدق پیروز است که از جانب طرفداران دکتر مصدق داده می‌شد و ملت پیروز است که از طرف پیروان حزب

۱- شجاعت، (بجای سوی آینده) ۲۷ مرداد ۱۳۳۲ «تلخیص بیانیه کمیته مرکزی حزب توده ایران» به نقل

توده ایران عنوان می‌گردید، به زد و خورد و منازعه نیز می‌پرداختند»^۱

حزب توده سال‌ها بعد یعنی در سال ۱۳۵۳ ایمان آورده بود که «در لحظه‌ای که برای دست بردن به اسلحه و سرکوب ضدانقلاب ضرورت تاریخی دارد، روی بر تافتن از آن خیانت به انقلاب است»^۲ در این صورت باید از این مدعیان رهبری مبارزات خلق پرسید که روش کمیته مرکزی را در برابر کودتای ۲۸ مرداد چگونه ارزیابی می‌کنند؟^۳

آنچه از مساعدت‌های ضد کودتائی حزب توده نسبت به مصدق وجود دارد، فقط در نشریات خود آن حزب منتشر شده است و اینها هم اکثراً نوشته رهبران حزب به ویژه کیانوری است که اغلب بعد از انقلاب به چاپ سپرده شده‌اند. اسناد و مدارک تحقیقی که از طرف پژوهشگران داخلی و خارجی تهیه شده حاکی است که حزب توده در وقایع کودتا - به رغم امکانات، قدرت عمل و اطلاعات فراوان - هیچ خدمتی انجام نداد و پس از آن، ۴۸ ساعت آماده باش و سایر تدارکات کادرها (بی‌خبر از سرنوشتی که یک ملجاء غیربومی برای رهبرانشان تعیین کرده بود) همچون گذشته بی‌نتیجه ماند.

اگر محقق غیر از این نتیجه‌گیری کرده باشد، قطعاً منابع استنادی او نشریات حزب توده (یا منابع روسی) بوده است. بعد از این هم اسنادی که مؤید نظرات حزب توده باشد به دست نخواهد آمد. زیرا بشر قادر نیست از «نیست» هستی بسازد (ذات نیافته از هستی بخش/کی تواند...؟) مگر آنکه باز هم کیانوری دست به جعل سند بزند یا فرضاً بگوید سرگرد علی اصغر فولادوند عضو سازمان افسران توده‌ای بود و بطور تشکیلاتی دستور داشته مصدق را (نسبت به جریانی که طی مبحث ۲۷۰ خواهیم گفت) از کودتا آگاه کند!

در اینجا بد نیست بدانیم که بعد از ۲۵ مرداد ۱۳۳۲

حزب توده (یا دستیارانش در میان عمال خارجی) بلافاصله اعلامیه‌هایی بر در و دیوار چسباندند که در آنها خواهان اعلام فوری «جمهوری

۱- گذشته چراغ راه آینده است، جامی، ص ۶۸۵

۲- مانولیسیم و بازتاب آن در ایران، انتشارات حزب توده ایران ۱۳۵۳، ص ۹۹، نقل از منبع پیشین، ص ۷۰۴ (این کتاب بعد از انقلاب در ایران تجدید چاپ شد)

۳- گذشته چراغ راه آینده است، ص ۷۰۴

دموکراتیک» شده بودند. اما مصدق دستور داد همه را به فوریت از در و دیوار بکنند... روز ۲۷ مرداد تهران تقریباً دستخوش بی‌نظمی و آشوب شده بود. حزب توده با تمام نیرو به میدان آمده و در صفوف تظاهرکنندگان آن، مزدوران اجیر شده با پول امریکا فعالیت خود را آغاز کردند.^۱

ولی این نیروها در ۲۸ مرداد به کلی نامرئی شده بودند و رهبران حزب بعدها دستور مصدق را بهانه غیبت خود قرار دادند.

۲۶۸- ادعای سه بار نجات حکومت دکتر مصدق

کیانوری به نمایندگی حزب توده ایران در نامه مردم مورخ ۵ خرداد ۱۳۶۰ مدعی شد که حزب توده حداقل سه بار حکومت دکتر مصدق را از سقوط حتمی نجات داد و در آستانه ۲۸ مرداد تنها سازمان سیاسی پشتیبان مصدق بود! کیانوری مستندات خود بر این مدعا را «بارها و بارها» تکرار قرار داده که «آخرین آن، کتاب تجربه ۲۸ مرداد است» نه ارائه سند و مدرک. کتاب تجربه ۲۸ مرداد که به اشتراک فرج‌الله میزانی نوشته شده، جز مبالغه‌های افراطی درباره حزب توده و تعمیم نقش قهرمانان افسانه‌ای برای حزب و دروغ بافی، حامل پیام دیگری نیست و ما نمونه‌هایی از آن را در فصل قیام ۳۰ تیر (مبحث ۲۳۴) دیدیم. در این کتاب، یک فصل و حتی یک مبحث بدون شילה پيله و سر راست مطرح نشده است.

با این همه، کیانوری در خاطرات خود مشخص نکرده این سه بار نجات مربوط به کدام یک از وقایع حساسی است که مصدق باید سقوط می‌کرد ولی حزب توده مانع از آنها گردید. بطوری که از نوشته دیگر کیانوری در ۱۲ سال قبل از خاطرات اخیرش برمی‌آید، این سه دفعه نجات حکومت ملی گویا مربوط به «رویداد ۳۰ تیر، آخر شهریور و ۹ اسفند ۱۳۳۱» می‌باشد.^۲ بنابراین از نظر کیانوری مجاهدت‌های حزب

۱- مصدق و نبرد قدرت، صص ۳۴۵ و ۳۴۶

۲- نورالدین کیانوری، حزب توده ایران و دکتر مصدق - نکاتی از تاریخ حزب توده ایران، انتشارات حزب

توده ایران، چاپ دوم فروردین ۱۳۵۹، ص ۴۰

توده در راه نهضت ملی «حداقل» عبارت بودند از:

اول - قیام ملی ۳۰ تیر ۱۳۳۱ که ما وضعیت حزب توده را در این قیام با اسناد و مدارک کافی (از جمله نوشته‌ها و منابع خود حزب توده) مورد بررسی قرار دادیم و دیدیم که رهبری حزب اصلاً پا به میدان نگذاشت و اصولاً برای این رویداد بزرگ اهمیتی قائل نبود و خود را در یک غفلت عمدی گرفتار و بدنام کرد.

دوم - دیگری «کشف و خنثی سازی» در مورد «توطئه کودتای شهریور ۱۳۳۱» بوده است و «تنها بر اثر بیداری حزب توده ایران که با کمک شاخه افسری خود از توطئه کودتا خبردار شده بود، خنثی گردید و این در حالی بود که دولت دکتر مصدق فشار روی حزب ما را پس از ۳۰ تیر باز هم زیادتر کرده و روزنامه بسوی آینده ... به علت پافشاری در افشای گردانندگان توطئه ۳۰ تیر، یعنی دربار و امپریالیست‌های انگلیسی و امریکائی، از طرف دولت دکتر مصدق توقیف شده بود»^۱ در این عبارات که منتهای خدعه و تزویر به کار گرفته شده، ملاحظه می‌شود که کیانوری، غیر مستقیم اما بسیار روشن، حتی پس از انقلاب، یعنی در سال ۱۳۵۹ نیز دکتر مصدق را در شبکه عظیم توطئه‌های دربار و امپریالیست‌ها قرار داده است. اما مصدق اسیر آزادی احزاب و سایر آزادی‌های سیاسی بود و این تنها عیب او محسوب می‌شود...!

سند مهم او در ادعای کشف و خنثی سازی کودتای شهریور، تنها اظهارات «سخنگوی دولت در ۲۱ مهر ماه» است که کیانوری مدعی می‌شود با «اشاره به کشف توطئه کودتا» گفته بود:

چون گزارش‌هایی از عملیات سرلشکر باز نشسته عبدالحسین حجازی و برادران رشیدیان رسیده بود که به معیت آقای سرلشکر زاهدی و بعضی دیگر که دارای مصونیت پارلمانی هستند، به نفع یک سفارت اجنبی مشغول توطئه و تحریک می‌باشند، نامبردگان که مصونیت پارلمانی نداشتند امروز صبح از طرف فرمانداری نظامی بازداشت و به زندان

شهربانی تحویل گردیدند.^۱

اطلاعات حزب توده به علت نفوذ اعضا، کادرها و بخصوص افسران توده‌ای، هم در گروه ملیون هم در دسته دربار و کودتاچیان، به قول انورخامه‌ای «به راستی از حجم اطلاعات مجموع دو طرف بیشتر و کامل‌تر بود» حزب توده این اطلاعات حجیم و بسیار مهم را در درجه اول در اختیار سفارت شوروی قرار می‌داد و هیچ تضمینی وجود ندارد که حتی جزئی از آن را - در درجه بعد - به اختیار دولت مصدق گذاشته باشد. اگر حزب توده نیمی از اطلاعات محرمانه خود را با صمیمیت در اختیار دکتر مصدق قرار می‌داد، شاید تاریخ ایران به گونه‌ای دیگر ورق می‌خورد. وانگهی، اگر طبق نوشته خود کیانوری، مصدق نسبت به اطلاع کودتای شهریور از طرف حزب توده «بی‌اعتنائی» کرده بود چگونه موفق شد آن را کشف و خنثی کند؟! بنابراین چطور کیانوری طلبکارانه می‌نویسد «دولت دکتر مصدق این هشدار را با بی‌اعتنائی تلقی کرد. اما جریان حوادث درستی پیشگویی حزب توده ایران را تأیید کرد»

واقعیت این است که تحریک و خرابکاری مذکور (و نه توطئه کودتا) توسط مأمورین شهربانی و نیروی امنیتی وفادار به مصدق کشف و تقریباً خنثی گردید. اگر هر خرابکاری و کارشکنی «کودتا» باشد، باید صدبار حزب توده به جرم انجام کودتا گرفتار شده باشد! با این همه «کشف توطئه کودتای آخر شهریور ۱۳۳۱» وسیله حزب توده، آنقدر بی‌وجه است که کیانوری نتوانست در خاطرات ۶۰۰ صفحه‌ای خود با سندی موجه اشاره‌ای به آن بنماید و وقتی از نامه حزب به «نخست‌وزیر» بحث می‌کند و بخش‌هایی از آن را که در رزم‌آوران (به جای بسوی آینده ۱۶ شهریور ۱۳۳۱) چاپ شده بود نقل می‌کند، معلوم می‌شود حزب توده اعتراف کرده بود که مصدق از آن «وقوف» داشته است: «آقای دکتر مصدق نخست‌وزیر! توطئه‌ای به صورت یک کودتای نظامی علیه استقلال و حاکمیت ملی در شرف تکوین است که بی‌گمان شما نیز بر آن وقوف دارید.»^۲

۱- کیانوری، خاطرات، ص ۲۴۹، روزنامه رزم‌آوران

۲- کیانوری، همانجا.

اصل وکل حرف مادر بخش چهارم این کتاب (از مبحث ۲۳۴) بر سر این است که ادعای حمایت حزب توده از مصدق، در تمام تاریخ ۵۰ ساله حزب، یک دروغ بسیار بزرگ است که کیانوری نیز شخصاً قبل و بعد از انقلاب، حتی هم اینک، بطور صریح و قاطع، مصدق را عامل سازشکار و دوست امپریالیسم امریکا می دانسته و می داند. بنابراین از پایه نمی تواند پشتیبان مصدق باشد. دلیل ما، بر نوشته های خود او استوار است که بر جای مانده اند.

او نظر رهبری حزب توده را نسبت به مصدق از جهت کمیت به دو دسته تقسیم می کند و می گوید اکثریت اعضای هیئت اجرائیه مخالف و اقلیت آن موافق مصدق بوده اند. اما ببینید از نظر توجیه ناپذیر کیانوری این «مخالفت» و «موافقت» چگونه یکسان، عوام پسندانه و فریبنده ارزیابی می شوند:

اکثریت هیئت اجرائیه ارزیابی خود را به ویژه بر اساس جنبه های ارتجاعی سیاست دکتر مصدق، پس از تشکیل دولت، پی ریزی می کرد. واقعیت هم این بود که دکتر مصدق در زمینه سیاست داخلی و در زمینه مبارزه برای محدود کردن فعالیت های خرابکارانه امپریالیسم امریکا... هیچ اقدامی نمی کرد. دولت مصدق حزب توده ایران را زیر فشار غیر قانونی بودن نگه داشته بود و در همین حال میدان را برای فعالیت همه گروه های ضدانقلابی مانند حزب امریکائی زحمتکشان مظفر بقائی و خلیل ملکی، سومکا و همه گروه های دیگر که به نام اسلام تنها برای مبارزه علیه حزب توده ایران به وجود آمده بودند، مطلقاً بازگذاشته بود. دولت مصدق برای مطمئن ساختن امریکائی ها کسانی از سرشناس ترین جاسوسان امریکائی... را در دولت خود راه داده بود و ارتش را در اختیار شاه مخلوع و جاسوسان امریکائی باقی گذاشته بود.

در مقابل این استدلالات اکثریت رهبری... اقلیت [که کیانوری خود را در آن قرار می دهد] این طور استدلال می کرد که با وجود این ضعف ها و جنبه های محافظه کارانه و سازشکارانه و اعتقاد مصدق به امریکا، او در

مواضع صادقانه ضد امپریالیستی قرار گرفته و باید از این موضع گیری او،

علی رغم همه ضعف‌ها و کمبودهای سیاسیش، پشتیبانی کرد.^۱

کیانوری خود را مجبور نمی‌داند توضیح بدهد که کسی چون مصدق که روش «محافظه کارانه»، عملش «سازشکارانه» و اعتقادش به «امپریالیسم امریکا»ست، چگونه می‌تواند «در مواضع صادقانه ضد امپریالیستی قرار گرفته» باشد تا با این استدلال افلاطونی، اقلیت و کیانوری پشتیبان مصدق شده باشند؟ با این تناقضات آشکار، گمان نمی‌رود مریدان سابقاً جوان «پدر کیا» هم برای او کف زده باشند. اصولاً چه فرق اساسی بین تفکر اکثریت با اقلیت وجود داشت؟ هر دو دسته مصدق را سازشکار، معتقد به امپریالیسم و حامی جاسوسان سرشناس امریکائی می‌دانستند. ولی همین دکتر مصدق، تنها قدرت اجرایی در ایران بود که حزب توده را تحمل کرد و در عین حال بزرگترین ضربه‌ها را از آن خورد.

در قسمتی دیگر، در قبال «کشف توطئه کودتای شهریور ماه» و عکس‌العمل دکتر مصدق می‌نویسد: «با اینکه دخالت مستقیم امپریالیسم امریکا در این توطئه مسلم بود، دکتر مصدق در گزارش مورخ ۲۴ مهر ماه خود... حاضر نشد امریکارابه‌عنوان یکی از عاملین کودتای نام‌بیرد... در تمام گزارش مفصلی که علیه دخالت‌های انگلیس تهیه شده بود، حتی یک بار هم نامی از امپریالیسم امریکا به عنوان متحد انگلستان برده نشده است»^۲

جواب این مسئله از نظر رهبری حزب توده خیلی آسان است: مصدق طبق سنت اشرافیت ایرانی وابسته به سیاست استعماری انگلیس بود، ولی با ظهور امپریالیسم نوین، به طرف امریکاتغییر قبله داد و امریکائی شد! باری، اصل «توطئه کودتای شهریور و مهر ۱۳۳۱» دروغ محض است و بنابراین ادعای «کشف» آن نیز رجزخوانی و پهلوان‌نمایی است.

سوم - با حساب کیانوری، سومین کمک حزب توده نسبت به نجات مصدق از «سقوط حتمی» در حادثه روز ۹ اسفند بوده است. اما در حافظه عمومی (از جمله شهادت صادقانه شخص نگارنده) به درستی ثبت شده است که در حادثه ۹ اسفند، اصلاً

۱- حزب توده ایران و دکتر محمد مصدق، تهران ۱۳۵۹ ۳۲ و ۳۳، تمام تأکیدها از نگارنده است.

۲- همانجا، صص ۳۵ و ۳۶

و ابداً از وجود حزب توده هیچ خبری نبود. آل احمد در روشنفکران و یک چاه و چاله جریان این حادثه را به اختصار شرح داده و ما چیز زیادی بر آن نمی افزاییم. همین قدر بگوییم که این حادثه برای کشتن مصدق و سقوط دولت ملی ترتیب داده شده بود و ظاهراً شاه، افسران بازنشسته و شاغل، معدودی روحانی نما و عده‌ای دیگر، سرجنابان و طراح توطئه بودند. او باش دکتر بقائی تنور توطئه را در اوائل صبح این روز، مقابل خانه ۱۰۹ کاخ بسیار داغ کرده بودند. مسلماً نقش اصلی در خنثی کردن این توطئه، قبل از همه مربوط به درایت، موقع شناسی و تصمیم شجاعانه خود مصدق بود. ولی مقابله با چاقوکشان بقائی که مرحله اجرای مقدمات جریان را به عهده داشتند، منحصرأ با اعضای نیروی سوم بود که لااقل در ساعات اولیه، بدون کمک هیچ یک از نیروهای وفادار به مصدق (اعم از دولتی، افراد و احزاب ملی) در خیابان کاخ، تحقیقاً موج‌های خطر را متهورانه دفع کردند. فقط فردای آن روز، یعنی ۱۰ اسفند ۱۳۳۱ که آب‌ها از آسیاب ریخته و خطر به کلی دفع شده بود و هیچ درگیری و آسیبی هم محتمل نبود، حزب توده سر و صدائی راه انداخت که اگر نگوییم اثر منفی داشت، دست کم جنبه مثبتی هم نداشت. کیانوری در آن زمان که حادثه تازگی داشت و شاهد‌ها زنده بودند، هرگز نتوانست چنین ادعائی کند. ولی پس از گذشت ۳۰ سال به خیال آنکه شهود حادثه مرده‌اند، یا مردم فراموش کرده‌اند و یا هیچ صدائی از گوشه‌ای برنخواهد خاست، میراث‌خوار از خودگذشتگی‌های دیگران شده، مانند سایر موارد به دروغ مدعی می‌شود که آن روز هم توده‌ای‌ها مصدق را نجات دادند. خود به خوبی می‌داند این ادعا آنقدر ساختگی است که رویش نمی‌شود چگونگی عملیات نجاتبخش و نقش حزب توده در ترتیب نجات و وجود رابطه‌ها را شرح دهد. فقط صرفاً ادعا می‌کند، بطوری که از ارائه کوچکترین سند و مدرک و حتی یک قرینه عاجز مانده است. این قبیل مدعیات، مثل این است که بگویند فرضاً دکتر مرتضی یزدی در عروج کوروش هخامنشی نقش درجه اول ایفا کرده است!

۲۶۹- تنها سازمان حامی مصدق در زمان کودتا!

موضوع مهم دیگری که کیانوری در زمینه این گونه ادعاها دارد، موقعیت حزب توده در زمان کودتاست. او تنها به نجات دکتر مصدق اکتفا نکرده، می‌گوید حزب توده در آستانه کودتای ۲۸ مرداد تنها سازمان سیاسی پشتیبان مصدق بوده است. این دروغ بد و وحشتناکی می‌باشد که ممکن است به باور عده‌ای جوان ساده دل بنشیند. اما «در آستانه کودتای ۲۸ مرداد، تنها سازمان سیاسی» که قدرت فوق‌العاده داشت و ممکن بود در حدود ساعت ۱۰ صبح آن روز نیروی عظیمی را بسیج و به خیابان‌ها سرازیر کند، حزب توده بود. ولی کوچکترین عکس‌العمل موافقی نشان نداد و انگار نه انگار که همراه سقوط حکومت ملی مصدق، به گستردگی ایران، زمین زیر پا خودشان هم خالی می‌شود و موجودیت حزب رو به اضمحلال می‌رود. بنابراین برای عدم توانایی‌های حزب توده در روز کودتا، کیانوری در خاطراتش قدرت عمل آن حزب و بخصوص سازمان افسری را بسیار کوچکتر از واقعیت جلوه می‌دهد.

بر این «اشتباهات» ویرانگر و سرنوشت‌ساز، حتی پلنوم چهارم مهر تأیید زد. حال در هیئت اجرائیه حزب توده در تهران چه تصمیمات انقلابی و نقشه‌های خنثی سازی اتخاذ گردید، فعلاً بماند. اما از نتیجه عملی آن، هیچ حرکت بیرونی و تأثیرگذار مشاهده نشد. یک لحظه فرض کنیم (و روی فرض تکیه می‌شود) که حزب توده در ذهنیت خود تنها سازمان پشتیبان مصدق در ۲۸ مرداد بود. ولی در اثبات عینی این پشتیبانی چه کرد؟ واقعیت این است که حزب توده نه تنها سازمان پشتیبان مصدق نبود و بین سازمان‌های موافق دولت (مانند دوره بعد از انقلاب) تفرقه و تشتت ایجاد می‌کرد، بلکه تنها سازمانی بود که علناً حوادث ضد مبارزاتی علیه مبارزات عادلانه عمومی می‌آفرید و عملاً به موفقیت کودتاچیان کمک کرد. کیانوری از مضرات نفاق‌افکنی سابق درس نگرفته و برای ارائه یک گذشته پاک از خود و حزبی که مسئولیت بزرگ آن برگردنش سنگینی می‌کند، همچنان به اغفال خلق‌الله می‌پردازد.

در جلوگیری یا محدود ساختن عملیات ضد کودتا نقش شخص کیانوری خیلی مؤثرتر از بقیه هیئت رهبری حزب توده در هیئت اجرائیه بوده است. این موضوع را رفیق

سابق کیانوری که در مورد او بخصوص خیلی دست به عصا گام برداشته (و بسیاری گفتنی‌ها را درباره کیانوری می‌دانسته ولی ننوشته) تأیید کرده است. احسان طبری می‌نویسد «فرضیه‌ای هم وجود دارد که که شوروی نیز از جریان کودتا [ی ۲۸ مرداد] مطلع بوده و با آن نوعی موافقت داشته و عمل باز دارنده از طرف کیانوری و هیئت اجرائیه ناشی از این جریان است»^۱ به عبارت ساده‌تر (مطابق این «فرضیه» که با سایر شواهد و تحقیقات نیز همخوانی دارد) حزب توده دستور نداشت که به نفع مصدق وارد صحنه شود و کیانوری زرننگ و با پشتکار به خوبی توانست مجری موافق و موفق این دستور باشد. اگر سفارت شوروی چراغ سبز را روشن می‌کرد، این حزب می‌توانست مصدر دگرگونی‌هایی واقع شود، و اگر هم موفق نمی‌شد، لااقل حیثیتی برای خود دست پا کرده بود.

۲۷۰- چگونگی اطلاع مصدق از کودتای ۲۵ مرداد

کیانوری طی تاریخچه‌ای جعلی، سالهاست پشت این ادعا ایستاده که اصلی‌ترین عامل یا حتی تنها موجب اطلاع دکتر مصدق از کودتای اول در ۲۵ مرداد، حزب توده بوده است. در اینجا نیز کیانوری با بندبازی و جعل تاریخ، نجات مصدق را مربوط به خبررسانی حزب توده دانسته است. او همچنین قهرمان کشف چند توطئه دیگر و رساندن خبر آنها را به مصدق، حزب توده می‌داند و این مطالب را در صفحه ۲۴۸ خاطراتش نیز تکرار کرده است. ولی این ادعاها با واقعیات تطبیق نمی‌کند...

اینک روشن گردیده که شناخته‌ترین عوامل آگاهی مصدق از کودتای اول در ۲۵ مرداد دو نفر بوده‌اند: ۱- محمد حسین آشتیانی ۲- سرگرد علی اصغر فولادوند. گویا اطلاع هر دو هم از منبع واحدی بوده است. دکتر همایون کاتوزیان می‌نویسد پس از تطبیق اسامی با جلیل بزرگمهر روشن شد آن آشتیانی که بزرگمهر در حاشیه کتاب مصدق در دادگاه تجدید نظر نوشته، محمد حسین آشتیانی می‌باشد و شرح می‌دهد که

«بنا بود تمامی عملیات توسط لشکر گارد انجام شود. از همین رو لشکر گارد در آماده باش کامل بود. دو افسر جوان که به این جریان سوء ظن پیدا کرده و آن را اقدامی علیه دولت مصدق تلقی کرده بودند، در همان ۲۵ [یا ۲۴] مرداد به یکی از اعضای ستاد مصدق جریان را گزارش کردند. در ساعت ۷ بعد از ظهر یک غیر نظامی به خانه مصدق تلفن زد و با خود او صحبت کرد و جزئیات نقشه را برای نخست وزیر بیان نمود و گفت که تانک‌ها از سعدآباد بدان طرف در حال حرکت هستند. اکنون معلوم شده است که این تلفن توسط محمد حسین آشتیانی (عظام الدوله) از صاحب منصبان بازنشسته وزارت دارائی شده و او شاید بر حسب تصادف از طرف بستگان خویش... از جریان مطلع گردیده بود.»^۱

یکی دیگر از کسانی که در افشای کودتای اول نقش بسیار حساسی ایفا کرد سرگرد علی اصغر فولادوند بود و نباید او را با قاسم فولادوند معروف به قاسم لُر، که از دسته کودتاچیان بود و درجه سرتیپی داشت اشتباه کرد. علی اصغر فولادوند رییس ستاد لشکر گارد بود و باید یکی از همان دو افسر جوانی باشد که حسب نوشته کاتوزیان به آماده باش سرلشکر گارد مظنون شده بود (غیر از این نمی تواند باشد) سرگرد فولادوند با استفاده از تأخیر ۲۴ ساعته کودتای اول، به پیک موتور سواری که از طرف عباس فریور محسنی اراکی (رییس دفتر یا به قولی منشی مصدق) به محل لشکر گارد آمده بود تا سر و گوشی آب بدهد و اطلاعاتی کسب کند گفته بود «به بابابزرگ خبر بدهید حال بچه خوب نیست... و ممکن است شب خبرهایی باشد» با این پیام رمزگونه که کشف آن برای دکتر مصدق آسان بود، سرگرد فولادوند خطری بزرگ و خدمتی بزرگتر انجام داده بود که عاقبت جان خود را بر سر آن گذاشت. با توجه به اینکه رفت و آمد به لشکر گارد بخصوص در شب مشکل بود و معمولاً در روز انجام می شود، به نظر نگارنده پیام سرگرد فولادوند باید قبل از ساعت ۷ بعد از شهر و زودتر از تلفن محمد حسین آشتیانی به مصدق رسیده باشد.

سرگرد فولادوند را پس از کودتای ۲۵ مرداد دستگیر کردند، ولی او ثابت کرد چنین خدمتی انجام داده است و آزاد شد. بعد از کودتای ۲۸ مرداد که اوراق بازجویی‌های ۲۵ مرداد به دست عاملین کودتای شاه - زاهدی افتاد، لو رفت و به اصفهان تبعید گردید و چندی بعد گفتند «به علت مسمومیت در گذشته است» به احتمال زیاد مسمومش کرده بودند. روانش شاد؛ باید از این افسر رشید و تقریباً گمنام بیش از اینها یاد شود.

به هر حال، در اطلاع‌رسانی به دکتر مصدق از واقعه کودتای ۲۵ مرداد هیچ سند معتبر دیگری در دست نیست.^۱ در کودتای دوم البته اسناد بیشتری از حرکات ضد مصدقی حزب توده موجود است. ولی «خبر قطعی کودتا در ۲۴ مرداد را سروان همایونی به حزب توده رسانید»^۲ به همین جهت روزنامه‌های حزب توده کودتای اول را با آب و تاب و رجزخوانی درج کردند که «کودتا را به ضد کودتا تبدیل می‌کنیم» سروان همایونی عضو سازمان نظامی حزب توده و از عوامل نفوذی حزب در میان کودتاگران بود. بنابراین، هم به خاطر رساندن خبر بکر کودتا به سازمان افسری مورد لطف رهبران حزب توده واقع گردید و هم به سبب پیروزی کودتا از کودتاچیان شاه - زاهدی جایزه گرفت و سرگرد شد.

۲۷۱- در دوران نهضت مقاومت ملی

اینک یک دلیل دیگر را مطرح می‌نماییم که تأیید محکمی بر ادامه مواضع قبلی حزب توده و حجت صریحی بر عدم همکاری مطلق آن حزب در قبال دکتر مصدق است. دکتر ابراهیم یزدی وزیر خارجه دولت موقت برای نگارنده تعریف می‌کرد که در سال ۱۳۳۴ زمانی که نهضت مقاومت ملی ریشه می‌گرفت، قرار شد پیشنهاد ائتلاف

۱- برای اطلاع بیشتر مراجعه فرمایید به وصیت‌نامه سرگرد دکتر علمیه و «مصاحبه با سرتیپ شایانفر» و نقش سرگرد فولادوند در شکست کودتای ۲۵ مرداد، در کتاب جنبش ملی شدن صنعت نفت و... سرهنگ

غلامرضا نجاتی، چاپ ششم، شرکت سهامی انتشار، صص ۵۱۳ و ۶۰۵

۲- یادداشت‌های مرتضی زربخت

حزب توده برای تشکیل جبهه واحد به بحث گذاشته شود. نمایندگی طرفین را برای این بحث، دکتر یزدی از طرف نهضت مقاومت ملی و بیژن جزئی از سوی حزب توده بر عهده داشتند. صحبت‌های مقدماتی برای توافق بر سر سه شعار شروع شد که نهضت مقاومت پیشنهاد کرده بود:

۱- مرگ بر امپریالیسم انگلیس و امریکا و شوروی؛

۲- سرنگون باد حکومت شاه - زاهدی؛

۳- پیروز باد مبارزه ملت ایران در راه بازگشت حکومت ملی دکتر مصدق.

در مورد شعار اول، حزب توده اصرار جدی داشت که کلمه شوروی حذف شود. نماینده نهضت به خاطر ایجاد جو تفاهم و امکان تشریک مساعی، به اصطلاح تخفیف داد و آن را پذیرفت. شعار دوم بطور کامل مورد توافق طرفین قرار گرفت. اما درباره شعار سوم، حزب توده زیر بار نرفت که نرفت. توجه شود که حزب توده حتی دو سال بعد از کودتای ۲۸ مرداد نیز شعار پیروزی در راه بازگشت حکومت ملی را بر نمی‌تافت. هرچه دکتر یزدی استدلال می‌کرد که شعارهای مرگ بر امپریالیسم و سرنگونی حکومت شاه - زاهدی اصولاً برای تحقق شعار سوم می‌باشد و الا از اساس بی‌معنا خواهد بود، حزب توده هیچ نوع انعطاف نشان نداد. عاقبت بر سر این نکته (و چند علت دیگر) موضوع ائتلاف منتفی شد.^۱ حزب توده هیچ‌گاه حتی نام دکتر مصدق را هم تحمل نمی‌کرد. چه رسد خود او را، آن هم با صمیمیت!

حال که عقده حزب توده را در سال ۱۳۳۴ نسبت به مصدق دیدیم، باز هم کمی به عقب برمی‌گردیم. در دوران پس از کودتا، یعنی در سال ۱۳۳۳ و آغاز نهضت مقاومت ملی است که آقای کیانوری با اسم مستعار «روشن» دست به انتشار کتابچه‌ای به نام «ناسیونالیسم» می‌زند. کتاب ناسیونالیسم با قطعی کوچک و قابل انتقال در ۱۰۰ صفحه با تیراژی وسیع در ایران پخش شد و به دستور رهبری در اختیار افراد حزبی قرار گرفت. از این ۱۰۰ صفحه، درست ۴۸ صفحه آن را مقدمه تشکیل می‌دهد و کیانوری

۱- مصاحبه با دکتر ابراهیم یزدی در ۶ تیر ماه ۱۳۷۲

تمام مقدمه را صرف کلیاتی درباره خیانت و فساد تاریخی بورژوازی بین‌المللی و جنایات هولناکی که در لوای دفاع از ملت و مملکت مرتکب می‌شود نموده است. البته آقای کیانوری بیشتر مطالب ناسیونالیسم را از کتابی که لیوشائوچی به نام «درباره ناسیونالیسم» نوشته گرفته است و بدون نام و نشان لیوشائوچی طوری وانمود کرده که انگار با فکر خود کیانوری مطالب آن انشاء شده است (این نوشته‌ها باید همان جزوه‌های لیوشائوچی باشد که کیانوری مدعی شده وقتی در سال ۱۳۲۹ از زندان بیرون آمد، وسیله محمد حسین تمدن به او داده شد و پس از مطالعه آنها و بحث با تمدن، تازه سرمایه‌داری بومی را شناخت و دشمنی‌اش با «بورژوازی ملی» به کلی به هم خورد و تبدیل به صلح و دوستی گردید!) او در این کتاب، دو سال پس از ۳۰ تیر، زهر در کام مصدق و جبهه ملی و نهضت انقلابی نفت می‌چکاند. این در حالی است که ادعا دارد حزب توده بلافاصله پس از ۲۸ مرداد «در راس جنبش مقاومت ملت» قرار گرفت!

گرد آورندگان اسناد جنبش کارگری و سوسیالی دموکراسی ایران معتقدند رهبران حزب توده نسبت به بورژوازی ملی هیچ گونه شناخت پایه‌ای هم ندارند و «به همین دلیل هم عناصر مشکوک و مخرب دستگاه رهبری که خود همین آقای روشن بیش از تمام سایرین در مظان اتهام و بدبینی عناصر پیشرو و آگاه می‌باشد، توانسته‌اند از این جهل مزمن و ریشه‌دار به نفع امپریالیست‌ها و بخصوص استعمار انگلستان استفاده کنند» و کیانوری با ایجاد چنین شک و تردیدی در سابقه خود، ضمن مقدمه ناسیونالیسم سعی دارد با توضیحات موزیانه‌ای «بورژوازی» را هم‌تراز و به معنای «امپریالیسم» قلمداد کند و آن را نیز خائن و جنایتکار نشان دهد. در نتیجه خواننده ساده لوح را به علت نفرتی که از امپریالیسم دارد، نسبت به سرمایه‌داری داخلی، ولو انقلابی و ضد استعماری و دموکرات، منزجر سازد و در او رغبتی برای درک واقعی مفاهیم و حرکت‌های بورژوازی ملی باقی نگذارد. او در تعاریف نظری، بورژوازی را به قشرهای خرده پا و متوسط و بالا و خیلی بالاتر، یعنی کمتر سازشکار، سازشکارتر، خیلی سازشکار و «سازشکارترتر!!» تقسیم می‌کند و در این بنای چند اشکوبه، هنرمندی و ذوق بسیار بکار می‌برد. هر چه نباشد، کیانوری دکتر مهندس معماری و

ساختمان سازی است.^۱

روی هم رفته کیانوری در این کتاب (ناسیونالیسم) نیز همان حرف های همیشگی حزب را در مورد پیروزی های درخشان حزب توده و سازش بورژوازی ملی را با امپریالیسم تکرار کرده است (و توجه داشته باشیم که همه جا از نظر کیانوری بورژوازی ملی دقیقاً به معنای جبهه ملی و دکتر مصدق می باشد) باری، کیانوری پس از ستایش دستاوردهای حزب توده و اینکه همواره پیشوایی جنبش انقلابی را در کشور و منطقه به دست داشته است می گوید:

قشر بالایی سرمایه داری ملی که در جستجوی سازش است می کوشد این سازش را در خارج از کشور با امپریالیسم و در داخل با فئودال ها [منظور مالکین بزرگ است. زیرا نظام جامعه شناسی تاریخی ایران هیچ گاه سیستم فئودالینت اروپائی را در خود به وجود نیاورد - ع.ب.] و کمپرادورها [سرمایه داری دلال و واسطه و وابسته به استعمار - ع.ب.] انجام دهد. پس همانطور که حاضر نیست علیه متحدین فردای خود در خارج قدم اساسی و قاطعی بردارد، در داخل هم حاضر نخواهد شد علیه متفقین فردای خود اقدام اساسی نماید.

نظریات گروه دکتر مصدق و اقدامات دولت او در مورد ملاکین در همین چهارچوب می گنجد. دکتر مصدق می کوشید ملاکین را به عقب نشینی های کوچک قانع سازد. ولی هرگز کوچکترین قدمی در راه مبارزه علیه این طبقه بر نمی داشت.

در مورد دربار و سلطنت هم روش گروه مصدق از چهارچوب منافع قشر سازشکار سرمایه داری ملی خارج نمی شد... قشر سازشکار سرمایه داری می کوشد تا سلطنت را به عنوان یک پایگاه ارتجاعی حفظ کند [صص ۸۰ و ۸۱ کتاب ناسیونالیسم، تأکید از نگارنده است]

برای آنکه به خوبی فاصله عظیم مابین ناسیونالیسم گروه دکتر مصدق را با ناسیونالیسم انقلابی تکامل یافته بورژوازی دریابیم بد نیست به ناسیونالیسم دکترسون یات سن اشاره کنیم... [همان منبع، ص ۱۸۹]

... این گروه متجانس نیست ولی مشی عمومی و حاکم آن را در روش دکتر مصدق می توان دانست... این گروه اگرچه در مبارزات ضد امپریالیستی تاکنون نسبت به عناصر راست بورژوازی پیگیری بیشتری نشان داده است ولی در هر حال وابسته به قشر سازشکار بورژوازی ملی است^۱ [همانجا، ص ۹۴، تأکید در متن مأخذ می باشد]

کیانوری به اعضا و طرفداران حزب توده می خواهد تفهیم کند که «ای خلق های به هم فشرده» رهبران حزب شما در تمام دوران نهضت ملی مرتکب هیچ اشتباهی نشدند بلکه خصلت سازشکاری بورژوازی ملی که مصدق مظهر آن است، آنان را وادار کرد قویاً جلو سازش را بگیرند و در مقابله با مصدق به وظایف انقلابی خود عمل کنند!

با آنکه در تدوین این کتابچه، کتاب لیوشائوچی مایه دست آقای کیانوری بوده، مع الوصف سطح نازل دانش نظری او محسوس است. کیانوری در این جزوه طبقه جدیدی به نام «بورژوازی ملی کمپرادور» را کشف می کند و واژگان متغایر «بورژوازی ملی» را هم ارز «کمپرادور» به کار می برد و اصلاً یکی می داند. اگر کمپرادور، وابسته (دلایل) است، چگونه «ملی» یعنی در حیطة داخلی و بومی می باشد؟ و اگر ملی است که دیگر نمی تواند کمپرادور باشد.

کیانوری در این کتابچه نسبت به یک دروغ شاخدار دیگر نیز غفلت نمی نماید که «حزب توده ایران از همان فردای ۲۸ مرداد بدون تأمل در جنبش مقاومت ملت قرار گرفت و با وجود اینکه مورد شدیدترین تعقیب های پلیسی قرار گرفته بود... معذالک اجازه نداد که پرچم مبارزات ملت ایران حتی یک روز بر زمین بماند» (همان منبع، بند

الف در ص ۹۳، تأکیدها از نگارنده است) از طرف دیگر، به نظر کیانوری شاخص قشر سازشکار بورژوازی ملی فقط دکتر مصدق بود که رییس دولت مورد اعتماد بورژوازی ملی هم نبود!!^۱ جالب تر اینکه کیانوری «در کتاب مفتضح ناسیونالیسم» از دکتر مصدق و حکومت او چنین یاد می کند «طرفداران دکتر مصدق ادعا می کنند که گویا در دوران حکومت جبهه ملی، کشور دارای استقلال سیاسی و استقلال اقتصادی بوده است. ولی این ادعائی بیش نیست. حقیقت این است که در این دوره، نه در سیاست خارجی و نه در سیاست داخلی و نه در سیاست اقتصادی به هیچ وجه قدم های قطعی برای تأمین استقلال ملی برداشته نشده است»^۲ بنابراین، ادعاهای اخیر او در خاطراتش مبنی بر همکاری با دولت ملی و حمایت از مصدق و برقرار کردن ارتباط دوستانه با او، دروغ محض و محض دروغ است.

در مجموع به نظر آقای کیانوری: اگر نماینده بورژوازی ملی مقاومت کند، اگر به توپ و تانک دشمن تسلیم نشود، اگر در «دادگاه» مانند شیر غرّش کند و قضات دادگاه های شاه را مزدور و خائن بخواند، اگر شماره چک هزینه کودتای امریکائی انگلیسی را ارائه نماید، اگر در ممالک عربی او را «رجال شرق الاوسط» بشناسند، اگر آنتونی ایدن تنها پس از سقوط او یک خواب راحت بکند، اگر به وفاداری خود نسبت به آرمان های نهضت و دفاع از ملت پا برجا بماند و در طولانی ترین شرایط مبارزه در راه سازش نلغزد، و با آن همه سوابق مترّه سیاسی و احساسات پر شور ملی و با وجود اینکه حزب توده به خوبی می داند او عاشق راستین استقلال، آزادی و سعادت واقعی مردم بود...، بورژوازی سازشکار است و پس از یک سال ونیم که از زمامداری او می گذرد طبق توصیه کمیته مرکزی، در روزنامه بسوی آینده به این شرح معرفی می گردد «دولت مصدق و دربار پسر رضاخان یکی از دیگری بدترند و زد و خورد آنها در چهارچوب منافع امپریالیست هاست. فقط مبارزه متحد خلق می تواند حکومت دربار و دولت را واژگون کند» بدین ترتیب در فرهنگ ضد انقلابی رهبران مغرض حزب توده

۱- منبع قبلی، ص ۳۵۶

۲- منبع قبلی، ص ۲۳۸، تأکید از نگارنده است.

عملاً کلمات از قالب معنای خاص خود خارج می‌شوند. مثلاً لفظ وطن پرست، هم به وطن پرست اطلاق می‌شود و هم به وطن فروش، ولی همین رهبران، امثال قوام السلطنه را بعد از آن همه جنایت و حتی خیانت‌های آشکارش نسبت به حزب توده، با آن همه مفاسد فردی و خصوصیات منحط اجتماعی و ماهیت ارتجاعی‌اش، علی‌رغم هشدارهای مکرر عناصر مبارز و آگاه، رجلی ضد استعماری و از با شخصیت‌ترین رجال سیاسی و «مظهر بورژوازی ملی معرفی می‌کنند!!!»^۱

رهبری حزب توده حسب راه و رسم سیاسی و بر طبق طبیعت زهرآلود خود، جز دشمنی، جز اخلال، جز خدمت به کمپانی نفت جنوب، جز خرابکاری داخلی به خاطر تأمین منافع خارجی، جز شکست دادن جنبش عمومی ایرانیان، جز درافتادن با مصدق و مبارزه برای سقوط او و غیره و غیره... هیچ فعالیت چشمگیر دیگری نداشته است.^۲

متوجه بیماری و منشاء آن باشیم: پس از آن همه جنگ و دعوای سخت بر سر محتوای شعارهای نفت و بعد از آن بحث‌های پایان ناپذیر که ظاهراً در پلنوم چهارم به نتایج قطعی رسید، کیانوری ضمن مقاله «مناسبات حزب توده ایران و جبهه ملی» در سال ۱۳۳۸ در مجله مسائل حزبی به کشف این دستاورد عظیم علمی نائل می‌گردد: «محتوی عملی شعار ملی شدن نفت در سراسر ایران همان شعار حزب یعنی الغای قرار داد نفت جنوب می‌باشد»^۳!!

۲۷۲- قطعنامه‌های پلنوم چهارم، ۱۳۳۶

اسناد پلنوم چهارم که کیانوری امضای خود را پای آنها گذاشته، صراحتاً مبنی بر تأیید نظریات ما و تکذیب اظهارات او راجع به دکتر مصدق است. به پاره‌ای از جملات قطعنامه‌های پلنوم چهارم درباره «اشباهات فاحش» رهبری حزب و هیئت اجراییه برابر «بورژوازی ملی» توجه کنیم:

۱- منبع قبلی، صص ۲۳۷ و ۳۶۳ و ۳۶۴

۲- قبلی، ص ۳۷۴

۳- تحلیلی از خط مشی سیاسی حزب توده ایران، نشر جریان، ص ۳۶۸

سیاست غلط حزب ما در مورد بورژوازی ملی و دولت دکتر مصدق که ناشی از چپ روی و سکتاریسم طولانی در تاکتیک حزب ما بوده به ویژه یک رشته اقدامات چپ روانه ما در فاصله بین ۲۵ و ۲۸ مرداد موجب رمیدگی بیشتر بورژوازی ملی شده بود.

در همین قطعنامه (درباره خطای رهبری حزب در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲) تحت «ارزیابی خطا» تصویب گردید: «عدم آمادگی - غفلت - فقدان تحرک و دنباله روی ما در کودتای ۲۸ مرداد خطای فاحش رهبری است... خطای رهبری خطائی است بزرگ و ناگزیر موجب تزلزل شدید اعتبار رهبری در جامعه و اعتماد توده حزبی و مردم شده است... در بروز خطای رهبری یعنی عدم آمادگی، غفلت و عدم تحرک وی، مسئولیت اساسی متوجه خود رهبری است و البته نمی توان و نباید آن را به انکای علل عینی توجیه و تبرئه کرد. زیرا هیچ علت عینی نمی تواند موجب این امر باشد که رهبری یک حزب انقلابی در موقع لزوم به وظیفه خود عمل نکند... پس از کودتای ۲۵ مرداد از تجربه این حادثه... در قبال خطری که در حال تکوین بود استفاده لازم نکرد...» و در جای دیگری از همین قطعنامه آمده که:

شیوه های غیر اصولی و بور و کراتیک در اسلوب [رهبری حزب] در آمده و اختلاف شدید در دستگاه رهبری موجب فلج رهبری می شد. ضعف دموکراتیسم تشکیلاتی و سستی ارتباط رهبری با توده حزبی... ضعف کمی رهبری... ضعف کیفی رهبری یعنی سطح نازل تئوریک و ضعف کارا کتر انقلابی... اگر از میان مظاهر این علل ذهنی خطاهای چپ روانه رهبری حزب در روزهای قبل از ۲۸ مرداد به ویژه عدم تحرک وی در روز ۲۸ مرداد نبود، علی رغم علل عینی در شرایط مساعد موجود [یعنی در شرایط حکومت مصدق که امکان آزادی عمل وجود داشت] حزب ما می توانست دست به اقدامات سریع و مجدانه بزند.

در این قطعنامه زیر عنوان «مسئولیت خطا» به تصویب رسید که «در جریان کودتای ۲۸ مرداد و در روزهای فاصل بین دو کودتا وضع اعضای هیئت اجراییه در

کلیه موارد عیناً مانند هم نیست و می‌توان از این... پیشنهاد صحیح یا غلط این یا آن تحلیل صحیح یا غلط ما بین آنها تفاوت‌هایی قائل شد. ولی از آنجایی که در کلیه موارد اساسی علی‌رغم اختلاف نظر مقدماتی هیئت اجرائیه همیشه به تصمیمات مشترک می‌رسید لذا مسئولیت در مورد خطای حزب در قبال کودتا بطور کلی مسئولیتی است جمعی و این مطلبی است که رفقای هیئت اجرائیه آن را در یک رشته اسناد تنظیم شده، خود تصدیق دارند»

ضمناً قطعنامه پلنوم وسیع کمیته مرکزی حزب توده ایران «درباره روش حزب نسبت به بورژوازی ملی، جبهه ملی، حکومت دکتر مصدق و در مورد مسئله ملی شدن صنایع نفت» که به امضای کیانوری نیز رسیده حاکی است:

پلنوم وسیع... پس از بحث درباره روش رهبری حزب نسبت به بورژوازی ملی ایران و تحلیل سیاست گذشته حزب در مورد جبهه ملی، حکومت دکتر مصدق و مسئله ملی شدن صنایع نفت به این نتیجه می‌رسد که عدم شناسایی بورژوازی ملی ایران، درک نکردن ماهیت آن و عدم تشخیص خصلت ضدامپریالیستی این قشر از بورژوازی، یکی از مبانی روش چپ‌روانه حزب ما بوده است...

با تشکیل جبهه ملی در سال ۱۳۲۹ [صحیح: ۱۳۲۸] بورژوازی ملی ایران در راه متحد و متشکل نمودن مبارزه سیاسی خود قدم به مرحله نوینی گذاشت. جبهه ملی توفیق یافت در جریان مبارزه برای ملی شدن صنایع نفت در سرتاسر ایران قشرهای قابل ملاحظه‌ای از طبقات جامعه ایران را به دنبال خویش بکشاند و با استفاده از خواست عمومی مردم ایران و از تضاد در بین امپریالیسم امریکا و انگلستان و اختلاف بین گروه‌های هیئت حاکمه دولت دکتر مصدق را که نماینده تمایلات بورژوازی ملی ایران بود بر سر کار آورد. بدین طریق در جریان سال‌های ۱۳۲۹-۱۳۳۲ جبهه ملی توانست عملاً نقش موثری در جنبش ضداستعماری مردم ایران ایفا نماید...

عدم شناخت بورژوازی ملی ایران، درک نکردن ماهیت آن و عدم تشخیص خصلت ضد امپریالیستی جبهه ملی موجب شد که حزب ما مرتدب اشتباهات سیاسی مهمی گردید و ... در این دوران عملاً ابتکار سیاسی در مبارزه ضد استعماری را از دست داد...

خط مشی چپ روانه و نادرست در قبال جبهه ملی و حکومت دکتر مصدق مهمترین اشتباه سیاسی حزب ما در جریان سال‌های قبل از کودتای ۲۸ مرداد به شمار می‌آید. رهبری حزب به جای آنکه از شعار ملی شدن صنایع نفت در سرتاسر ایران که مورد پشتیبانی توده‌های وسیع مردم و حالت اساسی اتحاد کلیه نیروهای ضد امپریالیستی بود طرفداری نماید، شعار لغو قرارداد نفت جنوب و ملی کردن آن را در مقابل شعار جبهه طی مطرح ساخت... [اولی مثل اینکه مقدر بود این مصوبات نسبتاً درست را بعد از پلنوم چهارم پس بگیرند!]

این روش نادرست به اتهامات ناروای دشمنان ما که می‌کوشیدند به منظور لطمه زدن به حیثیت حزب ما او را حتی به سازش با امپریالیسم متهم کنند زمینه داد. شعارهای حزب ما درباره نفت بر این تحلیل نادرست بود که گویا فقط تضاد دو امپریالیسم امریکا و انگلستان موجب پیدایش جریان ملی شدن صنایع نفت شده است... به همین مناسبت باید شعار ملی شدن نفت را یک جا با طرفداران آن کوید و شعار دیگری را جانشین آن نمود. به همین سبب در تاکتیک حزب ما خطاهای جدی نسبت به جبهه ملی و دولت دکتر مصدق بروز نموده. رهبری حزب ما به جای آنکه جبهه ملی و حکومت دکتر مصدق را در مقابل حملات امپریالیسم و سیاه‌ترین جناح هیئت حاکمه حمایت نموده جهات مثبت و روش رهبران بورژوازی ملی را مورد پشتیبانی قرار دهد، تا مدت طولانی [حتی بعد از ۲۸ مرداد] جبهه ملی و حکومت دکتر مصدق را شدیداً مورد حمله قرار دارد تا سرانجام واقعیت، این روش را به اثبات رسانید. رهبری حزب ما به جای

آنکه جنبه‌های ناپیگر اقدامات جبهه ملی را با روش مثبتی انتقاد کند هر بار مذاکرات و اقدامات دولت دکتر مصدق را در مسئله نفت سازش نهائی با امپریالیسم آمریکا خواند و دستگاه تبلیغی حزب ما بارها پیشگویی‌های تازه‌ای درباره این سازش قطعی نمود. ولی واقعیات، این پیشگویی‌های حزب ما را تکذیب کرد.^۱

یکی از شرکت کنندگان در این پلنوم - امیر خسروی - می‌نویسد اوصاف منفی که پلنوم در قطعنامه‌ها به کار گرفت (مانند ناسازگاری با جمع، تک روی، خشونت، لجاج، کین توزی و ...) با ذکر اسم، تنها مربوط به کیانوری و قاسمی بود و نام این دو نفر در طرح پیشنهادی کمیسیون صریحاً قید شده بود. منتها چون در پایان جو آشتی و تفاهم حاکم شد، اسامی این دو نفر حذف گردید.^۲

صحبت درباره قطعنامه‌های پلنوم چهارم بسیار زیاد است. یکی از بحث انگیزترین آنها در واژه «اشتباه» می‌باشد. رهبران حزب توده، تمام انحرافات، جنایات‌های حزبی و خیانت‌های ضد ملی خود را زیر همین «اشتباه» پوشاندند و خیانت‌های عظیم خود را ماستمالی کردند و به حساب خودشان خیال خود و اعضای ساده و نگون بخت حزب را راحت کردند. نویسندگان و گردآوردندگان اسناد جنبش کارگری ایران ضمن بررسی‌های مفصل خود راجع به پلنوم چهارم و قطعنامه‌های آن، در مورد کلمه «اشتباه» تحلیل جالبی دارند. آنها می‌نویسند:

«اشتباه کدام است؟ اگر صحیح است که همیشه اشتباه به نفع دشمن تمام می‌شود، حزبی هم که در تمام حیات سیاسی خود مرتکب اشتباه شده باشد، پس در این صورت چنین حزبی دائماً به نفع دشمن و در جهت اجرای مقاصد او کار می‌کرده است. طرح عامیانه «اشتباه» رهبران و تکیه به اعتراف آنان را می‌توان تنها از اختصاصات فکری اذهان سطحی و کم رشد و یا عناصر مغرض دانست، و گرنه افراد آگاه و مبارز، همچنان که با تهدید و ارعاب... دستگاه رهبری در دفاع از طبقه کارگری و اصول انقلابی او

۱- ناریا، چهارمین خطاب... همراه با اسناد کامل پلنوم چهارم، ۱۳۵۹، صص ۱۷ تا ۲۶

۲- اطلاعات ضمیمه، مورخ ۳۱ تیر ۱۳۷۲

میدان [را] خالی نمودند، این بار نیز در برابر نرمش‌ها و نُدبه و ندامت ریاکارانه رهبران حزب توده دچار ساده لوحی و شفقت نخواهند شد. چون عناصر مارکسیست پس سال‌ها ممارست و تجربه و درک جوهر تفکر و کارا کتر رهبران حزب توده خود بهتر از هر کس می‌دانند که استعمال الفاظ جدید «اشتباه» و «اعتراف» در اشعار تازه رهبران، تنها به دلیل ضرورت شعری یعنی تنگی قافیه بوده است.^۱

در عین حال، دستگاه رهبری بقدری نسبت به مصوبات پلنوم چهارم و آسیب‌پذیری خود نگران و دستپاچه بود که هنوز مدت زیادی از آن نگذشته، راه هرگونه انتقاد از کمیته مرکزی را برای تمام افراد و کسادرها مسدود کرد و محض ظاهرسازی، انتقاد را برای خود اعضای رهبری حزب (یعنی انتقاد رهبری از خودش!) نیز ممنوع ساخت. حزب توده در سر مقاله نشریه شماره ۷ حزبی بحث درباره نظرات ابراز شده در قطعنامه‌های آن پلنوم را طی دو بند تا کنفرانس سوم حزب قدغن نمود:

«۳- هیئت اجرائیه به اتکای تصمیمات صریح پلنوم چهارم کمیته مرکزی (قطعنامه راه خروج از بحران) دائر به ختم جدال و مناقشه درباره پرونده‌های گذشته، کلیه مباحثات راجع به مسئولیت‌های فردی یا جمعی مربوط به حوادث قبل از تشکیل پلنوم چهارم را... تا تشکیل کنگره سوم حزب برای کلیه اعضای رهبری و سایر رفقای حزبی خاتمه یافته تلقی می‌کند و با هرگونه تجدید مطلع درباره این مسائل به مثابه عمل مضر به مصالح حزب و وحدت آن عمل خواهد نمود.

۴- هیئت اجرائیه مصمم است که علیه هرگونه شیوه افترا زنی، اهانت و بدگویی نسبت به دستگاه رهبری و دیگر ارگان‌ها... که هدف آن... تخطئه آنها باشد متحداً مبارزه کند»^۲

آیا این گونه دوختن در دهان‌ها، فرخی یزدی لب‌دوخته شاعر آزاده را تداعی نمی‌کند، و این مصوبات با ماده پنج معروف حکومت نظامی تفاوتی هم دارد؟!

۱- اسناد تاریخی جنبش کارگری...، جلد چهارم، صص ۴۹ و ۵۰

۲- به نقل از همان منبع، جلد پنجم، ص ۲۴۵

فصل چهارم

کیانوری و مسئله ارتباط تلفنی، با دکتر مصدق

۲۷۳- بررسی سابقه

سال‌هاست کیانوری در مقالات و جزوه‌های پرسش و پاسخ و کتاب‌هایی که قبل و بعد از انقلاب نوشته یا دیگران به دستور و زیر نظارت او نوشته‌اند - و اینک در خاطرات خود - کرازاً گفته که در ۲۸ مرداد با دکتر مصدق ارتباط تلفنی برقرار کرده است. سپس دامنه این ارتباطات را گسترش داده و یک تاریخچه از آن ساخته که مانند بقیه تاریخچه‌هایی است که تاکنون بررسی کرده‌ایم.

دکتر همایون کاتوزیان در مقدمه انگلیسی که بر ترجمه کتاب خاطرات و تألمات دکتر مصدق نوشت «مسئله» تلفن‌های کیانوری در روز کودتای دوم به دکتر مصدق را با یک دلیل ساده و موجه حل می‌کند. او در ردّ ادعای کیانوری می‌نویسد: شهادت مشفق‌القول یاران مصدق در دادگاه نظامی گویای آن است که هیچ‌یک از شهود - که تمام آن روز (۲۸ مرداد) با مصدق بوده‌اند - کوچکترین اشاره‌ای به این تلفن نکرده است.^۱ اما شاید بتواند این حجت صحیح را مسامحتاً چنین توجیه کرد:

۱- مقدمه ویراسته در: H. Katouzian (ed.) Muaddiq's Memoirs, London: Jeshch 1988

(ترجمه این مقدمه تاکنون در ایران منتشر نشده است)

اولاً - بغض و کینه شدید نظامیان شاهدوست حاکم بر فضای دادگاه - به مثابه نماد نظام منبعث از کودتا - علیه توده‌ای‌ها حاد بوده است.

ثانیاً - مصدق و همکارانش در مراحل مختلف محاکمات نظامی سعی داشتند هرگونه شایعه همکاری با حزب توده را بی اثر نمایند.

ثالثاً - اگر هم این همکاری واقعیت می‌داشت، صلاح نبود ارتباط یکی از عمده‌ترین رهبران حزب توده، در چنان جوئی بر ملا شود.

بنابراین، شهادت دهندگان مصلحت ندیدند خود را با چنان ارتباطی آشنا سازند و نامی هم از تلفن‌های (فرضی) کیانوری به میان نیاوردند. ولی واقعیت این است که به کمک دلائل و قرائن دیگر می‌توان نتیجه گرفت که کیانوری هرگز تلفنی به مصدق نزده است، چه آن روز و چه روزهای دیگر. در پایان این فصل خواهیم دید که نتیجه‌گیری کاتوزیان کاملاً درست است.

۲۷۴ - موضوع ارتباط تلفنی در اسناد حزبی

معمولاً تعداد و دفعات انجام کار اگر واقعی، بخصوص در مسائل مهم و تاریحساز باشند، یکنواخت تکرار می‌شوند و حتی جزئیات آن یکدیگر را نقض نمی‌کنند. کیانوری در تعداد و طرف این مکالمات با دکتر مصدق و همچنین مسائل خاص روزهای کودتا تناقضگویی بسیار کرده است. طی چند دهه بعد از این حوادث، موضوع تلفن‌های کیانوری با چند گونه گویی و الزاماً سئوالات گوناگونی مواجه گشت.

ضمن جزوه درباره ۲۸ مرداد چند جا تکرار شده که کیانوری در جریان روز کودتای ۲۸ مرداد شخصاً «۲» بار با دکتر مصدق تماس گرفته است. در اسناد پلنوم چهارم از دو بار تماس هیئت اجرائیه با مصدق به تفصیل بحث و انتقاد شده است، اما از اشاره به نام شخص تماس گیرنده هیچ اثری مشاهده نمی‌شود. دکتر کشاورز، خروج دوباره کیانوری از مقر هیئت اجرائیه پنج نفری به منظور تماس تلفنی با دکتر مصدق را تأیید می‌کند، لیکن به اتکای اسناد و مدارکی (صورت جلسات کمیته مرکزی، صورت جلسات هیئت اجرائیه در تهران، اعترافات صریح کیانوری مندرج در صورت محالس

کمیته مرکزی در مسکو و مذاکرات پلنوم چهارم) ادعای مکالمه کیانوری با مصدق را مردود اعلام می‌دارد.

دکتر کشاورز در کتاب من متهم می‌کنم... می‌نویسد: وقتی کیانوری در صبح ۲۸ مرداد از انصراف بقیه اعضای هیئت اجرائیه در مورد جلوگیری از مقاومت و اعتصاب کارگران مأیوس شد، گفت می‌رود بیرون تا از دکتر مصدق کسب تکلیف کند (ص ۱۴۳) کیانوری در کمیته مرکزی مسکو گفته بود که توسط همان (سلیمان) بهبودی که در زندان به ملاقات او رفته بود، برای ساقط کردن حکومت دکتر مصدق با دربار مربوط بود و وسیله بعضی افراد جمعیت ضد استعمار نیز با بقائی و جمال امامی و آیت‌الله کاشانی ارتباط داشت (ص ۱۴۰) کیانوری به کمیته مرکزی حزب در مسکو گفته است که موضوع کودتای ۲۵ مرداد را هم تلفنی به مصدق اطلاع داده، ولی چه کسی ضمانت می‌کند که وی با آن همه مخالفت و رهبری عمده مخالفان دکتر مصدق در حزب، چنین دلسوز مصدق شده و او را از وقوع کودتا آگاه کرده است؟ (ص ۱۴۱) کیانوری جداً مخالف دکتر مصدق بود (ص ۱۰۵) و حتی برای سقوط مصدق با اشرف پهلوی نیز همکاری داشت (ص ۱۳۳) وقتی در روز ۲۸ مرداد، پس از مراجعت اول، دید باز هم چهار نفر اعضای دیگر قانع نشده‌اند، مجدداً پیشنهاد کرد برود با دکتر مصدق تماس بگیرد. او رفت، ولی خدا می‌داند کجا رفت؛ چون تنها بود (ص ۱۴۳) چه کسی شاهد تلفن کردن کیانوری به مصدق بود؟ چه کسی می‌تواند ثابت کند که او به جاهای دیگر تلفن نکرده یا آنها را ملاقات ننموده و نگفته که مشغول جلوگیری از اقدامات حزب برای پشتیبانی از مصدق است؟ (ص ۱۴۴) حسب تأکیدهای مکرر دکتر کشاورز، اعترافات کیانوری (تماس با مخالفین مانند اشرف، جمال امامی، دکتر بقائی و غیره برای ساقط کردن دولت مصدق) باید در صورت جلسات کمیته مرکزی حزب در مسکو - اگر از بین نبرده باشند - موجود باشد و اگر روزی منتشر شود، که امیدوارم در حیات کیانوری باشد، بهترین سند راست و دروغ ادعاهای طرفین به دست می‌آید.

۲۷۵- در سال ۱۳۵۶ تلفن‌کننده آقای خدابنده است.

مورد قابل توجه در جزوه کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و یک شعار، یک نتیجه، یک پیام که حزب توده در سال ۱۳۵۶ منتشر کرد آن است که با وجود طرح موضوع این تماس‌ها، از تلفن آقای کیانوری به دکتر مصدق دیگر هیچ حرفی در میان نیست و تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد برای اولین بار مسئول و مأمور ارتباط تلفنی با مصدق در آن روز، آقای یحیی خدابنده (یکی از رهبران جمعیت ملی مبارزه با استعمار و دستیاران پیشین کیانوری)^۱ معرفی شده است:

حزب توده به وسیله خدابنده چند بار با مصدق گرفت و کسب تکلیف کرد. مصدق در تماس‌های اول اعلام کرد که از دست من کاری ساخته نیست، هر کاری می‌تواند بکنید. در همین موقع تماس اعضای حزب توده با رهبری آن قطع بود... زیرا در شرایط مخفی کار می‌کرد.^۲

با این حال، در آن ساعات نه تماس اعضا با رهبری قطع بود و نه شرایط به اصطلاح «مخفی» مانعی برای حزب به حساب می‌آمد. می‌دانیم که شرایط خاص زمانی مذکور در فعالیت مخفی، به مراتب کارسازتر از شرایط علنی برای حزب توده بوده یا دست کم تفاوتی نمی‌کرده است. از این گذشته در سایر اسناد حزبی و خاطرات کیانوری موضوع به نحو دیگری عنوان شده است، بدین ترتیب که برخلاف بیان جزوه مذکور، مصدق «در تماس‌های اول» گفته بود بر اوضاع مسلط است و از تلفن‌های دوم به بعد می‌گفت «از دست من کاری ساخته نیست، هر کاری می‌توانید بکنید»

طبق اسناد موجود، جلسه هیئت اجراییه حزب توده در پیش از ظهر تا بعد از ظهر ۲۸ مرداد با حضور هر پنج عضو، یعنی دکتر محمد بهرامی، دکتر حسین جودت، دکتر مرتضی یزدی، دکتر نورالدین کیانوری و مهندس علی علوی (که به ترتیب اولویت

۱- خدابنده کاندیدای نمایندگی تهران در دوره هفدهم مجلس شورای ملی بوده است. او در این انتخابات با ۲۷۶۵۲ رای از مجموع ۱۴۳۱۱۵ رای قرائت شده نفر بیست و یکم شد (تهران ۱۲ نماینده در مجلس داشت) آرای خدابنده نمایش حداکثر توان حزب توده در آن امکانات وسیع و بی‌حساب بود.

۲- کودتای ۲۸ مرداد و یک شعار... ۱۳۵۶، ص ۷، بی‌شخصات

رسمی در مقامات سلسله مراتب حزبی بر شمردیم) تشکیل بود. صرفنظر از یک منبع موثق - که در پایان همین فصل به آن خواهیم رسید - طبق مندرجات این نشریه نیز انجام مأموریت تلفنی وسیله یکی از کادرهای رده بالای حزبی نفی نشده است؛ عضوی که می توانسته حول و حوش آن جلسه بوده، تماس هم گرفته باشد. در این صورت بیرون رفتن آقای کیانوری در آن روز، جز آنکه شبهه قوی دکتر کشاورز را قوی تر کند راه دیگری باقی نمی گذارد.

با این همه، مسئولیت خداینده در این تماس ها مدت زیادی دوام نکرد و حدود سه ماه بعد از انقلاب، کیانوری در مصاحبه خود با مجله امید ایران، که در سه شماره پیاپی ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ منتشر گردید، مجدداً خودش «شخصاً» تلفن کننده به دکتر مصدق می شود و مأموریت خداینده که بیش از سایرین (حتی کیانوری) امکان فعلیت می داشت، به کلی حذف شده است. در خاطرات کیانوری، حزب توده با دکتر مصدق تماس و مذاکره حضوری هم داشته است. متنها نقش آن توسط کیانوری از خداینده سلب می گردد و به محمد رضا قدوه که در جمعیت مبارزه با استعمار سمت حساسی داشت واگذار می شود. کیانوری اصرار دارد که قدوه در راس هیئتی از توده ای ها «حوالی ظهر» ۲۸ مرداد با دکتر مصدق دیدار داشته و درخواست پخش اسلحه بین توده ای ها را نموده است ولی مصدق به هیچ وجه زیر بار نرفت. این ادعاها نیز خلاف واقع است و هیچ تضمینی نمی توان در صحت آنها به دست آورد.

بعکس، نوشته های توده ای های سابق تماماً دال بر نادرستی مدعیات فعلی کیانوری است. از جمله شخصی با نام مستعار «مکری» درباره تماس با دکتر مصدق در روز ۲۸ مرداد می نویسد: «به پیروی از دستور العمل حزبی، کوشش بر این بود که با استفاده از دو دستگاه تلفن با دفتر دکتر مصدق تماس برقرار گردد... اما همه کوشش ها بی حاصل بود و امکان برقراری تماس با شخص دکتر مصدق نبود... حوالی ساعت ده و نیم یا یازده بود که آقایان سعید فاطمی و نیکپور نائینی سراسیمه وارد شدند و نفس زنان تعریف کردند که چگونه اوباش و چماقداران به دفاتر روزنامه ای باختر امروز و خبر ریخته، آنجا را به آتش کشیده اند... آنان... در واقع چشم امیدشان به ما بود. اما دریغ که

نمی‌دانستند ما نیز چشم به راه دستور حزبی هستیم و دستور حزبی عجالاً (مقصود در آن وقت است) جز اخذ تماس با دفتر دکتر مصدق چیز دیگری نیست! البته قدوه در این فاصله موفق شده بود با منشی مخصوص دکتر مصدق تماس بگیرد، ولی فقط قدوه از قول کیانوری به مگری گفته بود «من با حسین (کیانوری) در تماس هستم. او [کیانوری] گفته است که با دکتر مصدق تماس گرفته، پیشنهاد کرده که ساعت دو و سی دقیقه بعد از ظهر هنگ تانک به فرماندهی سرهنگ جمشیدی برای سرکوبی او باش و چاقو کشان به شهر بیاید»^۱ به این ترتیب معلوم می‌شود کیانوری دستورات خود را به نام سرفرماندهی ارتش آزادیبخش، به دکتر مصدق هم ابلاغ می‌کرده است. در مجموع، هیچ یک از خاطره‌نویسان توده‌ای، تماس قدوه با مصدق را نیز تأیید نکرده‌اند.

۲۷۶- تناقض در تاریخچه ساختگی تماس‌های تلفنی

کیانوری از بدو ورود به ایران انقلابی، صرفنظر از خطوط اصلی ساختگی که به منزله سیاست کلی حزب توده در ایران محسوب می‌شد، از نظر سیاست تشکیلاتی و تبلیغاتی دو نمونه تحریف را وجهه همت خود ساخت. این دو نمونه به منظور جذب نیروهای جدید، مثلاً ارائه تصحیح سیاست غلط گذشته حزب از طرفی، و در عین حال دفاع از روش درست حزب توده در قبال مخالفین تاریخی و انشعاییون از طرف دیگر طرح‌ریزی شده بود. یعنی: الف - ساختن تاریخچه‌ای پر از تقلب در باب همیاری و همکاری صمیمانه با دکتر مصدق. ب - ایضاً پرداختن به تاریخچه‌ای پر از نیرنگ درباره خلیل ملکی، خط انحرافی ملکی از زمان دیدار با رهبران حزب کارگر انگلستان به قصد انشعاب در حزب توده، کش دادن رویه خائنانه ملکی به قبل از انشعاب و بعد از آن (و به همین جهت) مخصوصاً در زمان نهضت ملی، و طبیعتاً شیوه‌های درست سیاسی حزب توده در برابر مردم ایران. از نمونه دوم تا حدودی صحبت کرده‌ایم. کیانوری در تعقیب یکی از بافته‌های نمونه اول، تاریخچه ارتباط تلفنی با مصدق را

۱- خاطرات مگری، به نقل از کیانوری و ادعاهایش، گردآورنده فریده خلعتبری، نشر شباویز، تهران

می‌سازد و خود را تا پشت اطاق خواب و اندرون خانه مصدق می‌رساند. ولی در این تاریخچه ساختگی نیز موفق نشده از تناقضات جزئی - اما لو دهنده - جلوگیری کند.

کیانوری در مصاحبه با امید ایران راجع به تعداد تلفن‌هایش به مصدق گرفتار تشتت می‌شود. او نه تنها «۲» بار، بلکه «۳» بار و حتی «۴» بار به مصدق تلفن کرده است: من از شب ۲۶ مرداد تا روز ۲۸ مرداد ۴ بار شخصاً به دکتر مصدق تلفن کردم... من صبح ۲۸ مرداد ۳ بار با مصدق صحبت کردم.^۱

بعد از انقلاب، این تلفن‌ها تقریباً در تمام آثار کیانوری تکرار می‌شوند. مصاحبه‌ها و گفتارهای او من جمله در جزوات پرسش و پاسخ - که شخصاً مسئول و مجری آنها بود - چندان یکدست نیستند. مثلاً ضمن پرسش و پاسخ هم گفته است در روز ۲۸ مرداد:

من باز هم با دکتر مصدق تماس گرفتم... در تلفن دوم دکتر مصدق به من گفت که فرماندهان نیروهای انتظامی همه به من اطمینان داده‌اند که از ناحیه ارتش هیچ خطری نیست... نباید نفت روی آتش ریخت.^۲

در صفحه بعد می‌گوید «در حدود ساعت ۲ بعد از ظهر [روز ۲۸ مرداد] باز هم با مصدق تماس گرفتم»^۳ در جایی دیگر کیانوری برای ارتباط تلفنی خود با مصدق یک سابقه تاریخی به دست می‌دهد: «من با دکتر مصدق از همان راه همیشگی تماس گرفتم»^۴ کیانوری در خاطراتی که قبلاً نوشته و بخش‌هایی از آن در کتاب تجربه ۲۸ مرداد منتشر شده، باز هم میدان ارتباط با مصدق را وسیع‌تر می‌کند و «باز از همان راه» و «راه همیشگی» تا چند روز جلوتر از کودتای اول نیز می‌برد و مدعی می‌شود که «روز بیست و سوم [مرداد] بعد از ظهر، باز هم سرهنگ مبشری به منزل من آمد و خبر آورد...»

۱- مجله امید ایران، شماره ۱۵، مورخ ۴ اردیبهشت ۱۳۵۸، ص ۴۸

۲- بررسی مسائل گوناگون ایران در سال ۱۳۵۸، پرسش و پاسخ دوره یکساله، ۱-۱۰ ص ۴۳۷

۳- همان منبع قبلی، ص ۴۳۸

۴- حزب توده ایران و دکتر محمد مصدق (به انضمام نکاتی درباره تاریخ توده ایران) انتشارات حزب

توده، تهران ۱۳۵۹، ص ۴۴

من همان ساعت باز از راه اندرونی با دکتر مصدق گرفتم»^۱ در اینجا ارتباط‌های او دیگر از «نزدیکی‌های مقر هیئت اجرائیه» در «محل کمیته ایالتی تهران» و «روز ۲۸ مرداد» نیست، بلکه بعضاً از «منزل خود» و در «نیمه شب‌ها» است. کیانوری نهایت دقت خود را به کار گرفته تا در تکرار جزئیات نیز کوچکترین اشتباهی نکند و داستان یک دست باشد، اما این مکان «منزل خود» و زمان «نیمه شب‌ها» در هیچ یک از آثار دیگر او تکرار نمی‌شوند.

کیانوری درباره چگونگی و وسیله ارتباط خود در روز ۲۸ مرداد، در سال ۱۳۵۹ نوشته است:

همسر مریم که بستگی و آشنایی با دکتر مصدق و خانم دکتر مصدق داشت، به اندرون تلفن کرد و خانم را خواست و بوسیله خانم دکتر مصدق، دکتر را پای تلفن خواستیم. ما این ارتباط را تا آخرین ساعات روز ۲۸ مرداد حفظ کردیم.^۲

یعنی حتی در آن ساعت از روز بلند ۲۸ مرداد که مصدق در خانه‌اش نبوده و دیگر اندرونی وجود نداشت و مصدق از نردبان بالا می‌رفت و در چند خانه آن طرف‌تر پناه گرفته بود! با وجود این کیانوری نه در اینجا و نه در خاطرات اخیر خود نمی‌گوید این ارتباط دقیقاً از چه تاریخی شروع شد بود.

اما قابل توجه است که بدانیم مسئله تاریخ ارتباطات او با مصدق در ادعای کشف «توطئه ۲۱ مهر ۱۳۳۱» مستتر می‌باشد. کیانوری ۳۰ سال بعد، در خاطرات خود می‌گوید پس از اینکه حزب توده این توطئه را کشف کرد و به اطلاع مصدق رسانید «او [مصدق] در اواخر شهریور ماه دستور انحلال لشکرگارد و تقسیم آن به سه تیپ را صادر کرد»^۳ از اینکه تقسیم لشکرگارد به سه تیپ را در حساب حزب توده ذخیره می‌کند، همچنین از تناقض در تاریخ‌های این «توطئه» و «کشف» آن در می‌گذریم. ولی نکته این

۱- نورالدین کیانوری، حزب توده ایران و دکتر محمد مصدق... تهران ۱۳۵۹، ص ۴۱

۲- همانجا، صص ۴۰ و ۴۱

۳- کیانوری، خاطرات، تهران ۱۳۷۱، ص ۲۴۸

است که در اینجا ظاهراً معلوم می‌شود ارتباط او با اندرون مصدق و «از همان راه همیشگی» دست کم تا شهریور ۱۳۳۱ کش پیدا کرده، تا یک سال قبل از کودتای ۲۸ مرداد منظمآ وجود داشته است. مصاحبه کننده می‌پرسد این اطلاع از توطئه شهریور (یا مهر؟) ۱۳۳۱ را «چگونه به مصدق دادید؟» و کیانوری پس از شرح مبسوط‌تری در تاریخچه ارتباط «مریم با خانم دکتر مصدق» و قوم و خویشی آنها پاسخ می‌دهد:

مریم شماره اندرون - یعنی خانم دکتر مصدق را که غیر از شماره بیرونی بود - را می‌گرفت و با خانم دکتر مصدق خوش و بش می‌کرد و به ایشان می‌گفت شوهرم پیام مهمی برای آقا دارد. دکتر مصدق بلافاصله از رختخواب بلند شد و به اندرون می‌آمد و من جریان را به ایشان می‌گفتم. در جریان ۲۵ تا ۲۸ مرداد ما از همین راه استفاده می‌کردیم. در مسئله توطئه فوق ما نامه‌ای قبل از ۹ شهریور ۱۳۳۱ به دکتر مصدق نوشتیم و به خانه او تسلیم کردیم.^۱

این جواب کیانوری که یک فانتزی نجسب است و به هیچ وجه با سئوالی که از او شده است مربوط نیست و موضوع ارتباط او در شهریور ۱۳۳۱ یا هر تاریخ مشخص دیگری با مصدق کشف نمی‌گردد. ولی به چه علت در پاسخ مصاحبه کننده که می‌پرسد «این اطلاع را چگونه به مصدق دادید؟» بلافاصله این تاریخچه را سر هم بندی می‌کند؟ او ظاهراً می‌خواهد القا کند که گویا از همان ماه‌های ۱۳۳۱ با مصدق ارتباط داشته است. ولی این موضوع را صریحاً نمی‌گوید و بارنگ و لعاب دادن به عبارات، از جواب روشن و دقیق طفره می‌رود. به نظر نگارنده کیانوری داستان را با افعال ماضی استمراری بیان می‌کند تا برساند که از تاریخ کشف توطئه فرضی در شهریور یا مهر ۱۳۳۱ با مصدق تماس داشته است. ولی چون خود خوب می‌داند که در این افسانه‌بافی هیچ حقیقتی وجود ندارد، از گفتن صریح تاریخ تماس با فعل ماضی مطلق، شانه خالی می‌کند.

دکتر مصدق احتمالاً نام دکتر کیانوری را شنیده بود، اما گمان نمی‌رود با قیافه و صدای او آشنا بوده باشد. بعلاوه مصدق خانواده فیروز را خوب می‌شناخت ولی التفاتی بدان نداشت. این موضوع تا حدودی از گفته‌های او به جلیل بزرگمهر نیز پیداست.^۱ در میان خاندان فیروز و فرمانفرمائیان، مصدق بیش از همه نسبت به نصرت‌الدوله (بدواً به علت مباشرتش در عقد قرارداد ۱۹۱۹) و بعد مظفر فیروز (به ترتیب برادر و برادرزاده مریم کیانوری) بی‌اعتقاد و کم‌اعتنا بود و این، به رغم بستگی‌های دوگانه‌ای بود که با آنها داشت. نصرت‌الدوله، هم پسر عبدالحسین میرزا فرمانفرمائیان دایی مصدق بود و هم شوهر خواهر مصدق. بنابراین مظفر فیروز علاوه بر اینکه نوه دایی مصدق می‌شد، خواهرزاده مصدق نیز بود.

۲۷۷- حرف‌های دیگر

یکی اینکه، عده‌ای از توده‌ای‌های ناراضی - باقی مانده یا جدا شده - بعدها نسبت به ادعاهای تلفنی کیانوری و تماس او با دکتر مصدق به کلی تردید کرده‌اند. به عنوان نمونه، خطاب به سومین کنگره حزب توده ایران در ۷ جزوه با عناوین و تاریخ‌های مختلف، از شهریور ۱۳۵۹ تا خرداد ۱۳۶۰، به قلم «ناریا» می‌باشد. جلد اول این مجموعه با فصلی «درباره ۲۸ مرداد» شروع می‌شود که ضمن آن، موضوع تلفن‌های کیانوری به مصدق را کلاً جعلی توصیف می‌کند. دیگری نامه سرگشاده به کمیته مرکزی حزب توده ایران، نوشته یکی از کادرهای حزبی در ۶ مهر ۱۳۳۳. دیگری که دارای نکات دقیق‌تری است همان کتاب دکتر کشاورز است که قبلاً از آن صحبت کردیم.

دوم اینکه، جدا از تشکیک در مسئله ارتباط تلفنی، بسیاری از رهبران گذشته حزب توده و کادرها، در داخل و خارج، بطور کلی اصل صداقت و پابندی‌های اخلاقی کیانوری را انکار کرده‌اند. بعضی از سرشناس‌ترین افراد این گروه عبارت‌اند از مهندس نادر شرمینی، ارسلان پوریا، احسان طبری، ایرج اسکندری، دکتر حسین جودت، حتی

۱- رنجهای سیاسی دکتر محمد مصدق، یادداشت‌های جلیل بزرگمهر، به کوشش عبدالله برهان، نشر روایت

احمد قاسمی از اواسط آن روزگار و دکتر غلامحسین فروتن در خاطراتی که اخیراً (پاریس ۱۳۷۱) منتشر کرده... نیز اعضای هیئت اجراییه در حوزه زمانی کودتا، یعنی بهرامی و یزدی و علوی که در اعترافات سال ۱۳۳۴ خود، بیشتر بنابر مصالح شخصی نقاط ضعف کیانوری را بر ملا کردند. همچنین انشعاییون از حزب مثل سایرین و به تازگی هم با یک امیرخسروی و عده‌ای دیگر از رهبران و کادرهای سابق کیانوری را در ردیف عبدالصمد کامبخش، از فرصت طلب‌ترین، دو روترین و نیرنگ‌بازترین افراد حزب توده دانسته‌اند. ولی به نظر نگارنده باز تا حدودی کامبخش گاهی به بعضی از پرنسپ‌ها پایبندی نشان می‌داد. بنابراین قیاس این دو نفر با هم، شاید ظلمی باشد در حق کامبخش. کامبخش یک روسوفیل یعنی یک شوروی پرست تمام عیار و متعصب بود. اعمال او عمدتاً ناشی از عشق و تعهد نسبت به شوروی بود. اما آیا کردار کیانوری را می‌توان به مقوله عشق و تعهد نسبت داد؟ دکتر کشاورز احتمال قوی داده که او همکار ساواک و شاه و غیره بوده است.^۱ بعدها هم شایع شد که کیانوری سال‌های مدید برای دستگاه‌های امنیتی و جاسوسی کشورهای شرق اروپا کار می‌کرده است. در هر حال اگر دست کم بر مقداری از این موارد تردیدی وجود داشت، با اعترافات سال ۱۳۶۲ مهر تأیید خورد. او با اقرار صریح خود بسیاری از مجهولات زندگیش (نه تمام آنها) را افشا کرد. اما همین مقدار را بعدها در شرایطی بهتر و فضائی مناسب‌تر پس گرفت و انکار کرد و از خود یک چهره زیبا سرشار از فضیلت‌های انسانی ارائه داد.

سوم اینکه، بسیار جالب است که بدانیم کیانوری در ارتباطات تلفنی با دکتر مصدق، تندی و درشتی هم کرده و حداقل یکبار «با عصبانیت» حرف زده، ولی «او [مصدق] البته با لحن دوستانه‌تر سپاسگزاری کرد»!^۲ همچنین، در آخرین تلاش‌های ادعائی کیانوری به قصد شکست دادن کودتا، گویا مصدق به او گفته بود «آقا همه به من خیانت کردند... شما به وظیفه میهن پرستانه خود، هر طور صلاح می‌دانید، عمل کنید [ولی] در پاسخ خواست مبرم من که لااقل پیامی به مردم بفرستید و کمک بخواهید،

۱- من متهم می‌کنم... صص ۹۳ (پانویس)، ۱۰۰، ۱۲۹، ۱۳۲ و ۱۳۳

۲- حزب توده ایران و دکتر مصدق، ص ۴۲

تلفن قطع شد و ما دیگر نتوانستیم با او تماس بگیریم»^۱

در این عبارات که کیانوری برای تثبیت ادعای مکالمات تلفنی خود با دکتر مصدق اختراع کرده است چند نکته حساس وجود دارد: الف - اگر دکتر مصدق با هیچ یک از اعمال و رفتار این حزب آشنایی نمی داشت، لااقل و بطور مسلم می دانست که وظیفه حزب توده «میهن پرستانه» نبوده است. ب - این همان تلفنی است که کیانوری مدعی شده است «در حدود ساعت ۲ بعد از ظهر باز هم با مصدق تماس گرفتم» ولی «تلفن قطع شد و دیگر نتوانستم با او تماس بگیرم» این دو عبارت یعنی چه؟ باید قطعاً منظور کیانوری این باشد که عدم امکان ارتباط او به علت قطع سیم تلفن منزل مصدق بوده است. در این صورت نیز دروغ او آشکار است. زیرا هیچ کس تا کنون از قطع ارتباط تلفن منزل دکتر مصدق در تمام صبح و بعد از ظهر ۲۸ مرداد خبر نداده است. حسب اسناد قطعی، بین ساعات چهار تا چهار و نیم بعد از ظهر آن روز، تلفن خانه مصدق کار می کرد و سرتیپ ریاحی (طبق گواهی دکتر غلامحسین صدیقی و دیگران) در همین ساعات بود که با دکتر مصدق تماس گرفت و با «حالت گریه گونه»^۲ از او درخواست کرد که سرتیپ قاسم فولادوند را (به عنوان نماینده کودتایچیان فاتح ستاد ارتش) به حضور بپذیرد. بنابراین تلفن مصدق تا آخرین لحظات عصر روز ۲۸ مرداد کار می کرد و اگر کیانوری می خواست، می توانست با او تماس بگیرد. مگر اینکه مقصود کیانوری به احتمال بسیار ضعیف از جمله «دیگر نتوانستم با او تماس بگیرم» محتوای دیگری داشته باشد که در هیچ جا کوچکترین اشاره ای به آن ننموده است.

ضمن جزوه حزب توده ایران و دکتر مصدق، به قلم نورالدین کیانوری، در همان صفحه ۴۶، کیانوری گفته است «وقتی من با اصرار گفتم آقای دکتر! از واحدهای ارتشی خبرهای بدی می رسد، او به من پاسخ داد: آقا اینها پانیک است!»
با توجه به بررسی های این فصل، چنین می نماید که گفتگوهای مذکور هرگز مبادله نشده، بلکه تماماً حاصل ذهنیات کیانوری است که ظرف ۲۵ سال، از نتیجه

۱- همان پیشین، ص ۴۶

۲- دکتر صدیقی «شرح دو روز غمبار» نقل از جنبش ملی شدن صنعت نفت... چاپ ششم، ص ۵۴۵

ضرورت‌های زمانه، تفکرات دیگران و بحث و جدل‌های موافقان و مخالفان نهضت ملی به دست آورده، سپس به حساب واقعیات و عملکردهای شخصی خود در آن روزگار منظور نموده است.

۲۷۸- شهادت بزرگمهر، اسناد کودتا و سایر شهود

برای اینکه در این مورد حجت را تمام کرده باشیم، با سرهنگ جلیل بزرگمهر گفتگو کردم. بزرگمهر سال‌ها با مصدق و یارانش مجالست داشته و در جریان بسیاری از مسائل پشت پرده قرار گرفته است. با توجه به حجم اطلاعات و صداقتی که در بزرگمهر سراغ داریم از او پرسیدم آیا درست است که کیانوری در روز ۲۸ مرداد (یا هر روز دیگری) با مصدق تماس تلفنی برقرار کرده بود؟ او بدون معطلی گفت: «اصلاً و ابداً، اصلاً و ابداً، اصلاً و ابداً» پرسیدم هیچ کس دیگری هم از حزب توده با مصدق تماس نگرفته بود؟ جواب داد:

چرا، روز ۲۶ مرداد خدابنده (گویا حضوراً) به دکتر مصدق مراجعه کرده و گفته بود «اجازه بدهید در اسلحه‌خانه‌ها را بازکنیم تا ما سربازان و نظامیان جوان و افسران و وظیفه را مسلح کنیم و بیرون بریزیم.» مصدق سخت مخالفت کرد. من اینها را از کسانی که آن روز آنجا بودند شنیدم. بعد، در زندان از دکتر مصدق پرسیدم آقا چرا با پیشنهاد خدابنده مخالفت کرده بودید؟ گفت «برای اینکه جنگ داخلی می‌شد و حمام خون راه می‌افتاد»

این گواهی، خیلی از معادلات را بر هم می‌زند، ولی گرهی از «مسئله» کیانوری نمی‌گشاید.

اینک جایگاه استدلال کاتوزیان کاملاً محکم شده است و از نظر نگارنده نتیجه تلفیق آن با بررسی‌های بالا این است که کیانوری هرچه درباره تماس‌های تلفنی خود با مصدق - ظرف این مدت پس از کودتا - گفته تماماً داستان‌سرایی و محض تحکیم مواضع انقلابی‌نمایی خود و جلب قلوب کادرهای طرفدار مصدق می‌باشد.

ضمناً در نامه مشترک سه نفر از اعضای هیئت اجراییه به کمیته مرکزی مقیم مسکو که اواخر سال ۱۳۳۲ نوشته شده و تحت عنوان «اسناد کودتای ۲۸ مرداد» عیناً در خاطرات کیانوری وارد گردیده است، به مواضع اعضای هیئت اجراییه در روز کودتا اشاره می‌شود، از اعلام نظر مهندس علوی به منظور «یک اعتصاب عمومی برای مقابله با تظاهرات درباریان» و مخالفت کیانوری با آن به این بهانه که به ضرر دولت مصدق تمام می‌شود بحث می‌گردد، اما درباره تلفن کیانوری به مصدق حتی اشاره کوچکی هم نمی‌شود.^۱

در بین این همه - تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد - فقط امیرخسروی «نفس» ارتباط کیانوری با مصدق را «باور» می‌کند و می‌گوید: کیانوری «به خاطر خویشاوندی نزدیک همسر او (مریم فیروز) با دکتر مصدق و آشنایی با همسر مصدق از موقعیت استثنائی برخوردار بود... بنابراین اگر درستی ادعای کیانوری [را] در مورد برخی تماس‌های تلفنی اش با دکتر مصدق... مورد تردید قرار می‌دهم، صرفاً و مطلقاً ناشی از تناقضاتی است که از خود اظهارت او بر می‌خیزد»^۲ یعنی شاید اگر این تناقضات وجود نمی‌داشت، هیچ‌کس دیگر هم نمی‌توانست بر ارتباط تلفنی کیانوری با مصدق تردید کند. در حالی که تنها تناقضات، مانع باور ارتباط خصوصی او با مصدق نیست. بلکه از میان احتجاجات او تنها یک عامل، یعنی خویشاوندی همسر او با مصدق، پایه ادعاهایش قرار دارد، و الا اساساً چنین ادعائی را مطرح نمی‌ساخت تا از آن تناقضاتی برخیزد یا بدون تناقض باشد.

شایعه‌ای هم مبنی بر تلفن سرهنگ مبشری به دکتر مصدق در غروب ۲۴ مرداد ۱۳۳۲ اخیراً منتشر شده که واقعیت آن بدین قرار است:

از اسناد سابق‌الذکر مرتضی زربخت فهمیده می‌شود که بنا به اظهار سروان فشارکی در سلول مشترک زندان، ستوان یکم مرزبان به او گفته ساعت هفت بعد از ظهر روز ۲۴ مرداد سرهنگ مبشری به دکتر مصدق تلفن کرده است و این تلفن «مقرون به

۱- کیانوری خاطرات، ص ۳۱۴. تمام تأکیده‌های این فصل از نگارنده است.

۲- اطلاعات ضمیمه، اول تیر ۱۳۷۴

صحت» می‌نماید. زربخت می‌نویسد سرهنگ جلیل بزرگمهر از قول باجنابش سروان فشارکی می‌گفت که «اظهارات مرزبان با فشارکی و سررشته در اسفند ۱۳۳۲ در زندان دژبان در حالت مستی بوده است. مرزبان صبح متوجه می‌شود که چه خطای بزرگی مرتکب شده و نام مبشری را آورده است» ولی زربخت به این نقل قول‌ها مشکوک می‌گردد و در بهمن ۱۳۷۳ به ستوان یکم سابق هوایی خسرو پوریا (برادر ارسلان پوریا) که با مرزبان زندانی شده بود، تلفن می‌کند و واقعیت را می‌پرسد. پوریا به زربخت می‌گوید «این اظهارات فشارکی ساخته تخیلات ذهنی اوست. زیرا فشارکی هیچ‌گاه با مرزبان هم سلول نبوده است. از آن گویاتر اینکه از سال ۱۳۳۰، [از جمله با مرزبان] زندانی شده‌ایم و از آنچه در حزب یا سازمان [نظامی] می‌گذشت، بی‌اطلاع بوده‌ایم، چه رسد به اینکه خبردار شویم که مبشری در روز ۲۴ مرداد چنین تلفنی به مصدق کرده باشد» بنابراین، محققاً مرزبان حامل این خبر نبوده و از قول او جعل شده است.

فصل پنجم

نظر محققان درباره روابط شوروی و حزب توده

با زینخت ملی و صدیق

۲۷۹- تنفر رهبری حزب توده از مصدق

جیمز بیل در تشریح رابطه امریکا و مصدق و نفت ایران می‌گوید یکی از طرح‌های مهمی که مورد مطالعه جدی امریکائیان قرار گرفته بود تأسیس یک کنسرسیوم از شرکت‌های نفتی امریکا بود. این کنسرسیوم - بطوری که در طرح مشخص شده - «تمام امریکائی» است و می‌توانست نفت ملی ایران را خریداری کند و به همه مشتریان بین‌المللی و از جمله شرکت نفت انگلیس بفروشد. این طرح مورد موافقت مقامات دولت امریکا قرار گرفت. لیکن وزارت دادگستری به علت مغایرت با قانون ضد تراست با آن مخالفت کرد. بعداً طرح دیگری (در سطحی پایین‌تر) از طرف مقامات بلند پایه وزارت کشور امریکا عنوان شد که پیشنهاد می‌کرد بلافاصله دولت انگلیس از موقعیتی که در قبال شرکت نفت انگلیس دارد دست بردارد و «شرکت مزبور مرجحاً تحت اداره هلند یا

امریکا قرار گیرد»^۱ این پیشنهاد نشان می‌دهد که ایالات متحده منافع مشخصی برای ورود به بازار نفت ایران دارد.^۲ حساب امریکا هرچه بود، علناً نمی‌توانست از راه ترتیب دادن یک کودتا وارد حوزه جغرافیایی و منابع نفتی ایران شود مگر آنکه «بهانه» ظاهر فریب محکمی به دست می‌آورد. این «بهانه» را حزب توده با تظاهرات مستانه و ویران کننده خود به دست استعمار غرب داد. گرچه حرکت‌های حزب توده در حد اعلای خرابکاری و حادثه آفرینی ترتیب می‌یافت، لیکن به اندازه‌ای نبود که بتواند قدرت سیاسی را به دست گیرد و دولت را ساقط کند. اما در تضعیف موقعیت بین‌المللی مصدق اثرات محسوسی داشت و از آن بدتر آنقدر بود که «بهانه» کافی را برای دخالت استعمار فراهم کند.

در همین مقاله جیمز بیل به نتیجه‌ای می‌رسد که به خوبی نشان می‌دهد ادعای نزدیک شدن حزب توده به مصدق (چنانکه ما تا به حال می‌گفتیم) نه تنها دروغی بیش نیست، بلکه این حزب (باز همانطور که ما گفته بودیم) طالب سقوط مصدق هم بوده است:

حزب کمونیست توده ایران نسبتاً کوچک بود. این حزب نه از حمایت طبقه متوسط ناسیونالیست برخوردار بود و نه از پشتیبانی توده واقعی مردم ایران. به گفته یک گزارشگر اطلاعاتی وزارت خارجه امریکا در ژانویه ۱۹۵۳ [دی ۱۳۳۱] مصدق شخصاً نه کمونیست بود و نه هوادار کمونیست‌ها. او در حقیقت مورد تنفر رهبری کمونیست‌های ایرانی قرار داشت. گزارش اشاره می‌کند که ملی کردن نفت به دست مصدق، مورد پشتیبانی قاطبه ایرانیان بود و حزب توده سرنگونی مصدق را یک «اولویت خاص» تلقی

۱- اسناد وزارت خارجه ایالات متحده، مجموعه مذاکرات ۱۸ اکتبر ۱۹۵۲ (۱۶ مهر ۱۳۳۱) نامه‌های

دین آچسن، کتابخانه هری ترومن... نقل از منبع زیرین

۲- جیمز. ا. بیل، مقاله «امریکا، ایران، سیاست مداخله ۵۳-۱۹۵۱» در کتاب مصدق، نفت، ناسیونالیسم ایرانی، گردآورده جیمز بیل و ویلیام راجر لوئیس، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی و کاوه بیات، نشر نر

می‌کرد. در این گزارش، ۱۳ مورد تفاوت اهداف حزب توده با جبهه ملی ذکر شده بود.^۱ در پایان کار نیز استراتژی حزب توده در جریان زور آزمایی اوت ۱۹۵۳ [مرداد ۱۳۳۲] ثابت کرد که ضعیف و مردد و متناقض است.^۲ مسئله سرنوشت‌ساز برای حزب توده این است که چرا این حزب می‌بایست به بهای متلاشی ساختن خود در ایران، نهضت ملی را به نابودی می‌کشید؟ جواب این سؤال، در وابستگی نوکر منشانه رهبری حزب توده به شوروی و نتیجه بلافاصل رهنمودهای صد ملی و ضد بشری استالین (که خطوط آن بعد از او هم در کرملین باقی ماند) وجود دارد. سقوط مصدق در حقیقت برای همه مبارزان یک فاجعه بود و حزب توده نخواست به این حقیقت بارز پی ببرد و به سقوط او کمک کرد.

۲۸۰- خواستار جامعه‌ای فقیر و پر آشوب

یکی از اساتید دانشگاه ضمن مقاله‌ای به تاکتیک‌های غلط دولت شوروی و حزب توده در قبال مصدق توجه کرده، می‌نویسد «در دوران نهضت ملی شدن صنعت نفت رهبران دولت شوروی و حزب توده بزرگترین اشتباه ممکن را در سیاست‌ها و تاکتیک‌های خود در مورد ایران مرتکب شدند. نظرات غیر واقعی استالین در مورد جنبش‌های ملی پس از جنگ از یک طرف و دنباله روی رهبران حزب توده در مقابل مسکو از طرف دیگر، سبب انتخاب شعارها و تاکتیک‌هایی که برای هر دو طرف (هم ملیون و هم حزب توده) خطرناک بود شد. تحلیل جزئی تقاضاهای حزب توده و روزنامه‌های شوروی از دولت دکتر مصدق آشکار می‌نماید که آنچه رهبران حزب توده می‌خواستند عبارت از جامعه‌ای محروم از درآمد نفتی و کمک‌های اقتصادی و نظامی از خارج بود. همچنین حزب توده از راه دامن زدن به اعتصابات و آشوب‌های شهری و جلوگیری از آرامش لازم برای تصمیم‌گیری به خرابی اقتصاد و تشکیلات سیاسی دولت... کمک می‌نمود» و از این بدتر:

۱- وزارت خارجه ایالات متحده، دفتر مطالعات اطلاعاتی، به نقل از منبع زیرین، تأکیدها افزوده شده است.

۲- مصدق، نفت، ناسیونالیسم ایرانی، ص ۴۶۵

حتی یک روز در خلال ۲۸ ماه حکومت رسمی جبهه ملی وجود نداشت که در طی آن، جناح چپ آرامش را حداقل در یک قسمت کشور به هم نزده باشد. روزنامه‌های حزب توده با نوشتن مقالات آتشین بر ضد دولت، توجه روشنفکران را از واقعیات منحرف می نمودند و به جای اتحاد بر ضد امپریالیزم بریتانیا و عناصر وابسته به آن کشور در ایران، جبهه ملی را به حدی گرفتار مبارزات تبلیغاتی پوچ کردند که رهبران جبهه برای رسیدگی به مسائل خارجی و همچنین مسائل داخلی ملت کمتر فرصت داشتند. حاصل این سیاست غلط و استفاده عوامل دربار و دست‌نشانندگان امپریالیزم از وضع پیش آمده، شکست نهضت ملی کردن صنعت نفت برای ملت ایران بود.^۱

شک نیست که هر پژوهشگری غرضی از بررسی تاریخ سیاسی ایران، به همین نتایج دست می یابد.

۲۸۱- قمار امریکا و عملکرد «ابلهانه» کمونیست‌ها

محقق سرشناس امریکائی ریچارد کاتم تفسیر جالبی از چگونگی تلقی‌های شوروی و حزب توده و رفتار آنها در مقابل دکتر مصدق و جبهه ملی دارد:

«انگلیسی‌ها با آنکه تظاهرات انبوه ایرانیان علیه خود را می دیدند اما باز هم بر عقیده پیشین خود پافشاری می کردند که در ایران اصولاً افکار عمومی وجود نداشته است. اکثریت بزرگ ثروتمندان با مصدق مخالف بودند. در حالی که انگلیسی‌ها باز هم بر عقیده خویش ثابت قدم بودند که تظاهرات انبوه مردم صحنه‌سازی بوده و بادادن پول، مردم را به خیابان‌ها کشانده‌اند. اما نمی گفتند که جبهه ملی با آن ضعف مالی آن همه پول را از کجا آورده بود که به مردم بدهد و آنها را به تظاهرات وادار کند. از آنجا که انگلیسی‌ها تهدید کمونیست‌های ایرانی را چندان جدی نمی دانستند و می دانستند که

۱- دکتر علی رشیدی «علل مخالفت شوروی و حزب توده با دکتر مصدق» مجله کیهانشان، شماره ۱۸،

توده‌ای‌ها مبالغ زیادی خرج مبارزه با مصدق می‌کنند، قطعاً می‌دانستند که شوروی منبع تأمین جبهه ملی نبوده است. بعضی از صاحب‌نظران نفتی انگلستان معتقد بودند که امریکا شاید با استفاده از نهضت مصدق در صدد شکستن انحصار نفتی بریتانیا در ایران برآمده است. اما حاصل مطالعه ما در این کتاب آن است که انگلیسی‌ها خود را به این خط فکری مشغول نکرده‌اند... برای آن دسته از روشنفکران ایرانی که شغلی نداشتند و می‌خواستند قبول کنند که میان آنها و رفاه اقتصادی و اعتبار اجتماعی یک نظم واپسگرا قرار گرفته است، حزب توده جاذبه خوبی داشت. اغلب این قبیل روشنفکران، آرمان‌های ناسیونالیستی داشتند و در زوایای فکرشان هنوز هم حزب توده را آلت دست امپریالیسم دیرین روس می‌دانستند. توده‌ای‌ها با این سوءظن به خوبی رویاروی شدند... اما ظهور ناگهانی دولت ناسیونالیستی و پیروزمند مصدق نقشه‌های حزب توده را در هم ریخت و شوروی را با محذور بزرگی روبه‌رو ساخت... شوروی سیاست خشونت‌آمیز ضد مصدق را برگزید. حزب توده در تبلیغات گسترده خویش مصدق و ایالات متحده را امپریالیست قلمداد می‌نمود و خود را تنها جریان صادق ناسیونالیستی وانمود می‌کرد... روز ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ جناح راست ارتش دست به اقدام زد... این تلاش با شکست روبه‌رو شد... جناح راست‌گرای ارتش متحمل شکست مفتضحانه‌ای گردید... طی روزهای بعدی، حزب توده پیروزی مصدق را به شکست تبدیل نمود... قانون شکنی توده‌ای‌ها بزرگترین خطر برای دولت مصدق بود. هواداران حزب توده بر خیابان‌های تهران تسلط یافتند و با پرچم سرخ به حرکت درآمدند و مجسمه‌های پهلوی را سرنگون ساختند. به نوشته ریچارد فرای در گیلان حکومت به دست توده‌ای‌ها افتاد. بسیاری از میانه‌روهای طرفدار مصدق با مشاهده عملیات توده‌ای‌ها، گفته‌ها و نوشته‌های راست‌گرایان را در مورد خطر کمونیستی باور کردند... و تنها وحشت از توده‌ای‌های آنها را به خیابان‌ها کشانده بود... به دنبال شکست کودتای ۲۵ مرداد ۱۳۳۲، امریکا از آن رو در قمار خود برنده شد که کمونیست‌ها ابلهانه عمل کردند... البته دیپلماسی امریکا با حرارت و فعالانه مشغول کار بود. اما قمار کردن بر سر سقوط مصدق تنها راه ممکن محسوب نمی‌شد. درون ائتلاف مصدق عده زیادی بودند که نظیر

خلیل ملکی بازی کردن مصدق با حزب توده را تهدیدی بس خطرناک می دانستند و سعی می کردند او را از این کار باز دارند.^۱

اگر دکتر مصدق هشدارهای واقع بینانه و دوراندیشانه خلیل ملکی را نشنیده می گرفت به خاطر آن نبود که مصدق قصد «بازی کردن» با حزب توده را داشت، بلکه با توجه به حوزه گسترده اعتقادات دموکراتیک مصدق، به این دلیل بود که برای آن حزب نیز آزادی های برابر و مشابهی قائل بود؛ با وجودی که رهبری آن جماعت پیکان فشار و تخریب را زیر گلوی او گذاشته بود. برخی صاحب نظران به این نتیجه رسیده اند که مصدق می خواست از حزب توده به عنوان عاملی در مقابل انعطاف ناپذیری امریکا به نفع مردم حسن استفاده کند. ولی تحلیل ها واجد هر تفسیر و توجیهی باشد، همین میدان دادن ها به حزب توده، یکی از ابعاد بزرگ فاجعه ای است که در نهایت، سرنوشت غم انگیز ۲۸ مرداد را رقم زد.

کیانوری به نقل از خاطرات دکتر کریم سنجابی می نویسد دکتر مصدق در مقابل تحلیل خلیل ملکی گفته بود «شما [ملکی] می خواهید من توده ای ها را زندانی کنم؟» منظور ملکی به تحقیق این نبود بلکه صرفاً جلوگیری قاطعانه از فعالیت های مخرب و ضد ملی حزب توده بود. ولی ما معتقدیم کسانی که در تمام شهرهای مملکت توطئه و فساد می کردند و کشور را به خاطر مطامح شوروی (و نتیجتاً برای تأمین منافع امپریالیسم که دشمن مستقیم ایران بود) در آتش هرج و مرج و آشوب می سوختند، به هر حال جای شان گردش آزادانه در بین مردم هم نبود. اگر به فرض در آن سوی جهان مخالفت با دولت حاکم - به قصد براندازی رژیم - سزایش سنگین نباشد، مسلماً خرابکار و ستون پنجم دشمن همیشه و در تمام دنیا جایش محدود است.

باری، در برابر طرز تلقی دشمنان مصدق (مانند دربار و حزب توده و شوروی و امریکا و انگلیس و ...) روزنامه ریوارول چاپ پاریس پس از درگذشت مصدق نوشت:

۱ - ناسیونالیسم در ایران، صص ۲۷۸ تا ۲۹۰، تأکیدها افزوده شده است.

مخالفین مصدق، او را انگلیسی خواندند. روس‌ها او را نوکر امپریالیسم امریکا لقب دادند. انگلیسی‌ها او را کمونیست نامیدند. ولی بالاخره معلوم شد که مصدق یک فهرمان ملی است و بدون پشتیبانی هیچ دولت بیگانه‌ای برای استقلال و آزادی وطن خود می‌کوشد.^۱

۱- مصدق، به اهتمام علی جان زاده، انتشارات همگام، تهران ۱۳۵۸ ص ۲۴۱

فصل ششم

کیان‌نوری و اخلاق

برای شناخت بهتر و بیشتر کیان‌نوری به ترسیم چندنما از چهره او می‌پردازیم.

۲۸۲- یاد مانده‌های دکتر مرتضی یزدی

پس از دستگیری دکتر مرتضی یزدی مجله تهران مصور طی دو مقاله مسلسل به معرفی او پرداخت. مقاله دوم در زیر فصل «نکته‌هایی درباره دکتر مرتضی یزدی توضیح داد» شب ۲۹ اسفند ۱۳۳۳ دکتر یزدی را که با دختر موسیاهی به نام رعنا دستگیر کردند نامه‌ای در کیف دکتر یزدی به دست آمد که روز ۲۳ اسفند دکتر یزدی آن را به سه خواهر توده‌ای نوشته بود. موضوع این نامه‌ها بعضی مسائل خصوصی و تبریک عید بود که امضای فتاحی (دکتر مرتضی یزدی) را زیر آن داشت. این مقاله بعد می‌افزاید «یکی از افسران مأمور دستگیری دکتر یزدی اظهار داشته بود: چند ماه قبل از دستگیری دکتر یزدی، یکی از جوانان عضو کمیته مرکزی حزب توده که از طرفداران دکتر کیان‌نوری بود به مأمورین انتظامی مراجعه نمود و ضمن اطلاع به آنان اظهار داشت دکتر یزدی رعنا نامزد مرا فریب داده و این دختر را تاکنون به نام رابط اغلب در کنار

خود دارد. جوان مزبور برای اثبات ادعای خود نامه‌هایی که سه خواهر توده‌ای به او داده بودند و خانه آنها مدت‌ها مخفیگاه دکتر یزدی بود به مأمورین ارائه داد. از آن روز این جوان به تحریک رفقای حزبی و برای گرفتن انتقام با مأمورین انتظامی همکاری کرد» به این ترتیب، کیانوری که از مخالفان سرسخت دکتر یزدی بود، برای انتقام از او این‌گونه با پلیس، - حداقل غیرمستقیم - همکاری می‌کرد. طبق مندرجات این مقاله در تهران مصور رعنا به نامه‌ها و موضوع دیگری نیز اشاره کرده بود. دکتر یزدی نیز گفته بود که بعد از دستگیری مسئولین حساس، ارتباط کمیته اجرائیه وسیلهٔ رابط‌ها و مبادلهٔ نامه صورت می‌گرفت.

«دکتر یزدی دربارهٔ اعزام فراریان حزبی به اطیش و شوروی گفته بود: کیانوری که واسطهٔ سفارت شوروی و کمیترن با حزب است اکثراً دوستان و آشنایان و معشوقه‌ها و اعضای کمیسیون تعلیمات و حتی راننده‌های خود را به خارج می‌فرستد... کیانوری روی رفیق‌بازی و بانندی که در داخل حزب به وجود آورده بود اشخاص مورد نظر [خود؟] را به خارج می‌فرستاد. چنانکه اخیراً هم خانم ملکهٔ محمدی ... را به خارج فرستاده است.»

نامهٔ دیگری از کیف رعنا به دست آمد که حاوی بعضی روابط خصوصی و غیر حزبی و همچنین مشکلات حزبی بود. یزدی ضمناً در این نامه نوشته است «دربارهٔ تکلیف آن وجه (منظور وجه مسروقه از بانک بازرگانی است) چندی قبل نظر داده بودید خانه بخرید یا بسازید... اساساً در تعجب هستم که تابحال هرکسی که به خارج رفته غیر از دانشجویان (منظور افسران فراری است)، یا شوفاژدر (رانندهٔ کیانوری) یا کوپل او یا فراکسیون تعلیماتی او یا مسافرین نقل و نبات (نارنجک‌سازها) که آنها نیز جزء گروه کیانوری بودند) یا رفیقهٔ خانم او (صفا [حاتمی]) می‌باشد... این دوست‌بازی‌ها چه وقت خاتمه پیدا خواهد کرد؟... دربارهٔ عزیزخانم و گواهی نامه خواستگاری (معرفی‌نامه حزبی) او، اگر این گواهی نامه برای دوستان عتاب لازم باشد باید از راهش (سفارت شوروی) درخواست شود، یا از راه رحمانی و یا ایرج (منظور رادمش و ایرج اسکندری است) این خانم به عنوان نماینده حزب (سازمان زنان توده‌ای ایران) به عتبات

فرستاده نشده بلکه به عنوان خانم فلان رفیق. من مخالف ترتیب اثر دادن به این قسم درخواست‌های خصوصی هستم. زمین نقل و نبات (داودیه) را باید فروخت.»
 در ادامه بازجویی، دکتر یزدی گفته بود «پول‌های مسروقه از بانک، همه نزد کیانوری است. او از این پول‌ها چند باغ و خانه خریده و مبلغی نیز بین اعضای حزب تقسیم کرده است.» مجله تهران مصور قبل از پرداختن به سرنوشت دکتر یزدی نوشت «این اطلاعات از پرونده دکتر مرتضی یزدی پس از دستگیری بر مبنای اظهارات خود وی جمع آوری شده» است.^۱ اضافه کنیم که آن جوان «عضو کمیته مرکزی حزب توده» و طرفدار «دکتر کیانوری و مخالف دکتر یزدی» فرج‌الله میزانی، یارمطیع و تابع کیانوری بود. میزانی بعدها نیز (بخصوص در مورد نحوه خروج او از کشور به منظور رساندن پیام خسرو روزبه به پلنوم چهارم مسکو در سال ۱۳۳۶) مظنون به همکاری با پلیس و ساواک بود. ولی ظاهراً اولین بار برای ضربه زدن به دکتر یزدی و با اغوا و راهنمایی کیانوری به این همکاری جذب شد؛ هرچند اعمال دکتر یزدی هم در زندان ۵۳ نفر، به ویژه در مخفیگاه‌های حزب توده بعد از ۲۸ مرداد، به هیچ روی قابل دفاع نیست.

۲۸۳- بهره‌برداری از اعترافات دکتر یزدی

گفتیم یکی از نشریات حزب توده به نام کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و یک شعار - یک نتیجه - یک پیام بود که کمی قبل از انقلاب منتشر شد. این نشریه درباره چگونگی واکنش هیئت اجرائیه در روز ۲۹ مرداد برابر کودتاچیان می‌نویسد:
 ولی از اعضای پنج نفره هیئت اجرائیه حزب، فقط دکتر کیانوری طرفدار بیرون ریختن قوای حزبی و مقاومت در برابر کودتاچیان بود. لذا این گروه‌ها بعد از ۴۸ ساعت مرخص شدند.^۲
 چنین پیداست که اگر این جزوه توسط کیانوری نوشته نشده باشد، از زیر نظارت

۱- تهران مصور «دکتر یزدی رابط بین سلیمان میرزا و طبری با سپس لمبتون بود» شماره ۶۰۶، نقل از زندگی سیاسی علی امینی، نگارش و تألیف جعفری مهدی‌تیا انتشارات پانوس، صص ۴۹۳ تا ۴۹۹
 ۲- کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و یک شعار... ص ۱۷

او هم خارج نبوده است، زیرا ما تا به حال همه جا عکس این ادعا را شنیده بودیم. به نظر نگارنده دعوی فوق باید بر اساس اعترافات دکتر مرتضی یزدی در سال ۱۳۲۴ نزد مقامات قضائی و اطلاعاتی ارتش باشد. ماجرا بدین قرار بود که از هیئت اجرائیه پنج نفری حزب توده در زمان کودتا و بعد از ۲۸ مرداد، تا قبل از دستگیری سه نفرشان، چهار نفر بقیه در مقابل بند و و بست‌های پشت پرده و ماجراجویی‌ها و «حرکات مستبدانه... و دوز کلک‌های کیانوری زجر فراوان کشیده، بعضاً وی را «جاسوس امپریالیسم» معرفی کرده بودند.^۱ ولی چون ضعیف‌تر از او بودند، حریف وی نمی‌شدند؛ بخصوص که کیانوری حمایت سفارت شوروی را خیلی بیش از دیگران با خود داشت. بنابراین پی فرصت می‌گشتند تا ضربه را به موقع وارد آورند. وقتی پای رفع تقصیر و توبه نامه پیش آمد، دکتر یزدی برای براءت خود و سایر رفقای هیئت اجرائیه، تنها کیانوری را که ضمناً دستگیر نشده بود، سپر بلا ساخته و گفته بود:

در روز ۲۸ مرداد فقط دکتر کیانوری طرفدار بیرون ریختن قوای حزبی و مقاومت در برابر قیام ملی بوده است.^۲

ملاحظه می‌شود که به فاصله ۲۲ سال، جزء اعظم دو جمله یکی است؛ منتها «قیام ملی» که دکتر یزدی گفته بود، جای خود را به «کودتاچیان» کیانوری داده است. لزوماً قصد دکتر یزدی این نبود که کیانوری را انقلابی نشان داده باشد، بلکه تعمّد داشته از وی یک چهره ضد «قیام ۲۸ مرداد» بسازد و عقوبتش را تشدید کند. در حالی که او خوب می‌دانست علوی و بهرامی ظاهراً خواهان مقابله با کودتا بودند ولی اسمی از آنان نیاورده بود. یزدی و کیانوری دشمن یکدیگر بودند و یزدی در مراحل مختلف بازپرسی و دادگاه نتوانسته بود کینه و عداوت خود را پنهان سازد، و البته در تمام این جریان، یزدی نسبت به براءت خود از شرکت در جرم نابخشودنی «مقابله با قیام ملی ۲۸ مرداد» خیلی بیش از سایر جنبه‌ها توجه داشت.

در هر حال، مقابله با کودتا که پس از ۲۸ مرداد، آن هم در پنجه‌های فرمانداری

۱- سیر کمونیسیم در ایران- چاپ کیهان ۱۳۳۶، صص ۲۲۰ و ۲۲۱

۲- همانجا، ص ۲۲۳

نظامی گناه بسیار سنگینی بود، در آستانه انقلاب اسلامی می توانست معرف روحیه ضدسلطنتی و ضد استعماری کیانوری محسوب شود. ولی پس از چهار سال این سراب نیز محو شد. البته از اعضای هیئت اجراییه پنج نفری، دکتر حسین جودت هم دستگیر نشده بود. لیکن دکتر یزدی از اختلافات عمیق جودت و کیانوری (تا قبل فرار این دو به شوروی) کاملاً با اطلاع بود و جزء همفکران جودت در هیئت اجراییه - صرفاً برای مقابله با کیانوری - قرار داشت. اختلافات جودت و کیانوری زمانی (موقتاً) فرو نشست که موضوع فرار جودت به شوروی و الزاماً نیاز به کیانوری - تحت عنوان تنها دارنده وسایل و ابزار و امکانات فرار - مطرح شد.^۱

اسنادی در دست است که ادعای مبتنی بر «مقاومت در برابر کودتاجیان» توسط کیانوری را نادرست نشان می دهد. از جمله (و بخصوص) دکتر کشاورز در کتابش من متهم می کنم... خلاف این نظر را ارائه می کند و بر اساس اعترافات خود کیانوری که در صورت جلسات کمیته مرکزی حزب توده در مسکو ثبت شده است می گوید کیانوری تنها کسی بوده که در هیئت اجراییه نقش ترمز حزب توده برای مقابله با کودتا را داشته و «اذعان کرده که او، و تنها او با پیشنهاد مقاومت [در برابر کودتا] مخالفت کرده» است.^۲

منبع دیگر، اسناد پلنوم چهارم است که از ۵ تا ۲۶ تیرماه ۱۳۳۶ (ژوئن و ژوئیه ۱۹۵۷) در مسکو تشکیل گردید. در «قطعه نامه خطای رهبری حزب در کودتای ۲۸ مرداد» کراً از سرفصل های منفی حزب توده مانند «ضعف رهبری... سیاست غلط حزب... عدم تدارک برای مقابله عملی با کودتاجیان... غفلت و خطای فاحش رهبری... تزلزل شدید اعتبار رهبری در جامعه... سطح نازل تئوریک و ضعف کاراکتر رهبری... خطاهای چپ روانه حزب و سستی و بی عملی... به ویژه عدم تحرک آن در روز ۲۸ مرداد» سخن رفته. در نتیجه «پلنوم وسیع کمیته مرکزی تصمیمات هیئت اجراییه در مورد ۲۸ مرداد و اختلافات در دستگاه رهبری و این روش های نادرست را شدیداً و

۱- احسان طبری، کژراهه، صص ۱۵۲ و ۱۵۳

۲- دکتر فریدون کشاورز، من متهم می کنم... صص ۱۴۲، تأکید از ماست.

قویاً محکوم» کرده است. رهبری مذکور تا قبل از عزیمت اجباری گروه سه نفری شامل قاسمی و فروتن و سقائی به شوروی، عمدتاً شامل کیانوری و قاسمی است و پس از رفتن آن سه نفر، این رهبری قاطعانه در کیانوری خلاصه می‌شد. زیرا بقیه هیئت رهبری آن زمان (بهرامی، یزدی و علوی) مورد نظر پلنوم نبودند و به سبب اعترافات دو سال پیش مطرود بودند (علوی اعدامی بود و دکتر یزدی از حزب اخراج شده بود) منظور خاص پلنوم در ذکر همه این نکات ضعیف و منفی، به گفته یکی از شاهدان عینی یعنی بابک امیرخسروی که از کادرهای شرکت کننده و عضو کمیسیون قطعنامه‌ها بود - شخص کیانوری و قاسمی بوده است. ولی در جو تفاهم و آشتی کنان سازشکارانه پایان پلنوم، این اسامی حذف گردید.

بعلاوه در این پلنوم «رفیق کیانوری» به علت سعی در توجیحات بی اساس و طرز انتشار غیر اصولی در انتشار نشریه تعلیماتی شماره ۴۴ مورد نکوهش قرار گرفت و صراحتاً «عمل رفیق کیانوری در خود انتقاد» واقع شد. لذا چنین کسی نمی‌توانست انقلابی و «طرفدار بیرون ریختن قوای حزبی و مقاومت در برابر کودتاچیان» بوده باشد. به این دلایل کیانوری و طرفداران او در رهبری حزب تا کنون و تا آنجا که توانسته‌اند از انتشار کامل اسناد پلنوم چهارم جلوگیری کرده‌اند.

۲۸۴- سرنوشت افسرانی که «قهرمان» حزب بوده‌اند

کیانوری از سرهنگ حبیب‌الله پرمان یک قهرمان می‌سازد، که بود، ولی او را به صفت توده‌ای بودن قهرمان می‌داند که نبود. حال بینیم کیانوری در دوران بگیر و ببند بعد از ۲۸ مرداد بر سر این گونه قهرمانان چه آورد:

ناصر صارمی از کادرهایی بود که ارتباطات خیلی نزدیکی با کیانوری داشت و غالباً، هم راننده و هم نگهبان او بود. این موضوع را دکتر کشاورز مطرح کرده و می‌گوید طبق گزارشی که ناصر صارمی پس از ورود به مسکو برای کمیته مرکزی تهیه کرده بود، ضمن شرحی درباره شرایط مخفی پس از کودتا، نوشته بود:

روزی در خیابان به سرهنگ پرمان از رفقای افسر برخوردارم، به من گفت

«خوب شد تو را دیدم. زیرا از امروز شروع کرده‌اند [و] رفقای سازمان افسری را دستگیر می‌کنند» او [پرمان] گفت «ما ۵ نفر هستیم و هر یک به ترتیبی از کارمان «جیم» شدیم، در رفتیم. از هیئت اجرائیه کسب تکلیف کن که ما چه بکنیم، ما جای مخفی شدن نداریم، بگو ما را مخفی کنند» این پنج افسر عبارت بودند از سرهنگ انتظامی، سرهنگ قاسملو، سرهنگ پرمان، سرگرد عطارد و سرگرد دکتر وزیریان. دکتر کشاورز بر پایه گزارش کتبی صارمی و از قول او می‌نویسد:

من از همه بهتر و زودتر می‌توانستم کیانوری را بینم که مسئول سازمان افسری هم بود، جریان را به او گفتم. کیانوری به من اصرار می‌گفت «تو می‌دانی چه مسئولیتی به گردن تو است؟ هیچ کاری نکن و در فراری نیز که گذاشتی حاضر نشو»

بعد صارمی نوشته که به کیانوری گفته بود «اگر موافقی من خودم آنها را مخفی می‌کنم» اما پس از گفتن این جمله

کیانوری عصبانی شده گفت «تو حق نداری این کار را بکنی» صارمی جواب داد که اینها هر کدام هزار کار برای حزب کرده‌اند که اگر گرفتار بشوند برای هر یک از آنها مجازات اعدام خواهد داشت.

در اینجا صارمی طی گزارش خود می‌نویسد که به کیانوری گفته بود «پس من می‌روم، به آن‌ها خبر می‌دهم که من کاری برایشان نمی‌توان بکنم» کیانوری به صارمی پاسخ داد:

نه، لازم نیست. اصلاً هرچه بیشتر از این افسران را بگیرند بهتر است. بهتر است آنها سرکار خود بروند. چون وقتی که عده دستگیرشدگان زیاد شد نمی‌توانند با آنها کاری بکنند.

به نظر نگارنده بررسی اینکه بین کیانوری و پلیس امنیتی ایران چه نوع مواضعی صورت گرفته و او به ازای توقع چه خدمتی و چه امتیازی از سوی پلیس قبول کرده بود تا افسران توددای راکت بسته به رژیم تسلیم نماید، به هیچ وجه امکان پذیر نیست؛ مگر

آنکه خود او از واقعیات پرده بردارد. و این نیز از کیانوری توقع بی جایی است. تنها می توان گفت که این قضایا با دستگیری احتمالی و بعد آزادی کیانوری توسط فرمانداری نظامی در سال ۱۳۳۳ بی ارتباط نبوده است.

باری، سپس کشاورز می افزاید این عین گزارش ناصر صارمی است که با شرح تفصیلی، ضمیمه صورت جلسات کمیته مرکزی در مسکو می باشد «صارمی یکی از نزدیکان و دست پروده کیانوری بود، بیش از ۱۰ سال در مهاجرت و در کشورهای شرق اروپا زندگی کرد و چون مورد اطمینان کیانوری بود، اجازه رفتن به غرب را نیز داشت و در یکی از این مسافرت ها، به ایران رفت و تسلیم شد و از قرار معلوم اکنون در مازندران زندگی می کند» بعد کشاورز با حسرت و افسوس می گوید «دستگیر شدن این پنج رفیق سازمان افسری مستقیماً تقصیر کیانوری است» بخصوص که دو نفر از آنان (عطارد و وزیریان) تیر باران شدند. کشاورز اضافه می کند در حالی که سطوح بالای رهبری حزب به دو دسته متخاصم تقسیم شده بود بعضی از رهبران حزب از گیر افتادن و تسلیم شدن و حتی کشته شدن مخالفین خود خوشحال می شدند. در این صورت آیا «با رهبرانی که به جای فکر به ایران و مردم میهنشان به فکر تصفیه حساب شخصی هستند و گذشته از همه با وجود دو عامل مطیع و فرمانبر از یک کشور خارجی... نتیجه می تواند از اینکه شد بهتر باشد؟ یعنی هزاران کادر و افراد حزب دسته دسته از حزب کناره گیری کرده و حتی، گویا به دستور هیئت اجرائیه در تهران یا شخص کیانوری، تنفرنامه امضا کرده اند و عده زیادی به زندان و تبعید و مهاجرت رهسپار شدند.»^۱

کیانوری همراه با کامبخش تا قبل از وقوف بر مرگ خسرو روزبه قهرمان پرآوازه حزب توده او را تحقیر می نمود و بنابه گفته دکتر کشاورز، کارهای بزرگ او را که تمام در اجرای دستورات رهبری حزب صورت می گرفت تخطئه می کرد و می گفت «روزبه قهرمان بازی در می آورد» تنها هنگامی که از مرگ سروان پیشین خسرو روزبه اطلاع یافت، برای قهرمان دیروزاشک تمساح ریخت و امروز او را از «شهادت توده ای» می داند.

به هر حال، موضوع اعترافات ناصر صارمی که دکتر کشاورز ثبت کرده است، قویاً مورد تأیید دیگران و شرکت کنندگان در پلنوم چهارم (از جمله آرداشس آوانسیان و فریدون آذر نور و نصرت‌الله جهانشاهلو و شهناز اعلامی) قرار گرفته است و نوشته‌اند که خود کیانوری نیز در همان پلنوم صحت اصل این ماجرا را تصدیق کرده است. منتها برای درستی عقاید خود به احتجاج و توجیه متوسل شده بود.

۲۸۵- بقائی هم مدعی بود سه بار شاه را نجات داده است.

کیانوری در صفحه ۲۴۳ خاطرات خود مجدداً می‌گوید دکتر بقائی در دفاعیاتش گفته بود «وقتی استعفای دکتر مصدق انعکاس پیدا کرد همه مخالفین و موافقین نفس راحتی کشیدند» کیانوری اضافه می‌کند «در واقع شرکت دار و دسته بقائی در تظاهرات ۳۰ تیر فقط برای این بود که مردم را کنترل کنند و مانع آن شوند که این قیام به سرنگونی رژیم منجر شود. خود بقائی اعتراف کرد که: ما سوگند خورده‌ایم که به مقام سلطنت وفادار باشیم» چنانکه خواهیم دید کیانوری در نقل جملات بقائی تقلب نموده و کامل آن را نقل نکرده است.

الف - جمله دکتر بقائی در مورد استعفای دکتر مصدق در تیر ماه ۱۳۳۱ و راحت شدن مخالفین و موافقین که در دفاعیات سال ۱۳۴۰ گفته بود، ناشی از نهایت بغض و عداوت بقائی نسبت به مصدق است. البته مخالفان خیلی خوشحال شدند ولی در مورد موافقان، دکتر بقائی نیز دروغ می‌گوید. موافقان از خبر استعفای مصدق عزادار شدند و بعضاً اشک ریختند و نتیجتاً آن حماسه پر شور را آفریدند.

دکتر بقائی در دفاع از خود، اثبات قرب جوارش نسبت به شاه و بدگوئی و لجن مالی دکتر مصدق، چه ادعائی بیش از این می‌توانست بکند. او نه می‌خواهد اعتراف به گناه خود کند و نه شاه را مقصر نشان دهد. فقط برای بدنام کردن دکتر مصدق پشت میز خطابه دفاع قرار گرفت. اصلاً بقائی برای اینکه در شرایط خاص ۱۰ سال بعد، مصدق را بگوید محاکمه‌اش کردند.

ب - شرکت بقائی در ۳۰ تیر، هر چند دکتر سپهبدی را در آن ایام به ملاقات قوام

فرستاده بود (و ما واقعاً نمی دانیم گفتگوی سپهبدی با قوام - اگر گفتگویی صورت گرفته باشد - حول و حوش چه مسائلی دور می زده است) اما عملاً نشان داد که برای جلوگیری مردم از تجاوز به حریم دربار هم نبود، اصولاً در آن زمان بحث سرنگونی رژیم مطرح نبود و شاید برای ممانعت از خرابکاری حزب توده بود. کیانوری که اینک این ادعا را برای چندمین بار در خاطرات خود تکرار می کند برای آن است که وانمود سازد حزب توده در قیام ۳۰ تیر وسیعاً شرکت داشت و تا آنجا حضورش فعال و موثر بود که حتی می خواست رژیم شاه را سرنگون کند، ولی افسوس که دکتر بقائی نگذاشت!

گرچه دکتر بقائی این موضوع را به ریش گرفت و بعدها دو سه بار ادعا کرد قصد او برای جلوگیری از تغییر رژیم بود، ولی این حرف لااقل در ۳۰ تیر مصداق نداشت و ادعای بعدی او صرفاً به خاطر سوار کردن مٹی بر دوش های شاه بوده است. حتی بعد از انقلاب این ادعا را تکرار کرد و باز هم گفت که سه بار تخت و تاج را نجات داده است. وقتی محمد ترکمان مؤلف کتاب اسرار قتل رزم آرا در یک فرصت استثنائی در زمستان ۱۳۶۴ از بقائی سؤال کرد این سه بار نجات مربوط به کدام وقایع بوده است، بقائی جواب داد «جلوگیری از کودتای رزم آرا علیه شاه، جلوگیری از جهت گرفتن شعارها و مبارزه مربوط به سی ام تیر ماه ۳۱ علیه شاه و دربار، و جلوگیری از اقدامات دکتر مصدق جهت تضعیف شاه و دربار»^۱ در حالی که این هر سه مورد، ادعاهایی است که خود بقائی نیز درست به آنها باور نداشت. فقط ممکن است برای ارضای خاطر سلطنت طلبان بوده باشد؛ دروغ هایی که بی شباهت به ادعای کیانوری در مورد سه بار نجات مصدق نیست.

ج - این مطالب و سوء نیت کیانوری وقتی بیشتر معلوم می شود که بدانیم او بقیه اظهارات بقائی بعد از عبارت «ما سوگند خورده ایم به مقام سلطنت وفادار باشیم» را نقل نمی کند و خود را به ادامه حرف های او آشنا نشان نمی دهد. دکتر بقائی فردای ۳۰ تیر اعلام کرده بود:

۱- اسرار قتل رزم آرا، پیشگفتار، ص ۳۰

ما سوگند خوره‌ایم به مقام سلطنت وفادار باشیم و هستیم و از شعارهای اخلاک‌گرا که بر علیه مقام سلطنت منتشر ساخته‌اند و می‌سازند متنفریم. ولی به هیچ وجه قسم نخورده‌ایم که اجازه بدهیم که دربار یک لانه جاسوسی باشد، یک عده خارجی که فقط برای جاسوسی به دربار رخنه کرده‌اند باید طرد شوند.^۱

چرا کیانوری نسبت به نقل ادامه جملات بقائی طفره رفته است؟ برای اینکه ذیل عبارات ثابت می‌کند که تا آن زمان، بقائی دربار را یک جاسوس خانه می‌دانسته است و این به صرف کیانوری نیست و تمام مدعیات او را علیه بقائی تا آن موقع نفی می‌کند و برباد می‌دهد. اما بقائی هم که در تابستان ۱۳۳۱ دربار را مرکز جاسوسی خطاب کرده بود، بعد از آن و در هنگام محاکمه و دفاعیات سال ۱۳۴۰، قسمت دوم را که به ضررش بود و منظور او را از بین می‌برد، تکرار نکرده است و این ثابت می‌کند بقائی بعد از ۳۰ تیز جذب دربار شد و محض رضایت خاطر ملوکانه جملات آخر را حذف کرده است. به هر حال کیانوری در نقل این روایات بقدر سرسوزنی صداقت و انصاف ندارد، و کلاً نیز - با توجه به اسنادی که از او ارائه دادیم و دلائلی که علیه او اقامه نمودیم - فاقد ابتدائی‌ترین اصول اخلاقی می‌باشد.

۱- سخنرانی دکتر بقائی در کلوپ حزب زحمتکشان در عصر روز ۳۱ تیر ۱۳۳۱ که در شاهد شماره ۷۱۲ مورخ اول مرداد ۱۳۳۱ منتشر شد.

فصل هفتم

ارزش وصدق در ضمیر آگاه کیانوری

۲۸۶- تشکیل جبهه واحد برای ملی کردن «واقعی» نفت!

کیانوری ضمن زیر فصل «۳۰ تیر و پیامدهای آن» این مفهوم را تکرار می‌کند که چون رهبران حزب توده بعد از حوادث تیر ۱۳۳۱ دیگر مصدق را شناختند، مصراانه در پی این بودند «که پیرامون شعارهایی چون ملی کردن واقعی نفت، تامین آزادی‌های دموکراتیک و بهبود وضع مردم، یک جبهه واحد ضد استعمار تشکیل شود. این درخواست ما هیچ شعار کمونیستی نبود، شعارهایی کاملاً عام بود و نباید کسی مخالفت می‌کرد» مصاحبه کننده می‌گوید «این پیشنهاد را شما در مقاطع مختلف دادید و کسی نپذیرفت» و کیانوری پاسخ می‌دهد:

هیچ کس نپذیرفت و ما دائماً آن را تکرار می‌کردیم. ببینید! خواست ما در این مقطع واقعاً ملی شدن نفت بود و مسئله تماماً به نفع ملت ایران بود. در این مسئله شوروی هیچ منفعتی نداشت، حزب توده هیچ منفعتی نداشت... در اینجا سیاست ما درست بود. طرف ما امریکا و انگلیس بود و

بقائنی یک عامل بیشتر نبود.^۱

اول - فوراً بگویم که اولاً کمتر شعاری از حزب توده شنیده شد که خارج از چارچوب کمونیسم استالینی باشد.

ثانیاً - اگر کسی زیر بار شعارهای حزب توده - که زیادی هم انقلابی بود - نمی‌رفت، به خاطر رنگ و بوی شعارها و حتی - شاید - ماهیت وابسته حزب توده هم نبود، بلکه مردم تشخیص می‌دادند که در این حزب، از حرف و شعار تا عمل و اعتقاد، فاصله‌ای عمیق و پرنشدنی وجود دارد.

دوم - کیانوری با چند بار تکرار و تأکید از «ملی کردن واقعی نفت» دم می‌زند، مگر آنچه مصدق و جبهه ملی تا به حال انجام داده بودند، ملی کردن قلابی یا غیر واقعی نفت (مانند شعارهای حزب توده) بود؟ واقعی‌تر از آن ملی کردن که دکتر مصدق ۹ ماده اجرائیش را نوشت و واقعیت و حقیقت آن مورد تصدیق تمام ملل مظلوم و زیر ستم قرار گرفت. هیچ نوع ملی‌کردنی مطلقاً وجود نداشت. کیانوری مسئله را طوری عوام‌فریبانه مطرح می‌کند، انگار که شعار جبهه ملی مبنی بر نیمه ملی کردن یا اصلاً ملی نکردن نفت بود و حزب توده پس از گذشت نزدیک به دو سال کارشکنی و ترور افکار در متن ملی شدن نفت، ناگهان از تیرماه ۱۳۳۱ به بعد غمخوار ملت شد و می‌خواست نفت را «واقعاً» ملی کند. البته کیانوری هیچ توضیحی در اطراف این نوع «ملی کردن واقعی نفت» نمی‌دهد و روشن نمی‌کند که «واقعاً» نظر او مبتنی بر ملی کردن نفت بود یا بین‌المللی کردن آن!

سوم - مجبور به تکرار هستیم که جبهه واحد و ائتلاف پیشنهادی حزب توده، کلاه‌گشاد و بزرگی بود که شناخت عده‌ای از اندیشه‌وران آگاه از فریب کمونیسم جهانی مانع از سقوط در این دام شد. زیرا تجربه چندین دهه از ائتلاف کمونیستی در چهار گوشه جهان نشان داد که جز اضمحلال طرف مؤتلف غیر کمونیست نتیجه دیگری نداشته است. نشان دادیم در دست ائتلافی حزب توده که بسوی «آقایان آیت الله کاشانی

۱- کیانوری، خاطرات، ص ۲۴۵، تأکیدها اضافه شده است

و دکتر مصدق» دراز شد، خنجر و نارنجک نمایان گشت و دعوتنامه صلح و آشتی، همراه با انتقادات خصمانه و انتقامجویی از سیاست دو سال گذشته جبهه ملی، و سراسر تهمت و ناسزا نسبت به مصدق بود. به قول لنین «ائتلاف کمونیست‌ها با ملیون مثل ائتلاف طناب دارد با اعدای است!»

چهارم - مصاحبه کننده در اینجا، عدم پاسخ مثبت از طرف جبهه ملی به پیشنهاد تشکیل جبهه واحد ضد استعمار را با نوعی همدردی مورد تأیید قرار می‌دهد و کیانوری هم که ابتکار این آه و افسوس را دارد می‌گوید «هیچ کس» این پیشنهادات جالب را که فقط به نفع ملت ایران بود نپذیرفت. ولی کیانوری فراموش کرده که در همین دو صفحه قبل، از قول کاشانی نقل کرده بود «حضرت آیت الله با پیشنهاد شما برای تشکیل جبهه متحد ضد استعماری موافقت فرمودند.»

پنجم - می‌گوید در پیشنهادات حزب توده «شوروی هیچ منفعتی نداشت، حزب توده هیچ منفعتی نداشت» اتفاقاً این دوره‌ای است که شوروی برای سازش با انگلستان و رسیدن به کلاهی از این نمود، نفت ایران را علی‌رغم احتیاج مبرم طرفین نمی‌خرید. طبق گزارش روزنامه باختر امروز سفیر رومانی در مصاحبه با آیت الله کاشانی گفته بود برای خرید نفت ایران، شوروی و رومانی وسیله حمل ندارد و شوروی نفت مازاد هم ندارد! در این مرحله شوروی، رومانی، لهستان و مجارستان، تمام پیشنهادات نفت را با وجود تخفیف کلی تا ۵۰ درصد که دکتر مصدق برای آنها قائل شده بود رد کردند و یک قطره نفت ملی شده را نخریدند. چرا که «منفعت» در مواضعه با غرب و بی‌اعتنایی با پیشنهادهای سخاوتمندانه ایران بود. هنگامی که رهبران ایران مجدانه درخواست داشتند که نفت ملی وسیله بلوک شوروی خریداری شود، سفیر رومانی در مرداد ۱۳۳۱ (یعنی یک ماه بعد از قیام ۳۰ تیر) به آیت الله کاشانی گفته بود «چون بلوک شرق بخصوص شوروی نفت به مقدار زیاد دارد اقدامی نکرده است و گرنه دولت و ملت شوروی هم طرفدار مبارزه ایران است!»^۱ این طرفداری که لفظی و سطحی بود، جز حيله گری تعبیر

دیگری ندارد. جالب است که در همین مصاحبه آقای سفیر اظهار کرده بود «شما مطمئن باشید دولت‌های غربی به دولت‌های ضعیف کمک نمی‌کنند، در صورتی که دولت‌های شرقی همیشه حاضر به همکاری هستند» در هر دو قسمت سفیر رومانی دروغ پردازی کرده است: در قسمت اول دیدیم که امریکا چه کمک‌هایی به دولت‌های بعد از کودتا در کشور ضعیفی مانند ایران کرد. در بخش دوم هم معلوم شد که دولت‌های شرقی هرگز کمکی به کشور کم‌بینه ایران - زمانی که یک حکومت ملی بر سرکار بود - نکردند، نفت ملی ما را نخریدند، سهل است که از پرداخت طلاهای ایران آنقدر طفره رفتند تا دولت مصدق ساقط شد. بنابر این کل این حرف‌ها از همان مرحله «حرف» تجاوز نکرد و ادعای اینکه «پیشنهادات حزب توده تماماً به نفع ایران بود» یک دروغ خجالت‌آور بیش نیست.

ششم - کیانوری تا همین چند صفحه قبل، نقش مظفر بقائی را فوق‌العاده حساس و بزرگ جلوه داده بود، بطوری که بقائی یک تنه از پس حمایت شاه، خرد کردن مصدق، حزب توده و شوروی برمی‌آمد و مجموعاً با دور و بری‌های چاقوکش خود آنقدر قوی بود که توانست انقلاب حزب برای سرنگونی رژیم سلطنتی را به پیروزی شاه تبدیل کند. ولی در اینجا بقائی خیلی ضعیف می‌شود و یک عامل حقیر تبدیل می‌گردد. در واقع، این کیانوری است که برحسب نیازهای خود به اشخاص قدرت یا ضعف می‌بخشد. کیانوری در این فرصت مایل است کار حزب توده را بسیار درخشان بنماید و وانمود سازد که طرف آن حزب قدرت‌های درجه اول جهان استعمار مانند انگلیس و امریکا بودند، نه بقائی که قبلاً توسط او تا مقام سر جاسوس و شاه جاسوس امپریالیسم ارتقا پیدا کرده بود.

۲۸۷ - اعتصاب و تحریک در محیط‌های کارگری

مصاحبه‌کننده در تشریح خرابکاری‌های حزب توده (حتی بعد از قیام ۳۰ تیر) در صفحه ۲۴۵ به درستی می‌گوید «ولی حزب توده با ایجاد اعتصاب در مراکز کارگری دولت مصدق را تضعیف می‌کرد» و کیانوری که فکر می‌کند فراموشی دردی است که

بعد از ۴۰ سال گریبانگیر همه می شود می گوید «تاریخ این اعتصاب ها را بیاورید تا من هم ببینم که چه اعتصابی شده است. ما اعتصابی نداشتیم!» مصاحبه کننده جواب می دهد «تحریکات در محیط های کارگری» کیانوری این بار مطمئن است حافظه تاریخی این ملت به کلی فلج شده است و می گوید «آخر این تحریکات باید به اعتصاب می کشید؟ در این مقطع ما کدام اعتصاب را داشته ایم؟! کارگران که همه شان طرفدار حزب توده ایران نبودند. ما فقط در قشری از کارگران نفوذ داشتیم. اگر تشنجی در محیط های کارگری بوده یا به دلیل وضع فوق العاده بد زندگی کارگران بوده و یا به دلیل تحریکات دار و دسته مظفر بقائی و متحدینش» جواب می شنود «آنها [دار و دسته بقائی] که نفوذ کارگری نداشتند!» کیانوری که تصمیم گرفته دوباره بقائی را به اوج قدرت برساند، با اطمینان پاسخ می دهد «چرا، داشتند! در مدیران کارخانه ها، در میان سرکارگرها نفوذ داشتند. این ادعائی که می کنند دروغ محض است»^۱

انکار، کار بسیار ساده ای است ولی اثبات دشوار می باشد. ما سعی می کنیم برای تقویت حافظه کیانوری خدمتی انجام بدهیم:

اولاً- اینکه کیانوری مدعی می شود «تاریخ این اعتصاب ها را بیاورید من هم ببینم... ما اعتصابی نداشتیم» اتفاقاً اعتصاب هایی از همان کارگران داشتیم که در شب قیام ۳۰ تیر در کلاس کادر حزبی کتاب دولت و انقلاب را حفظ می کردند و بر اثر بی میلی رهبری حزب توده از شرکت در قیام و کلاس انقلاب واقعی غیبت کرده بودند. همچنین به نوشته امیر خسروی، شهادت آقا فخر رضانی در مورد بی خبری کیانوری و کمیته ایالتی تهران از قیام در ساعت ۱۰ صبح ۳۰ تیر را نیز قبلاً دیدیم. در عوض چند ماه بعد به قصد ضربت زدن به ستون فقرات دکتر مصدق اعتصاب های جانانه ای تحت رهبری حزب توده راه انداختند و ما فقط از این کارشکنی ها در تهران چند نمونه می آوریم:

۱- در صفحات پیشین بخش چهارم دیدیم که بازار سبزه میدان و خیابان های

تهران از ۲۶ تا ۳۰ تیر سراسر بسته بودند. از روز ۲۸ تیر اتوبوس‌های شهری نیز با نداشتن مرکزی جهت تجمع و همبستگی صنفی دست از کار کشیدند و به مردم پیوستند. ادارات دولتی هم تعطیل کردند. اما کارخانه‌های بزرگ دولتی که هر یک بیش از یکهزار کارگر داشتند و همگی آنها در سازمان‌های سندیکائی که رهبری حزب توده به وجود آورده بود اداره می‌شدند، پای به قیام و اعتصاب عمومی نگذاشتند. ارسال پوریا نفر دوم رهبری سازمان جوانان بعد از مهندسی شرمینی و عضو بسیار فعال حزب توده در آن زمان که خود از نزدیک شاهد بود می‌نویسد چند هزار کارگر راه آهن تهران که تحت رهبری حزب توده اتحادیه بزرگی داشتند در قیام ۳۰ تیر شرکت نکردند. اما همین کارگران «به دستور حزب توده چند ماهی پس از ۳۰ تیر، اعتصاب یکپارچه و نیرومندی به ضد دولت مصدق آغاز کردند... ولی راه آهن در روزهای خیزش ۳۰ تیر به اعتصاب همگانی نپیوست»^۱

۲- کارخانه دخانیات ۱۵۰۰ کارگر همبسته داشت که در دست سندیکای حزب توده بود «این کارخانه یکی از پایه‌های اصلی درآمد دولت ایران بود. چنانکه یک روز اعتصاب آن، در سرنوشت دولت کارکن می‌شد. اینجا نیز چند ماه پس از ۳۰ تیر به رهبری حزب توده و به ضد مصدق اعتصاب شد. لیک در خیزش ۳۰ تیر تنها باگرد آمدن گروهی در درون کارخانه کار به انجام رسید»^۲

۳- روی هم‌رفته کارگران راه آهن، دخانیات، سیلو، انبار نفت، چیت‌سازی، کارخانه‌های شهر ری و ونک و کارخانه برق، کارخانه‌های دولتی، کارخانه‌های بلور سازی، صابون‌پزی، چرم‌سازی، پارچه‌بافی، کارگران چاپخانه‌ها، کوره‌پزی‌ها و... که قسمت اعظم آنها تحت کنترل و هدایت حزب توده بودند در ۳۰ تیر شرکت نداشتند. ولی بعد از ۳۰ تیر به دستور حزب توده و برای خرابکاری علیه دولت نهضت ملی اعتصاب‌های بزرگی به راه انداختند. در شهرستان‌ها (بخصوص بهشهر و شاهی و چالوس و سایر جاها) نیز اعتصابات متعددی برپا نمودند که جز ضرر برای نهضت ملی حاصلی نداشت.

۱- کارنامه مصدق و حزب توده، انتشارات مزدک، ص ۲۷۱.

۲- همانجا.

بعد از ملاحظه این فهرست شاید به یاد کیانوری آمده باشد که چه ضربه‌های مرگباری بر ضد دولت و ملت و نهضت وارد شد.

ثانیاً - می‌گوید «کارگران که همه‌شان طرفدار حزب توده نبودند. ما فقط در قشری از کارگران نفوذ داشتیم.» کیانوری همچنان کم حافظگی دارد. بعلاوه اینک موقع رجزخوانی در مورد عظمت نیروهای حزبی نیست. حالا دیگر تعارف می‌کند و «نیروهای عظیم کارگری حزب توده ایران» و شورای متحده را دست کم می‌گیرد و کوچک نشان می‌دهد. او به آسانی خود را به فراموشی می‌زند که در نامه زمستان ۱۳۳۲ به کمیته مرکزی حزب در مسکو نوشته بود «در تهران هم در گرما گرم مبارزه صبح ۳۰ تیر مقدار کمی از نیروهای ما در میدان بودند. در صورتی که ما نیروی قابل توجهی در اختیار داشتیم. قریب ۲۵ هزار نفر از افراد متشکل در سازمان‌های مخفی تهران بودند»^۱ و لابد همین تعداد هم در سازمان‌های علنی خود، یا دست کم ۲۰ یا ۱۵ یا حتی ۱۰ هزار نفر داشتند که جمعاً می‌شد ۳۵ هزار نفر. این نیرویی بود که توان بازدارندگی در مقابله با هر قدرت داخلی را داشت و یک دهم آن برای شکست اراذل و اوباش و فواحش ۲۸ مرداد کفایت می‌کرد. ولی حزب توده کارایی بالفعل اعضا و طرفداران عظیم و اکثراً آشنا به تشنجات خیابانی را عقیم گذاشت و سازمان منضبط افسری را که از کیفیت بالای مبارزاتی برخوردار بود اخته کرد.

ثالثاً - در بند ششم مبحث ۲۸۶ از ادعاهای متفاوت و متضاد کیانوری درباره دکتر بقائی صحبت کردیم. ولی او تکرار مکرر می‌کند و ما هم ناچاریم جواب بدهیم. از نظر کیانوری، یک جا بقائی از بدو تولدش عامل دستگاه‌های غرب می‌شود، جایی دیگر جاسوس زبردست و سرجاسوس غرب است که سازمان سیا او را برای روز مبادا ترشی انداخته، جایی که صرف نمی‌کند بقائی کوچک می‌شود و به یک مهره دست و پا چلفتی تبدیل می‌گردد و بالاخره این اواخر، عامل تحریکاتی می‌شود که شرق و غرب عالم را به هم می‌ریزد. بیان مصاحبه کننده مبنی بر «آنها که نفوذ کارگری نداشتند» به

۱- اسناد کودتای ۲۸ مرداد، نامه کیانوری به کمیته مرکزی مقیم مسکو، خاطرات، ص ۳۳۲

واقعیت خیلی نزدیکتر است تا ادعای کیانوری که می‌گوید «این ادعائی که می‌کنند دروغ محض است» بقائی در میان قشر پایین و متوسط شهری از نفوذ اندکی برخوردار بود و بین نفوذ او و نفوذ و آمریت حزب توده در بین کارگران ایران، نسبت قابل قیاسی وجود نداشت و بیشتر از فاصله یک به صد بود. از این گذشته، بعد از تابستان ۱۳۳۱ نفوذ بقائی - اگر بتوان آن را نفوذ توصیف کرد - اغلب در سطح مجلس و مدیران رده بالای دولتی و دوستان درباری خلاصه می‌شد. بقائی از این زمان به بعد، روز به روز در میان احزاب و گروه‌های ملی و بخصوص مردم عادی بیشتر منزوی و مطرود می‌شد، و از اردیبهشت ۱۳۳۲ که دخالت او در قتل افشارطوس آشکار گردید، مورد انزجار و نفرت عمومی قرار گرفت.

رابعاً - برای اینکه بهتر به یاد آقای کیانوری بیاید و دیگر نگویید «ما اعتصابی نداشتیم» اینک از مقاله‌ای که خود او با امضای «روشن» یکی دیگر از امضاهاست مستعارش حدود یک سال بعد از پلنوم چهارم نوشته و در نشریه شماره ۷ حزبی منتشر گردیده است، نقل قولی می‌آوریم:

«موافقت ما با اعتصابات بعضی از کارخانه‌های دولتی برای اضافه دستمزد، در موقعی که وضع مالی دولت در اثر قطع عایدات نفت و فشار اقتصادی امپریالیست‌ها فوق‌العاده بد و دشوار بود و ماهیانه می‌بایست چند میلیون تومان برای کارگران بیکار صنایع نفت بفرستد، به هیچ وجه نمی‌توان صحیح و به موقع دانست»^۱

این اعتراف که تحت تأثیر فضای پلنوم چهارم صورت گرفته خواهیم دید که در آن ذره‌ای صداقت نداشته است. اعتصابات کیانوری نام برده است، تماماً بعد از ۳۰ تیر ۱۳۳۱ صورت گرفته بود که او مدعی است روش حزب توده نسبت به مصدق «تصحیح» شده بود! در همین مقاله آقای روشن «هنوز مرکب قطعنامه‌های پلنوم چهارم خشک نشده» زیر آنها می‌زند و مودبانه شعار ضد انقلابی «لغو قرارداد نفت» را با شعار فراگیر و انقلابی «ملی شدن صنعت نفت در سراسر کشور» یکی می‌داند و هم ارز

۱- «مناسبات حزب و جبهه ملی، به قلم روشن» نشریه شماره ۷ حزبی، ۲۴ اردیبهشت ۱۳۳۸، نقل از اسناد

یکدیگر به خورد توده‌ای‌های جوان می‌دهد.^۱ ولی اعتراف می‌کند که «بطور کلی طرف مبارزه، علیه بورژوازی ملی در اقدامات حزب ما می‌چربید»^۲

۲۸۸- نیش عقرب

کیانوری از آنجا که ذاتاً نمی‌تواند خود را با دکتر مصدق هماهنگ سازد، مثل عقرب نیش می‌زند و ضمیر آگاه خود را نسبت به او بروز می‌دهد. مثلاً در صفحه ۲۴۶ می‌گوید «ما پس از واقعه ۳۰ تیر ۱۳۳۱ به دنبال تقویت و حمایت مصدق بودیم!» به همین جهت برای مصدق نامه نوشتند، او را راهنمایی کردند، دلالت و نصیحت کردند، خیر او و ملت را می‌خواستند و از این قبیل دلسوزی‌ها... ولی «به عکس، دکتر مصدق برای حفظ خود تلاش می‌کرد که اعتماد شاه و امریکائی‌ها را جلب کند. او اواخر تیر [۱۳۳۱] به شاه نوشت که دشمن قرآن باشم اگر... ریاست جمهوری را قبول نمایم و برای شاه فرستاد. عوامل امریکا و انگلیس هیاهو می‌کردند که به زودی در ایران قدرت به دست حزب توده خواهد افتاد. دکتر مصدق خودش به این مطلب دامن می‌زد» و می‌گوید اینها سخنان او نیست و برای اثبات حرف خود از روزنامه انگلیسی منچسترگاردین نقل قول می‌آورد که نوشته بود:

مبنای سیاست فعلی دکتر مصدق این است که مرتباً خطر کمونیسم را بزرگ کند تا هر موقع که با سفیر امریکا مواجه می‌شود بگوید: یا پول بدهید یا ما کمونیسم خواهیم شد. ولی تا به حال نه امریکائی‌ها پول داده‌اند و نه ایران کمونیست شده است.^۳

در همبستگی نفتی بین شوروی و حزب توده و انگلستان، شکی نیست که وقتی از روباه می‌پرسند شاهدت کیست، گفت منچسترگاردین! چراید انگلیسی باید هم این اراجیف را می‌نوشتند. ولی این حرف‌ها ارزش نقل قول ندارند که کیانوری گاهی به این

۱- اسناد تاریخی جنبش کارگری، ... جلد پنجم، صص ۳۱۵ و ۳۱۶

۲- همان منبع، ص ۳۳۴

۳- خواندنیها، ۲۹ مهر ۱۳۳۱، نقل از خاطرات کیانوی، ص ۲۴۶

قبیل اظهارات دکتر بقائی استناد می‌کند و زمانی دیگر به روزنامه‌های انگلیسی، و خوب می‌دانیم که این گونه نظریات فقط برای ضعیف کردن حکومت دکتر مصدق ابراز می‌گردید. اما آن کسی که بیشتر به این حرف‌های لُق و تکراری دامن می‌زد، نه دکتر مصدق، بلکه خود حزب توده بود. این حزب از خوشحالی در پوست نمی‌گنجید که دکتر مصدق، امریکا را از نفوذ شوروی و حزب توده به وحشت اندازد.

نامه‌ای هم که حزب به دکتر مصدق نوشت شامل همان پیش شرط‌ها، همان تهدیدها، همان انتقامجویی‌ها و فحش‌ها و بی‌احترامی‌ها بود. منتها کیانوری در خاطراتش قسمت‌هایی را که راجع به بددهنی‌های مزمن حزب توده نسبت به مصدق و جبهه ملی بود، سانسور کرده است. با وجود این، بغض و کینه حزب توده از لابه‌لای همین بخش‌هایی که او در خاطرات خود با احتیاط نقل کرده آشکار است. فی‌المثل چنین نیش‌زده است «سید ضیاء الدین خائن که در سایه حکومت [بی‌لیاقت!] شما سر از سوراخ به در آورده ...» مشغول توطئه براندازی است. تردیدی نبود که امثال سیدضیا و سرلشکر ارفع و حجازی و آریانا همواره در کار توطئه بر ضد دولت مصدق هستند. ولی در جبهه مطبوعات ضد دیکتاتوری همین سیدضیا تبدیل به فرشته نجات شده بود و رهبران حزب توده چه جام‌ها که به سلامتی یکدیگر با سید نزدند!

کیانوری در جای دیگری (ص ۲۴۹) می‌گوید:

فشار این حکومت نظامی بر ما بود. کار غلطی بود که مصدق به دستور مستشاران امریکائی انجام می‌داد... [مصدق] چنان در مقابل سفارت امریکا ضعف نشان می‌داد که برای اینکه جلوی توده‌ای‌ها را بگیرد حکومت نظامی برقرار کرده بود. این حکومت نظامی روزنامه‌های ما را توقیف می‌کرد. روزنامه بسوی آینده تقریباً چهل بار توقیف شد... البته روزنامه‌های مخالف مصدق هم توقیف می‌شد. شاهد بقائی هم چند بار توقیف شد. نتیجه این حکومت نظامی این شد که در کودتای ۲۵-۲۸ مرداد دست همه کسانی که می‌خواستند از مصدق دفاع کنند بسته بود.

کیانوری در جملات فوق از نیت نهائی خود نسبت به دکتر مصدق پرده برداشته

است. این اظهارات که کاملاً غیرمسئولانه و حتی بوالهوسانه بیان شده نتایجی را روشن می‌کند که می‌توان درباره نیرنگ آن یک دفتر مستقل نوشت. ولی از همه جالب‌تر سه نتیجه زیر است: ۱- حزب توده با امپریالیسم امریکا دشمنی آشکار دارد؛ مصدق عاملی است که به دستور سفارت امریکا جلوی توده‌ای‌ها را می‌گرفت؛ بنابراین به چه دلیلی باید از یک مُهره مسلم دشمن «تقویت و حمایت» کرد؟! لذا دروغ کیانوری در این مورد قطعی می‌باشد. واقعیت هم این است که اگر حزب توده از مصدق هرگز حمایت و تقویت نکرد فقط به علت این تصور غلط بود که او را امریکائی می‌پنداشت و هنوز هم می‌پندارد. ۲- با عبارت «البته روزنامه‌های مخالف مصدق هم توقیف می‌شدند» کیانوری چنین القا می‌کند روزنامه شاهد بقائی دشمن بود ولی بسوی آینده که در ردیف دوستان و حامیان مصدق به شمار می‌رفت ۴۰ مرتبه توقیف شد. ۳- اگر حزب توده نتوانست در ۲۸ مرداد یک قدم به نفع مصدق بردارد به این دلیل بود که جرائدی نظیر بسوی آینده توسط همان حکومت نظامی امریکائی توقیف شده بودند!! صرفنظر از این فریادهای بی‌طنین، به راستی روزنامه بسوی آینده رکورد وقاحت را شکست و در هتاک‌ها و فحاشی و تهمت زدن، به ویژه نسبت به دکتر مصدق، در تاریخ مطبوعات واقعاً عدیل و بدیلی نداشت. فقط اعتقاد راستین شخص دکتر مصدق نسبت به آزادی مطبوعات موجب رشد این جریده بی‌فرهنگ شده بود. استثنائاً در آن دوران روزنامه و روزنامه‌نگاران از احترام فوق‌العاده‌ای برخوردار بودند و از نظر مراجع قانونی، وای به حال کسی که با یکی از خبرنگاران در می‌افتاد. جالب است که کیانوری اینک از روزنامه‌ای دفاع می‌کند که نوشته‌اند بسوی آینده یکی از جرائد مزدبگیر اداره اطلاعات شرکت نفت بود و به حساب آن شرکت از جیب ملت ایران مقرری ماهیانه دریافت می‌کرد تا با ملی شدن نفت و دکتر مصدق مبارزه حیات و ممات کند^۱. شخص کیانوری بقدری علیه دکتر مصدق عقده و کینه داشت که پس از طرح شعار ملی شدن نفت در سراسر ایران، گفته بود مصدق مردی است «که حتی به اندازه یک گردو هم مغز نداشته»

است^۱ چنین کسی می تواند «دوست» مصدق بشود؟

۲۸۹- خدمت برجسته گروه افسران ملی

می گوید بعد از ۳۰ تیر یک سازمان افسری وابسته به جبهه ملی هم تشکیل گردید که پست های مهم فرماندهی ارتش از میان آنها انتخاب می شد. مهمترین واحد نظامی تهران دو لشکر زرهی بود که در رأس هر دو، سرهنگ هایی از افسران این سازمان قرار گرفتند و می نویسد این دو سرهنگ «آنقدر سطحی بودند که معاونینشان را افسران وابسته به دربار تشکیل می دادند. به این ترتیب سازمان نظامی جبهه ملی متأسفانه خیلی بدکار کرد... در حساس ترین مقاطع افسران توده ای بودند که به داد مصدق می رسیدند. مثلاً در کودتای ۲۵ مرداد ستوان شجاعیان یک ستوان توده ای محافظ خانه مصدق بود که نصیری را خلع سلاح و توقیف کرد»^۲

اولاً- هسته مرکزی «گروه افسران ملی» یا به قول کیانوری افسران وابسته به جبهه ملی با شرکت چند تن از افسران برجسته و با هوش ارتش، قبل از ۳۰ تیر (و نه آنطور که کیانوری می نویسد بعد از ۳۰ تیر) تأسیس شد. سرهنگ غلامرضا منصور رحمانی در کتاب کهنه سرباز شرح جالبی از خدمات «گروه افسران ملی» می دهد و بعد از حدود ۳۰ سال پرده از راز ناکامی شاه در سرکوب قیام ۳۰ تیر برمی دارد. منصور رحمانی می گوید این سازمان بسیار جوان بود، با وجود این نسبت به عمر کوتاه خود کارهای زیادی انجام داد که سازمان افسری حزب توده با آن همه آوازه و سابقه و انسجام هرگز نتوانست مشابه آن قدمی بردارد. اصولاً قیاس دو سازمان افسران ملی و توده ای از پایه غلط است. اولی تشکیلاتی بود خود جوش، ملی، دلسوز ملت و در خدمت منافع بومی ایران و اجرای برنامه های دموکراتیک دکتر مصدق. دومی سازمانی بود که مجموعاً در اختیار منافع یک قدرت بیگانه قرار گرفت و با وجود داشتن افسرانی فداکار و از خود گذشته، نیروی آن توسط رهبری حزب توده به هرز رفت و مورد نهایت سوء استفاده قرار گرفت.

۱- اسناد تاریخی جنبش کارگری... ص ۳۱۲

۲- کیانوری، خاطرات، صص ۲۴۶ و ۲۴۷

مصور رحمانی فاش می‌کند که خدمت بزرگ میهنی این گروه در ۳۰ تیر به اثبات رسید. بدین معنی که برای حمایت از فرماندهان واحدهای نیروی زمینی، تمرّد قاطعانه خلبانان گروه افسران ملی در اجرای دستور بمباران تظاهرکنندگان در روز قیام، آخرین ضربت را به شاه وارد کرد و پس از آن بود که شاه عقب نشینی کرد و قوام استعفا داد و مصدق مجدداً زمام امور را در دست گرفت.^۱

ثانیاً - افسران گروه سازمان ملی سطحی نبودند و اغلب آنها تحصیل کرده، با لیاقت و نسبت به عقاید دکتر مصدق صمیمانه وفادار بودند. اینان بر خلاف تصور کیانوری بدکار نکردند، منتها عرض و طول محدود و سابقه کم آنان در فعالیت‌های گروهی و مخفی سبب شد که بیش از این نتوانند متمرّش واقع شوند، ولی مرتکب هیچ‌گونه کارهای منفی، خلاف و ضد میهنی هم نگردیدند. افسران توده‌ای نیز غالباً از با سوادترین افسران ارتش، منضبط، مؤمن و مطیع حزب بودند. اما حزب توده نگذاشت از خدمت آنان حسن استفاده شود و اساساً خدمات میهنی را به آنها آموزش نداد. به دلیل بی‌رغبتی رهبری حزب توده، افسران آن سازمان هیچ‌گاه نتوانستند مصدر خدمتی نسبت به دکتر مصدق واقع گردند؛ مگر بعد از کودتای ۲۸ مرداد که در سطحی ساده، واسطه مبادله بعضی اخبار بین خارج با داخل زندان دکتر مصدق شدند.

ثالثاً - جالب است که کیانوری، شکست کودتای ۲۵ مرداد را به کارنامه درخشان ستوان شجاعیان وارد می‌کند. کیانوری همان‌گونه که سرهنگ حبیب‌الله پیرمان را با دستور جعلی حزب قهرمان بی‌همتای حزب توده قلمداد می‌کند، عمل شجاعیان را هم به حساب حزب توده می‌گذارد. ستوان شجاعیان به دلیل داشتن عرق ملی و بطور شخصی در ۲۸ مرداد شجاعت بسیار از خود نشان داد و به سختی هم مجروح شد، ولی نه به دستور حزبی که روحش از عملیات افسران خود در آن روز بی‌اطلاع بود، بلکه در درجه اول به فرمان سرهنگ عزت‌الله ممتاز فرمانده غیرتمند مدافعان خانه نخست‌وزیر. شجاعیان در ۲۵ مرداد نیز خوب عمل کرد و این هم به علت آن بود که تحت امر ممتاز

۱- سرهنگ غلامرضا مصور رحمانی، کهنه سرباز، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا ۱۳۶۶، صص ۲۱۷ و ۲۲۲.

قرار داشت. تصدیق می‌کنیم که امثال پرمان و شجاعیان کم نبودند. ولی اینها فقط به ابتکار شخصی و تشخیص میزان صداقت و محبوبیت دکتر مصدق (به شرطی که مورد مؤاخذه حزب قرار نمی‌گرفتند) به خدمت آرمان‌های دکتر مصدق درمی‌آمدند. ولی او نام افسران توده‌ای را که به دستور حزب با کودتاچیان همکاری و حتی خوش‌خدمتی کردند نمی‌آورد.

رابعاً- کیانوری تصفیه ارتش از عناصر وابسته به ارتجاع و ضد ملی را که گروه افسران ملی با صداقت و برنامه‌ای منظم زیر نظر مستقیم دکتر مصدق انجام داده بود نیز بدون هیچ خجالتی به حساب حزب توده می‌گذارد و می‌نویسد: «در نتیجه اعلام خطرهای ما بود که عده‌ای از توطئه‌گران دستگیر و ۱۳۶ نفر از افسران رده بالا وابسته به دربار بازنشسته شدند»^۱ کیانوری تصور می‌کند تمام سوابق این تصفیه از بایگانی وزارت دفاع زمان مصدق و اذعان عمومی دزدیده شده است. خوشبختانه عده‌ای از افسران ذی‌سهم در تصفیه ارتش هنوز زنده‌اند و می‌توانند کذب ادعای او را تأیید کنند. از این گذشته، هیئت تصفیه، تنها نظرش بر تصفیه «افسران وابسته به دربار» نبود، بلکه عمدتاً دنبال افسرانی می‌گشت که در فعالیت‌های مشکوک مانند فعالیت در شبکه جاسوسی به نفع دشمن خارجی و خرابکاری شرکت داشتند.

سرهنگ مصور رحمانی که خود از بنیادگذاران و «دبیر کل گروه افسران ملی» بود و خوشبختانه هم اکنون از نعمت حیات و سلامت برخوردار است، بطور مستند شهادت داده که طی جلساتی در حضور دکتر مصدق برنامه این تصفیه‌ها را تدوین و سپس اجرا کردند. ابتدا قرار بود خیلی بیش از اینها (حدود ۱۴۰۰ نفر) شامل کلیه سر لشکرها و از سرلشکر به بالا، و در درجات پایین‌ترین افسران بدنام و فاسد (و وابسته به احزاب مشکوک) تصفیه و بازنشسته شوند. ولی تأمل در عکس العمل احتمالی نسبت به تصفیه این عده نسبتاً زیاد، رقم تصفیه‌شدگان را تا ۱۳۶ نفر پایین آورد.^۲ تازه بازنشستگی همین ۱۳۶ نفر هم توالی فاسدی داشت که در وقایع ۹ اسفند ۱۳۳۱ و

۱- کیانوری، خاطرات، ص ۲۴۹

۲- کهنه سر باز، صص ۲۲۳ و ۲۲۸

اردیبهشت ۱۳۳۲ (قتل افشار طوس) و ۲۵ و ۲۸ مرداد و غیره احساس شد. حال اگر کیانوری افتخار این پاکسازی و تصفیه را متعلق به حزب توده می‌داند، آیا حاضر است نقص کار و پیامدهای فسادآمیز آن را نیز بر عهده بگیرد؟!^۱

خامساً- در صفحه ۲۵۹ راجع به خاطرات سرهنگ حسینقلی سر رشته چنین اظهار نظر می‌کند «بله! خاطرات جالبی است. درباره قتل افشار طوس جزئیات جالبی در آن آمده است» تصدیق می‌کنیم که سرهنگ سر رشته درباره قتل افشار طوس مطالب دست اول و جالبی دارد و خود سر رشته نیز از افسران رشید و دلاور ارتش بوده است. ولی مجموعاً خاطرات او به علت اظهار عقاید ناصوابی که در مورد بعضی افراد کرده و چند جا خلاف واقعیت را گفته مخدوش است. از جمله نسبت به بعضی افسران خوشنام ارتش مانند سر تیپ دکتر علینقی شایانفر اظهار نظر منفی کرده، به سر تیپ عزت‌الله ممتاز فرمانده وفادار مدافعان خانه مصدق دروغ آشکاری نسبت داده، در مورد سرهنگ اشرفی که طبق اسناد موجهی (از قبیل بیان صریح دکتر صدیقی و وصیت‌نامه سرگرد دکتر علمیه باز پرس وقایع ۲۵ مرداد و غیره) همدست کودتاچیان بوده رأی مثبت داده و او را «خادم» ارزیابی نموده و سر تیپ تقی ریاحی را نسبت به آرمان‌های ملی صددرصد خائن دانسته است. ریاحی که خود از گروه افسران ملی بود به سهل‌انگاری، عدم مدیریت و شتم نظامی و قابلیت‌های نازل فرماندهی متهم می‌باشد، ولی در دادگاه افکار عمومی به خیانت محکوم نیست.

۲۹۰- مهمترین عامل جدایی کاشانی از مصدق

می‌گویند در جدائی آیت‌الله کاشانی از مصدق، سه عامل موثر بوده‌اند. یکی از مهمترین آنها اغفال دکتر بقائی و دار و دسته‌اش بود که اعتماد کاشانی را دزدیدند.^۱ محض اطلاع کیانوری توضیح داده می‌شود که بقائی در کاشانی نفوذ درجه دوم داشت. کسی که بیش از سایر عوامل در اغفال کاشانی موثر واقع شد ابوالحسن حائری‌زاده بود.

طبق بررسی‌های کیانوری، چهار سال پس از اینکه حائری‌زاده از طرف حزب توده شناخته شد و مدعی است که از چندین سال قبل عامل امریکا بوده، تازه به مرکزیت خانه صلح (از سازمان‌های پوششی حزب توده) منصوب شد. کیانوری می‌گوید آن موقع که از حائری‌زاده برای عضویت در خانه صلح دعوت کردند او را نمی‌شناختند. این حرف بی‌ربطی است. زیرا کیانوری شناسنامه حائری‌زاده را از زمان عضویت در حزب دموکرات قوام، یعنی از حدود سال‌های ۶-۱۳۲۵، به اصطلاح خودش برملا می‌کند. گیریم که شناسائی قبلی حائری‌زاده، زمان دعوت او به خانه صلح در سال ۱۳۲۹ فراموش شده بود! ولی وقتی که مجدداً او را شناختند، چه کردند؟ آیا حائری‌زاده پس از اینکه معلوم شد «دشمن خلق و نوکر امریکا» است از خانه صلح طرد شد؟ شاید او را صرفاً به خاطر مخالفتش با دکتر مصدق، همچنان در خانه صلح حفظ کرده بودند!

۲۹۱- ناجی مصدق از مهلکه نهم اسفند

یکی دیگر از جعلیات حزب توده این است که کیانوری با استفاده از خاطرات سرگرد عبدالصمد خیرخواه مندرج در کتاب تجربه ۲۸ مرداد، درباره نجات دکتر مصدق از مهلکه ۹ اسفند می‌نویسد «زمانی که این بلوا اتفاق می‌افتد، مصدق در کاخ بود... در اینجا یکی از اعضای سازمان افسری ما، که افسرگارد جاویدان بود، به نام سرگرد عبدالصمد خیرخواه حضور داشته است. اظهارات او ثابت می‌کند که توطئه‌گران نقشه قتل مصدق را داشته‌اند»^۱ سپس رؤیاهای سرگرد خیرخواه را از صفحه ۲۵۰ کتاب تجربه ۲۸ مرداد نقل می‌کند. طبق این اظهارات، سرگرد خیرخواه قهرمان درجه اول نجات جان دکتر مصدق در توطئه ۹ اسفند است. خیرخواه ضمن یک ماجرای هیجان‌انگیز می‌نویسد:

در نرده‌ای کاخ بسته شد... خبر رسید که می‌خواهند هنگام خروج مصدق حمله کنند. به دنبال راه حل می‌گشتیم. به آقای پرنیا رییس تشریفات دربار

که به مصدق احترامی نشان می‌داد مراجعه کردم خطر را متذکر شدم و پیشنهاد کردم که دکتر مصدق از کاخ اختصاصی به کاخ شمس پهلوی که در شمال آن واقع بود رفته از آنجا به منزلش برود. پیشنهاد قبول شد. پرنیا و من و اصغر امیرصادقی (راننده مخصوص شاه) دکتر مصدق را تا درب اصلی کاخ شمس مشایعت کردیم.^۱

نقطه چین بین خاطرات خیرخواه از نگارنده نیست، از کیانوری هم نیست، بلکه در متن مرجع اصلی یعنی در کتاب تجربه ۲۸ مرداد وجود دارد. مرجع اصلی این اظهارات را به نقل «از خاطرات منتشر نشده سرگرد خیرخواه» آورده و کیانوری فقط به ارجاع «ف.م. جوانشیر، همان مأخذ، ص ۲۵۰» اکتفا کرده است. ببینید هر نوشته مشکوک و یا منصوب به دیگران (یا هر ننوشته‌ای) چگونه حکم سند قطعی پیدا می‌کند؟ هیچ کدام نگفته‌اند اصل خاطرات «منتشر نشده سرگرد خیرخواه» را از کجا آورده‌اند.

دکتر مصدق در زمان توطئه، در حین محاکمات و در خاطرات و تألمات مشروح ماجرا را گفته است. او نجات خود از مهلکه ۹ اسفند را مدیون (و ممنون) دو نفر دانسته است، یکی امیر صادقی راننده شاه و دیگری یک نفر از مستخدمان وزارت دربار. مصدق همواره قدرشناسی خود را مخصوصاً نسبت به امیرصادقی ابراز داشته است. دکتر مصدق در تمام موارد افشای قضایای ۹ اسفند هیچ اسم دیگری به میان نیاورده، سهل است که به شخص سوم حتی اشاره‌ای هم نکرده است. طبق تربیت و فرهنگ خاص مصدق، مسلماً اگر یک سرگرد با آن یال و کوپال و واکیل و یراق ویژه لشکر گارد و «گارد جاویدان» خدمتی چنین ارزشمند نسبت به او انجام می‌داد، مصدق نه تنها به یادش می‌ماند بلکه همه جا، بخصوص در خاطرات و تألمات که مصون از خطر بود (زیرا از ابتدا هم قرار نبود در زمان شاه چاپ و منتشر شود) می‌نوشت.

قبلاً درباره اعتبار و سندیت کتاب تجربه ۲۸ مرداد صحبت کردیم و نشان دادیم

۱- تجربه ۲۸ مرداد «از خاطرات منتشر نشده سرگرد خیرخواه» ص ۲۵۰

که لااقل در مورد مدعیات ۳۰ تیر یک جمله بی غرضانه ندارد. راجع به سرگرد خیرخواه هم باید توضیح داد چند تن از افسرانی که در آن دوران با مراکز قدرت مثل دربار، نخست‌ویزی، وزارتخانه‌ها، ستاد ارتش و غیره به نحوی در تماس بودند، بعد از انقلاب مصاحبه‌هایی کردند و اینجا و آنجا مطالبی نوشتند یا از آنها در آوردند که کمتر با واقعیات تطبیق می‌کند. البته حساب آنها که با صداقت کامل گفتند و نوشتند جداست. ولی عده‌ای از قبیل سروان موسی فشارکی (مهران) سروان ایرج داورپناه و سرگرد خیرخواه و سرهنگ حسینقلی سر رشته و دیگران خود را محور پاره‌ای حوادث قرار داده‌اند و خودستایی‌هایی از آن دوران کرده‌اند که خلاف واقع است. در فصول بعدی از این افسران باز هم سخن خواهیم گفت.

۲۹۲- سازمان افسری عملاً هرگز منحل نشد

درباره اطلاعات کودتای ۲۵ مرداد، کیانوری در صفحه ۲۶۴ می‌گوید:

کلیه اطلاعات را سرهنگ سیامک و سرهنگ مبشری، دبیران سازمان افسری، مستقیماً به شخص من می‌رسانیدند. علت اینکه مبشری و سیامک در آن زمان علی‌رغم اینکه جودت مسئول سازمان افسری بود این اخبار را به من می‌رسانیدند این بود که اولاً آنها از بی‌عرضگی و بی‌حرکتی جودت به‌تنگ آمده بودند و ثانیاً هر دو آنان منزل مخفی و تلفن من را می‌دانستند. خیر، علت این نبود. علت اصلی ارتباط آنها با کیانوری این بود که از ابتدا با باند کامبخش ارتباط داشتند و از این طریق با شوروی مربوط می‌شدند. این ارتباط هیچ‌گاه قطع نشد، نه در زمانی که حزب ظاهراً انحلال سازمان نظامی را به اصرار خلیل ملکی اعلام کرد و نه بعد از آنکه دوباره این سازمان رسمیت یافت و حزب آن را رسماً پذیرفت. در واقع کیانوری، خسرو روزبه را راضی به بازگشتن و پیوستن مجدد به حزب نمود. گفتیم که انحلال سازمان افسری حزب توده (در سال ۱۳۲۵) ظاهری و پوششی بر اعمال و فعالیت‌های آن بود، و الا هیچ زمانی عملاً منحل نشد. رابط و مسئول سازمان در اصل کامبخش بود و پس از عزیمت او به باکو - بعد از وقایع آذربایجان و مازندران -

چون ارثیه‌ای گرانبها به کیانوری رسید. بنابراین باند کامبخش - کیانوری همواره بر این ارگان مهم نظامی - حزبی - تسلط خود را حفظ کرد. علت رابطه کیانوری با مبشری و سیامک را نه در بی‌عرضگی دکتر جودت، بلکه در سفارش کامبخش و زرنگی و دخالت مصرانه خود کیانوری باید جستجو کرد. همین ارتباطات مستقیم نیز دلیل دخالت شوروی و کیانوری در قتل‌های محمد مسعود و احمد دهقان و سایر جنایاتی است که قبلاً از آنها صحبت کردیم. اساساً دسته کامبخش - کیانوری، مافوقِ نامرئی حزب و مسلط بر آن بود. باید از کیانوری پرسید اگر جودت بی‌عرضه بود، پس چرا به قول مرتضی زربخت، بعد از انقلاب به مسئولیت کمیسیون بازرسی کارگری گمارده شد و چگونه کیانوری چنین آدمی را در این پست مهم تحمل می‌کرد؟ سازمان افسری هم وقتی ظاهراً منحل شد، روزبه به شدت نسبت به آن اعتراض کرد و گفت که باید به خاطر کارهای آینده و احتیاج و اصرار شوروی هرچه زودتر آن را سازمان داد. این تصمیمی بود که به زودی انجام گرفت.

۲۹۳- تحریف در خاطرات دکتر مصدق

کیانوری برای اینکه ارتباط محرمانه خود را از طریق مریم با اندرون دکتر مصدق تثبیت کند و بگوید که آنها با خانه رسمی و شماره یک دکتر مصدق کاری نداشتند و رابطه آنها با خانه شماره ۲ و قسمت خصوصی خانه مصدق برقرار می‌شد، دست به یک تحریف رندانه و ظریف زده است! او ابتدا در باره تلفنی که در ۲۴ مرداد خبر کودتار را به مصدق داد می‌گوید «متأسفانه دکتر مصدق در خاطرات و تألمات تنها به یک تلفن اشاره کرده» است. از این عبارت، دو مفهوم برداشت می‌شود. یکی اینکه از تلفن‌های مختلفی که به مصدق شده بود او فقط از همان تلفن آشتیانی صحبت کرده و متأسفانه به تلفن کیانوری اشاره‌ای ننموده است. دیگری که بیشتر می‌تواند مورد نظر کیانوری باشد آنکه از تلفن‌های متعدد کیانوری، متأسفانه مصدق فقط یکی را ثبت کرده است (که این تلفن هم ارتباطی به کیانوری نداشت) سپس اظهارات دکتر مصدق را در این باره چنین نقل می‌کند:

شب ۲۴ مرداد بین ساعت ۶ و ۷ ناشناسی مرا پای تلفن خانه ۲ خودم خواست و گفت عده‌ای مأمور شده‌اند که در این شب کودتا کنند.^۱

کیانوری ادعا می‌کند که این «ناشناس» خود کیانوری بوده است. در حالی که با سوابقی که کیانوری از ارتباط خود با مصدق می‌دهد، شاید قاعدتاً دیگر نباید او برای مصدق «ناشناس» باشد و مصدق باید به احتمال قوی می‌نوشت آشنایی، شناسی یا یکی از کسانی که با او ارتباطی از طریق تلفن داشته، آن شب تلفن کرد... ولی مسئله اصلی تحریف او اینجاست که نقل قول او از خاطرات مصدق این گونه تفهیم می‌کند که با خانه شماره ۲ مصدق تماس برقرار کرده و چنین جایی خانه‌ای بوده دور از دسترس دیگران و مخصوص تماس‌های محرمانه با دوستان خودمانی، از جمله کیانوری و همسرش. و حال آنکه عبارت دکتر مصدق در خاطرات و تألمات، با اختلاف کلمه و معنا در دو جا به شرح زیر است:

شنبه ۲۴ مرداد بین ساعت ۶ و ۷ شخص ناشناسی مرا پای تلفن خانه‌ی (۲) خودم خواست و گفت عده‌ای مأمور شده‌اند که در این شب کودتا کنند.^۲

اینکه کیانوری «شب» را به جای کلمه «شنبه» گذاشته، فرض می‌کنیم که سهو القلم است. اما منظور دکتر مصدق - یا احتمالاً ویراستار خاطرات، ایرج افشار - از عدد (۲)، خانه شماره ۲ نیست، بلکه پانوش شماره ۲ می‌باشد که به این صورت در حاشیه صفحه ۳۷۹ ثبت شده است «(۲) تلفن دولتی هم در خانه‌ی من بود که از آن در امور نخست وزیری استفاده می‌شد»

کیانوری این را هم کافی نمی‌داند و برای محکم کردن جای پای خود، پس از نقل قول انحرافی از مصدق می‌افزاید:

خوب این «فرد ناشناس» که مصدق این همه به حرف او اعتماد داشت و اطلاعاتش بیشتر از رییس ستاد ارتش بود چه کسی است؟! [محمد حسین آشتیانی است] از این گفته مصدق معلوم می‌شود که ما به او وفادار بودیم یا

۱- کیانوری، خاطرات، صص ۲۶۴ و ۲۶۵

۲- دکتر مصدق، خاطرات و تألمات، ص ۳۷۹

نزدیک‌ترین دوستانش مانند ریاحی!^۱ [البته ریاحی]^۱

بار دیگر جلیل بزرگمهر در برابر سؤال نگارنده از این قضیه تلفن گفت «من می‌دانستم که یکی از ارادتمندان آقا آن شب از راه تلفن خصوصی به دکتر مصدق تلفن کرده است. خود آقا هم در دادگاه گفت که یک کسی به او تلفن کرده و خبر کودتا را داده بود. معلوم است که اگر دکتر مصدق اسم او را می‌آورد، برای تلفن کننده وضع بدی پیش می‌آمد. من اسم این تلفن کننده را از اطرافیان و همراهان دکتر مصدق که در روز ۲۸ مرداد با او بودند شنیدم. آنها همگی بطور خصوصی می‌گفتند غیر از همین آقای آشتیانی هیچ کس دیگر در آن زمان از راه تلفن خصوصی با خانه مصدق تماس نگرفت. من خودم مرحوم آشتیانی را دیده بودم، مرد چاق و قد بلند و بسیار با مزه‌ای بود. برای بچه‌ها شکلک در می‌آورد و خوشمزگی می‌کرد. مدیر کل وزارت دارائی بود. در سال ۱۳۲۷ که برای جلوگیری از قاچاق غله در کرمانشاه بازرس وزارتس بود، من با او دوست شدم. از همان زمان در بین رجال ملی به دکتر مصدق خیلی اعتقاد داشت»^۲ طبق تحقیق و هماهنگی کانونزبان با بزرگمهر مسلم گردید که او محمد حسین آشتیانی بوده است نه هاشم آشتیانی.

اگر ارتباط تلفنی کیانوری از راه اندروی و زیرزمینی با مصدق واقعیت داشت، این همه قلب و تحریف و جعل سند و اصرار لازم نبود.

۲۹۴- مدافعان خانه نخست‌وزیر

خاطرات در صفحه ۲۶۶ می‌نویسد:

ما به ستوان شجاعیان که عضو سازمان افسری بود و به دستور ما با کودتاچیان همکاری می‌کرد و فرمانده واحدی بود که مأموریت سرکوب گارد محافظ مصدق را داشت، دستور داده بودیم که به وظیفه انقلابی خودش عمل کند (به همه افسران این دستور را داده بودیم) زمانی که

۱- کیانوی، خاطرات، ص ۲۶۵

۲- دیدار و مصاحبه با جلیل بزرگمهر، در ۲۱ مهر ۱۳۷۲

نصیری برای توقیف مصدق به خانه او مراجعه می‌کند و با واحد بیرونی محافظ مصدق درگیر می‌شود، ستوان شجاعیان به کمک محافظین مصدق می‌آید و بدین ترتیب نصیری دستگیر می‌شود. این مطلب را سروان ایرج داورپناه و سروان موسی فشارکی، افسران محافظ منزل مصدق پس از انقلاب تأیید کرده‌اند.

این حرف‌ها سراپا ساختگی است. زیرا ستوان علی اشرف شجاعیان هیچ‌گاه جزء دسته کودتاچیان نبود، هیچ وقت هم ولو به ظاهر با آنان همکاری نکرد و اصولاً چنین دستوری نیز از طرف حزب نداشت. در غیر این صورت سرهنگ ممتاز او را از خدمت فوراً مرخص می‌کرد. اگر شجاعیان (مثلاً طبق نظر حزب) دستور همکاری با کودتاچیان را داشت پس در میان محافظان خانه مصدق چه می‌کرد؟ او مأمور موقت محافظت از خانه نخست‌وزیر و تحت امر ممتاز بود و انصافاً روز ۲۸ مرداد با شجاعت و صداقت وظیفه خود را انجام داد. بعلاوه، اگر ستوان شجاعیان جزء دسته کودتاچیان بود، قطعاً باید مثل سروان همایونی - افسر توده‌ای که با کودتاگران همکاری می‌کرد - بعد از کودتای ۲۵ مرداد دستگیر می‌شد. در حالی که همایونی بعد از کودتای ۲۸ مرداد از زندان آزاد شد و درجه گرفت، و شجاعیان پس از تثبیت کودتا روانه زندان شد و با افسران مصدقی و مدافع خانه مصدق محاکمه و محکوم گردید. کما سروان ایرج داورپناه و سروان موسی فشارکی نیز به خوبی و صادقانه به وظیفه قانونی خود عمل کردند. از این دو سروان تا مدتی بعد از انقلاب و قبل از مصاحبه با پرخاش و اطلاعات همواره به نیکی یاد می‌شد.

می‌گویند به همه افسران این دستور را داده بودند. یعنی از ۶۰۰ افسر. غیر از شجاعیان، ۵۹۹ نفر بقیه نیز دستور داشتند انقلابی و در جهت تمایلات دولت ملی و ملت عمل کنند. واقعیت این است که آن «دستور» را کیانوری و حزب توده در عالم خیال هم صادر نکرده بودند. اما اینک در دوباره نویسی تاریخ، آن را بصورت یک عمل قهرمانانه وارد می‌کنند. چنین دستوری هرگز داده نشده و تحقیقاً هیچ افسر توده‌ای شرافتمندی که در قید حیات است آن را تأیید نمی‌کند. در اسناد حزبی و غیر حزبی نیز تا

قبل از انقلاب به چنین ادعائی بر نمی‌خوریم. اسناد پلنوم چهارم که از بازگو کردن قهرمان‌بازی‌های حزب توده هیچ‌کجا دریغ نکرده است، حتی در یک جا اشاره کوچکی هم به این «دستور انقلابی حزب توده ایران» نمی‌کنند. همچنین در «اسناد کودتای ۲۸ مرداد» شامل نامه‌هایی از اعضای هیئت اجرائیه بطور جمعی و کیانوری بصورت فردی برای کمیته مرکزی مقیم مسکو، کوچکترین نام و نشانی از این دستور دیده نمی‌شود. بهترین دلیل جعلی بودن این ادعا آن است که افسر کشیک ایستگاه فرستند رادیو بر اثر فقدان چنین دستوری یک قدم انقلابی برنداشت. او می‌ترسید اگر «انقلابی» عمل کند مورد بازخواست رهبری حزب قرار بگیرد. آیا عاقلانه است تصور کنیم این افسران دستور انقلابی داشته‌اند ولی مثل میخ سر جای خود خشک شده‌اند! کیانوری جواب این افسران را چگونه می‌دهد؟ آنچه دل چنین افسرانی را به درد می‌آورد این بود که حزب توده به آنان همواره دستورات ضد انقلابی مانند خبرچینی و جاسوسی می‌داد. ستوان شجاعیان و افسرانی مثل او از مخالفت حزب توده با مصدق به خوبی آگاه بودند.

کیانوری این‌طور وانمود کرده که انگار اگر شجاعیان نبود، سرهنگ نصیری بازداشت نمی‌شد. ولی در اصل، تمام عوامل دفاعی خانه مصدق موجبات دستگیری او را فراهم آوردند. اما سگه خنثی‌سازی کودتای ۲۵ مرداد به نام شخص دکتر مصدق زده شده است، نه شجاعیان. عوامل اجرائی آن در درجه اول سرهنگ ممتاز و دوم سرتیپ ریاحی بوده‌اند. برای چندین و چندمین بار تکرار می‌کنیم که مصدق به دلیل تلفن آن ناشناس که حالا شناخته شده است، هشیار شد و دست به بهترین اقدام ممکن زد. قهرمان ساختن ستوان علی اشرف شجاعیان که این همه تلاش عبث لازم ندارد. همه دست‌اندرکاران می‌دانند که او شجاعانه جنگید و زخمی هم شد. اما نصیری را او با «دستور انقلابی حزب توده ایران» دستگیر نکرد.

۲۹۵- استناد به مصاحبه اغفال شدگان

کیانوری برای اثبات صدور دستور انقلابی «به همه افسران» و شجاعت شجاعیان،

به مصاحبه‌های دو تن از افسران محافظ خانه مصدق که بعد از انقلاب با روزنامه اطلاعات داشتند اشاره کرده است. این دو افسر، سروان فشارکی و سروان داورپناه بودند که بعد از انقلاب به دام سحر و افسون حزب توده گرفتار شدند و مطالبی را گفتند که کمتر با واقعیات تطبیق داشت. موسی فشارکی بر اثر شوخی‌های دوستانه مهندس جهانگیر حق شناس وزیر راه کابینه دکتر مصدق (در معانی و مترادفات نام او) اسم شناسنامه‌ای خود را به «مهران» تغییر داد. بعد از انقلاب، به هر ترتیبی بود سروان فشارکی به درجه سرگردی رسید. (در زمان دولت موقت از این گروه، سرتیپ عزت‌الله ممتاز و سرتیپ ناصر مجللی شایسته ترفیع شناخته شدند و خارج از این گروه سرتیپ عزیزالله امیررحیمی نیز یک درجه ترفیع گرفت و سروان داورپناه هم سرگرد شد)

همچنین کیانوری به مصاحبه ایرج داور پناه استناد می‌کند که البته افسری بود با آرمان‌های ملی، مردم دوست، میهن خواه و علاقه‌مند به راه مصدق. نگارنده بیشتر به دلیل صفات برجسته او که به سبب دوستی دیرین با دو تن از برادران او (که در جامعه سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا عضویت داشتند) تشدید می‌شد، نسبت به او ارادت غائبانه داشتم. اما پس از انقلاب، او هم اسیر جادوی حزب توده شد و آن مصاحبه را برای اثبات تعلل و اشتباه در تصمیمات دکتر مصدق به عمل آورد. کیانوری برای تأیید مدعیات خود، خواننده را به مصاحبه سرتیپ ممتاز در کتاب سرهنگ غلامرضا نجاتی ارجاع می‌دهد. اولاً در این مصاحبه، ممتاز از شجاعت ستوان شجاعیان در روز ۲۸ مرداد صحبت کرده که از ابتدا مورد تأیید ما هم بوده است. ولی این موضوع هیچ ربطی به عمل شجاعیان در دستگیر سرهنگ نصیری - آن هم با دستور انقلابی حزب توده - ندارد. ثانیاً در همین کتاب ملی شدن صنعت نفت و کودتای ۲۸ مرداد... درست ۳۵ صفحه قبل از موضوع استنادی کیانوری، نجاتی با دقت شایان توجه و مستدلی مصاحبه سروان داورپناه را مردود اعلام کرده است. کیانوری از لذت دستیابی به یک سند که در واقع به جهت ارائه ضعف در کارهای سیاسی دکتر مصدق تدارک شده است به موارد خلاف واقع آن دقت نمی‌کند. نجاتی ثابت کرده که داورپناه در مصاحبه بعد از انقلاب (اطلاعات ۲۸ مرداد ۱۳۵۸) دچار خیال‌پردازی‌های فانتزی گشته و «به عنوان یکی از

افسران محافظ خانه نخست وزیر مرتکب گناه نابخشودنی شده و در قبال مسئولیتی که به عهده داشته خیانت کرده است.^۱

کیانوری درباره خنثی شدن کودتای ۲۵ مرداد در جای دیگری مدعی می شود. یک بار دیگر توطئه کودتا تنها به کمک حزب توده ایران عقیم ماند.^۲

ف.م. جوانشیر می نویسد «صبح ۲۵ مرداد... شاه از رامسر یک سره به سوی بغداد فرار کرد. مصدق امکان داشت که از فرار او جلوگیری کند و با قاطعیت ریشه کودتا را براندازد. اما از این کار امتناع کرد. در این باره خاطرات ایرج داور پناه بسیار با ارزش است» سپس خاطرات داور پناه را تحت عنوان «راز سر به مهر»ی که ۲۵ سال در سینه حفظ کرده است به این شرح نقل می کند:

ساعت ۶ صبح ۲۵ مرداد سرتیپ سپه پور فرمانده نیروی هوایی به مصدق تلفن زد... و با صدای هیجان زده ای گفت: به قرار اطلاع شاه... به کلاردشت پرواز کرده است. چه دستور می فرمایید: هواپیما را مجبور به فرود کنیم یا در آسمان سرنگون کنیم. در اینجا من ناظر راز سر به مهری بودم که ۲۵ سال آن را در سینه حفظ کرده ام... وقتی حرف های سپه پور تمام شد و منتظر دستور دکتر مصدق بود چند لحظه ای به سکوت گذشت. دکتر مصدق گفت: «بگذارید بروم» ای کاش چنین دستوری نمی داد.^۳

سرهنگ نجاتی که خود افسر هوایی بود جواب می دهد «این گفته و ادعای سروان داور پناه بی پایه، ساختگی و مسخره است» زیرا از جنبه فنی، ارتباط با فرودگاه های بزرگ کشور هنوز توسط بی سیم برقرار نشد بود، چه رسد به فرودگاه کوچک و بدون تجهیزات پروازی رامسر و کلاردشت؛ خود شاه هم خبر شکست کودتا را از رادیو تهران شنید؛ در ساعت ۶ صبح هیچ خلبان و هواپیمایی در فرودگاه های نظامی تهران وجود نداشت تا بتواند هواپیمای شاه را سرنگون کند؛ هیچ کس از مسیر و

۱- ملی شدن صنعت نفت... چاپ سوم، ص ۴۱۳

۲- حزب توده ایران و دکتر محمد مصدق - نکاتی از تاریخ حزب توده ایران، ص ۴۳

۳- تجربه ۲۸ مرداد، صص ۲۸۲ و ۲۸۳ (نقل از اطلاعات ۲۸ مرداد ۱۳۵۸)

مقصد شاه اطلاع نداشت؛ داور پناه که افسر محافظ قرارگاه مصدق بود چگونه از گفتگوی تلفنی و محرمانه سرتیپ سپه پور با نخست وزیر آگاه شد؟ اولین و مهمترین ایراد نجاتی این است که اصولاً «در سال ۱۳۳۲ و در جریان کودتای مرداد ماه، سرتیپ سپه پور فرمانده نیروی هوایی نبود و سرتیپ محمد معینی که دوسره بازی می کرد و با کودتاچیان ارتباط داشت فرمانده نیروی هوایی بود»^۱ اگر هم چنین تلفن مهم و محرمانه فرضاً وسیله فرمانده یکی از نیروها به نخست وزیر شده بود و داور پناه که با استراق سمع به آن پی برده بود، دست کم از نظر اخلاقی مرتکب جرم شده است.

۲۹۶- توجیه علل «غفلت و بی عملی» حزب توده

کیانوی برای سنگین کردن بار اشتباهات دکتر مصدق و با توجه به اظهارات او در خاطرات و تألمات (صفحات ۳-۳۷۲) به چند نتیجه مفروضانه می رسد و جهت براثت حزب توده از فقدان حرکت و ابتکار در روزهای کودتا می نویسد «مصدق که وحشت زده شده بود به فرمانداری نظامی تهران دستور داد که تظاهرات حزب توده را سرکوب کند. از صبح ۲۷ مرداد این دستور به اجرا گذاشته شد و در ساعات بعد از ظهر و غروب به اوج رسید. در روز ۲۷ مرداد نزدیک به ۶۰۰ نفر از افراد و مسئولین و کادرهای حزب... دستگیر شدند و این امر ضربه بزرگی به ارتباطات حزب وارد آورد»^۲ و ملاک اعتبار اظهارات خود را رپورتاژ روزنامه کیهان می داند که اتفاقاً بسیار اغراق آمیز تهیه شده بود.

اول - مصدق در ۲۷ مرداد وحشت زده نشد، بلکه از افراط کاری های حزب توده به تنگ آمده بود که واقعاً شورش را در آورده بود. با این وجود به هیچ وجه دستور هم نداد تظاهرات حزب توده را «سرکوب» کنند. دستور مصدق مبنی بر منع تظاهرات برای تمام احزاب و جمعیت ها بود. تنها حزبی که به دستورات دولت اهمیت نداد و برای آشوب و دامن زدن ناامنی و شلوغبازی - علی رغم دستور مؤکد دولت

۱- ملی شدن صنعت نفت ... صص ۴۱۲ و ۴۱۳

۲- کیانوری، خاطرات، ص ۲۶۸

جهت حفظ آرامش - به تظاهرات پرداخت حزب توده بود. اعضای احزاب ملی اکثراً موقعیت دولت را تشخیص دادند و برای دستور دولت مانند همیشه احترام قائل شدند.

دوم - می دانیم که صدور دستورات غلاظ و شداد از سوی مصدق ساخته نبود و به تحقیق امکان عقلی و عملی نداشت. بلکه سرتیپ نصرالله مدبر ریس شهربانی کل کشور که دوسره بازی می کرد و با کودتاچیان زدوبندهای محرمانه داشت برای نشان دادن وضع بحرانی مملکت، دستور منع تظاهرات مصدق را به شدت عمل تبدیل نمود. اینکه حالا او اعمال سلیقه خاص سرتیپ مدبر را به پای دکتر مصدق می نویسد، از ویژگی های کیانوری است و با بعضی گفته های او در سایر صفحات خاطراتش هماهنگ نیست. مثلاً در صفحه ۲۱۹ راجع به حادثه ۲۳ تیر ۱۳۳۰ در مقابل چهره بی رحمی که قاسمی از دکتر مصدق می سازد، کیانوری متظاهران می گوید «من گفتم: این کشتار مصدق نیست» اکنون چه تحولی صورت گرفته که مصدق را به دستور شدت عمل و سرکوب تظاهرات حزب توده متهم می کند؟!!

سوم - در بازداشت رقم ۶۰۰ نفری از حزب توده بسیار غلو شده و با آنچه وقوع یافت تطبیق نمی کند. واقعیت این است که در آن روز - با وجود شدت عمل مدبر - چندان بازداشتی صورت نگرفت. اگر چند نفری که به مراتب کمتر از ارقام مورد اعدای کیانوری است بازداشت شدند، به علت شرارت بیش از حد خودشان یا احتمالاً بدخواهی مأموران پلیس بوده است. همین تعداد هم خاص توده ای ها نبود و در بین تظاهرکنندگان (صرفنظر از اینکه متعلق به کدام حزب بودند) عمومیت داشت. بعلاوه تا کنون هیچ منبع غیر توده ای خبر این بازداشت حدوداً ۶۰۰ نفری در ۲۷ مرداد را نداده و در هیچ جا - حتی در روزنامه های مورد استناد کیانوری - منعکس نشده است. تنها ممکن است آن شب حدود ۵۰ تا ۶۰ نفر از توده ای ها و پان ایرانیست ها و افراد متفرقه دستگیر شده باشند.

چهارم - از طرف دیگر، کیانوری این رقم را بسیار مؤثر و مهم، و آنها را از «رابطین کمیته های محلی» نشان می دهد تا برای «غفلت و بی عملی» رهبران حزب توده در ایران که حتی از طرف پلنوم چهارم صراحتاً روی آن انگشت گذاشته شده، قصه ای

سرم کرده باشد. زیرا باز داشت چنین رابطینی می تواند برای او یکی از بهترین بهانه های نجبیدن و کوتاهی حزب توده در آن روزها به حساب آید. با این همه، یک لحظه فرض می کنیم بازداشت این عده ۶۰۰ نفری درست باشد. ولی کیانوری به روی خود نمی آورد که در نامه انفرادی به رهبری مقیم مسکو دقیقاً خلاف این مطلب را نوشته است و گفته ۲۵ هزار نفر نیروی کارگری در کارخانه ها آماده داشتند. البته این نیروی عظیم انسانی، غیر از افراد متشکل در سازمان های علنی حزب بود. حال اگر ۶۰۰ نفر هم از این نیروهای سازمان یافته کسر می شد، کوچکترین تأثیری در حیطة عمل آن نمی داشت و باز هم به تنهایی قدرت قابل ملاحظه ای می بود. اینک تکلیف خواننده چیست و کدام حرف کیانوری را باید باور کند؟ فلج شدن حزب قدرتمند توده تنها به علت دستگیری ۶۰۰ نفر از کادرها را، یا وجود ۲۵ هزار نفر از افراد متشکل در سازمان های مخفی را؟ به نظر نگارنده هیچ کدام را. آن موقع کیانوری می خواست رقبای حزبی را خرد کند و در واقع چغولی آنها را نزد رهبران بالاتر ببرد که با وجود ۲۵ نفر نیروی آماده هیچ کار صورت ندادند، و اکنون در صدد است خوانندگان را قانع سازد و بفریبد. او در هر صورت نظرش این است که مسئولیت بزرگ و سنگین خود را لوٹ کند.

۲۹۷- تهمت ترس و تمکین علیه مصدق

اولاً- توجه کنیم روزنامه کیهان که در مورد استناد کیانوری است، در چه تاریخی منتشر شد. کیهان در ۲۹ مرداد که کودتا تحقق یافته بود، برای جلب نظر کودتاچیان پیروز و خودشیرینی، عمداً صحنه ها را بسیار مبالغه آمیزتر از آنچه گذشته بود گزارش داد. حوادث روز ۲۷ مرداد به این شوری که کیهان نوشت نبود.

ثانیاً- پس از نقل رپورتاژ روزنامه کیهان، کیانوری از ریختن زهر در کام مصدق نتوانست خودداری کند و در صفحه ۲۶۹ می نویسد «این هرج و مرج روزهای ۲۵-۲۷ مرداد نقش مهمی در ترسانیدن و تمکین مصدق و در نهایت در پیروزی کودتا داشت» یعنی چون مصدق توده ای ها را سرکوب کرد، کودتا پیروز شد!!

کیانوری از یک طرف می‌گوید توده‌ای‌ها به دستور مصدق در ۲۷ مرداد مبنی بر منبع تظاهرات خیابانی، احترام گذاشتند و اگر در مخطور این دستور نبودند فردایش هم می‌آمدند و کودتاچیان را شکست می‌دادند، و از طرف دیگر اعتراف می‌کند این توده‌ای‌ها بودند که در همان ۲۷ مرداد به خیابان‌ها سرازیر شدند و آنقدر جنجال به پا کردند که ۶۰۰ نفر از آنان دستگیر شدند و در نتیجه کودتا پیروز گردید!

ثالثاً- در اظهارات کیانوری (صفحه ۲۶۹) صغرا غلط، کبرا غرض و نتیجه مزخرف است. او مصدق را ترسو معرفی می‌کند. اما نمی‌گوید در چه زمانی ترسید و در مقابل چه کسی تمکین کرد. اگر مصدق می‌ترسید یا میل به تمکین داشت، بهترین حالت آن بود که فرمان عزل خود را حتی از وزرایش پنهان نکند و به اطلاع عموم برساند تا همه چیز به خوبی و خوشی تمام شود و خلاص؛ نه اینکه رنج‌کشنده سه سال زندان مجرد به اضافه ۱۰ سال محرومیت از کلیه مزایای زندگی را تحمل کند. مصدق حتی در مقابل فرمان شاهانه ترسید و تمکین نکرد تا در دادگاه، نظام کودتا و حامیان رنگ و وارنگ آن را به محاکمه کشد و به جهانیان اعلام دارد که این فرمان مطلقاً برخلاف قانون و مصالح ملی کشورش می‌باشد و به دستور صریح استعمار تاراجگر صادر شده است: «آری تنها گناه من و گناه بزرگ و بسیار بزرگ من این است که صنعت نفت را ملی کرده‌ام و بساط استعمار و اعمال نفوذ سیاسی و اقتصادی عظیم‌ترین امپراطوری جهان را از این مملکت برچیده‌ام و پنجه در پنجه مخوف‌ترین سازمان‌های استعماری و جاسوسی بین‌المللی در افکنده‌ام... از مردم رشید و عزیز ایران تودیع می‌کنم و تأکید می‌نمایم که در راه پرافتخاری که قدم برداشته‌اند از هیچ حادثه‌ای نهراسند»^۱

فصل هشتم

دولتی که پنججاه سال است سر پا و فکرو ده

۲۹۸- شلیک توپ‌های زهر آگین

کیانوری پس از آن همه بدگویی و افترا و ناسزا، مجدداً به سراغ خلیل ملکی می‌آید و بارها و بارها او را زیر آتش توپخانه سهمگین و زهر آگین خود می‌گیرد. او در صفحات ۲۵۰ و ۲۵۱ خاطرات می‌گوید ملکی «به سیاست امریکا معتقد بود... در اسفند ماه بود که امریکائی‌ها بطور کامل زاهدی را در مقابل مصدق علم کردند. بنابراین ملکی هنوز خیال می‌کرد امریکائی‌ها با مصدق موافق‌اند. ولی پس از روشن شدن کنه حوادث، ملکی هم از مصدق کناره گرفت و نزدیکی ۲۸ مرداد با شاه و امریکائی‌ها تماس گرفت» همه این تهمت‌ها برای چندمین بار در خاطرات تکرار شده است. ما قبلاً علت تماس ملکی با شاه (و نه امریکائی‌ها) را مستدلاً توضیح داده‌ایم. اما این دروغ که ملکی در زمان نزدیک به ۲۸ مرداد از مصدق کناره گرفت، ناسزایی بسیار کثیف و ناجوانمردانه است. پیش از این گفتیم که اگر ملکی قبل از ۲۸ مرداد از مصدق کناره گرفته بود، هیچ‌گاه بعداً و در دهه ۴۰، مصدق را «پدر بزرگوار ملت ایران» خطاب نمی‌کرد. در رد این ادعای مضحک کیانوری اسناد و شواهد بقدری زیادند که باید آن را از مقوله بدیهیات وجدان عمومی دانست.

قضیه خلیل ملکی برای حزب توده دمل چرکین و ۵۰ ساله‌ای است که تا وقتی عملش نکنند، همچنان پر درد و زجر آور است. مصاحبه کننده با استناد به بحث کیانوری مبنی بر براءت ضمنی مهندس رضوی و دکتر صدیقی فقط به این علت که بعد از ۲۸ مرداد زندانی شدند می‌گوید «اگر این ملاک را بپذیرید، در مورد خلیل ملکی هم صدق می‌کند. او هم بعد از ۲۸ مرداد زندانی شد» کیانوری جواب می‌دهد:

بله، مدت کوتاهی. ولی کاری به کارش نداشتند. چند ماهی زندانی بود و بعد آزاد شد و در سال ۱۳۳۴ در مجله فردوسی علیه ما مطلب می‌نوشت. اینها به شاه خدمت کرده بودند. ولی شاه قبولشان نداشت. امریکائی‌ها هم آنها را قبول نداشتند... خلیل ملکی وقتی در سال ۱۳۴۴ محاکمه شد نگفت سیاست شما غلط است.^۱

اول - ملکی «مدت کوتاهی» و «چند ماهی» در زندان نبود. ملکی بعد از ۲۸ مرداد، نزدیک به ۲ سال در فلک الافلاک خرم آباد در لرستان زندانی بود و سپس در زندان معروف به فلکه شهربانی در تهران زندانی شد، و این دو سیم دوران زندان او محسوب می‌شود.

دوم - «ملکی در سال ۱۳۳۴ در مجله فردوسی علیه» حزب توده مطلب می‌نوشت. اولاً آیا انتظار این بود در مورد کسانی که با موجودیت، استقلال و آزادی وطن بازی کردند و مملکت را به خاک سیاه نشانند، غیر از علل شکست و ناکامی مطلبی بنویسد؟ حزب توده با کارنامه‌ای که قسمت اعظم شکست نهضت ملی ایران را به نام خود ثبت کرده است، مستحق برخوردی انتقادی و به مراتب شدیدتر بود. ثانیاً نتیجه اظهار عقیده اخیر کیانوری این است که هرکس از اعمال ویرانگر حزب توده انتقاد جدی بنماید، از پشتیبانان بلافصل دربار شاهنشاهی می‌باشد؛ هرکس نقطه ضعف‌های شدید استالینیست‌ها را برشمارد، یا حتی همین قدر که نسبت به شوروی اظهار نظر مثبت نکند، از عوامل دستگاه‌های جاسوسی امپریالیسم است!

سوم - یک بار دیگر به دوگانگی اظهارات غرض آلود کیانوری برمی خوریم. او در صفحه ۲۵۰ گفته بود «من عقیده ندارم که ملکی عامل امریکائی ها بوده است» ولی در جملاتی که در این مبحث از او نقل کردیم می گوید ملکی به امریکا و شاه امریکائی که با یک کودتای امپریالیستی مجدد آبر اریکه قدرت نشست «خدمت کرد»! این تظاهر و ریا فقط محض رد کردن «تئوری توطئه» می باشد. اما در واقع این تئوری را به سراسر خاطراتش تعمیم داده است.

چهارم - منظور کیانوری این است که چرا ملکی صدای اعتراض خود را در مقابل رژیم شاه بلند نکرد و نگفت «سیاست شما غلط است»؟ ولی ملکی قبل از محاکمات سال ۱۳۴۴ (که به زودی به آن خواهیم پرداخت) نیز فریاد اعتراضی خود را علیه رژیم و پشتیبانان داخلی و خارجی اش بلند کرده است؛ با صدای رسا، محکم و پُرطنین هم گفته است:

علت واقعی عصیان در تهران و تمام شهرستانها این انتخابات مفتضح است. وقتی ما لیست نمایندگان تهران را قبلاً نوشتیم و عیناً صحیح از آب درآمد و مال همه جا نیز قبلاً تعیین شده بود، این دیگر چه ارتباطی به بدبودن یا خوب بودن قانون انتخابات دارد که سناتور مسعودی می خواهد با قلمفرسایی، به خیال خود، دانشجویان را گول بزند. علت واقعی عصیان نه حزب توده است، نه جبهه ملی و نه علم و زندگی؛ بلکه این رفتار ناهنجار شماست که عقده ها را در دل مردم به وجود می آورد.^۱

این فقط چند سطر از نامه ای است که ملکی در سال ۱۳۳۹، تنها «به اولیاء امور» نوشت، ولی همین نامه دارای جملات دیگری است که به قول ویراستار خاطراتش «انتشار این نامه سرگشاده، که در ایران و خارج کشور مثل بمب صدا کرد، سبب شد که ملکی بار دیگر [یعنی سومین بار] به زندان... افتد».^۲

آخر اینکه ملکی فقط به خاطر حمایت همه جانبه از جنبش، به سختی با دکتر

۱- خاطرات سیاسی خلیل ملکی، ص ۴۳۵، تأکیدها از ماست.

۲- منبع پیشین، ص ۴۲۸

بقائی و حامی او آیت‌الله کاشانی درافتاد و دشمنی آنها را به جان خرید، تا جایی که با تحریک دکتر سپهبدی از سوی «انجمن قائمیه» و دیگران از طرف «مجاهدین اسلام» و «عشقی‌ها» می‌رفت که «مهدور الدم» اعلام شود.

۲۹۹- طرح قتل در فلک الافلاک

کیانوری در مقام مقایسه با زندانی شدن رضوی و صدیقی، مدت زندان و زحمت ملکی را خیلی ناچیز و انمود می‌سازد و می‌گوید پس از آن هم «کاری به کارش نداشتند!» کیانوری به خوبی می‌داند که تا پایان حیات ملکی، مأموران سازمان اطلاعات و امنیت کشور (به صورت دستفروش، آب حوضی، گدا و غیره) مراقبت‌های ویژه خود را از رفت و آمد منزل او ترک نکردند و کلیه معاشرت‌ها و کوچکترین حرکاتش را زیر نظر داشتند.

کیانوری فراموش می‌کند که ملکی در چه شرایط دشواری در زندان به سر می‌برد. سرلشکر فرهاد دادستان در سمت فرماندار نظامی اوائل کودتا، تعمداً به خاطر ازدیاد فشار بر ملکی، او را در میان بدترین و متعصب‌ترین دشمنان توده‌ای در فلک‌الافلاک زندانی کرد که یکی از معاریفشان ژندی مدیر بسوی آینده بود. در این هنگام توده‌ای‌ها با یک نقشه حساب شده قصد جان ملکی را کردند. مهرداد بهار (پسر ملک‌الشعرا - محمدتقی بهار) از اعضای برجسته حزب توده که در بین زندانیان فلک‌الافلاک با ملکی زندانی بود و مدتی بعد از کودتای ۲۸ مرداد از آن حزب کنار کشید، پس از کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی (که خروشچف تا حدودی موفق به استالین زدایی شد) جریان طرح این آدمکشی را برای ملکی تعریف کرد. خلیل ملکی ضمن نامه اسفند ۱۳۴۱ به دکتر مصدق، موضوع را از قول پسر ملک‌الشعرا چنین شرح می‌دهد:

او برای من حکایت کرد که رفقای حزبی‌ش نقشه قتل مرا در فلک‌الافلاک کشیده بودند، به این ترتیب [که] گویا قرار بود خسرو قشقائی قیام کند و خرم‌آباد را فتح کند و مقارن همین احوال، افسران توده‌ای که در قسمتی از فلک‌الافلاک زندانی بودند قیام کنند و کنترل زندان را به دست گیرند و برای

من نیز پیش‌بینی شده بود که قبل از رسیدن قشقائی‌ها به داخل دژ، یک هیئت ۳ نفری مرا «محاکمه» و فی‌المجلس اعدام کنند.^۱

بعجاست همین جا ماجرای سرلشکر دادستان و طرز برخورد رژیم کودتا با محمد علی خنجی و مسعود حجازی (که مورد دفاع و برائت کیانوری قرار گرفته‌اند) را نیز از زبان خود ملکی نقل کنیم و ببینیم چگونه کاری به کارش نداشتند و موضوع «طالبی که ملکی در مجله فردوسی می‌نوشت چه بود:

بعدها، پس از انتشار قسمتی از یادداشت‌های من و اظهار مهندس قاسمی (که در فلک‌الافلاک با من هم اطاق بود) به مدیر مجله فردوسی و فاش شدن توطئه برای کشتن من، گویا عده‌ای به سرلشکر دادستان ایراد کرده بودند که چرا ملکی را تنهایی با آن همه توده‌ای به یک محل فرستاده است. سرلشکر دادستان در مجله فردوسی در این باب مقاله‌ای نوشت و ضمن دفاع از خودش نوشت «پس از ۲۸ مرداد تنها دو دسته باقی مانده بودند که فعالیت مؤثر داشتند، یکی حزب توده و دیگری نیروی سوم، و چون ملکی در خفاگاه خودش و پس از بازداشت شدن، در زندان تهران هم راحت نمی‌نشست و به رفقایش دستوراتی می‌داد، ناچار شدیم او را همراه توده‌ای‌ها به فلک‌الافلاک تبعید کنیم» البته سرلشکر دادستان این مسئله را کاملاً مسکوت می‌گذارد که در مقابل تبعید من به فلک‌الافلاک، دست جناح ظاهراً «جمهوری‌خواه» [یعنی دسته خنجی و حجازی] را در نیروی سوم کاملاً باز گذاشتند تا با تبلیغات علیه جناح موهوم «دریاری» و خرابکاری در حزب، مبارزان حزبی را نومید و دلسرد کنند و به مقصود اصلی خود که متلاشی ساختن نیروی سوم بود برسند. در حالی که اعضای هیئت اجراییه حزب و کادر درجه اول و حتی افراد ساده ولی فعال حزبی هر روز گرفتار می‌شدند، این عناصر «ضد دریار و جمهوری‌خواه» تا پس از

تصویب شدن امتیاز کنسرسیوم، حتی یک ساعت هم باز داشت نشدند.^۱
 دفاعی که کیانوری از خنجی و حجازی می‌کند بی‌وجه است و فقط به علت نزدیکی مواضع آنان با حزب توده از روزهای کودتا به بعد تا پس از جریان جبهه ملی دوم می‌باشد. مقابله خصمانه این دو نفر با خلیل ملکی نیز علت قوی‌تری برای حمایت کیانوری از خنجی و حجازی است.

۳۰۰- شأن نزول محاکمه و زندان ملکی

اینک ببینیم چرا اصولاً ملکی را در سنین پیری و داشتن چند نوع بیماری به داغ و درفش روحی و جسمی سپردند، چه زمانی او را به محاکمه و زندان کشیدند و چرا کیانوری درباره دفاعیات سال ۱۳۴۴ ملکی این همه جنجال به راه انداخته و تکرار کرده است.

سال ۱۳۴۲، سال شکوفایی روابط حسن همجواری بین ایران و شوروی می‌باشد. مدیحه‌سرایی متقابل دو رژیم شاهنشاهی و کمونیستی تا حد تعریف‌های مبالغه‌آمیز از یکدیگر، روزنامه‌ها و رادیوهای طرفین را پر کرده است. روابط حسنه همچنان ادامه دارد و هنگامی که بطور مثال روزنامه اطلاعات سال ۱۳۴۴ را می‌کشاییم و مرور می‌کنیم، این عناوین و سرخط‌ها، آن هم تنها در اسفند ماه آن سال، بسیار پر معناست:

روابط ایران و شوروی توسعه می‌یابد؛

لایحه ذوب آهن به اتفاق آرا تصویب شد؛

خلیل ملکی در جلسه دادگاه نظامی؛

تقارن تاریخی ۴۰ سال پیش راه آهن و امروز ذوب آهن؛

محاکمه خلیل ملکی؛

ذوب آهن وضع موجود را دگرگون می‌کند؛

معاون وزارت خارجه شوروی به تهران آمد؛
دادستان ارتش: خلیل ملکی قصد خرابکاری در سازمان‌های اجتماعی را دارد؛
شاه: وضع آنقدر خوب و محکم و آرام است که خود به اندازه کافی متوجه آن
نیستیم؛

دادستان ارتش: ترحم به خلیل ملکی خیانت به اجتماع است؛
کوزنتسوف شرفیاب شد؛
خلیل ملکی به ۳ زندان محکوم شد.

به این ترتیب خلیل ملکی را خفه کردند تا اعتماد و رضایت اتحاد جماهیر
شوروی جلب شود. یکی از مهمترین علل کف زدن‌های حزب توده برای «اصطلاحات
عمیق شاهانه» این بود که شاه اصولی‌ترین مخالف تاریخی شوروی و حزب توده را به
دردسر و بدبختی کشاند و پیرمرد علیلی را برای رونق سیاسی صنعت و تجارت به زندان
انداخت. کسی که به شاه خدمت کرده (ص ۲۵۰) و نسبت به سیاست امریکا اعتقاد
داشته باشد (ص ۲۶۳) هرگز گرفتار این بلیات نمی‌شود و برای چهارمین بار دوران
زندان را طی نمی‌کند. بلکه اواخر عمر بیمارش در بهترین سناتورיום سوئیس به
استراحت می‌پردازد.

۳۰۱- سیاست منفور امریکا و این تیمساران خائن

این جمله کیانوری بسیار محیلانه و گول زننده است: «خلیل ملکی وقتی در سال
۱۳۴۴ محاکمه شد، نگفت سیاست شما غلط است» اولاً - آیا تمام آن رهبران درجه
اول حزب توده وقتی محاکمه می‌شدند چنین چیزی گفتند، و یا خود کیانوری گفت؟!
ثانیاً - در مورد شاه و امریکا بهتر از آنچه که ملکی گفت هیچ یک از توده‌ای‌ها حتی
خسرو روزبه، و غیر توده‌ای‌ها، البته غیر از دکتر مصدق، امکان نداشت بگویند:

سیاست غلط و منفور امریکا امروز ویتنامی‌های شرافتمند را در برابر

بن بست قرار داده است.^۱

این آقایان تیمساران معظم و این سرلشکرها چه کسانی هستند که از مزایای نیروهای مسلح شاهنشاهی برخوردارند و خود را خدمتگزار شاهنشاه آریامهر معرفی می‌کنند ولی در جمع شما وارد بوده و مشغول خیانت به این مملکت هستند.^۲

البته برنامه کلی اصلاحاتی را که اعلیحضرت فرموده‌اند باید با عمل تطبیق داده شود، در مورد برنامه‌های آبادانی ایران گویا باید تمام احزاب و جمعیت‌ها و افراد ملت ایران را خفه و کور و کور کنند و گویا تمام احزاب به این مناسبات باید کار خود را تعطیل کنند.^۳

باید پرسید در عصری که چه در اروپای شرقی چه در سرحدات چین احزاب کمونیست به استقلال می‌گیرند، چرا روشنفکران تحصیل کرده به سوی کمونیسم آن هم از نوع چینی آن گرایش پیدا می‌کنند؟ زیرا شما هر نوع مفرو و روزنه امید را بسته‌اید، در میان این محیط فساد و انحطاط که هر روز حزب ساختگی درست می‌کنید، از فعالیت احزاب اصیل جلوگیری می‌کنید، از جبهه ملی مثل جن از بسم الله می‌ترسید و تنها راه بیگانه را بازگذارده‌اید.^۴

و جداناً کیانوری (در هر یک از مقاطع) آیا جرئت و شهامت ابراز یک کلمه از چنین حرف‌هایی را داشت و دارد؟ در یک مقایسه گذرا تفاوت‌ها آشکار می‌گردد. کیانوری مطالب تکان‌دهنده‌ای حول شش محور بیان داشته و به خیانت، جنایت جاسوسی برای بیگانه و وادار کردن دیگران به جاسوسی اعتراف کرده است. حتی مانند متهمان در شوروی سابق، خود را مستحق «سنگین‌ترین مجازات‌هایی که جمهوری

۱- اطلاعات، مورخ ۱۷ اسفند ۱۳۴۴

۲- اطلاعات، مورخ ۲۵ اسفند ۱۳۴۴

۳- اطلاعات، ۲۶ اسفند ۱۳۴۴

۴- اطلاعات، ۲۸ اسفند ۱۳۴۴

اسلامی در نظر بگیرد» دانست.^۱ وقتی موج‌های اولیه بحران از سرگذشت و کمتر خطری او را تهدید می‌کرد، کیانوری مجدداً تحت نامه‌ای در سال ۱۳۶۷ به «دوست گرامی علی خاوری» مفاد کلی اعترافات پیشین خود را تنفیذ کرد و پیشنهاد تسلیم طلبانه‌ای به بقایای حزب توده در خارج از کشور ارائه داد که موضوع باز هم در صفحات جراید داخلی به صورت «اعترافات کیانوری درباره خیانت‌های حزب منحله توده» بر سر زبان‌ها افتاد.^۲

اما ملکی به راستی پاک نهاد بود، شیشه پیله نداشت، با قصد قربت بسوی افراد یا مراکز قدرت نمی‌رفت. آنچه به نظرش صحیح و اصولی می‌آمد، بدون ملاحظه هیچ مقامی می‌نوشت و ممکن بود این نوشته‌ها تصادفاً با عمل و مرام یک جمعیت بخواند یا نخواند. ولی او راه خود را طی می‌کرد، مستقل بود، مستقلانه فکر می‌کرد، اما تکرو نبود، غرض و مرض نداشت و با پیشداوری علیه کسی جبهه باز نمی‌کرد. شجاع بود و شهامت گفتن تمام عقاید خود را داشت. زبان صریح و صادقانه خلیل ملکی، برای او دوستان فهمیده اندکی و دشمنان ناصالح بسیاری باقی گذاشت که در رأس دسته اخیر، استالینیست‌های با ایمان قرار دارند.

۱- اطلاعات، مصاحبه با کیانوری، ۶ شهریور ۱۳۶۱

۲- کیهان، ۱۳ اردیبهشت ۱۳۶۷، ص ۱۲

فصل نهم

درباره کودتای ۲۸ مرداد

۳۰۲- تکرار مکرر مدعیات سابق

در فصل جدید راجع به روز کودتا، ادعای تصمیم هیئت اجرائیه مبنی بر مقابله با کودتاچیان، بیرون ریختن کارگران حزبی و تلفن‌های «از همان راه همیشگی» با دکتر مصدق، کیانوری هیچ حرف و سخن نو و بافته تازه‌ای ندارد و همان داستان‌های جعلی را که در سراسر خاطراتش (و قبل از آن در تمام آثار پس از انقلاب) نوشته و بارها گفته، در فصل «کودتای ۲۸ مرداد» نیز تکرار کرده است. برای اثبات این نظر، چکیده اظهارات او را که در چهار پنج صفحه از کتابش منعکس است نقل می‌کنیم (با پوزش از خوانندگان گرامی، مکرر نویسی کیانوری و جواب‌های تکراری نگارنده)

... به علت ضربات ۲۷ مرداد - که طبق حساب، ۶۰۰ نفر از افراد شبکه حزبی دستگیر شده بودند - ارتباطات با بدنه حزبی مختل شده بود... از شروع کودتا، تنها در صبح ۲۸ مرداد - که جلسه مشترک هیئت اجرائیه و گروهی از اعضای کمیته مرکزی و کمیته ایالتی تهران در خانه کمیته ایالتی تهران تشکیل شده بود و سرهنگ مبشری [تیرباران شده] هم با ما بود - مطلع شدیم... اولین واکنش ما این بود که با کودتا مقابله کنیم. ولی با توجه به

دستور روز گذشته مصدق دائر به سرکوبی تظاهر ضد شاه و عمل وحشیانه پلیس و فرمانداری نظامی، قرار شد که اول با دکتر مصدق تماس گرفته شود... من از همان راه همیشگی با دکتر مصدق تماس گرفتم و به او گفتم که به نظر ما این جریان، مقدمه یک شکل تازه کودتائی است و ما حاضر هستیم که برای مقابله با آن که توسط نظامیان و پلیس هم حمایت می شود به خیابانها بریزیم و مردم را به مقابله دعوت کنیم. ولی دستور دیروز شما مانع بزرگی بر سر راه ماست... مصدق ... پاسخ داد «آقا! شما را به خدا کاری نکنید که پشیمانی به بار بیاورد...» در حوالی ظهر به ما خبر رسید که وضع متشنج تر شده... در این موقع ما مجدداً با مصدق تماس گرفتیم و از طرف دیگر هیئت جمعیت ملی مبارزه با استعمار را که [مرحوم] محمد رضا قدوه هم در آن شرکت داشت به نزد دکتر مصدق فرستادیم.

مصاحبه کننده می پرسد «این هیئت شامل چه کسانی بود؟» کیانوری که اسامی همراهان قدوه را فراموش کرده جواب می دهد:

محمد رضا قدوه و دو سه نفر دیگر. سروان ایرج داورپناه در این باره شهادت داده است... قدوه تقاضا کرده بود که قبل از همه اعلامیه کوتاهی داده شود و مردم به مقابله با کودتا فراخوانده شوند و... مقداری اسلحه در اختیار جمعیت بگذارد و اجازه داده شود که آنها مسلحانه علیه کودتا وارد عمل شوند.

مصدق به آنها جواب داده بود که امکان ندارد. در تلفن دوم دکتر مصدق به من گفت «فرماندهان نیروی انتظامی همه به من اطمینان داده اند که از ناحیه ارتش هیچ خطری نیست...» وقتی من با اصرار [در جای دیگر با عصبانیت] گفتم: آقای دکتر، از واحدهای ارتش خبرهای نگران کننده می رسد، مصدق گفت «آقا اینها پانیک است» ... حدود ساعت ۲ بعد از ظهر به ما خبر رسید که واحدهای منظم ارتش به هواداری از کودتاچیان ... وارد عمل شده اند. ما که هر لحظه منتظر بودیم که افسران وابسته به جبهه

ملی وارد عمل شوند باز با مصدق تماس گرفتیم. این بار او به من گفت «آقا! همه به من خیانت کرده‌اند... شما به وظیفه ملی خود هر طور که صلاح می‌دانید عمل کنید» و در پاسخ اصرار من که لااقل پیامی به مردم بدهید و کمک بخواهید تلفن قطع شد و من دیگر نتوانستم با او تماس بگیرم.

مصاحبه کننده می‌گوید «در موقع این تلفن چه کسانی حضور داشتند؟» کیانوری باز هم اسم کسی را می‌آورد که می‌داند حدود ۴۰ سال است اعدام شده و می‌گوید «سرهنگ مبشری. این تماس برای ما بسیار تأسف بار بود و من و مبشری که این سخنان مصدق را شنیدیم اشک ریختیم... خوب! در این موقع دیگر ما امکان مقابله را نداشتیم. روابط شبکه حزبی به خاطر ضربات دیروز پلیس و فرمانداری نظامی مصدق، گسیخته بود و حالت عادی نداشت. کارخانه‌ها از مدت‌ها قبل به دستور مصدق زیر حکومت نظامی بود و تمام کارخانه‌هایی که ما نفوذ داشتیم... توسط نظامیان اشغال شده بود»^۱ برای قیام ۳۰ تیر هم کیانوری همین بهانه‌ها را سرهم کرد.

۳۰۳- محمل عقده‌های شکست پیدا شد

در یک کلام، حساب تمام این خیانت‌ها را باید دکتر مصدق پس بدهد: حزب توده را مصدق زد و درب و داغان کرد؛ فرمانداری نظامی مصدق ارتباطات حزبی را گسست؛ کارخانه‌هایی که حزب توده در آن نفوذ داشت به دستور مصدق اشغالی شدند و زیر حکومت نظامی قرار گرفتند. مصدق چه گناهان بزرگ دیگری بر ضد حزب توده مرتکب نشد؟! از یک طرف استعمار می‌گفت مصدق کمونیست شده، از طرف دیگر حزب توده و کیانوری برای اثبات این ادعای استعمار از ارتباط نزدیک و همکاری با مصدق مدارک جعلی ساخته و پرداخته و از این طرف وقتی پای شکست نهضت پیش می‌آید و از علل موفقیت کودتا بحث می‌شود، کیانوری همه تقصیرات را به گردن مصدق می‌اندازد. کیانوری می‌گوید این خود مصدق بود که به حزب توده امان نداد تا

قد علم کند، و الا حزب در پشتیبانی از مصدق و شکست دادن کودتا محشر کبرا به راه می انداخت. او نتیجه می گیرد که به علت دستگیری ۶۰۰ نفر از کادرهای رابط و دیگر قضایا، امکان مقابله با کودتا را از دست دادند. ولی فراموش میکند که با وجود همه اتفاقات دیروز، صبح امروز به مصدق گفته بود «ما حاضریم برای مقابله با کودتا به خیابان ها بریزیم!» پیامد تحلیل شکست نهضت و موفقیت کودتا از نظر کیانوری این است که سبب ساز تمام این خانه خرابی ها شخص دکتر مصدق بوده است که امکانات حزب توده را از کار انداخت! کیانوری در خلاف حق گفتن ذره ای تأمل و رحم ندارد. اگر درست باشد که در اثر گسستگی ارتباطات شبکه حزبی، امکان مقابله با کودتا را از دست داده بودند (و در صورت صحت تلفظ او به مصدق) به چه مناسبت در آخرین لحظات عمر حکومت پیرمردی که همه آرمان های خود را بر باد رفته می بیند، سعی میکند با دروغ و دغلی او را اغفال کند و به او امید واهی بدهد که می ریزیم و می زنیم و می گیریم و می بندیم؟

۳۰۴- میسیون اعزامی حزب به دژ ۱۰۹

او می گوید محمد رضا قدوه ابتدا به دکتر مصدق پیشنهاد کرده بود که قبل از هر کاری «اعلامیه کوتاهی» داده شود و مردم برای مقابله با کودتا فراخوانده شوند. اولاً فکر صدور این «اعلامیه کوتاه» فکر بکری نبود که میسیون فوق العاده حزب توده پیشنهاد کرده باشد. این موضوع از ذهن بعضی یاران دکتر مصدق که آن روز در منزلش بودند هم گذاشته بود و مورد بحث نیز قرار گرفته بود و قبلاً گفته ایم به چه علت مصدق این راه حل را نپذیرفت. یحتمل کیانوری از مطالعه بعدی در جزئیات گفتگوهای آن روز در منزل مصدق، این «اعلامیه کوتاه» را برداشته باشد! ثانیاً اگر چنین اعلامیه ای صادر می شد و «مصدق» مردم را دعوت می کرد، دیگر نیازی به دردسازی حزب توده نبود که بیاید و کاری نکند یا اوضاع را خراب تر کند و بعد طلبکار هم بشود. اگر چنین اعلامیه ای منتشر می شد، ما و سایر احزاب ملی و تمام مردم علاقه مند به نهضت، با تمام قوای ممکن و با جان و دل می آمدیم. ولی در نهایت دور اندیشی، مصدق

خوشبختانه از صدور آن جلوگیری کرد. سرهنگ جلیل بزرگمهر به یاد می آورد که دکتر مصدق بعدها در زندان به او گفته بود «بهترین حالت، همین بود که پیش آمد»^۱

وقتی مصاحبه کننده شاهدهی بر مأموریت این هیئت می طلبد و اسامی همراهان قدوه را می پرسد، کیانوری با اینکه نام های نسبتاً معروفی از مردگان را قطار می کند ولی در ذکر اسامی اعضای این هیئت که باز سر بزنگاه دچار فراموشی شده می گوید «دو سه نفر دیگر!» و به این ترتیب، بدون جواب سر راست به ادامه حرف های خود می پردازد. او برای درستی این نظر که قدوه نزد دکتر مصدق رفت و آن پیشنهادات را داد، داور پناه را گواه می گیرد: «سروان ایرج داور پناه در این باره شهادت داده است» با کمال تأسف داور پناه حدود یکسال و نیم قبل (گویا اواخر سال ۱۳۷۲) درگذشت و دیگر نمی تواند گفته های خود را تأیید یا تکذیب کند. همچنین گفتیم که متأسفانه به اظهارات بعد از انقلاب او هیچ اعتباری نیست. داور پناه افسر فرارگاه مصدق بود و محل خدمت موقت سازمانی او گارد حفاظت نخست وزیری بود که فعلاً جایش در قسمت بیرونی خانه مصدق قرار داشت. افسران فرارگاه هم نمی بایست الزاماً همیشه در اینجا باشند بلکه به نوبت کشیک داشتند و مرکز فرارگاه هم کلاتری یک بود که تا منزل مصدق حدود ۲۰۰ متر فاصله داشت. داور پناه نمی توانست و حق نداشت در هر نوبت که مراجعه کنندگان برای گفتگوهای محرمانه (یا غیر محرمانه) نزد نخست وزیر می آمدند، نه تنها آنها را اسکورت کند، بلکه داخل خانه به ویژه اطاق مخصوص مصدق شود و توقف هم داشته باشد. بنابراین شهادت او ناشی از رویاهایی بود که در جوی تب آلود نسبت به مصدق، بعد از انقلاب وسیله حزب توده تقویت شده اند. او وظیفه ای برای شرکت در جلسات مذاکره نداشت و اگر هم سر خود چنین کاری می کرد مسلماً سرهنگ ممتاز فوراً متذکر می شد. به این ترتیب او مطلقاً نمی توانست الزاماً از مذاکرات فرضی قدوه یا هرکس دیگری با مصدق اطلاع حاصل کند. خود ممتاز هم تا مصدق او را احضار نمی کرد یا حامل پیام مهمی نبود نمی توانست در اطاق خصوصی مصدق

۱- مصاحبه با جلیل بزرگمهر، ۸ آبان ۱۳۷۳، این مطلب برای اولین فاش میگردد.

حضور یابد و آن نیز برای گرفتن دستور و اجازه مرخصی بود نه توقف به میل خود. سخن آخر در این مورد اینکه: طبق گواهی یاران صمیمی دکتر مصدق در دادگاه (با برداشت همایون کاتوزیان) و تأیید جلیل بزرگمهر و سرتیپ ممتاز و سایر شهود و قرائن، در ۲۸ مرداد هیچ تلفنی از سوی سران حزب توده به مصدق نشد، هیچ هیئت یا فردی از طرف آن حزب به منزل مصدق نرفت. بلکه گویا خداینده (و نه قدوه) آن هم در ۲۶ مرداد با مصدق تماس گرفت و فقط تقاضای پخش مقداری اسلحه کرد؛ همین و بس.

۳۰۵- آیا برای تابعین انترناسیونال کمونیست «وظائف ملی» معنایی دارد؟

اولین واکنش حزب، مقابله با کودتاست. پس، از آمادگی و جسارت نیروهای حزبی آگاهی دارد و می‌گوید «ما حاضر هستیم برای مقابله با کودتاچیان به خیابان‌ها بریزم» ولی فقط یک مانع برای انجام آن بر سر راه وجود دارد تا نیروهای حزب توده با کودتاگران گلاویز شوند و آن، دستور دیروز مصدق است. اگر مصدق این دستور را لغو کند، همه چیز رو به راه می‌شود. متأسفانه دکتر مصدق با پیشنهاد او مخالفت می‌کند و ساعتی بعد که به قول او مصدق گفته بود آقای دکتر کیانوری «شما به وظایف ملی خود عمل کنید» سیم تلفن، بی‌موقع قطع و همه رشته‌ها پنبه می‌گردد! اما یک تا دو حتی سه ساعت بعد (از تلفن اول تا سوم) که مورد ادعای کیانوری است در وضع حزب توده هیچ گونه تغییری حاصل نشده، هیچ یک از واحدهای حزبی گرفتار نگشته و هیچ یک از افسران سازمان نظامی لو نرفته بود تا مدعی شود «خوب! در این موقع امکان مقابله را نداشتیم» ارتباطات حزبی نیز به اندازه چند ساعت پیش، یعنی قبل از ساعت دو بعد از ظهر، برقرار بود.

این طنز تلخی است که دکتر مصدق گفته باشد «شما به وظایف ملی خود عمل کنید» یا حزب توده را نشناخته باشد و برای حزبی که مطیع چشم و گوش بسته‌ای در انترناسیونال کمونیست‌ها (بین الملل کمونیستی، یعنی شوروی) بود وظیفه‌ای «ملی» قائل بشود. کیانوری که می‌گوید مانع درگیری آنها با کودتاچیان فقط دستور مصدق بوده است، هیچ به روی خود نمی‌آورد که روز گذشته (۲۷ مرداد) عملاً بر اثر لغو خودسرانه

دستور مصدق به خیابان ریختند و بطوری که او ادعا می‌کند ۶۰۰ نفر بازداشتی نیز تحویل زندان‌ها دادند. بنابراین تقاضای لغو آن دستور برای یک روز بعد (۲۸ مرداد) بهانه مسخره‌ای بیش نمی‌باشد. آمریت آن دستور وسیله حزب توده واقعاً بی‌اثر شده بود. دیگر تقاضای لغو آن به چه معنایی می‌تواند باشد! آنها تا شب پیش، تمام محله‌ها و گذرگاه‌های اصلی تهران را قرق کرده بودند.

می‌گویند برای مقابله با اراذل خیابانی که از طرف پلیس و نظامیان هم حمایت می‌شوند، حاضرند وارد عمل شوند. یعنی قدرت حزب را آنقدر دست بالا می‌گیرد که با اینکه می‌داند و خودش می‌گوید او باش تنها نیستند و توسط قدرت سربکوگر ارتجاع و استعمار پشتیبانی می‌شوند و نیروی فرص و محکمی را تشکیل می‌دهند، حزب توده توان رویارویی با چنین نیروهای عظیمی را داراست و کیانوری بااطمینان هم از قوه حزب سخن می‌گوید.

عملکرد «سران حزب توده که در هموار ساختن راه پیروزی کودتاچیان سهم بسزایی داشتند»^۱ با پس کشیدن نهائی آنها که کینت لاو خبرنگار روزنامه امریکائی نیویورک تایمز گمان می‌کند «به توصیه سفارت شوروی در تهران خود را که معرکه کنار نگاه داشتند»^۲ هماهنگی با بلوف‌های آنان بسی مغایرات دارد. چرا که «کرم‌لین در اولین سال فوت استالین حاضر نبود خود را درگیر نتایج ناشی از احتمال کنترل رژیم تهران وسیله کمونیست‌ها کند»^۳ البته این احتمال که حزب توده در چنین موقعیتی بوده باشد مردود شناخته است. ولی:

در آن روزها توده‌ای‌ها می‌توانستند اوضاع را علیه طرفداران شاه تغییر دهند، ولی به دلائلی از درگیری با آنها خودداری کردند. این نظریه که توده‌ای‌ها در زدوخورد شب قبل و کتک خوردن و مضروب شدن بوسیله سربازان شاه و مخالفت دکتر مصدق مرعوب شده بودند و روز بعد، ۲۸

۱- سرهنگ غلامرضا نجاتی، جنبش ملی شدن صنعت نفت...، چاپ ششم، ص ۲۱۲

۲- کنت لاو، نقل از منبع پیشین، ص ۲۶۴

۳- همان، همانجا

مرداد خود را کنار کشیدند قابل قبول نیست!^۱

تازه تمام آن خیالبافی‌های حزب توده بعد از ۲۸ مرداد و بر اثر مطالعات بعدی به دست آمده و کل آنها پرونده سازی‌ای است که اینک به دست کیانوری در آخرین اثر او ارائه می‌گردد.

۳۰۶- حوزه عمل افسران وابسته به جبهه ملی

می‌گویند آنها یعنی رهبران حزب توده «هر لحظه منتظر بودند که افسران وابسته به جبهه ملی وارد عمل شوند» دیگر نمی‌گویند که آنها با چه تشکیلاتی و چه گروه منظمی و چه برنامه‌ای باید وارد عملیات می‌شدند؟ آنها به غیر از نیروی هوایی که تا حدودی متشکل بودند و فقط در عملیات پروازی - بطور مثبت یا منفی - می‌توانستند مبارزاتی را در همان محدوده سازمان بدهند، در اکثر واحدهای ارتشی سازمان پایدار و قرصی نداشتند و هرگز مانند حزب توده و ارگان‌های وابسته به آن انسجام تشکیلاتی نیافته بودند. عمر پیدایش و همبستگی آنها از قدرت چندانی برخوردار نبود و فقط حدود یک سال و دو ماه از فعالیت آنها در یک گروه منسجم و همبسته می‌گذشت؛ یعنی تشکل سیاسی آنها تنها مربوط به پیش از حوادث تیر سال ۱۳۳۱ می‌شد. انضباط آنها مانند سازمان افسری حزب توده، آهنین، خبرگیر، خبر دهنده و کارساز نبود، اطاعتشان کورکورانه و کیفیت کارشان برحسب «سانترالیسم دموکراتیک» نبود که در سازمان افسری بخصوص، سهم «سانترالیسم» آن صددرصد (یعنی اطاعت محض) و سهم «دموکراتیسم» آن صفر درصد باشد. کارشان در حوزه وظایف و اعتقادات مقدسی دور می‌زد. از جهت کمیت، تشکیلات افسران ملی با وسعت حوزه افسران توده‌ای قابل مقایسه نبود. سرهنگ غلامرضانجاتی که خود افسر خلبان و در گروه افسران ملی عضو فعالی بود، توانسته تنها نام ۳۶ افسر عضو، و غیر عضو با تمایلات ملی را گردآوری کند.^۲ البته خود نجاتی در مصاحبه‌ای به نگارنده گفت «اعضای گروه ملی به تعداد ۳۰ تا

۱- همانجا

۲- جنبش ملی شدن صنعت نفت... چاپ ششم، صص ۴۵۷ و ۴۵۸، حواشی

۴۰ نفر، فقط در نیروی هوایی بودند. در نیروی دریایی عضوی نداشتیم اما در نیروی زمینی افسرانی بطور پراکنده در گروه ملی وجود داشتند که از آمار دقیق آنها هیچ اطلاعی در دست نیست. چون اصلاً قرار نبود ما همدیگر را بشناسیم^۱ فقط یک صفت آنها به تمام برتری‌های کمی افسران توده‌ای می‌چربید و آن نیروی ایمان قوی نسبت به آرمان‌های ملی و پایبندی شدید به اصول اخلاقی بود. ولی آنچه مسلم است اینکه تعداد افسران گروه ملی به مراتب از افسران توده‌ای کمتر بود.

درست توجه کنیم که حزب توده در دفاعیه‌ای که در سال ۱۳۵۶ تهیه کرد، نوشت در روز ۲۸ مرداد و بحبوحه عملیات اوباش و فواحش «تمام این جریان‌ها در برابر چشمان حیرت زده طرفداران مصدق که در هیچ سازمان استواری متشکل نبودند و پیروان حزب توده که سازمان مجهزی داشتند انجام می‌پذیرفت»^۲ با وجود این اعتراف صریح (که ضمناً صف مصدقی‌ها را از صف توده‌ای‌ها کاملاً مشخص کرده است) چه انتظاری از افسران «وابسته به جبهه ملی» می‌رفت؟ ادعاهای امروز کیانوری به نظر می‌آید که بر اثر مطالعات بعدی و کتاب‌های منتشره حول و حوش انقلاب حاصل شده و باغور در این آثار به ارگان‌های فعال و موجود در زمان نهضت ملی پی برده است. و الا آن روزها اصلاً به خاطرش نمی‌رسید که بحثی هم باید از افسران ملی بنماید، همانطور که در قیام ۳۰ تیر نقش کارآمد افسران ملی را نادیده گرفت.

گفتیم که نقش افسران ملی در پیروزی قیام ۳۰ تیر سرنوشت‌ساز بود و تصمیم آنان، حرف آخر را زد. مصور رحمانی هم در این باره به تفصیل شرح داده است.^۳ اما نگفتیم تمرد افسران و انتقال آن به گوش شاه چگونه صورت گرفت. فرصتی پیش آمد تا راجع به جزئیات نقش افسران ملی و جریان وحشت شاه را که شاید به صورت قوی‌ترین مبارزه منفی بود، از سرهنگ نجاتی پیرسم. در همان جلسه ۱۱ آبان نجاتی جواب داد: فرماندهان یگان‌های رزمی در نیروی زمینی اکثراً جزء افسران ملی بودند و

۱- مصاحبه با سرهنگ نجاتی، ۱۱ آبان ۱۳۷۳

۲- کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و یک شعار، یک نتیجه، یک پیام، ۱۳۵۶، ص ۷

۳- کهنه سرباز، صص ۲۱۸ تا ۲۲۳

در روزهای قیام تصمیم نداشتند به روی مردم آتش بگشایند. اما از پرواز شکاری‌ها واهمه داشتند. افسران ملی در نیروی هوایی آنها را از تصمیم خود مبنی بر حمایت قاطعانه از مردم و عدم همکاری با فرمان شاه در این مورد، مطمئن کردند. به این جهت جز دو سه واحد که از این تصمیم انقلابی به موقع نتوانستند آگاهی یابند، بقیه یگان‌های نیروی زمینی از تیراندازی به روی مردم خودداری کردند. اما چطور شد که شاه به مقصد ونیت آنان بی‌برد؛ سرهنگ خاتم که خلبان مخصوص شاه بود و به منزله چشم و گوش شاه در نیروی هوایی عمل می‌کرد، مسئله پرواز شکاری‌ها برای بمباران تظاهرکنندگان ۳۰ تیر را به صورت «استمزاج» از خلبانان مطرح کرد و گفت اگر قرار باشد وظیفه‌ای در این شلوغی‌ها به ما واگذار بشود، ما چه باید بکنیم؟ (جمله‌ای در این حدود) عکس‌العمل بی‌پرده خلبانان، وظیفه خاتم و چند لحظه بعد تکلیف شاه را روشن کرد و سپس عقب‌نشینی اختیار نمود. آنها در پاسخ «استمزاج» خاتم گفته بودند «نه! برای زدن مردم بلند نمی‌شویم» البته بعدها شاه با تبعید و زندان و گرفتن شغلشان از آنان انتقام گرفت...

این خلبانان تصمیمات عجیبی برای رو در رویی با شاه داشتند. از جمله در مراسم رژه سوم اسفند ۱۳۳۱ در میدان جلالیه که پرواز نمایشی شکاری‌ها جزء برنامه اصلی بود در نظر داشتند با پرواز در ارتفاع بسیار کم، مراسم آن سال را به هم بریزند. ولی به علت ابری شدن هوا، هیچ هواپیمایی به پرواز در نیامد.

۳۰۷- فهرست تناقضات دیروز و امروز

امروز می‌گویند در تماس اول، مصدق نسبت به وفاداری نیروهای انتظامی و ارتش مطمئن بود و فقط در تماس‌های آخر که «سیم قطع شد» گفته بود حزب توده به وظیفه «ملنی» خود عملی کند. در سال ۱۳۵۶ رهبری حزب توده گفته است «حزب توده به

وسیله خداینده [نه کیانوری و یا قدوه] چندبار با مصدق تماس گرفت و کسب تکلیف کرد، مصدق در تماس‌های اول اعلام کرد از دست من کاری ساخته نیست هر کاری می‌توانید بکنید.^۱ آن روز می‌گفت مصدق گفته «هر کاری می‌توانید بکنید» امروز مدعی است مصدق گفته بود «به وظیفه ملی خود عمل کنید»

از یک طرف برای سنگین کردن جرائم دکتر بقائی می‌گوید حزب توده در کارخانه‌ها نفوذ چندانی نداشت، سرکارگرها و کارگران رده بالا زیر نفوذ بقائی بودند، همه کارگران در حزب توده نبودند بلکه خرابکاری کارگران بقائی در تضعیف حکومت مصدق تاثیر داشت، از طرف دیگر می‌گوید مصدق کارخانه‌هایی که زیر نفوذ حزب بودند تعطیل کرد و نگذاشت حزب به وظایف «ملی» و میهنی خود عمل کند. ولی او به این سؤال جواب نمی‌دهد که اگر حزب توده در کارخانه‌ها «نفوذ چندانی نداشت» چرا تعطیل آنها گله و شکایت سرداده، نگران می‌شود. زیرا در هر دو حال این کارخانه‌ها برای حزب بی‌فایده بودند.

واقعیت این است در روزهای پایانی تیر ۱۳۳۱ و مرداد ۱۳۳۲ هیچ کارخانه‌ای تعطیل نشده بود بلکه حزب توده به خاطر عدم شرکت کارگرانی که در قیام‌ها به وجودشان احتیاج بود، این قبیل کارخانه‌ها را علیه دولت مصدق از کار می‌انداخت و بجای ترغیب حضور آنها در صحنه‌های ملی، با اعمال قدرت شورای متحده آنها را اجباراً در محیط‌های کارگری خود نگه می‌داشت و از غفلت آنها بهره‌برداری می‌کرد. حکومت نظامی برقرار بود اما هیچ مؤسسه‌ای به خاطر اینکه ملی یا توده‌ای باشد، بطور مشخص و خاص، زیر فشار حکومت نظامی قرار نگرفته بود و عمل ماموران انتظامی برای کلیه کارخانجات دقیقاً یکسان بود. بطریق اولی هیچ کارخانه‌ای هم اشغال نشده بود.

در بخش کودتای ۲۸ مرداد کیانوری سعی دارد با سوء استفاده از مدافعات دکتر مصدق در دادگاه نظامی به نفع حزب بهره‌برداری کند. خبرهایی که از قول مصدق در این مورد به سود ضعف و قدرت پایین نظامی حزب نقل می‌کند، واقعیات را تغییر

۱- کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و یک شعار... همانجا

نمی‌دهد. مصدق در دادگاه قدرت حزب توده را خیلی کمتر از قدرت واقعی آن برآورد کرده بود. زیرا به واقع مصدق از امکانات گسترده حزب، دستگاه اطلاعاتی، وسائل کسب خبر و بخصوص توان و نفوذ سازمان نظامی آن بطور دقیق و همه‌جانبه اطلاع نداشت. از این گذشته، دکتر مصدق به اتهام همکاری با کمونیست‌های طرفدار بلوک شرق هم محاکمه می‌شد. بنابراین اگر هم از نیروی واقعی حزب توده اطلاعی می‌داشت، صلاح در این بود که خود را آشنا به میزان آن نشان ندهد.

کیانوری برای توضیح بیشتر در مورد کارخانه‌هایی که به قول او تعطیل شده بودند می‌گوید «تمام کارخانه‌هایی که ما نفوذ داشتیم، مانند چیت‌سازی و سیلوی تهران توسط نظامیان اشغال شده بودند» چیت‌سازی، دخانیات، سیلوی تهران، انبار نفت، راه آهن، چاپخانه‌ها و غیره از مراکز عمده قدرت‌نمایی کارگری حزب توده، و از پایگاه‌های اصلی ضد مصدقی بودند و بیش از ۹۰ درصد کارگران آن به شورای متحده حزب توده وابستگی داشتند. کیانوری به مراکزی که زیر نفوذ حزب بودند اشارات انحرافی می‌کند، ولی خوشبختانه اشاره او بقدر کافی روشن‌کننده است. تمام وقت وانرژی نیروهای انتظامی به جای ردیابی جای پای دشمن خارجی در داخل، صرف آرامش در این نقاط می‌گردید. پلیس البته نسبت به این کانون‌های فساد و خرابکاری حساسیت داشت و توجه زیادی مبذول می‌کرد. بدیهی است در این‌گونه موارد، اثر دشمن خارجی و خرابکاری در مراکز تولید داخلی به یک اندازه برای منافع ملی ضرر و زیان به بار می‌آورد. باوجود این، هرگز کارخانه‌ای به دستور مصدق تعطیل و اشغال نشد. تا روزهای قبل از انقلاب می‌گفتند «روز ۲۹ مرداد... حداقل ۵۰ درصد کادرها در سرفراها حاضر بودند»^۱ امروز کیانوری می‌گوید در ساعت ۲ بعداز ۲۸ مرداد به علت دستگیری عده زیادی از کادرها و حکومت نظامی مصدق در کارخانجات، همه چیز به هم ریخته شد.

یک جا کیانوری می‌گوید در بعدازظهر ۲۸ مرداد دکتر عالمی وزیرکار مصدق از

رادیو سخنرانی داشت و درباره موضوع «پیش پا افتاده‌ای صحبت می‌کرد»^۱ و جایی دیگر می‌گوید در همان ساعت از ۲۸ مرداد نطق وزیر کشاورزی از رادیو که «درباره مظنه غله» بود پخش می‌شد...^۲ ما مایلیم حرف‌های رهبران حزب توده را باور کنیم. ولی افسوس که اسناد خود حزب ضد و نقیض‌اند. ایکاش کیانوری قبل از تدوین خاطراتش این اسناد و لااقل جزوه کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و یک شعار را مرور می‌کرد.

بالاخره، در این مبحث باید به یک موضوع دیگر اشاره کنیم: کیانوری نوشته است بعد از آخرین تماس با مصدق و درخواست بی‌نتیجه او برای «پیام به مردم» و قطع ارتباط تلفنی، او به اتفاق یک شاهد مرده یعنی سرهنگ مبشری «اشک» هم ریخته است! با توجه به اخلاق کیانوری که تا حدود زیادی برای خوانندگان روشن شده، باور اشک ریختن او در آن لحظه خیلی مشکل است. اشکی در کار نبود، اگر به فرض محال اشک ریخته، اشک غم و ماتم از شکست نبوده، ولی شاید اشک شوق ناشی از سقوط دکتر مصدق و دولت ملی بوده است!

۳۰۸- استشهادی دیگر با امضای مردگان

بعد از آخرین تماس (مورد ادعا) با دکتر مصدق که کیانوری می‌گوید جز ناامیدی حاصلی نداشت، تصمیمات رهبری حزب را این‌گونه توجیه می‌کند:

بدین ترتیب، فرستادن افراد محدودی که به آنها دسترسی داشتیم به خیابان‌ها، به جزء فرستادن آنها به قتلگاه نبود. لذا تصمیم گرفتیم که افراد حزبی را از زیر ضربه خارج کنیم. پس از اینکه این دستور داده شد، حدود ساعت سه بعد از ظهر، سرهنگ سیامک آمد و مرا دید و گفت خبری شنیده دال بر اینکه یک واحد نظامی مهم هوادار مصدق علیه کودتاچیان وارد عمل شده‌اند. ما بلافاصله خواستیم شبکه حزبی را - در حدود امکاناتمان - تجهیز کنیم. حدود نیم ساعت بعد، سیامک تلفن زد و گفت

۱- کیانوری، خاطرات، ص ۱۶۳

۲- همان، ص ۲۷۶

خبر نادرست بوده است^۱

ملاحظه می‌شود که تنها سرهنگ مبشری شاهد در گذشته کیانوری در سربزنگاه‌ها نبوده است، بلکه برای محکم کردن پایه توضیحاتی که احتیاج به شهود عینی دارند، پای یکی دیگر از تیرباران شده‌ها یعنی سرهنگ سیامک را هم وارد استشهاد خود می‌کند. او می‌تواند تمام مردگان را به کمک درستی روایات خود احضار کند. ولی عجیب است که خود او نوشته‌های منطقی و معقول دکتر کشاورز را به این بهانه که «تمام شاهد‌های او مرده‌اند» رد می‌کند. او در این فعل و انفعالات و خبرهای بسیار حساس، هیچ نشانی دیگری از این حوادث نمی‌دهد و فی‌المثل نمی‌گوید سیامک چه ساعتی از پیش او رفت، از چه محلی مجدداً تماس تلفنی گرفت، خبر ورود واحد نظامی هوادار مصدق را سیامک از که و به چه طریقی شنیده بود. پرسش آخری به کمک مصاحبه‌کننده گویا حل می‌شود. قبل از اینکه به این موضوع پردازیم، سؤال‌های دیگری نیز به ذهن می‌رسند؛ اگر آنها می‌خواستند با خبر سرهنگ سیامک نیروهای خود را بلافاصله - در حدود امکان - تجهیز کنند، آیا دیگر احتیاج به لغو دستور دیروز دکتر مصدق نداشتند؟ طبق ادعای کیانوری آخرین مکالمه او با مصدق در ساعت دو بعد از ظهر ابر مانده بود. اینک در ساعت سه که کودتا تحقق یافته بود، حزب توده چگونه بی‌اجازه مصدق در نظر داشت تکان، ولو کوچکترین تکانی بخورد؟ می‌بینیم که کیانوری ناخواسته به دروغ بودن پیغام و تلفن و خبر سیامک و غیره در این حوادث اعتراف کرده است.

در موقعیتی که ادعای اخیر کیانوری را در جلسه دوستانه‌ای مطرح کردم، چند صاحب‌نظر معتبر در تاریخ نهضت ملی نفت، که دو نفر از آنان از رفقای پیشین کیانوری بودند و تا سال ۶۰-۱۳۵۹ در گروه‌های مختلف سیاسی فعالیت داشتند، گفتند «این آدم در آلمان درس دروغ‌گویی را از گوبلز آموخته است!»... بگذریم.

سپس مصاحبه‌کننده به کمک کیانوری می‌آید و متفقاً به این احتمال می‌رسند که

خبر ورود واحد نظامی هوادار مصدق را، که نادرست از آب درآمد، سرهنگ طاهر قنبر در اختیار سیامک گذارده و سیامک هم نزد کیانوری می‌رود و خبر را به او می‌دهد.^۱ ما این برداشت آنها را با سرهنگ غلامرضا نجاتی در میان گذاشتیم. پاسخ نجاتی چنین بود:

سرهنگ طاهر قنبر که قبلاً جزء مرکزیت سازمان افسران توده‌ای بود، اصولاً بر سر اختلاف حزب توده با ملیون و دکتر مصدق [که این حزب پس از سال ۱۳۲۳ و تشدید اختلافات نفتی بین ایران شوروی به شدت مصدق را می‌کوبید] از حزب توده کنار کشید. سرهنگ قنبر پس از جدا شدن از حزب توده، همیشه موكداً به ما سفارش می‌کرد و هشدار می‌داد که مبادا توده‌ای‌ها بین شما رخنه کنند. قنبر در سال ۱۳۲۷ از سازمان افسران توده‌ای بیرون آمد و در سال ۱۳۲۹ در زمرهٔ مریدان دکتر مصدق درآمد و از آن به بعد ابتدا با هیچ یک از افسران توده‌ای تماس نداشت. بنابراین تماس یا دیدار سرهنگ قنبر، حتی برای یک بار در آن سال‌ها با سرهنگ سیامک مطلقاً دروغ است.^۲

۳۰۹- مأموریت اصلی هیئت حل اختلافات

کیانوری بالاخره در پایان این فصل، پس از شرح معمولی از ماجراهای حزب توده و ۲۸ مرداد می‌گوید «عین جریان وقایع روز ۲۸ مرداد این بود و چنین شد که کودتا پیروز شد و ما هم عملاً نتوانستیم کاری انجام بدهیم» و بدین وسیله او ذکر مصیبت عابدماآبانه‌ای را سر می‌دهد. از اول هم قرار نبود کاری انجام بدهند. نظر نگارنده راجع به نقش کیانوری در وقایع ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ هنوز همان است که در بیراهه (پاسخ به کژراهه احسان طبری) ارائه گردید. در این کتاب پس از شرح مستدلی از نیات توطئه‌گرانه کیانوری نتیجه گرفتیم که:

۱- همانجا، ص ۲۷۹

۲- مصاحبه با سرهنگ غلامرضا نجاتی، ۲ آبان ۱۳۷۲

هیئت حل اختلافات مالی و مرزی شوروی تحت بهانه مفاصای بدهی‌های خود به تهران اعزام شد تا از طرف دولت ایران پذیرفته شود. زیرا شوروی‌ها از اوضاع اقتصاد بدون نفت حکومت ملی ایران کاملاً اطلاع داشتند. و الاً در آن روزهای سرنوشت ساز و شش روز قبل از کودتای ۲۸ مرداد، کجا جای حل مرافعات مرزی بود. پیش از عزیمت این هیئت از مسکو، برنامه آن را رفع اختلاف، روی دو موضوع مالی و مرزی اعلام کرده بودند. اما وقتی پشت میز مذاکره نشستند، طرف شوروی از قبول صحبت در مورد مسئله بسیار مهمتر مالی طفره رفت و شانه خالی کرد و فقط راجع به مسائل مرزی حاضر شد گفتگو کند. لذا گمان می‌رود حل اختلافات مرزی نیز پوششی بود تا نمایندگان شوروی دستورات جدید، مبنی بر همکاری با کودتاچیان را (یا حداقل عدم دخالت به نفع مصدق که مآلاً کودتا را موفق می‌کرد) از طریق سفارت شوروی به حزب توده ابلاغ کنند. احتمال اینکه هیئت مذکور تماس مستقیم با وابستگان مورد اعتماد خود، یعنی کیانوری و محارم نزدیک او نیز برقرار کرده باشد، بسیار زیاد است.^۱

یادآوری کنیم آنچه به این نظریه استحکام می‌بخشد «فرضیه» احسان طبری می‌باشد که آن نیز بر همین اساس نهاده شده است. طبری می‌گوید «عمل بازدارنده کیانوری و هیئت اجرائیه» در کمک حزب توده به نیروهای وفادار مصدق در ۲۸ مرداد، ناشی از اطلاع و نوعی موافقت دولت شوروی با کودتا بوده است.^۲

مصطفی شجاعیان چریک جوان و سازش‌ناپذیر و ناوابسته چپ که از شوروی و حزب توده زخم‌های عمیقی بر دل داشت، با شور عجیبی می‌گوید «... به هر رو، حزب توده در برابر کودتای ضد خلقی ۲۸ مرداد اگر بگوییم هیچ‌کاری نکرد، تازه قضیلتی برای حزب توده قائل شده‌ایم. زیرا، راستی این است که حزب توده خیلی کارها کرد:

۱- بیراهه، ص ۱۳۲، با تغییر مختصری در عبارات

۲- کژراهه، ص ۱۷۱

نیروهای هنگفتی از خلق را که ره گم کرده در انبارهای آن انباشته شده بودند، کت بسته تحویل ضدانقلاب داد! لعنت توده بر حزب توده باد! که هست! ^۱ و درجایی دیگر می نویسد: «چه بگویم [از ضعف حزب توده] از کدام ضعف ثوریکش سخن بگویم؟ آخر ضعف هم خود دارای محدوده‌ای است. آخر ضعف هم حرمتی دارد» ^۲

۱- چند نگاه ستازده، نشر انقلاب، ۱۳۵۳، ص ۲۵

۲- منبع پیشین، ص ۹۳

فصل دهم

اشتباهات جبهه ملی و اشتباهات حزب توده

۳۱۰- طرح مسئله اشتباه

کیانوری این فصل از خاطرات را به دو بخش تقسیم می‌کند، به وزن اشتباهات جبهه ملی می‌افزاید و حرکات ویرانگر حزب توده را که او «اشتباهات» می‌خواند سبک می‌گیرد تا در نتیجه مانند یکدیگر درآیند و به موازات هم پیش روند. از نظر او اشتباهات جبهه ملی و حزب توده در عرض همدیگر و کم و بیش یکسان بوده‌اند.

کیانوری یکی از بزرگترین اشتباهات جبهه ملی را انتخاب همکاران مشکوک، بدسابقه و نفوذی در پست‌های حساس نظامی و غیرنظامی می‌داند. گرچه این اظهارات در نهایت بدخواهی و برای کوبیدن دکتر مصدق بیان شده، اما مصدق ثابت کرد که با همکاری آدم‌های بد و کوچک هم می‌توان کارهای خوب و بزرگ انجام داد. کیانوری قبل از این صفحات گفته بود مصدق کسی است که «در عرض دو سال و پنج ماه آن همه افتخارات برای مبارزات ضد استعماری نه تنها ایران بلکه جهان به یادگار گذاشت»^۱ البته در صداقت این گفته‌ها، طبق سوابق و محتویات خاطراتش، مشکوکیم ولی مصدق این

«همه افتخارات» را به کمک همان همکاران به دست آورد.

جنبه مهمتر این است که کیانوری ضمن محاسبه «اشتباهات حزب توده» یکی از نابخشدنی‌ترین آنها را اشتباه نسبت به برداشت از مارکسیسم - لنینیسم می‌داند و می‌گوید:

این غرور در درجه اول در پایه این اشتباه بزرگ قرار گرفت که گویا در یک کشور عقب‌افتاده و وابسته مانند ایران به جز نیروهای توده‌ای - کارگران... روشنفکران مترقی و انقلابی - هیچ قشر و نیروی دیگری نمی‌تواند در مبارزات ملی و ضد امپریالیستی و دموکراتیک شرکت کند. این ارزیابی نادرست و به دور از مارکسیسم لنینیسم سبب شد که علی‌رغم اینکه رهبری حزب از سوابق مبارزاتی دکتر مصدق و شخصیت افرادی چون دکتر شایگان که مهمترین وکیل مدافع ما در دادگاه بود اطلاع داشت تنها به علت اینکه در جبهه ملی عناصر بدنام و وابسته به امپریالیسم امریکا و انگلیس گردآمده بودند، از همان آغاز مارک عامل امپریالیسم به آنها زده شود.^۱ این اعترافات ایدئولوژیک و تحلیلی نیز صادقانه نیست.

۳۱۱- برداشت غلط از مارکسیسم - لنینیسم

از نظر کیانوری ارزیابی نادرست و به دور از مارکسیسم - لنینیسم باعث اشتباه در صورت وضعیت آنها نسبت به جبهه ملی و مصدق شده است. به عبارت دیگر اگر مارکسیسم - لنینیسم را غلط تفسیر نمی‌کردند، اگر نتیجه منطقی از آن می‌گرفتند و رهنمود مارکس و لنین را دقیقاً به موقع اجرا می‌گذاشتند، حتماً راه صحیحی در قبال مسئله نفت انتخاب می‌کردند! در حالی که انتخاب این مسیر فکری و عملی، درست موافق روح مارکسیسم - لنینیسمی بود که استالین با تئوری‌های خود آن را به عنوان اصولی‌ترین خطوط اندیشه‌های مارکس و لنین به دست داده بود تا وسیله پیروان او به

حیطه عمل در آید. خط سیر مبارزاتی حزب توده با جبهه ملی درست موافق روح و درونمایه استالینیسیم بود که لبه مقابله علیه مبارزات ملی را منطبق با اصول لنینیسم معلوم کرده بود. لنین هم به عنوان پایه‌های فکری مارکس تفسیرهای طولانی ارائه داده بود. بدبختی ایران و یکی از وحشتناکترین ابعاد شکست نهضت ملی در پایه اجرای اصول تخطی ناپذیر چارچوبی که استالین در انترناسیونال کمونیست تعیین کرده بود قرار داشت. استالین در خصمانه‌ترین حالات برای معارضة با «مسئله ملی» و خرد کردن هر پدیده‌ای که رنگ و بوی ملی (وطنی و بومی و داخلی) داشت، منحنی‌های خاص خود را ترسیم کرده بود. اگر لنین بورژوازی ملی را در مرحله‌ای از گذار به عنوان چوب بست یا پله‌ای برای نیل به انقلاب لازم می‌دانست، استالین به یکباره این چوب بست و پله را فرو ریخت. در این راستا هرگونه ذهنیت نسبت به ارزش سرمایه‌داری ملی در تئوری‌های مارکس تا لنین و استالین تطوّر یافت و به آنجا رسید که حزب توده در دوران نهضت ملی پیاده کرد.

از عالم نظر که بگذریم، در عملکردهای سیاسی نیز این شعار استالینی در چالش با جبهه ملی، عصای دست و چماق حزب توده قرار گرفت: «هرکس با ما نیست، به اردوی دشمن تعلق دارد» و رهبران حزب توده قدرت درک آن را نداشتند بدانند که این عبارت بسیار خودخواهانه است و می‌توان با آنها نبود بدون اینکه با طرف مقابل بود. لذا چون نهضت ملی ایران مستقل از بلوک‌بندی‌های شناخته شده عمل می‌کرد و نسبت به ستاد زحمتکشان جهان گرایشی چاکر منشانه نداشت، پس حتماً و قطعاً در اردوی خصم و عمدتاً امریکا قرار داشت.

آن ذهنیت رهبران انقلاب کمونیستی و این نسخه سیاسی استالین، یکی مکمل دیگری گشت و راهنمای عمل حزب توده گردید. بنابراین، برداشت غلط از مارکسیسم - لنینیسم اصلاً مطرح نبود. بلکه اینها به اضافه اخلاق استالینی متجاوز، حکم بی‌چون و چرا می‌کرد که نهضت ملی ایران - بخصوص که به صفت «ملی» متصف بود - باید مضمحل می‌گردید و انقلاب ایران فقط وسیله خلق‌های پیشتاز سگانداری می‌شود! هیچ اشتباهی در کار نبود و تمام رسوایی‌های حزب توده - دست‌کم در خطوط کلی - با

برنامه‌های دقیق و از پیش تنظیم شده (سیستماتیک) انجام گرفت. حزب توده جزء کوچکی از کمینفرم بود که خط مشی غیر قابل تغییر آن را باید الزاماً مو به مو اجرا می‌کرد. استقلال در فکر و عمل برای هیچ یک از اجزای این مجموعه جهانی که فقط در خدمت منافع و دستورات کرملین بود، امکان نداشت.

۳۱۲- استالین و مسئله ملی

کیانوری در جبهه ملی چند شخصیت درستکار و واقعاً ملی مانند مصدق و شایگان را از بقیه چون بقائی و عمیدی نوری جدا می‌کند و می‌گوید گناه حزب توده این بود که چون امثال بقائی در جبهه ملی وجود داشتند، رهبران حزب نتوانستند تشخیص بدهند که مصدق‌ها غیر از بقائی‌ها هستند و بنابراین کل جبهه ملی را کوبیدند. سخافت این استدلال بقدری است که خودش چهار سطر پایین‌تر نا آگاهانه با آن برخورد می‌کند و واقعیت دیگری را بر ملا می‌سازد: «ما با نقش سرمایه‌داری ملی در انقلاب ضدامپریالیستی آشنایی نداشتیم» اگر مصدق غیر از بقائی است، ولی تقریباً کلیت جبهه ملی در بورژوازی ملی و متوسط شهری محاط می‌شد.

کیانوری به این دلیل از صداقت دکتر شایگان مطمئن است و ستایشش می‌کند که او در جریان دادگاه پس از تیراندازی به شاه، مهمترین وکیل مدافع آنها بوده است. او به راحتی این واقعیت را کتمان می‌کند که دکتر بقائی نیز در همان محاکمات وکیل مدافع آنان بوده است. اگر آنطور که او ادعا می‌کند بقائی از مدت‌ها پیش از سال ۱۳۲۹ و در زمان عضویت در حزب دموکرات قوام (سال‌های ۲۶-۱۳۲۵) خائن و عامل استعمار بوده است، در سال ۱۳۲۸ نمی‌بایست وکالت بقائی را می‌پذیرفتند، نه اینکه از وکالت افتخاری و داوطلبانه او به گرمی استقبال کرده باشند.

حزب توده اصولاً (و به ظاهر) با هر نوع سرمایه‌داری اعم از ملی و وابسته و کمپرادور (دلال) در ستیز طبقاتی بود؛ چه مصدق و بقائی در آن باشند یا نباشند. حزب باید با هر نوع سرمایه‌داری می‌جنگید تا زیر شعارهای آن، اعضا را از دست نمی‌داد و در جذب سمپاتی‌ها موفق می‌شد. تئوری‌های انقلابی هم کلاً استثنای پذیر نیستند و مصدق

نیز با توجه به رهنمودهای استالین و به عنوان الگوی سرمایه‌داری در محدوده‌ای ملی، باید کوبیده می‌شد. وقتی استالین می‌گوید تلاش جهانی که صورت می‌گیرد، «منحصراً برای پیروزی سوسیالیسم در یک کشور واحد است» نه در مقیاس جهانی، به معنای نابودی همه ملت‌ها و زبان و فرهنگشان به نفع رشد و شکوفایی سوسیالیسم در روسیه است. در مفهوم استالینی کشورهایی که روبه سوسیالیسم دارند باید به خاطر ترقی میهن سوسیالیسم از تلاش برای کشور خود دست بردارند و تمام منافع و مصالح ملی را فدای هوس‌های مسکو کنند. طبق تعریف، ملت‌ها به نفع شوروی باید تا آنجا پیش روند که ولو خود نابود شوند، یک دموکراسی توده‌ای قوی در مقابل اردوی جنگ افروز امپریالیسم به وجود آید. این درست عکس تزیهای لینین است که می‌گفت برای مقابله با نابسامانی‌های موجود جهانی، سوسیالیسم باید در تمام کشورها پیشرفت کند تا مجموعه‌ای قوی ایجاد شود. زیرا که یک کشور هر اندازه دارای بنیانی نیرومند باشد، یک تنه حریف قدرت‌های متعدد و تثبیت صلح نیست. به این ترتیب، تئوری استالین که در جهت مخالفت با لینین بود، از نظر معارضه با مسائل ملی بسیار تخریبی از کار درآمد. در جبهه ملی، ملیون متوسط از سرمایه‌دارها تفکیک‌ناپذیر بودند. از ملی هم که بگذریم، مصدق در طبقه سرمایه‌دار اشراف رده‌بندی می‌شد و تعالیم استالینی اجازه مدارا با یک سرمایه‌دار را ولو مصدق باشد نمی‌داد. نتیجه اینکه کیانوری چه بخواهد چه نخواهد و چه ارزیابی رهبران حزب به دور از مارکسیسم - لیننیسم باشد یا نباشد، حزب توده مکلف بود مصدق و جبهه ملی را به نابودی بکشاند. لذا توجهات کیانوری محمل درست و صادقانه ندارد. اینک برای نشان دادن نظر استالین درباره مسائل ملی، چند جمله از رساله او به نام «مارکسیسم و مسئله ملی» را که در «دومین کنگره کشوری سازمان‌های کمونیستی خلق‌های خاور زمین» در مسکو ایراد کرد، نقل می‌کنیم:

زوال قطعی جنبش ملی فقط در صورت زوال بورژوازی امکان‌پذیر است. فقط در جهان سوسیالیسم امکان برقراری صلح کامل وجود دارد. ولی در چهار دیوار سرمایه‌داری نیز می‌توان مبارزه ملی را به حداقل رساند، ریشه‌های آن را زد و آن را برای پرولتاریا به حداکثر بی‌ضرر نمود. گواه این

مدعا مثلاً نمونه سونیس و امریکا است.^۱

کاری به این نداریم که چگونه می‌توان ریشه مبارزات ملی را زد و این استقلال‌طلبی را که برای پرولتاریا مضر است بی‌ضرر نمود؛ همچنین از این می‌گذریم که نمونه بی‌خاصیت شدن مبارزات ملی برای استالین - و طبعاً برای استالینیست‌ها - کشوری مثل امریکا است که مهد امپریالیسم جهان‌خوار نامیده شده است، اما روی آن تکیه می‌کنیم که با این دستورالعمل واجب‌الرعاية استالین که «داهی بشریت و نبوغش چراغ راه مردم سراسر گیتی است» حزب توده و آقای کیانوری چطور می‌توانستند از آن تخطی کنند؟

۳۱۳- امید به فراموشی مردم

یکی دیگر از اشتباهات حزب توده به نظر کیانوری «عدم توجه به تذکرات مکرر کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی بود که در مطبوعات مهم و مرکزی آن کشور در جهت حمایت از جنبش ملی شدن صنعت نفت بازتاب داشت»^۲ معنای عبارت واضح است: اگر حزب توده به نصایح حزب کمونیست شوروی که در روزنامه‌های مهم و مرکزی آن کشور بازتابی مبنی بر طرفداری جدی از ملی شدن نفت داشت گوش می‌کرد، آن اشتباهات مخرب را مرتکب نمی‌شد.

قبلاً گفتیم در تمام آن مدت فقط یک مقاله درباره اینکه مصدق یک سرمایه‌دار ملی است منتشر کردند که آن هم برای بستن در دهان اقمارشان بود، و دیگر هیچ. دلیل آن هم روشن است: شوروی استالین خود به نفت احتیاج داشت. این احتیاج به هیچ روی قابل کتمان نیست حتی شوروی به راحتی از پیشه‌وری و «نهضت دموکراتیک آذربایجان» چشم پوشید تا امتیازات نفت را به دست آورد. اصلاً به خاطر کسب امتیاز نفت بود که شوروی‌ها فرقه دموکرات را ایجاد کردند و علیه تمامیت ایران ترتیب دادند. بنابراین از اساس نمی‌توانستند با ملی کردن نفت در ایران موافق باشند؛ بخصوص که

۱- ی. استالین، مسئله ملی و لنینیسیم، نشر سیلدیریم، بی‌جا ۱۳۵۷، ص ۲۵

۲- کیانوری، خاطرات، ص ۲۸۳

پسوند «سراسری» آن تکلیف همه کشورهای نفت‌خواه را روشن کرده بود. کیانوری برای توجیه احتیاج شوروی به نفت، اینک در خاطرات خود همان توجیهی را می‌نماید که قبلاً رهبری حزب توده کرده بود و کیانوری آن را بهانه‌ای بیش نمی‌دانست. او در خاطراتش مدعی است که شوروی پیشنهاد امتیاز نفت شمال را صرفاً به خاطر متفی ساختن پیشنهاد مشابه امریکا که برای ایجاد پایگاهی علیه منافع ایران و شوروی درخواست کرده بود، داده است، والا شوروی به نفت احتیاج نداشت و بالتیجه ایران هم ترسید و هیچ‌گونه امتیاز نفتی به امریکا نداد. این گونه تحلیل‌های اشتباه آمیز را شاید اول بار ریچارد کاتم در کتاب ناسیونالیسم در ایران مرتکب شد. با توجه به اینکه کتاب مذکور در دهه ۱۳۳۰ نوشته شده احتمال دارد حزب توده و کیانوری چنین نظرات غلطی را از کاتم گرفته باشند. در حالی که کیانوری همین چند سال پیش آن را به صراحت مردود اعلام کرده بود ولی پس از ۱۰ سال پشیمان شده، آن استدلال‌های بی‌اساس را مجدداً بازگو می‌کند. او سال‌ها قبل از انتشار خاطراتش گفته بود:

اولین نمونه‌ها مسئله تقاضای امتیاز نفت شمال از طرف اتحاد شوروی است. حزب با کمال تأسف از یک چنین تقاضایی پشتیبانی کرد. ولی این پشتیبانی، پشتیبانی فوق‌العاده ننگ‌آوری بود... آن وقت رهبران حزب این طور توجیه می‌کردند برای افراد، که پیشنهاد شوروی برای لغو پیشنهاد امریکاست که جلوگیری بکند از اینکه امتیاز نفت شمال به امریکا داده شود. ولی بعد معلوم شد که این نادرست است. این یک توجیه، فقط برای پایین آوردن نتیجه منفی آن عمل خیانت‌آمیزی است که ما کردیم و واقعاً نفت شمال را شوروی‌ها می‌خواستند بگیرند... جریان ایجاد فرقه در آذربایجان را دیگر تاریخ مسلماً روشن کرده که این ساخته اتحاد شوروی بوده. اتحاد شوروی برای گرفتن آن امتیاز، جریان فرقه را در آذربایجان به وجود آورد.^۱

۱- نورالدین کیانوری، دومین بخش از مصاحبه تلویزیونی، نقل از اطلاعات، مورخ یکشنبه ۶ شهریور ۱۳۶۲

از این توضیحات دیگر واضح تر نمی شود طمع شوروی را در مورد نفت ایران ابراز داشت. به این ترتیب، وقتی شوروی چنین نیازی را به نفت احساس می کرد، چطور می توانست با ملی کردن نفت ایران موافقت نماید و در راستای «حمایت از جنبش ملی شدن صنعت نفت در مطبوعات مهم و مرکزی آن کشور» به آن بازتاب دهد تا در حقیقت خود را از این نعمت محروم کرده باشد؟ چون پشتیبانی از ملی کردن نفت ایران مساوی با ممنوعیت و محرومیت شوروی از امتیاز نفت بود و شوروی آنقدرها از حساب سرانگشتی در این معامله شیرین عاجز نبود که دستی دستی منافع مالی - اقتصادی خود را به خطر بیندازد. تا کیتک شوروی نیز در تمام مراحل ملی شدن نفت (از تمارض قاضی ماکولوتسکی در دیوان لاهه و کارشکنی در فروش نفت ملی ایران و نخردن آن و عدم پرداخت طلب های ایران گرفته تا انواع ضربه زدن های مستمر توسط حزب توده) به وضوح مدلل می سازد که شوروی نه تنها نمی توانسته حامی جنبش ملی شدن نفت باشد، بلکه با جنبش ایرانیان هیچ گونه موافقتی نداشته است، به ویژه که این جنبش با شعار ملی کردن نفت در سراسر ایران، بی اعتنا به سوسیالیسم خلقی استالین، ملتی را به دنبال خود کشیده بود. شوروی مایل بود مردم ایران به سوی کمونیسم روسی کشیده شوند، نه به راه وحدتی که این شعار فراگیر ایجاد کرده بود و شوروی را از معادن نفت ایران محروم می کرد. آنچه شوروی به واقع از آن حمایت می کرد، ملی شدن نفت نبود، حفظ امتیاز نفت جنوب برای انگلیسی ها بود تا با تثبیت موازنه مثبت، خود به نفت شمال دست یابد. شوروی و حزب توده در شعارهای سطحی و بدون محتوا با «استعمار انگلیس» به نبرد ایدئولوژیک سرگرم بودند، و الا سابقه تاریخی عمیقی حفظ منافع دو طرفه انگلیس و روسیه و بعد شوروی را (غیر از پاره ای رقابت های فصلی و موضعی و مقطعی) ثابت می کند.

اینک کیانوری امیدوار است که رهنمودهای مفتضح شوروی با طول مدتی ۴۰ ساله، حتی اعترافات او با یک فاصله ده ساله از وجدانیات عمومی ایرانیان پاک شده، مورد هجوم و یروس های کامپیوتری قرار گرفته باشد. نتیجه اینکه برخلاف گفته کیانوری، این توجه دقیق به تذکرات و خواست بین الملل کمونیست ها بود که حزب توده را به چنین سرایش بدنامی کشانید و کارنامه سیاهی برایش تدارک دید.

۳۱۴- دفاع از حزب کمونیست شوروی

کیانوری که در سال ۱۳۶۲ آن اظهارات را کرده بود، در خاطرات خود به کلی آنها را فراموش نموده می‌گوید اکثریت ادعا می‌کرد که چون ما در ایران هستیم پس واقعیات را بهتر تشخیص می‌دهیم. در حالی که اکثریت اشتباه می‌کردند، زیرا نصایح حزب کمونیست شوروی را نمی‌شنید.^۱ آن روی سکه این عبارت، یعنی دفاع از کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی که بدون اشتباه عمل می‌نمود و همه تقصیرها باید به پای اکثریت رهبری حزب توده نوشته شود که راهنمایی دلسوزانه برادر بزرگتر را گوش نمی‌کرد. مرحوم طبری نیز بر همین منوال حزب کمونیست شوروی را تبرئه می‌کرد. متنها او می‌گفت اشتباه حزب کمونیست شوروی بر اساس اطلاعات غلطی بود که از حزب توده ایران به آن می‌رسید.

از طرف دیگر کیانوری رهبری حزب توده را به اکثریت و اقلیت تقسیم بندی کرده، خود را در اپوزیسیون (به معنای مخالف آن اکثریت) و در مقابل آنها به عنوان اقلیتی (البته اقلیت یک نفره) که همیشه بر اکثریت خطا کار می‌شورید، قلمداد کرده است. او بدین وسیله می‌خواهد بگوید اکثریت رهبری حزب توده مواضع غلط و برداشت‌های اشتباه آمیزی در قبال ملی شدن نفت و دکتر مصدق داشت که بر اثر بی‌اعتنایی به راهنمایی درست حزب کمونیست شوروی عارض آنها شده بود، و خود او در اقلیت بود که به علت چشم و گوش داشتن به اندرزهای کرملین مواضع درستی انتخاب می‌کرد ولی حریف آن اکثریت لجوج نمی‌شد. در حالی که اولاً دیدیم که نقش کیانوری از همه رهبران حزب جنجالی‌تر و مخرب‌تر بود و به تنهایی حزب را به بیراهه می‌کشید. ثانیاً در کمونیسم بین‌الملل، اکثریت و اقلیت و مخالفت و رأی آزاد انسان‌ها هیچ مفهومی نداشت. اینکه اکثریت نسبت به رهنمود (دستور؟) حزب کمونیست شوروی بی‌توجه بوده باشد، یک جوک بی‌نمک است. در این مجموعه جهانی یک نفر می‌گوید و بقیه اجرا می‌کنند.

۳۱۵- فریاد هل من مبارز در گورستان

کیانوری در حدود صفحات ۹۰ - ۲۷۰ مطالبی دارد که سراسر ضد و نقیض، غیر قابل قبول و اکثراً تکراری می‌باشند و ما قبلاً به بیشتر آنها جواب داده‌ایم. برای پرهیز از پرگویی بیشتر، به بعضی از اظهارات و استنادات او - بدون پاسخگویی چندانی - اشاره و سپس نتیجه‌گیری می‌کنیم:

اول - در صفحه ۲۷۱ می‌نویسد «با شکست کودتای ۲۵ مرداد ستاد کودتا به شدت مخفی شد و اقدامات کودتاچیان از زیر دید حزب ما خارج گردید» بعد، مطلب به کلی از دستش خارج می‌شود و در صفحه ۲۸۵ می‌گوید «متأسفانه ما از جریان کودتای ۲۸ مرداد خیلی دیر خبردار شدیم»!

دوم - در صفحات ۳ - ۲۷۱ برای اثبات اظهارات خود و ضعف دکتر مصدق به خاطرات سرلشکر گیلانشاه و اردشیر زاهدی در کتاب پنج روز رستاخیز ملت ایران تألیف منصور علی اتابکی و احمد بنی‌احمد استناد می‌کند.

سوم - در صفحات ۷۵ - ۲۷۳ به گفته‌های کسانی از قبیل جمال امامی و ابوالحسن عمیدی نوری استناد می‌جوید که در دشمنی آنها با مصدق شکی وجود ندارد. چهارم - در صفحه ۲۸۵، خودستایانه و برای چندمین بار نجات دکتر مصدق و مجموعه نهضت ملی ایران را به حزب توده نسبت می‌دهد و می‌گوید «چرا ستوان شجاعیان در شب ۲۵ مرداد جان خود را به خطر انداخت و دکتر مصدق و نهضت را نجات داد؟»

پنجم - اما در صفحه ۲۷۰ مطلب نوظهوری دارد و آن این که سعی می‌کند شریک یا اگر بتواند شرکایی برای شعار «جمهوری دموکراتیک» که حزب توده بعد از کودتای ۲۵ مرداد سرداد و مملکت را به ورطه وحشتناکی کشید، پیدا کند. او بدو می‌گوید «پس از فرار شاه... رهبری حزب شعار جمهوری دموکراتیک را مطرح کرد» و به عنوان پشتوانه طرح این شعار می‌گوید «تنها حزب توده ایران چنین شعاری نداد» بعد برای استحکام بیشتر بر ادعای خود می‌نویسد «دکتر فاطمی... در میتینگ عظیم میدان بهارستان خواستار انحلال نظام سلطنت گردید» که یک دروغ مسلم است. سپس می‌گوید

فاطمی در سرمقاله باختر امروز نوشت «خائنی که می خواست وطن را به خاک و خون بکشد رفت» این جمله فاطمی هم به هیچ وجه دلیلی برخواستار شدن «انحلال نظام سلطنت» نیست. بعد تلاش می کند از یک مرجع دیگر به نفع مدعیات خود سندی بیرون بیاورد و می نویسد «در کتاب خاطرات و مبارزات دکتر حسین فاطمی جریان دقیق در میتینگ [آن روز] میدان بهارستان که عمده ترین شعار شرکت کنندگان ما شاه نمی خواهیم بود، آمده است» ولی این شعار نیز دلیل تأیید «انحلال نظام سلطنت» و یا موجّه جلوه دادن شعار «جمهوری دموکراتیک» نمی باشد. کیانوری به زمین و زمان می گوید تا موافقان موجهی برای شعار حزب توده که به ظن قوی و دلایل متعدد سبب ۲۵ سال استیلای استعمار بر ایران گردید، دست و پا کند؛ اما توفیقی نیافته است. زیرا دکتر فاطمی، نه در میتینگ میدان بهارستان، نه در سه شماره آخرین باختر امروز و نه در هیچ کجای دیگر مطلقاً یک کلمه درباره «انحلال نظام سلطنت» نه گفت و نه نوشت. فاطمی هم مانند جمعیت تظاهر کننده فقط خواهان برکناری محمد رضا شاه از سلطنت و «محاكمه و مجازات» او بود.^۱

ششم - در مقابل سؤال مصاحبه کننده که می پرسد چطور شد حزب توده با وجود یک شبکه مقتدر نظامی در کودتای ۲۸ مرداد مقابل آن مقاومت نکرد، کیانوری پاسخ می دهد «آقا! قلم در دست دشمن است و هر چه می خواهند می نویسند. درباره افسانه شبکه مقتدر نظامی بلافاصله توضیح خواهم داد» ص ۲۸۶

و «توضیح» او. این افسانه سرایی هاست: «ما در حد توانمان تلاش کردیم. ما کودتای ۲۵ مرداد را به دکتر مصدق اطلاع دادیم. ما کمک کردیم که نصیری دستگیر شود و جان مصدق نجات پیدا کند. ما آقای ریاحی را خبر کردیم. ما به تمام شبکه افسری اطلاع دادیم که آماده باش باشند» و «ما» و «من» های دیگر. ولی او توضیح نمی دهد این آماده باش «شبکه افسری» چه خاصیتی داشت؟! تأیید می کنیم که تا ۴۸ ساعت آماده باش افسران و کادرها در خانه ها درست است. اما این آماده باش حزبی بعد

از تحقق کامل کودتا و وقتی بود که حزب توده احساس کرد بازی را باخته است؛ نه برای زمانی که ضرورت داشت.

به همه این رجز خوانی‌ها، باید لااقل این جواب را داد (همانطور که قبلاً هم گفته‌ایم) حزب توده در دستگیری سرهنگ نصیری و خبرکردن سرتیپ ریاحی کوچکترین نقشی نداشت. مصدق شخصاً با اعتراض و پرخاش ریاحی را خبر کرد و به او گفت چرا در چنین موقعیتی به میهمانی منزل دخترش در شمیران رفته است و به چه علت سرپست خود حاضر نیست و دستور دستگیری نصیری را نیز در همین مکالمه صادر کرد. اعتراض و دستور مصدق به ریاحی، بعد از آن بود که ساعت ۷ بعد از ظهر روز ۲۴ مرداد آشتیانی به او تلفن کرد و خطر کودتا را یادآور شد و از طرف دیگر پیام رمزی سرگرد فولادوند نیز به پیک موتور سوار عباس فریور، صحت کودتا را تأیید کرد.

۳۱۶- جان کلام

کیانوری ضمن این صفحات باز هم ادعای قبلی خود را مبنی بر تماس‌های تلفنی با دکتر مصدق، آمدن سرهنگ مبشری به منزل خود و دادن خبر کودتا به مصدق، دستگیری ۶۰۰ نفر از کادرها در شب ۲۷ مرداد، بستن کارخانه‌ها، شجاعت افسران توده‌ای، آماده باش افسران به دستور حزب و... خلاصه هر آنچه که قویاً مورد شک و انکار تاریخ قرار گرفته است تکرار می‌کند و مخصوصاً روی نجات جان مصدق و نجات کل نهضت ملی ایران اصرار می‌ورزد تا شاید این تکرارها اثر مسموم خود را ببخشند. ولی از آنجا که او حتی در این خیالبافی‌ها هم صداقت ندارد، تمام مدعیات من در آوردی درباره کمک حزب توده به نهضت ملی و مصدق را به یکباره زیر پا می‌گذارد و عمق ذهنیت خود را بروز می‌دهد و می‌گوید: از نهضت ملی ایران، چرا ما باید دفاع می‌کردیم...؟! جان کلام کیانوری و حزب توده در همین جمله آشکار می‌گردد. کیانوری که در خاطرات خود تمام سعی و تلاشش را به کار برده تا ثابت کند که او و حزبش همکار و حامی مصدق بوده‌اند، در اینجا تمام دستاوردهای خویش را بر باد می‌دهد و با توضیحات تکمیلی می‌افزاید «تمام امکانات دست خود آنها بود... پس

این آقایان افسران جبهه ملی کجا بودند؟ و رک و بی پرده نتیجه گیری می کند که «این مصدق بود که باید از دولتش دفاع می کرد»^۱ نه حزب توده که راهی جداگانه از مصدق و نهضت ملی و مردم ایران می پیمود و ساز خودش را می زد! تمام زجر و رنج و عقیده و تلاش مصدق این بود که نمی خواست از «دولتش» به مفهوم ایرانی واژه دفاع کند، بلکه هدف غائی او سر بلندی ملت و دفاع از مردم در مقابل جور و ظلم دولت ها بود. مصاحبه کننده که به نظر می رسد آمادگی دارد و ظاهراً بر اثر اغواوات کیانوری تحریک شده است، در تأیید نظرهای اخیر او می گوید:

مسئولیت دکتر مصدق و نظامیان وابسته به جبهه ملی روشن است. این صحیح است که آنها برای لوٹ کردن این مسئولیت و توجیه عملکرد خود، حزب توده را مستمسک قرار داده اند (گویا حزب توده باید از آنها حفاظت می کرد و حال آنکه اهرم های قدرت در دست خود آنها بود)^۲

در واقع تمام کتاب خاطرات کیانوری برای محکوم کردن مصدق و ملکی و سایر عناصر ملی تنظیم شده است. از طرفی کیانوری درباره توان تشکیلاتی حزب توده داستان ها گفته و رهبری حزب نیز بی موقع قدرت نمایی کرده و مملکتی را به آشوب کشیده است، از طرف دیگر وقتی موقع عمل فرا می رسد و خود توده ای ها می پرسند پس چه شد آن همه رجزخوانی و هل من مبارز که «کودتا را به ضد کودتا تبدیل می کنیم» آنگاه کیانوری پاسخ می دهد که در روز کودتا «ما امکان مقابله نداشتیم»!

کیانوری برای سلب مسئولیت از خود در روزهای کودتا می گوید «تمام امکانات دست خود آنها [یعنی دولت جبهه ملی] بود» و این در حالی است که اعتراف دارد به غیر از سرهنگ ممتاز، هیچ یک از افسران و اکثر یاران غیر نظامی در دستگاه مصدق به او وفادار نبودند و جزو خائنین از کار درآمدند.^۳ با این اعتراف مبنی بر محاصره مصدق از «خائنین» و نقل قول از سرهنگ نجاتی در مجله ایران فردا که تمام امکان افسران ملی در

۱- کیانوری، خاطرات، ص ۲۸۶

۲- همانجا، ص ۲۷۷

۳- همانجا، ص ۲۷۹

۲۸ مرداد را پنج نفر با پنج اسلحه کمری نشان می‌دهد و نجاتی گفته بود که «ما قطره‌ای در مقابل دریا بودیم»^۱ دیگر کدام «امکانات در دست خود آنها» باقی می‌ماند؟ حتی خود مصاحبه‌کننده نیز برای محدودیت امکانات طرفداران مصدق مصاحبه نجاتی را نقل کرده است. ولی این اسناد هم تفاوتی در داوری دو طرف مصاحبه ایجاد نمی‌کند. در اینجا کیانوری دست خود را رو می‌کند و گفته‌های ما (در مورد مخالفت شدید حزب با مصدق) را اجباراً تأیید می‌نماید. مصاحبه‌کننده طی دو سؤال می‌گوید «در واقع در این دورانی که به گفته شما سیاست حزب در قبال مصدق اصلاح شده بود، شما از انتقادات تند دست برداشته بودید و حتی از طریق افشای این توطئه‌ها، مردم را علیه مصدق تحریک می‌کردید... آیا این عملکرد در جهت تضعیف مصدق و قدرت‌گیری حزب نبود؟» کیانوری پاسخ می‌دهد «خیر! در آغاز این طور بود، ولی بعد نه!»

می‌گوییم در آغاز که «این طور بود» و خود کیانوری هم نسبت به آن، یعنی «تحریک» مردم علیه مصدق اعتراف می‌کند، ما مطلبی نمی‌افزاییم. اما قابل توجه این است که کیانوری در توضیح و تشریح «ولی بعد نه» خود که دوران صلح و دوستی حزب با مصدق را منظور نظر دارد، با چه زبان تلخ و نفرت‌انگیزی از او ایراد می‌گیرد: ما ضعف‌های دکتر مصدق، اعتماد زیاد او در برابر امریکا را نقد می‌کردیم و به او می‌گفتیم که آقا! بالاخره تصمیم بگیر و دشمن خود را بشناس. ما چاره‌ای جز این نداشتیم. می‌بایست مردم را هم روشن می‌کردیم و به آنها نشان می‌دادیم که سیاست دکتر مصدق در این زمینه [یعنی سیاست خارجی مصدق] غلط است.

جان کلام اینجاست که هم مصدق را بوالهوسانه هو می‌کردند و هم می‌خواستند آبرویش را نزد مردم ببرند و سکه یک پولش کنند. عجب حمایتی؟ چه دوستی صمیمانه‌ای؟ و چه ادب و احترامی؟! تازه ایکاش کیانوری در این پیام تبلیغاتی و بازرگانی نیز ذره‌ای صداقت می‌داشت.

۳۱۷- یادداشت یکی از افسران محافظ

همانطور که کینه کیانوری نسبت به مخالفان خود پایان ناپذیر است، افتخاراتی که او برای قهرمانان خود ساخته حزب توده درست می‌کند نیز تمامی ندارد. حرفی نداریم که او افتخارات حزب توده را - اگر داشته باشد - بگوید و بزرگ و تکرار نماید. ولی وجدان تاریخ نمی‌پذیرد که او مرتب دروغ بگوید و تکرار کند تا شاید ملکه ذهن بعضی از جوانان نامطلع بشود.

کیانوری برای بار چهارم و بطور جداگانه از رشادت ستوان شجاعیان صحبت می‌کند که برخورد این دفعه او بسیار مزورانه است. او در صفحه ۲۸۵ می‌نویسد:

معنی اینکه ما توطئه‌های نظامی را - علی‌رغم اینکه خطر لو رفتن سازمان افسری ما را در برداشت - به دکتر مصدق اطلاع می‌دادیم چیست؟ چرا ستوان شجاعیان در شب ۲۵ مرداد جان خود را به خطر انداخت و دکتر مصدق و نهضت را نجات داد؟! به تاریخ باید منصفانه برخورد کرد.

کیانوری با این اظهارات، صریحاً می‌گوید اولاً سازمان نظامی با وجود خطر لو رفتن، دستورات حزب مبنی بر انجام امور ملی و میهنی را به عهده می‌گرفت و خبرهای فوق‌سری مملکتی را که به کیانوری می‌داد، او قبل از رد کردن به سفارت شوروی در اختیار دکتر مصدق می‌گذاشت. ثانیاً شجاعیان نه روی احساسات شخصی که حسب تکلیف تشکیلاتی سازمان نظامی حزب، جان خود را به خطر انداخت. ثالثاً نتیجه عمل شجاعیان به تنهایی باعث نجات نهضت ملی ایران گردید!! این گونه او به تاریخ «منصفانه برخورد» می‌کند.

ما قبلاً از کار شایان توجه ستوان شجاعیان صحبت کردیم. اما یکی از افسران ارشد او می‌گوید در قهرمان ساختن شجاعیان «کاملاً مبالغه شده است» سرگرد موسی مهران یکی از افسران گارد نخست وزیری بود که در آن زمان با درجه سروانی در قرارگاه مصدق خدمت می‌کرد. آقای مهران در جواب برخی سئوال‌های نگارنده که توسط جلیل بزرگمهر به او منتقل شده بود، سه صفحه یادداشت اختصاصی تهیه کرد و از همان طریق در اختیارم قرار گرفت. مهران درباره ستوان شجاعیان می‌نویسد: «به شهادت

و جدان، نامبرده در شب ۲۵ مرداد به دستور این جانب با دو کامیون نفرات نظامی که در اختیار داشت از جلو کلاتری مرکز به چهار راه حشمت الدوله و تقاطع کاخ حرکت و با قرار دادن کامیون‌ها در وسط چهار راه، سدی در مقابل حرکت کامیون‌های افراد گارد و تانک و سایر تجهیزات کودتاگران ایجاد نمود که در تضعیف روحیه سرهنگ نصیری و سایر افسران گارد کاملاً مؤثر بود ولیکن رفتارشان مانند سایر افسران حزب توده مرموز و کلیشه‌ای و بدون ابتکار و جوش و خروش فردی بود و اگر اطلاعاتی داشت هیچ‌گاه بروز نداد و ساکت و خاموش بود. و اما در مورد عمل و انجام وظیفه آقای ستوان شجاعیان در روز ۲۸ مرداد، نامبرده با استقرار در پست خود در چهار راه حشمت الدوله از ساعت ۱۵ در مقابل هجوم و حمله نظامیان درباری و اراذل... ایستادگی و مقاومت نموده و در ساعت ۱۶ هنگامی که واحدهای تیپ یکم کوهستانی ترک مقاومت نمودند و روانه سربازخانه شدند، به علت زخمی شدن از ترکش گلوله جهت معالجه به بیمارستان برده شده است.^۱

طبق یادداشت‌های سرگرد مهران، ستوان شجاعیان با وجودی که خیلی خوب مقاومت کرد: اولاً در ۲۸ مرداد فقط از ساعت ۳ تا ۴ بعد از ظهر جنگید. ثانیاً در تمام این روزها مطابق تکالیف نظامی خود عمل کرد. ثالثاً از چگونگی دستگیری سرهنگ نصیری به دست شجاعیان هیچ سخنی در میان نیست و همانطور که در هیچ منبع دیگری هم نیامده، به نجات نهضت وسیله شجاعیان حتی اشاره‌ای نیز نشده است؛ با این که این موضوع، مورد سؤال ما از مهران بود و کیانوری هم جهت تأیید بعضی از گفته‌های خود به مصاحبه اوائل انقلاب آقای مهران استناد کرده است. عمل شجاعیان در آن روز با هر شگردی بوده، مطلقاً و کوچکترین ارتباطی با دستور یا رهنمود سازمان نظامی حزب توده نداشته است؛ سهل است که احتمال دارد مقاومت نظامی او به علت ابتکار «خودسرانه»! مورد بازخواست رهبری حزب هم واقع شده باشد. ولی امروز کیانوری با جستجو در دل تاریخ توانسته در بین حدود ۶۰۰ افسر فقط دو قهرمان پیدا کند: یکی

۱- سرگرد بازنشسته ارتش موسی مهران، یادداشت مورخ ۱۵ آبان ۱۳۷۳، این یادداشت در اختیار نگارنده است.

سرهنگ پرمان در وقایع ۳۰ تیر که معلوم شد در آن زمان اصلاً عضو سازمان نظامی حزب نبوده و دیگری شجاعیان که بر حسب احساسات شخصی در پستی که به او محول شده بود عمل کرده است.

۳۱۸- پیوستن افسران به حزب بعد از کودتا

در ادامه پاسخ به مصاحبه کننده راجع به علت عدم مقابله سازمان افسری حزب با کودتای ۲۸ مرداد، کیانوری جواب می دهد:

من شرح واقعه ۲۸ مرداد را قبلاً گفته‌ام... درباره سازمان افسری اغراق زیاد می شود... آنقدر در تدوین تاریخ و اتهام زدن به ما بی انصافی می کنند که غیر عادی است. اگر این آقایان واقعاً «محقق» و «مورخ» اند باید حقیقت را بنویسند. ولی به ما که می رسند، چشم روی هم می گذارند و هر لاطائلاتی که گفته شده است را بدون سند و مدرک تکرار می کنند. در مسئله اغراق در قدرت سازمان افسری حزب توده ایران من عیناً نوشته خودم را که قبلاً چاپ شده است می آورم... از این تعداد تنها نزدیک به ۳۵۰ نفر در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در سازمان افسری بودند و نزدیک به ۱۲۰ نفر دیگرشان در دوران بعد از ۲۸ مرداد تا هنگام لو رفتن به تدریج به سازمان افسری ما پیوسته بودند.^۱

این چه توقعی است که آقایان «محقق و مورخ» باید حقیقت را بنویسند و تنها کیانوری و سایر نویسندگان حزب توده از این قاعده مستثنی باشند؟ اکثر محققین و مورخین حقیقت را نوشته‌اند و اگر عده‌ای برخلاف واقعیت‌ها مطالبی در این موارد نوشته‌اند، ماخذ و منبع آنها اسنادی است که مورخان کمونیست و توده‌ای منتشر کرده‌اند. جایی که کیانوری یک کلمه مطابق واقعیت نوشته و تاریخ را به نفع خود و حزب توده و شوروی و اروند نویسی کرده است، چطور انتظار حقیقت نویسی از جانب

دیگران را دارد؟ در همین جمله که به دیگران درس حقیقت نوشتن می‌دهد، خودش مرتکب یک خلاف واقعیت بزرگ شده است. او می‌گوید سازمان افسری حزب توده بعد از ۲۸ مرداد موفق به جذب ۱۲۰ افسر شده است تا از مجموع افسران حزبی در روز کودتا ۱۲۰ نفر بکاهد و در نتیجه، هیئت سازمان ۶۰۰ نفری حزب، کوچکتر و کم‌رمت‌تر از آنچه بالفعل بوده است نشان داده شود.

در حالی که شکی نیست پس از شکست ۲۸ مرداد و در دوران اختناق و تسلط سازمان‌های کنترل و پاکسازی در ارتش که به قول خود توده‌ای‌ها زیر ممیزی سیا و انتلیجنس سرویس قرار گرفته بودند، هیچ افسر و درجه‌دار و سربازی جرئت پیوستن به حزب توده را نداشت. بعکس، عده‌ای از آنها حزب را ترک کرده و یا اصولاً از فعالیت سیاسی دست برداشتند. این همان اصلی است که کیانوری در آغاز خاطراتش قبول و اذعان کرده که حتی در صفوف حزب و اتحادیه‌های وابسته به آن پس از ۲۸ مرداد فرارهای دسته‌جمعی صورت می‌گرفت. بعد از شکست فرقه دموکرات در آذربایجان دیدیم با اینکه ابعاد بگیر و ببند هرگز به اندازه کودتای ۲۸ مرداد فاجعه‌آمیز نبود، چگونه کادرها بطور دسته‌جمعی حزب را ترک کردند و بعضی از ترس گرفتاری پنهان شدند و بعضاً از جهت قطع ایمان آن را ترک گفتند. فاجعه آذربایجان در هر اندازه‌ای که بود، مانع از پیوستن جدید شد و بلافاصله کسی عضو نشد و افسرانی که با فرقه همکاری کرده بودند و موفق به فرار نشدند، حتی آنها که مظنون به همکاری با فرقی‌ها بودند، جرئت آفتابی شدن را نداشتند. بنابراین چطور ممکن است بعد از کودتای ۲۸ مرداد که بسیار فراگیرتر بود افسری جرئت پیوستن به حزب توده را داشته باشد. آماری که کیانوری ساخته فقط برای تبرئه سازمان افسری نسبت به بی‌عملی است که از طریق رهبری حزب تحمیل شده است. بعد از ۲۸ مرداد، افسران حزب گروه‌گروه به همین آقای کیانوری با التماس پیغام می‌دادند که ترتیب فرار آنها داده شود. در چنین شرایطی چگونه می‌توان احتمال عضویت جدید، حتی برای غیرنظامیان قائل شد. با این اوصاف کیانوری انتظار دارد مورخ و محقق «حقیقت» را بنویسد و «به تاریخ باید منصفانه برخورد کرد»!

۳۱۹- امروز و ارزیابی چهل سال پیش

در انتهای نقل قول از کتاب سابق خود، کیانوری می‌نویسد:

این اعداد واقعی نشان می‌دهد که افسانه امکانات حزب توده ایران در ارتش چقدر از واقعیت به دور است و دشمنان و مخالفان و منافقان برای بیرون کشیدن مسئولان واقعی از زیر بار مسئولیت و سنگین کردن مسئولیت حزب ما تا چه اندازه از دروغ و افترا بهره‌گیری می‌کنند.^۱

اگر کیانوری می‌خواهد حزب توده را تبرئه کند چرا راه آن را در شلاق زدن به پیرمردی می‌داند که جز خواستن استقلال و آزادی برای ایران چیزی در نظر نداشت؟ جمله «بیرون کشیدن مسئولان واقعی از زیر بار مسئولیت» با توجه به عبارت قبلی کیانوری (این مصدق بود که باید از دولتش دفاع می‌کرد) دقیقاً منظور او دکتر مصدق و یاران نزدیکش می‌باشد که باید در مقابل حزب قدرتمند توده واجد همه نوع ضعف گردند. برخورد کیانوری در قبال قدرت حزب توده برخورد دوگانه عجیبی است. وقتی نوبت لاف زدن و نمایش و تظاهراتی فرا می‌رسد که مآلاً به منظور تضعیف نهضت ملی انجام می‌شده، حزب توده فوق‌العاده قوی و قدرتمند است و هنگامی که انتظار استفاده عملی و حرکتی مثبت از این قدرت خارق‌العاده می‌رود، حزب توده توان رزمی ندارد، هیچ یک از اهرم‌های قدرت در دست حزب نیست و اصلاً به رهبران حزب بزرگ چه مربوط است که از مصدق دفاع کنند! بردارید رپورتاژهای حزب توده را به مناسبت تظاهرات سالگرد قیام تیر (در بعد از ظهر ۳۰ تیر ۱۳۳۲) بخوانید و ببینید چه گزافه‌هایی از نیروی خردکننده خود گفتند و نوشتند و برعکس، چگونه تظاهرات صبح آن روز را که از طرف احزاب جبهه ملی برگزار شد تخطئه و تحقیر نمودند و آنگاه که کودتای ۲۸ مرداد فرا می‌رسد از «نمایش بسیار ضعیف جبهه ملی» توقع دارند به میدان برود و بجنگد، زیرا که خود فاقد قدرت عملی و ناگهان هیچ‌کاره می‌شوند. همه باد و بروت و لاف و گزاف سالگرد ۳۰ تیر در ۱۳۳۲ بعد از یک ماه تبدیل به ضعف و زبونی

می‌گردد و آن مقدار معتنابه کادر و عضو افسر و سمپاتیزان یکباره در ۲۸ مرداد فرو می‌خوابد.

کیانوری تعداد اعضای حزب و سازمان جوانان در زمان نهضت نفت را می‌گوید نزدیک به ۶ هزار نفر بودند.^۱ ولی فراموش می‌کند که پیش از آن کادرهای آماده را تنها در سازمان‌های مخفی تهران ۲۵ هزار نفر برآورد کرده بود. او در نامه‌ای که به خط خود اواخر سال ۱۳۳۲ برای کمیته مرکزی مقیم مسکو نوشت تقریباً مشابه همین استدلال ما را مطرح کرده بود ولی متأسفانه در خاطراتش به کلی منکر گفته‌های خود در آن نامه می‌شود و زیر همه چیز می‌زند. کیانوری ۴۰ سال قبل نوشته بود:

برای تبرئه رهبری حزب ارزیابی نادرستی از نیروهایی که در کودتا شرکت کرده‌اند به عمل آمد. نیروهای دشمن خیلی بیش از آنچه واقعاً بوده، و نیروهای خودی و ضد کودتا خیلی کمتر از واقعیت به حساب آمده تا این نتیجه‌گیری شود که این شکست اجتناب ناپذیر بوده و اگر کمیته مرکزی در دوران یک سال پس از ۳۰ تیر هیچ‌گونه نقصی در کارش نبود باز هم شکست حتمی بود.

این تحلیل نه تنها نقش آموزنده و تجهیزکننده ندارد بلکه... مایوس‌کننده است [افراد حزبی] اعتماد خود به نیروهای خود را از دست می‌دهند و به این نتیجه می‌رسند که اگر هم نهضت قوی باشد و امکانات مثبت و مساعد زیادی به دست آورد همیشه عدهٔ قلیلی اویاش به آن صورت مفتضح می‌توانند پیروزی‌های به دست آمده را نابود سازند.^۲

ما نیز بر همین جریان‌ها اصرار می‌ورزیم.

۳۲۰- آمار و امکانات سازمان افسری

کیانوری در صفحات ۸-۲۸۷ بر پایهٔ بی‌قدرتی سازمان افسری آماری ارائه

۱- همانجا

۲- همان منبع، ص ۳۳۰

داده که حسب آن، سازمان افسری حزب در مرداد ۱۳۳۲ جمعاً دارای ۴۲۹ افسر بوده است و از این عده ۲۴۳ افسر در تهران اشتغال داشتند. کیانوری می‌نویسد «از این عده افسران توده‌ای در تهران که پس از حذف پزشکی و دانشجو ۱۴۵ نفر می‌شدند، عده زیادی در مشاغل قضایی، دادرسی ارتش، مشاغل اداری... - یعنی در مشاغل غیر عملیاتی نظامی - قرار داشتند» پس وقتی که این عده را هم از ۱۴۵ نفر کسر کنیم، سازمان افسری حزب توده، یعنی کشک! اما به نظر می‌آید واقعیت چیز دیگری باشد. فریدون آذر نور که در آن زمان «یکی از کادرهای رهبری سازمان افسری حزب توده» بود، در پاسخ اظهارات اخیر کیانوری راجع به امکانات حزب در روز ۲۸ مرداد می‌گوید «عمل بازدارنده و مخرب کیانوری در جلوگیری از پیشنهاد اعتصاب به منظور مقابله با کودتاچیان خیانت آشکاری است که البته نه به ابتکار شخصی وی، بلکه آگاهانه به دستور بیگانگان انجام گرفته است... افسانه‌سازی‌های کیانوری از قبیل مکالمات تلفنی با مصدق، کوشش‌هایی در جهت تضعیف نقش و پتانسیل سازمان افسری... دروغ، تحریف، وارونه جلوه دادن حقایق همه و همه حلقه‌های زنجیری هستند که بطور نامرئی... برای پرده پوشی و در نهایت امر به فراموشی سپردن این خیانت تاریخی به کار می‌روند» آذر نور سپس با توجه به مذاکره با خسرو روزبه، لیست این افسران در کتاب سیر کمونیزم در ایران و ۳۷ افسری که توانستند از مرز خارج شوند، تعداد افسران سازمان یافته در شبکه را ۶۲ تن بیشتر از آمار کیانوری ذکر می‌کند و می‌گوید این «۴۹۱ نظامی دقیق‌ترین رقم متشکل است که در روز لو رفتن سازمان افسری می‌توان ارائه داد» طبق نظر کارشناسی آذر نور «اطلاعاتی که کیانوری از آمار افسران ارائه می‌دهد، همه از منابع امنیتی استخراج شده است» زیرا هیچ وقت حزب آمار تفکیکی از افسران را در اختیار خود نداشت.

فریدون آذر نور با افسوس و اندوه می‌نویسد «حال بینیم در آن غفلت تباه‌آور هیش اجرائی، سازمان افسری چه امکاناتی در صحنه عمل داشت: فرماندهی گروهان پیاده مستقر در چهار راه مخبرالدوله که یکی از مهمترین نقاط حساس استراتژیکی با - فت به حساب می‌آید به عهده سروان رمضان مشرفیان کردستانی از اعضای فعال

سازمان افسری بود. او مأموریت داشت تمامی خیابان‌های شرقی - جنوبی از خیابان چراغ‌گاز تا خیابان شاهرضا (شامل سعدی شمالی و جنوبی) و تمامی خیابان‌های شرقی - غربی از مجلس شورای ملی تا خیابان شاه (شامل میدان بهارستان، خیابان‌های شاه‌آباد، اسلامبول و نادری) را در کنترل داشته باشند... در حدود هفتاد درصد افسران جوان زرهی و فرماندهان تانک‌های شرمین از فارغ التحصیلان یکی دو سال قبل از مرداد ۱۳۳۲ به اضافه برخی از فرماندهان رده بالاتر ارابه جنگی از اعضای سازمان افسری بودند. سروان کلالی که اعدام گردید با تانک‌های خود مأمور خیابان‌های اطراف ستاد ارتش، یعنی باغ ملی، خیابان سوم اسفند، قوام السلطنه، جنوب خیابان فردوسی تا چهارراه عزیزخان بود. فرماندهی چهار تانک مستقر در بی سیم مأمور حفاظت فرستنده رادیو تهران به عهده ستوان یکم قربانی نژاد عضو سازمان افسری بود که پس از گذراندن ۱۵ سال در زندان‌های شاه، پس از انقلاب اعدام گردید. اگر به ستوان یکم قربانی نژاد کوچکترین اشاره‌ای می‌شد، قادر بود اشغال‌کنندگان رادیو مانند زاهدی و همراهانش را در یک لحظه نابود کند و همین عمل ممکن بود تمام برنامه‌های کودتاچیان را نقش بر آب نماید [تأیید کامل نوشته‌های دکتر کشاورز در این مورد] فرمانده تانک‌های مستقر در اطراف منزل نخست وزیر به عهده ستوان شجاعیان بود... جالب است که از فرماندهان تانک‌هایی که به خانه مصدق حمله کردند یکی هم سروان ایرج ایروانی عضو سازمان افسری بود که در نتیجه همان غفلت و بی‌عرضگی هیئت اجرائیه، به علت نداشتن هیچ دستوری از بالا در آن ساعات سرنوشت ساز دو رفیق حزبی [شجاعیان و ایروانی] با توپ و مسلسل همدیگر را خنثی می‌کردند... همه اعضای سازمان افسری در روز بیست هشتم مرداد در انتظار دستور از بالا بودند که وارد عمل شوند. در بین آنها ۲۹ افسر هوایی، ۷ افسر توپخانه، ۹ افسر سوار، ۱۷ افسر پیاده، ۲۵ افسر مهندس و ۲۳ افسر ژاندارمری بودند که هر کدام متناسب با وضع شغلی - اجتماعی، امکانات خود را داشتند. درباره نقش افسران شهربانی عضو سازمان که هر کدام از آنها منشأ عملیات مهم دستوری بودند، تاکنون سکوت شده است. تعداد آنها [در تهران] ۲۴ و در تمام کشور ۴۷ نفر بود... توجه شود سازماندهی، تدارک اصلی و هدایت او باش در مناطقی از تهران

صورت گرفته است که ریاست کلانتری‌های آن با اعضای سازمان افسری بود. اگر این افسران قبلاً دستورها و راهنمایی‌هایی از رهبری داشتند، اقدامات و پیشگیری‌های آنها تأثیر بی‌چون و چرا در شکست نقشه و برنامه کودتاگران می‌گذاشت.^۱

اگر این نوشته‌ها را که شهادت‌های عینی است بپذیریم و با دست‌کم پنجاه درصد آن هم پذیرفتنی باشد (که جز قبول آنها چاره‌ای نداریم) تمام حساب‌سازی‌های کیانوری بخصوص درباره عدم توانایی سازمان افسری در روز ۲۸ مرداد، نقش بر آب می‌شود.

۱- جواب‌های فریدون آذر نور، به نقل از کیانوری و ادعایش، گردآورنده فریده خلعتبری، صص ۲۶۳ و

فصل یازدهم

طرح و مجادله انواع حمایت‌های شوروی از ایران

۳۲۱- لطیفه!

در صفحه ۲۸۹ تحت عنوان «اتحاد شوروی و مصدق» بحث‌های مختلفی جریان پیدا می‌کند که طبق معمول، مبنای کار کیانوری بر انکار واقعیت‌ها و حمایت تعصب‌آمیز از شوروی سابق است. نهایتاً نیز هیچ دیواری کوتاه‌تر از دیوار مصدق پیدا نمی‌شود و همه تقصیرها به گردن او می‌افتد.

مصاحبه‌کننده می‌گوید «یکی از مسائلی که درباره دوران مصدق مطرح می‌شود، عدم حمایت اتحاد شوروی از اوست» و کیانوری با پاسخی قطعی که بیشتر شبیه یک لطیفه است جواب می‌دهد «چنین نیست. این اتهام از آن اتهاماتی است که مکرر مطرح می‌شد و فقط جنبه تبلیغاتی داشت. واقعیت این است که این خود دکتر مصدق بود که نمی‌خواست از امکانات همجواری با اتحاد شوروی به سود جنبش ملی استفاده کند و به عکس تمام امید خود را به امریکا بسته بود!»

متأسفانه چنین هست. عدم حمایت شوروی از مصدق، اتهام نیست؛ واقعیتی است که در مقاطع حساس بر ملا شده و در اسناد و بایگانی شفاهی مردم منعکس است. از این گذشته، دیگر در جغرافیای کره ارض جایی به نام شوروی وجود ندارد پس

کیانوری سنگ چه کشور یا چه نظامی را به سینه می‌زند؟ بعد می‌گوید علت اینکه مصدق نخواست از امکانات همجواری با شوروی استفاده کند، امیدی بود که به امریکا داشت. آیا دکتر محمد مصدق می‌توانست اصولاً به هیچ بیگانه‌ای «امید» بسته باشد؟ اگر هم به فرض محال و به قول حزب توده مصدق نسبت به امریکا امیدی می‌داشت، مسلماً و دست‌کم پس از حادثه ۳۰ تیر قطع شد. آنچه عَقلاً از نقش مصدق در برابر هر کشور خارجی می‌دیدند، یک بازی سیاستمدارانه بیش نبود. در هر بازی هم البته برد و باخت وجود دارد. نکته بسیار جالب در این لطیفه این است که اصلاً همین اتهام بی‌اساس «امید مصدق به امریکا» بهترین دلیل لجبازی و فساد شوروی علیه دکتر مصدق شده بود.

۳۲۲- سه مورد پشتیبانی شوروی از دولت مصدق

کیانوری از «دفاع» شوروی در «مجله فلسفی» نسبت به مصدق مجدداً سخن می‌گوید که دیدیم در موقعیتی خاص و یک مورد آبکی بود. ولی از انتقادهای پیاپی روزنامه‌های شوروی نسبت به مصدق هیچ حرفی به میان نمی‌آورد. بعد مدعی می‌شود «حمایت شوروی از دولت مصدق حداقل در سه مورد آشکار است»^۱:

اول حمایت شوروی در مجامع بین‌المللی حقوق و سیاست در دعوای ایران با شرکت نفت از حقانیت ایران. این برداشت درست نیست. زیرا در مرحله مهمتر دعوا، دولت شوروی از حضور قاضی ماکولوتسکی در دادگاه لاهه ممانعت به عمل آورد و این غیبت قاضی روسی همان موقع به برخورد خصمانه از «امکانات همجواری اتحاد شوروی» تلقی شد. یکی از تاکتیک‌های شوروی که مجموعه غرب را در جریان ملی شدن صنعت نفت «بسی سپاسگزار» کرد، همین غیبت و تمارض قاضی شوروی بود.

دوم «در مسئله تحریم نفت توسط غرب» یعنی حمایت شوروی از ایران به صورت مشتری خریدار نفت بود. این نیز درست نیست. وقتی ایران پیشنهاد فروش نفت ملی را به شوروی و اقمار وابسته داد، نه تنها آنها روی خوش نشان ندادند، بلکه در برابر

امکان فروش‌های دیگر نفت ایران، پا به پای دولت فخریه انگلستان کارشکنی هم کردند. اقمار شوروی مانند مجارستان، چکسلواکی، بلغارستان و لهستان نیز با تشبث به بهانه‌ای نفت ایران را نخریدند. یکی گفت انبار نفتشان اشباع است، یکی مازاد ذخیره را عنوان کرد، دیگری نداشتن وسیله حمل را عذر آورد و بالاخره همگی گفتند «احتیاج نداریم» زیرا ظاهراً فرار شده بود با هر میزان تخفیف و رفع تمام بهانه‌ها از خرید نفت ملی شده خودداری کنند تا انگلیس را راضی به اعطای امتیازات کلانی بنمایند. در غیر این صورت هنگامی که استعمار، ایران را به منظور تضعیف اقتصادش از هر سو محاصره کرده بود، برای رهبری کبیر پرولتاریای جهان چه جای ناز و قهر و سایر بهانه‌های کودکانه است؟

سوم «اقدامات شوروی برای حل مسائل مالی میان دو کشور و توسعه مناسبات بازرگانی... سفیر شوروی در تهران چند بار به دکتر مصدق... مراجعه کرد و اعلام داشت شوروی آماده است که اختلافات مالی خود با ایران در مسئله طلاهای ایران در بانک مرکزی شوروی و اختلافات کوچک مرزی را حل کند... متأسفانه دکتر مصدق که به کمک‌های امریکا دل بسته بود پیشنهاد تشکیل کمیسیون مشترک حل اختلاف را تا تیرماه ۱۳۳۲ به تعویق انداخت و تنها پس از اینکه از کمک‌های امریکا قطع امید کرد حاضر به مذاکره با اتحاد شوروی شد.»^۱

در این عبارات، واقعیت‌ها زیر انبوهی از خس و خاشاک پنهان شده‌اند و آقای کیانوری با لفاظی به آنها رنگ و لعاب زده است. سفیر شوروی یا هیچ مقام دیگری از آن کشور هرگز «برای حل مسائل مالی میان دو کشور» به دکتر مصدق مراجعه نکرد و مصدق هیچ‌گاه هیچ مذاکره‌ای را در «مسئله طلاهای ایران» به تعویق نینداخت. برخلاف ادعای آقای کیانوری این دولت مصدق بود که چندین بار برای وصول طلب‌های ایران پا جلو گذاشت و شوروی‌ها موضوع را پشت گوش انداختند و ناامیدش کردند. ببینیم واقعیت چه بود:

۱- «حل مسائل مالی» و «توسعه مناسبات بازرگانی» را در آن موقعیت یکی گرفتن و در عرض هم وانمود ساختن، اگر هم صادقانه ارزیابی شده باشد، ناشی از سطحی‌نگری قضایاست. حل مسائل مالی، یعنی تصفیه حساب و تسویه بدهی‌های شوروی به ایران بابت طلب‌های ایران از زمان جنگ بین‌المللی دوم که قسمت اعظم آن بصورت شمش طلا در بانک مرکزی شوروی به امانت گذاشته شده بود. توسعه بازرگانی مقوله جداگانه‌ای است که البته باید گسترش می‌یافت و به سود طرفین هم بود. در آن موقع، توسعه مناسبات بازرگانی، چنانچه باید هم بهبود پیدا می‌کرد، اهمیت ثانوی داشت و نتایج آن نیز نسبتاً در مدتی نه چندان کوتاه روشن می‌گردید. اما پرداخت بدهی‌های شوروی در آن زمان فوریت و حساسیت زیادی داشت و دولت مصدق به خاطر گشایش وضع مالی مملکت شخصاً علاقه داشت این گره کور و چندین ساله باز شود و دست و بال دولت باز گردد. برخلاف دفاع بی‌جای کیانوری وقتی هیئت‌های مذاکره در دو روز قبل کودتای اول یعنی در ۲۳ مرداد (و نه تیر ماه) پشت میز مذاکره نشستند، طرف شوروی از مذاکره روی موضوع فوری و مهم بدهی‌های ارزی و طلاها استنکاف ورزید.

۲- شوروی اگر استثنائاً حرف بی‌ضرری می‌زد، ظاهری بود و پشت آن نسبت به نهضت ملی ایران هیچ اقدام عملی وجود نداشت. مسئله طلب‌های ارزی و موضوع طلاها، اساساً در زمان سپهبد رزم‌آرا حل شده بود و شوروی حاضر بود به زودی طلاها را به «ژنرال رزم‌آرا» تحویل بدهد. اما مرگ او باعث تاخیر در این تصفیه شد. اگر دولت شوروی با نهضت و حکومت ملی ایران واقعاً مخالف نبود، باید در همان ابتدای حکومت دکتر مصدق طلاها را به دولت او تحویل می‌داد. ولی شوروی با دولت دکتر مصدق روی موافق نشان نمی‌داد و روزنامه‌های شوروی از مصدق بدگوئی می‌کردند و او را بسته به امپریالیسم امریکا می‌دانستند و از این طرز فکر غلط هیچ‌گاه خارج نشدند.

۳- شوروی آمادگی پیدا کرده بود که در ۱۳۲۹ طلاها به رزم‌آرا تحویل دهد، پس از سقوط مصدق هم شوروی - چنانکه دیدیم و شد - طلاها را به دولت‌هایی تحویل داد که محصول کودتا بودند. دولت اتحاد جماهیر شوروی درست در فاصله زمامداری دکتر مصدق از عمل به تکلیف خود پشیمان شد. و حال آنکه دولت‌های قبل و بعد

مصدق برای شوروی شناخته شده بودند که از چه قماش‌هایی هستند. در این میان تنها مصدق حاصل خواست میلیون‌ها ایرانی بود. در حکومت کودتا، حزب توده شدیداً سرکوب شد و در زمان مصدق بالید و با آزادی کامل گسترش یافت. برای یک رژیم طرفدار پرولتاریا و نظامی که ظاهراً بر طبقه کارگران و زحمتکشان تکیه دارد و به اصطلاح سوسیالیست است، حمایت کدامیک از حکومت‌های ایران واجب اجتماعی - سیاسی می‌باشد؟ اگر شوروی به حداقلی از عدالت و انصاف و شرف اجتماعی پایند بود تکلیف بین‌المللی و «حق همجواری» حکم می‌کرد که طلاها را به دولت مصدق بازپس دهد که از حداکثر جاهت و مشروعیت ملی برخوردار بود. شوروی به تعهدات انسانی و مسئولیت‌های مارکسیستی خود هم عمل نکرد و شاید بر سیاق اخلاق در کمونیزم بین‌الملل رفتار نمود! به هر حال دفاع کیانوری از این اعمال شوروی به شکل زنده‌ای خارج از انصاف و وجدان است.

۳۲۳- نقشه فرار مصدق از زندان

اکنون چاپ جدید خاطرات دکتر انور خامه‌ای (سه جلد در یک جلد) که با تعلیقات و مصاحبه‌های اخیر او همراه است در برابر ما می‌باشد. از جمله «مصاحبه با افسرانی که در فرار ۱۰ تن از رهبران حزب توده از زندان دخالت داشته‌اند»^۱ و سایر افسران توده‌ای که بعضی از آنها مسئول نگهداری از زندان دکتر مصدق در مرحله محاکمات او بودند. این مصاحبه‌ها راهگشای مقداری از مجهولات ما می‌باشد و یکی از آنها را خامه‌ای با سرگرد مهدی همایونی - که در آن زمان افسر نگهبان زندان مصدق در سلطنت آباد بود - انجام داده است. همایونی از طرف سازمان افسران توده‌ای مأموریت پیدا می‌کند که نقشه فرار مصدق از زندان را با خود او در میان بگذارد. همایونی به خامه‌ای می‌گوید که پس از جلب اعتماد مصدق و طرح موضوع مأموریت سازمان، به چند دلیل مصدق آن را صریحاً و قاطعانه رد کرد و علت مخالفت خود را به

۱- دکتر انور خامه‌ای، خاطرات سیاسی، (پنج‌جاه و سه نفر، فرصت بزرگ از دست رفته، از انشعاب تا کودتا)، نشر گفتار، تهران ۱۳۷۲، ص ۷

این شرح برای سرگرد همایونی بیان داشت:

دلیل اول اینکه، من به حزب توده اعتماد ندارم زیرا در تمام طول مبارزات من علاوه بر اینکه از من پشتیبانی نکردند، ضرباتی هم بر مبارزات وطن‌پرستانه من و طرفدارانم وارد آوردند به شرح زیر: الف- در مبارزه من علیه شرکت نفت انگلیس و ملی کردن آن؛ ب- در اعلام فرضه ملی که تمام مردم از آن استقبال کردند، حزب توده کوچکترین کمکی نکرد و اعضای حزب هم پشتیبانی نکردند؛ ج- در فاصله ۲۵ مرداد تا ۲۸ مرداد که کودتا در نطفه خفه شد و شکست خورد، علاوه بر اینکه نیروهای خود را برای مقابله با کودتاچیان تجهیز نکردند و نیز برای مذاکره و مشورت آمادگی خود را اعلام نکردند، اعضای سازمان جوانان حزب توده در خیابان‌های لاله‌زار و استانبول شعار مرگ بر مصدق می‌دادند.^۱

این مصاحبه تلی خاکستر از خاطرات کیانوری بر جای می‌گذارد و تمام ارجوزه‌خوانی‌های رویایی او را مبنی بر حمایت حزب توده از دکتر مصدق و نهضت ملی، چون زلزله فرو می‌ریزد و ویران می‌کند. مصدق فوق‌العاده قدرشناس بود، آدم نمک‌نشانی نبود که از حزبی که آن همه حمایت، امکانات و اطلاعات (طبق فهرستی که در مباحث ۶- ۳۱۳ دیدیم) در اختیارش قرار داده است، در هیچ جا و نزد هیچ کس کمترین اشاره تشکر آمیزی نکند. اظهارات سرگرد همایونی (اگر تماماً عین واقعیت باشد) در واقع مکمل آثار ارسلان پوریا در کتاب‌های کارنامه مصدق و کارنامه مصدق و حزب توده است که با نظر شخص مصدق تدوین شده‌اند. گفته‌های ثبت شده پوریا و همایونی هیچ تردیدی در رماتیسم کیانوری باقی نمی‌گذارد.

۳۲۴- تحلیلی از طرح فرار سازمان نظامی

از مصاحبه خامه‌ای با همایونی به چند امکان و احتمال می‌رسیم: یکی این که در

طراحی فرار دکتر مصدق از زندان، به ظن قوی خسرو روزبه دست داشته و به احتمال بیشتر مبتکر این طرح بوده. ولی دست آخر از تصویب مقامات شوروی گذشته است. دیگر اینکه برای جبران آن آبروریزی‌ها و نتایجی که از کودتای ۲۸ مرداد نصیب شوروی شده بود رهبران این کشور تمایل داشتند کاری چشمگیر صورت دهند. بنابراین مجوز چنین طرحی را به سازمان نظامی حزب توده می‌دهند. و دیگر آنکه سوال خیلی مهمی مطرح می‌گردد: آیا کیانوری از این نقشه آگاه بوده و با توجه به قدرت او در سازمان افسری، او هم در طرح مذکور دخالت داشته است؟ اگر اطلاع نداشته (که ظاهراً چنین می‌نماید) بسیاری از معادلات در گردانندگی او نسبت به سازمان افسری به هم می‌خورد. قبلاً گفتیم که با وجود مسئولیت دکتر حسین جودت بر این سازمان، همه کاره واقعی شخص کیانوری بوده و شاید غیر مستقیم در بین افسران حرف آخر را می‌زده است. ولی بی‌اطلاعی او از نقشه فرار مصدق، نشان می‌دهد که سازمان افسری با اشاره مقامات شوروی تصمیم گرفته و طرح و اجرای آن را از بالای سر کیانوری و جودت عبور داده است. فرض دیگر هم این است که بدون اطلاع کیانوری، مسئولیت آن را به جودت واگذار کرده‌اند. اما چنانچه کیانوری در جریان این طرح قرار گرفته باشد، تعجب در این است که چرا از این راز مهم سخنی در خاطرات خود نگفته و از این بالاتر چرا از آن به نفع خود بهره برداری نکرده است؟ در جایی که کیانوری از تمام حرکات اختراعی خود نهایت قهرمان بازی را در آورده چطور برای بهره‌برداری از این طرح واقعی هیچ کاری صورت نداده است. زیرا مسلماً موضوع هیچ‌گونه خطر فاش اسرار در میان نبوده است و هر نوع خطری که در این مورد متصور باشد، از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ به بعد منتفی می‌باشد. یک احتمال آن است که کیانوری اگر هم مطلع بوده افشای آن را به نفع خود نمی‌دیده است. زیرا حرف‌های مصدق (طبق روایت سرگرد همایونی) ادعاهای او را در فاصله ۲۵ تا ۲۸ مرداد به کلی باطل می‌کند. جواب این است که کیانوری می‌توانسته نقشه فرار را با تحریف و تقلب در جواب‌های دکتر مصدق افشا کند و از طرح ابتکاری حزب توده به عنوان یکی از افتخارات آن حزب و حتی بستن طراحی فرار به پای خودش داد سخن بدهد. با این همه جواب قطعی‌تر نگارنده آن است که

کیانوری از تمام مراحل این طرح، بی‌خبر نگه داشته شده و هم اکنون (تا قبل از انتشار چاپ جدید خاطرات خامه‌ای) نیز از آن بی‌اطلاع مانده است. ممکن نیست کیانوری از طرح فرار دکتر مصدق اطلاع می‌داشته و از آن به انواع مختلف و تکرار زیاد سود نبرده باشد؛ چرا که می‌توانسته تبلیغات مثبتی به نفع او باشد. اگر سرگرد همایونی این ماجرا و جواب‌های منفی دکتر مصدق را دقیق و صادقانه روایت کرده باشد (که ظاهراً دلیلی برای شک در مصاحبه او وجود ندارد) پس از انتشار چاپ جدید خاطرات خامه‌ای باید منتظر بهره‌برداری تبلیغاتی و گسترده کیانوری باشیم. آنطور که آقای کیانوری را شناسانده‌ایم، از جنم او بعید نیست که داستانی به شرح زیر سر هم کند:

من از جزئیات طرح و حمایت بی‌دریغ حزب و سازمان افسری نسبت به مصدق آگاهی کامل داشتیم و با کمک سرهنگ سیامک و سرهنگ مبشری و خسرو روزه آن را طراحی کردم. ولی در خاطراتم به کلی فراموش کردم از این موضوع مهم حرفی بزنم (باصلاح ندانستم)... مصدق مرد شرافتمند و آزاده‌ای بود. ولی چه می‌شود کرد که در مقابل امریکایی‌ها تا زانو خم می‌شد. مصدق شناختی نسبت به امپریالیسم امریکا و سوسیالیسم اتحاد شوروی نداشت و اصلاً سیاستمدار واقع‌بینی نبود، اصولاً سیاستمدار نبود و حزب توده را که بزرگترین پشتیبان او بود از خود رنجاند، کادرهای آن را در شب جنبش‌های ملی توقیف می‌کرد و به دستور امریکایی‌ها ما را دم چک فرمانداری نظامی خشن و ضد بشری خود می‌داد... او یکی از اشراف بورژوا و مالکین بزرگ (فتودال؟) بود که فهم طبقاتی نداشت و قدر کمک‌های مختلف و حمایت‌های بی‌توقع شوروی را نمی‌دانست و در عوض هر چه احترام و ارزش بود برای امریکا قائل می‌شد...!! داستان خیال‌پردازانه کیانوری را می‌توان تا چندین صفحه ادامه داد ولی بهتر است برای دریافت فانتزی‌های او در این موارد به منبع اصلی آن و مصاحبه با افسران توده‌ای مراجعه کرد.

۳۲۵- بهانه‌تراشی برای عدم تحویل طلاها

از یک طرف کیانوری مدعی است «شکایت انگلیس به شورای امنیت که مصدق به خاطر آن در جلسه شورا شرکت کرد... تنها مداخله شوروی باعث شد که شورای

امنیت نتواند علیه ایران تصمیم بگیرد»^۱ یعنی شوروی آنقدر قوی و غیر قابل تهدید بود که «تنها مداخله» بدون توپ و تانک آن، ۱۴ کشور دیگر عضو شورای امنیت سازمان ملل را وادار به عقب‌نشینی و تمکین کرد و بنابراین همه در مقابل مداخله قدرتمندانه شوروی جا زدند.

از طرف دیگر بدون اینکه هیبت و صولت شوروی را به خاطر سپرده باشد، دو صفحه بعد می‌گوید «دولت شوروی تا ماه‌ها پس از کودتا از تحویل مطالبات ایران به دولت کودتا امتناع کرد ولی بالاخره با تهدید زاهدی مواجه شد. به هر حال چون پروتکل امضا شده بود دولت شوروی موظف به اجرای آن بود و دولت زاهدی می‌خواست به شورای امنیت شکایت کند، طلاهای فوق به ایران تحویل گردید»^۲ تا بنیه جیب‌های کودتاچیان که با اخاذی و رشوه‌خواری و بلعیدن کمک‌های امریکا ورم کرده بود، به حد انفجار برسد. توجه کیانوری در دفاع از عمل حساب شده شوروی، بهانه‌تراشی بسیار زشتی است. این همان مطالباتی است که به ناحق از دولت سالم و صدیق دکتر مصدق دریغ شده بود. در دفاع ناشایست کیانوری ملاحظاتی سئوال برانگیز وجود دارد:

الف - دولت زاهدی هیچ‌گاه نمی‌توانست، یعنی قادر نبود دولت قدرتمند شوروی را مورد «تهدید جدی» قرار دهد. به فرض که چنین شده بود، شوروی از چه چیز باید می‌هراسید؟

ب - چطور باید پذیرفت که شوروی از همان شورای امنیتی حساب ببرد که چندی پیش آن را ترسانده بود و به نفع ایران وادار به عقب‌نشینی کرده بود؟

ج - از همه بدتر، شوروی که در نمایش قدرت و بی‌باکی خود با نصف جهان رافتاده بود تا از منافع یک کشور مظلوم و ضعیف دفاع نماید، حال چگونه ممکن است تنها از همان کشور ضعیف، آن هم با تهدید یک حکومت کودتاچی که به تازگی تمام مشروعیت خود را از دست داده است، بترسد و جا بزند و تسلیم شود؟!

د - دولت شوروی، این پروتکل را که زمان حکومت رزم‌آرا امضا شده بود،

۱- کیانوری، خاطرات، ص ۲۸۹

۲- همان، ص ۲۹۱، تأکید اضافه شده است

چرا همان وقت اجرا نکرد و از فاصله امضای آن در سال ۱۳۲۹ تا مرحله تصفیه مطالبات ایران در سال ۱۳۳۴ قریب به پنج سال طول کشید و آخر الامر به حکومت خلف زاهدی که نشانه تثبیت کودتا در ایران بود تحویل داد؟ اگر دولت شوروی برای خود خیلی احترام قائل است حقش این بود که پس از کشته شدن رزم آرا (که در واقع فرصت تحویل طلاها به او را پیدا نکرد) قطعاً به دولت مصدق تحویل می‌داد. می‌بینیم که این معادله را از هر طرف که بگیریم به سود آقای کیانوری نسخواهد بود و این سفسطه‌ها برای برائت دولت شوروی از گناهی که کرده بود مفید واقع نمی‌شود.

۵- کیانوری علل عدم پرداخت طلب‌های ایران توسط شوروی را وضع بد اقتصادی و «خرابی دهشتناک جنگ... تلفات کمرشکن مادی و انسانی» و کمک به جنبش‌های کمونیستی جهان و حمایت مادی از کشور های بلوک شرق ذکر می‌کند که تمام امکانات شوروی را می‌بلعید.^۱ اینها نیز بر خلاف بدیهیات مسلم است. زیرا علاوه بر اینکه شوروی برنامه اول اقتصاد نوین (NEP) خود را با موفقیت پشت سر گذاشته بود، در حال اجرای دومین طرح اقتصادی بود. حتی در همین زمان امکانات مالی شوروی اجازه داده بود که به ساخت اولین بمب اتمی خود دست پیدا کند و در برابر تهدیدات اتمی امریکا از موضع قدرتی مضاعف بایستد. از این گذشته، کمک مالی در مقابل ادای دین از اهمیت ثانوی برخوردار است. همه قواعد، حتی اخلاق، در روابط بین‌المللی ایجاب می‌کنند که اول دیون مسلم را پردازند و آنگاه (اگر چیزی زیاد آمد) کمک و انفاق کنند. کیانوری عکس این عقیده را دارد و از عمل شرم آور شوروی به ناحق دفاع می‌کند. در حالی که این وکالت و دفاع از شوروی سابق، گمان نمی‌رود جز بدنامی برای وکیل و موکل نفع دیگری داشته باشد.

ز - از همه اینها گذشته، اصلاً در زمان تحویل گرفتن طلاها زاهدی محلی از اعراب نداشت. اینکه کیانوری اصرار دارد دولت شوروی «تا ماه‌ها پس از کودتا از تحویل طلاها امتناع کرد» و «با تهدید زاهدی مواجه شد» و «دولت زاهدی می‌خواست

به شورای امنیت شکایت کند» و به زور زاهدی را قهرمان دریافت طلاها معرفی می‌کند، تماماً بی پایه و مایه است. زیرا مفاصای دیون و تعهدات دولت شوروی (به شرح فهرست زیر) در دوران حکومت حسین علا که بعد از سپهبد زاهدی نخست وزیر شد به عمل آمد و بدهی های مذکور، از جمله طلاها، بعد از چندین سال (و نه «تا ماه ها پس از کودتا») در سال ۱۳۳۴ تحویل دولت آقای علا گردید.

بابت پرداخت هزینه های ریالی ارتش سرخ در زمان اشغال ایران که به صورت اسکناس ایرانی در اختیار شوروی قرار می گرفت، آن دولت تعهد کرد برابر بدهی های خود تا ۶۰ درصد آن را به شمش طلا و ۴۰ درصد بقیه را با ارز تضمین شده طلا (دلار امریکائی) بپردازد. شوروی علاوه بر این، بدهی های دیگری هم به ایران داشت. به این ترتیب طلب های دولت ایران از آن کشور شامل مبالغ زیر می گردید:

□ بابت ۶۰ درصد شمش طلا، بیش از ۱۱،۱۹۶ کیلوگرم؛

□ بابت ۴۰ درصد ارز تضمینی به طلا، معادل هشت میلیون دلار؛

□ بابت فروش اسلحه از کارخانه های تسلیحات ایران، معادل ۵۰ میلیون تومان؛

□ بابت حقوق گمرکی کالاهای شوروی، معادل ۵۰ میلیون تومان؛

□ بابت حمل شش میلیارد کیلو تجهیزات نظامی از بندر شاهپور در جنوب تا

بندر شاه در شمال، معادل هشت میلیون دلار.^۱

جمع این ارقام که در آن زمان حدود ۲۰۰ تا ۳۰۰ میلیون تومان می شد، برای دولت مصدق فوق العاده کارگشا بود. اما افسوس که شوروی عالماً و عامداً نمی خواست گره از کار فرو بسته ما باز شود!

۳۲۶- لجبازی بیچگانه

کیانوری برای خراب کردن چهره مخالفانش یا خریدن آبرو برای رهبری حزب توده مثل بیچه ها لجبازی می کند؛ در حالی که نتیجه آن بیشتر به برکت آبروی خودش

۱- روزنامه ایران ما، ۲۷ اردیبهشت ۱۳۲۶، نقل از جنبش ملی شدن...، چاپ ششم، ص ۲۹۶

منجر می‌گردد. او در همان صفحه ۲۹۱ می‌نویسد «این مسئله طبیعی و روشن [یعنی تحویل طلاها به ایران] را بعدها جبهه ملی‌ها علم کردند و به تبلیغات سخیفی علیه حزب و اتحاد شوروی پرداختند و ما نیز در جزوه افسانه طلاهای ایران با مدرک و سند به این اتهام پاسخ دادیم.»

کدام مسئله «طبیعی و روشن» بود؟ اینکه پرداخت بدهی ایران معلوم و مشخص بود و شوروی به انواع مختلف الحیل تا پنج سال طولش داد؟ یا پرداخت آن به دولت‌های کودتائی که بعد از دکتر مصدق آمدند؟ هیچ‌کدام طبیعی و روشن نبود و هنوز هم نیست. وقتی جبهه ملی به گربه رقصانی‌های شوروی اعتراض کرد (و این اعتراض بجا و درستی بود) بعد از ۲۵ سال حزب توده به کلی حقانیت ایران را منکر شد و گفت: اصلاً چه طلبی؟ چه طلائی؟ طلب‌های ایران واقعیت نداشته بلکه ادعای ایران در طلب طلاهای زمان جنگ داستانی خیالپردازانه است و طبق حسابسازی حزب توده با مقدار ارزی که متعلق به شوروی بود و در حساب بانک مرکزی ایران مانده بود، مفاصا شده است و متخصصین بانکی و مالی حزب، شوروی را طلبکار هم ساختند! به این ترتیب بود که حقوق مسلم ایران را «تبلیغات سخیفی علیه حزب و اتحاد شوروی» می‌داند و از سخافت دفاع کورکورانه خود در قبال شاتناژ مالی و سیاسی شوروی غافل می‌ماند. چقدر زشت است که کیانوری با افتخار و «بامدرک و سند» مطالبات برحق ایران را به نفع شوروی مردود اعلام می‌کند و باگردنی افراشته از «افسانه طلاهای ایران» صحبت به میان می‌آورد. کیانوری می‌گوید چون جبهه ملی تبلیغات «سخیفی» به خاطر ۱۱ تن و خرده‌ای طلا (ی ناقابل!) علیه حزب توده و مهمتر از آن علیه شوروی به راه انداخت و با آبروی اتحاد جماهیر شوروی بازی کرد، آنها هم با جعل «مدرک و سند» حقانیت ایران را زیر پا گذاشتند و از اصل زیرش زدند. ولی در برابر همه مدافعات غلط و لجبازی رهبران حزب توده درباره «افسانه طلاهای ایران» سؤال بزرگی نقش نگارستان تاریخ می‌شود: آیا اینها ایرانی هستند؟!

۳۲۷- مناسبات بازرگانی ایران و شوروی

به نقل از کتاب انقلاب اکتبر و ایران^۱ در سمیناری که حزب توده به مناسبت پنجاهمین سالگرد انقلاب اکتبر منتشر کرد، کیانوری می‌گوید:

بازرگانی ایران و شوروی در این سال‌ها [ای حکومت مصدق] با موازنه خود به سود ایران، کمک بزرگی بود به تعدیل پرداخت‌های ایران و اجرای سیاست «اقتصاد بدون نفت» دکتر مصدق.

بعد، ضمن رسم جدول واردات و صادرات در سالهای ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۲ و محاسبه کسر موازنه (که معلوم نیست از کجا به دست آورده و مأخذ او یا نویسندگان آن کتاب چه بوده) می‌گوید «متأسفانه دکتر مصدق از این امکان مبادله بازرگانی با شوروی نیز استفاده نکرد. در دوران دولت او سهم اتحاد شوروی در کل مبادلات بازرگانی ایران کمتر از ۲/۵ درصد و سهم آمریکا قریب به ۲۵ درصد بود»^۲ دو رقم اخیر، یعنی ۲/۵ درصد و ۲۵ درصدی که کیانوری آورده به هیچ وجه قابل اعتماد نیست. ما سعی می‌کنیم با مراجعه به مأخذ مطمئن تا حدودی ارقام واقعی را به دست دهیم.

در موقعیتی که بازرگانی ایران در دوران دکتر مصدق با غالب کشورهای رشد چشمگیری داشت، شوروی در ردیف چند کشور دیگر مانند انگلستان و آمریکا بود که بازرگانش کاهش نشان می‌داد. در آن دوره ایران با تمام کشورهای موازنه مثبت پیدا کرد و این موازنه مثبت، بیش از همه با آمریکا بود. ولی کیانوری که مصدق را متکی به آمریکا معرفی می‌کند نمی‌بیند بازرگانی با آمریکا به چه روزی افتاده و تا یک سوم سقوط کرده بود. می‌دانیم که از مهمترین علل موفقیت‌های اقتصادی دولت دکتر مصدق، انجام معاملات تهاثری با اکثر کشورهای بود.

روی هم‌رفته در پایان حکومت مصدق، ایران با کشورهای شوروی، آلمان فدرال، فرانسه، ایتالیا، ژاپن، هلند، بلژیک، چکسلواکی، لهستان و

۱- انتشار شعبه تبلیغات حزب توده ایران، لاپیزیک، چاپ دوم ۱۳۵۴، صص ۱۱۹ و ۱۲۰، نقل از پانوش

خاطرات کیانوری در ص ۲۹۱

۲- کیانوری، خاطرات، ص ۲۹۱

مجارستان قراردادهای پایایی بسته و با کشورهای دیگر نیز برای بستن آن گفتگو می‌کرد. نتیجه این قرار دادهای نخست گسترش بازرگانی با این کشورها و به زیان بازرگانی با کشورهای که با ارز با ما معامله می‌کردند مانند انگلیس و امریکا بود. در حالی که واردات از ایالات متحده از ۲۸۵۸ میلیون ریال در سال ۱۳۲۸ به ۹۹۶ میلیون ریال [یعنی یک سوم] در سال ۱۳۳۲ کاهش یافته و واردات از انگلستان در همین فاصله زمانی از ۱۶۵۸ میلیون به ۵۶۸ میلیون ریال [یعنی حدود یک سوم کاهش] رسیده بود، واردات از شوروی در همان فاصله از ۱۹۳ میلیون به ۳۰۷ میلیون و صادرات به شوروی از ۷ میلیون به ۱۱۰۶ میلیون ریال [افزایش چشمگیر] رسید. همچنین واردات از آلمان غربی در همان فاصله از ۱۵۶ میلیون به ۸۵۸ میلیون و صادرات ایران به آن کشور از ۲۳۴ میلیون به ۱۵۳۳ میلیون ریال افزایش یافت. نتیجه دیگر این سیاست این بود که موازنه بازرگانی با بیشتر این کشورها به سود ایران تحول یافت.^۱

همچنین با توجه به سایر آمار (به عنوان مثال) موازنه بازرگانی با ژاپن و فرانسه که تا سال ۱۳۳۰ منفی بود، در سال ۱۳۳۲ مثبت شد و از این جهت به سود ایران تغییر یافت. اگر قبل از دولت دکتر مصدق حجم بازرگانی ایران با شوروی نامتعادل بود، در دوران او به نفع طرفین تغییر کرد و هم بر حسب تناژ و هم نسبت به ارز متبادله، صادرات هر دو کشور افزایش قابل توجهی پیدا کرد. با توجه به داده‌های مذکور، رقم ۵/۲ درصد بابت کل مبادلات با شوروی و نیز رقم ۲۵ درصدی با امریکا ارقامی هستند که کیانوری و رفقاییش علیه مصدق جعل کرده‌اند. او به ارقام واقعی کاری ندارد، کافی است عدد و رقم و سیاستی و حرکتی مصدق را ضعیف نشان دهد تا مورد استناد و استفاده (سوء؟) او قرار گیرد.

۱- اقتصاد بدون نفت، ص ۱۲۹، مأخذ این کتاب برای ارقام فوق، بیان آماری تحولات اقتصادی و اجتماعی ایران و مجلات بانک ملی ایران، شماره‌های فروردین ۱۳۳۰ تا مرداد ۱۳۳۲ و غیره می‌باشد.

۳۲۸- اثر تهدیدهای شوروی در غرب

مصاحبه کننده به عنوان پی نوشت، طی بحثی از عدم کمک شوروی در ماجرای ۲۸ مرداد صحبت می کند و عقیده دارد که شوروی ها به احتمال زیاد از طریق عوامل اطلاعاتی خود مانند کیم فیلیپی مأمور نفوذی شوروی در انتلیجنس سرویس که اتفاقاً در زمان کودتای ۲۸ مرداد مقیم امریکا و رابط سازمان های جاسوسی انگلیس با سیا بود، از طرح کودتا خبر داشتند (این همان احتمالی است که ما هم قویاً در علت ورود هیئت های حل اختلاف در مسائل مالی و مرزی دو کشور ایران و شوروی قائل شدیم) مصاحبه کننده می افزاید بر حسب اطلاعات شوروی از کودتا، این کشور «می توانست واکنش های گوناگون نشان دهد؛ می توانست با رهنمودهای قاطع خود، رهبری حزب توده را از تشت و بلاتکلیفی خارج کند و آنها را به مقابله قاطع با کودتا فرا خواند؛ می توانست نسبت به کودتا اولتیماتوم دهد»^۱

این شرایط که به مواضع ما خیلی نزدیک است شدیداً مورد انکار کیانوری واقع می شود. برای ما مسلم است که بی عملی و به خواب خویش غفلت و فرو غلتیدن حزب توده بستگی تام به اراده شوروی ها داشت. کیانوری همه امکانات شوروی را در بست رد می کند و به جای آنها از مشکلات عدیده شوروی مانند دنیای پس از جنگ و تلفات نیروی انسانی و فقدان سرمایه، همچنین از تعهدات انسان دوستانه شوروی حرف می زند و می گوید «آیا شما هیچ حساب می کنید که مبارزه با نیروهای ارتجاعی و ضد انقلابی و عمال امپریالیسم در کشورهای آزاد شده از یوغ حاکمیت نازی ها در اروپای شرقی چه میزان از امکانات شوروی را در اختیار می گرفت؟» و ما می پرسیم که آیا ۳۶ سال پس از انقلاب اکتبر که یکی از دو نسل انقلابی تربیت شدند باز هم صحبت از «مبارزه با نیروهای ارتجاعی و ضد انقلابی و عمال امپریالیسم» مشروعیت نظام کمونیستی در آن کشور را زیر سؤال نمی برند؟ و آیا سخن از «کشورهای آزاد شده از یوغ حاکمیت نازی ها» پس از فرو پاشی کشور شورواها که کشورهای بلوک شرق واقعاً خود را آزاد

احساس کردند خنده آور نیست؟ ولی ما می‌دانیم که شوروی «چه میزان از امکانات» اروپای شرقی را غاصبانه و غارتگرانه در اختیار خود می‌گرفت و نم‌پس نمی‌داد. از این سؤال و جواب‌ها گذشته، چه کسی می‌گوید اشاره شوروی به حزب توده جهت درگیری با کودتا، برای شوروی بار مالی و انسانی می‌داشت؟ فرضاً همه مشکلاتی که کیانوری برخلاف واقعیات برای شوروی رقم زده است صحت داشته باشد، آیا توقع نهضت ملی این بود که ارتش سرخ به کمک مصدق سرازیر شود یا تعهدات مالی به نفع ما بر عهده بگیرد؟ هرگز. باید فاتحه آن نهضت ملی - در هر کجا - را خواند که به کمک یک سرباز خارجی نجات پیدا کند. بلکه کافی بود شوروی از حزب توده بخواهد که بر ضد کودتا خود را درگیر کند. توقع بر حق ما این بود که شوروی با نیرو و امکانات وسیع خود، فقط به کودتاچیان و پشتیبانان خارجی آنان یک هشدار جدی می‌داد؛ بدون اینکه یک سرباز بفرستد یا یک روبل خرج ما کند. همان گونه که سه سال بعد، موقع حمله سه کشور قدرتمند (انگلیس، فرانسه و اسرائیل) به کشور ضعیف مصر، با یک تهدید سنجیده از دوسوا! موجب قطع گلوله باران مصر گردید و عبدالناصر را خلاص کرد (گرچه هدف‌های مهمی در تحریب اعراب، و زدن تیر خلاص به آرزوی استقلال طلبی مجارستان را تعقیب می‌کرد) و یا چند سال بعد در واقعه خلیج خوک‌ها که امریکای بسیار مقتدر به کشور نخودی کوبا چنگ و دندان نشان داد، خروشچف با یک نعره گوشخراش‌کننده را میخکوب کرد و خیال کاسترو راحت شد.

راه‌های دیگری هم وجود می‌داشت. مثلاً اگر شوروی طلاهای ایران را به دولت مصدق تحویل می‌داد، علامت حسن نیت و تفاهم آن دولت با ما، در برابر دولت‌های حامی کودتاتلقی می‌شد و به احتمال زیاد اقدام شوروی به انگلیس و امریکا تفهیم می‌کرد که شوروی در قبال ایران و کودتا بی‌طرف نخواهد بود. باید متوجه جو بین‌المللی آن زمان باشیم که تنها وجود حمایت‌آمیز شوروی، آنان را برای هرگونه عملی علیه دولت مصدق دو دل و وادار به تأمل بیشتری می‌کرد. این‌طور نبود که شوروی به خاطر منافع خود در ایران، منافع بزرگتری را با احتمال یک درگیری مجدد بین‌المللی از دست بدهند. بعلاوه نهادهای مختلف و متنوع کنترل دولت‌ها در

غرب، یعنی در حقیقت ملت‌های غربی، در صورت بروز تشنج، اکیداً دولت‌های خود را که تازه از مصیبت جنگ فارغ شده بودند مهار می‌کردند. فقط نام درگیری بین شرق و غرب، نهادهای دموکراسی آمریکا را وادار به واکنش می‌کرد. دیدیم که برای ورود آمریکا به جنگ جهانی دوم (در قبال فشار شرکای غربی مخصوصاً انگلستان) روزولت چه مدت نسبتاً طولانی وقت صرف کرد و چه تمهیداتی را به کار گرفت تا ملت آمریکا حاضر شد از اعتراضات خود بکاهد. حتی گفته شده است در حمله جنگنده‌های ژاپنی به بندر پرل هاربر، کاخ سفید رأساً محرک بود تا امریکایی‌ها راضی به عکس‌العمل دولت آمریکا علیه ژاپن بشوند. به این ترتیب جنگ مسئله ساده‌ای نبود و شوروی با یکی از انواع شگردهای تهدیدآمیزش قادر بود انگلیس و آمریکا را به تعمق وادارد. البته این احتمالات و عکس‌العمل‌های مربوطه، اگر صد در صد نمی‌توانست صورت وقوع یابد، دست کم تا حد بسیار بالا امکان اثرگذاری تأخیری و بعد نتیجه‌گیری می‌داشت.

نگارنده این تر را قبول ندارم که «کودتای ۲۸ مرداد از اول تا آخر یک برنامه خارجی بود» و بنابر این مصدق محکوم به شکست بود. اگر - به ویژه - حزب توده غیرملی حالت وابستگی خود را از دست می‌داد و صف شکنان منافق با درک موقعیت تاریخی پشت مصدق می‌ایستادند، هیچ نیروئی قادر به شکست نهضت ملی ایران نبود.

۳۲۹ - مقایسه ۳۰ تیر و ۲۸ مرداد

در صفحه ۲۹۳ کیانوری می‌نویسد:

تنها کمک ممکن اتحاد شوروی همان پیشنهادات مصرانه [!] برای خرید نفت از ایران و توسعه تجارت با ایران بود. از این طریق اقتصادی را که در نتیجه قطع درآمد نفت دچار سختی شده بود بهبود جدی می‌بخشید و با توسعه تجارت با اتحاد شوروی بازار ایران را از رکود بیرون می‌آورد و از این راه به میزان زیادی از نارضایتی اقشار مختلف بطور جدی می‌کاست. در این صورت آیا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به یک ۳۰ تیر ۱۳۳۱ دیگر تبدیل نمی‌شد؟!!

خیره نمی‌شد. کیانوری مجدداً برای قیام ۳۰ حساب جداگانه‌ای نسبت به «رهبری» حزب توده باز می‌کند و می‌خواهد صریحاً بگوید همانطور که ۳۰ تیر را حزب توده راه انداخت و هدایت کرد و پیروز گردانید، کودتای ۲۸ مرداد را نیز به همین طریق در هم شکست. بسیار خوب، فرضاً بپذیریم که موفقیت قیام ۳۰ تیر مربوط به رهبری حزب توده بوده است. در این صورت چرا در ۲۸ مرداد چنین و چنان نکرد؟ کدام پیشنهاد و چه زمانی «مصرانه» از طرف شوروی به عمل آمد که در اثر رد احسان از جانب مصدق این بلا بر سرمان نازل شد؟ یعنی چون ما به شوروی نفت نفروختیم آنها هم غیظ و قهر و روز ۲۸ مرداد به ما پشت کردند؟

کیانوری تحلیل‌ها را به هم می‌ریزد و چون راست نمی‌گوید، پیاپی مرتکب اشتباه می‌شود. حزب توده چند ماه پس از قیام ۳۰ تیر گفته بود که این قیام، موفقیتی بود که به رهبری حزب توده و با استفاده از شرایط مساعد بین‌المللی و همجواری و میل و اراده شوروی حاصل شده بود. بنابراین آیا شوروی که خزانه‌اش تهی بود (و هزار بدبختی که کیانوری در قبال ۲۸ مرداد برایش جور می‌کند) دیناری خرج کرد یا عمل دیگری انجام داد؟ دست بالا این است که شوروی در ۳۰ تیر به حزب توده گفته باشد بفرمایید، چراغ سبز است!! کسی که این ادعا را دارد باید حتماً بتواند جواب دهد چه تفاوتی در اوضاع مالی و انسانی شوروی ظرف یک سال رخ داده بود که در ۳۰ تیر خواستند و شد در ۲۸ مرداد نخواستند و نشد؟ طبق ادعای کیانوری در مورد تصحیح روش حزب در برابر دکتر مصدق، باید نتیجه گرفت که روش مصدق قبل از اواسط سال ۱۳۳۱ نسبت به شوروی نامتعادل بود و رویه غیردوستانه‌تری با شوروی انتخاب کرده بود؛ مع الوصف در ۳۰ تیر روس‌ها آمدند به یاریش شتافتند. اما در ۲۸ مرداد که کیانوری آن افسانه‌ها را در معاضدت با مصدق (به علت شناخت ماهیت امپریالیسم امریکا) سر هم کرده، روس‌ها باید به مراتب بیشتر حسن نیت و همدردی نشان می‌دادند. این تناقضات در پهنه تاریخ مطلقاً وجود ندارد، بلکه مربوط به نداشتن صداقت در اندیشه و گفتار کیانوری می‌باشد.

واقعیت‌ها یکی این است که نه در ۳۰ تیر هیچ یک از نهادهای چپ وابسته و

کشورهای به اصطلاح سوسیالیستی کوچکترین دخالتی داشتند و دستور مثبتی دادند و نه در ۲۸ مرداد کمترین حرکت جانبدارانه‌ای نمودند. تأکید می‌کنیم که شوروی به جهت میل به اخذ امتیازات مالی در جایی و به نوعی از انگلستان، به نفع پیروزی کودتا در ایران ظاهراً سکوت کرد ولی باطناً به حزب توده توصیه نمود خود را مشغول این بازی که به ضرر انگلیس در اتفاق با شوروی است نکند. کیانوری که نمی‌توانست امریه روس‌ها مبنی بر مقابله با مردم را به کادرها و حتی بعضی از اعضای رهبری حزب بگوید، آن داستان تلفن و تماس با دکتر مصدق را ابداع نمود و آنها را آنقدر سرگرم کرد تا کار از کار بگذرد.

واقعیت دیگر این است که اتفاقاً شاه و جمال امامی هم با همین سفسطه‌های حزب توده به مصدق سرکوفت می‌زدند که او با بستن چاه‌های نفت، ایران را ویران کرد و یک خزانه خالی تحویل دکتر امینی (وزیر دارائی زاهدی) داد و مملکت را به ورشکستگی کشانید. ولی حقیقت محضی که همه می‌دانند و دشمنان عاقل‌تر هم بدان اعتراف دارند این است که وضع اقتصادی ایران در دوران دکتر مصدق کاملاً در حال شکوفایی و توسعه و پیشرفت بود؛ کسر موازنه پرداخت‌ها برای اولین و آخرین بار از بین رفت؛ موازنه مثبت جایگزین بازرگانی یک طرفه‌ای گردید که همواره (چه قبل از سال ۱۳۳۰ و چه بعد از سال ۱۳۳۲) به زیان ایران جریان داشت. بالندگی اقتصاد ایران - با اینکه شایسته تکرار است - امکان‌پذیر نبوده و نیست.

بالاخره این حقیقت و واقعیت روشن مطرح است که «نارضایتی اقشار ناراضی» دروغی است که از طرف حزب توده و انگلستان ساخته شده است. هیچ قشری در ایران آن روزگار از نظر تورم و رکود و گرانی ناراضی نبود؛ ناراضی‌ها دردشان مربوط به وابستگی‌های گوناگون خودشان بود.

بخش پنجم

از کودتای ۲۸ مرداد تا خروج از کشور

۱۳۳۲-۱۳۳۴

(فاطرات، صفحات ۲۹۳ تا ۳۵۹)

فصل اول

از اشراق کتوری، مقامی و شرط تا و تیرم شدن به چالش‌روسی

۳۳۰- سرگذشت دکتر فاطمی و موضوع داغ مصاحبه

در صفحه ۲۹۳ به عنوان «حزب توده پس از کودتا» می‌رسیم. از این عنوان، هنگامی که نامه‌های هیئت اجرائیه به رهبران مقیم مسکو را مطرح می‌کنیم بحث می‌شود. اما در اینجا کیانوری از پناهندگی دکتر حسین فاطمی به حزب توده استفاده کرده، مقاصد و گله‌های خود از مصدق را با دهان دکتر فاطمی بیان می‌دارد که باور کردن آنها جای تأمل فراوان دارد. مصاحبه‌کننده می‌گوید پیغام فاطمی مبنی بر پناهنده‌شدنش به شما را چه کسی برای رهبری حزب توده آورد. کیانوری می‌گوید یادش نیست، شاهد دیگری هم در کار نیست، دکتر فاطمی هم «شهید» شده است؛ می‌ماند کیانوری و وجدان خودش.

کیانوری می‌گوید دکتر فاطمی در یکی از خانه‌های مخفی او و مریم زندگی می‌کرد و خودش به جای دیگر رفت و مدت یک هفته مریم مشغول پذیرایی از دکتر فاطمی بود. بعد، یکی از افسران حزبی که دکتر داروساز بود آپارتمان خود را در اختیار آنها گذاشت و آنها هم آن خانه را به فاطمی واگذار کردند. حزب توده می‌خواست فاطمی را به خارج از کشور منتقل کند «ولی متأسفانه او به علت بی‌احتیاطی خودش

دستگیر شد. یک مستخدم هم در اختیار فاطمی قرار داده بودند. فاطمی با رفیق افسر آنها دستگیر شد.^۱ کیانوری در خودستایی هم غلو می‌کند و غیرمستقیم دکتر فاطمی را باعث لو رفتن آن رفیق افسر می‌داند. اما از هیچ کس مشخصاً اسم نمی‌برد؛ نه از پیام آورنده، نه از مستخدم، نه از آن رفیق افسر و نه از بقیه کمک‌کنندگان. ولی ما همین جا فوراً بگوییم که اولاً آن رفیق افسر که حسین فاطمی را در منزل خود پناه داد دکتر محسنی بود، ثانیاً به گواهی مرتضی زربخت «دکتر محسنی کوپل دکتر فاطمی دستگیر نشد و به اتفاق عیالش به خارج از کشور فرستاده شد» ثالثاً به گواهی سرهنگ زیبائی، دکتر فاطمی را توده‌ای‌ها مانند رهبران حزبی درست پنهان نکردند و به او اهمیت نمی‌دادند زیرا فکر میکردند فاطمی انگلیسی است. حزب توده هیچ سعی نکرد دکتر فاطمی را به خارج از کشور فرار دهد.^۲

سپس مصاحبه‌کننده موضوع داغی را در دهان کیانوری می‌گذارد: «در مدتی که دکتر فاطمی نزد شما بود چه صحبت‌هایی داشتید؟» در حالی که اصلاً معلوم نیست ظرف آن هفته یا حتی از ابتدا تا انتها، کیانوری با فاطمی فرصت ملاقات طولانی - در حد بحث‌های وسیع - را پیدا کرده باشد. ممکن است همه این گفته‌ها از اطلاعات و مطالعات بعدی کیانوری باشد. و اما پاسخ کیانوری به سؤال مصاحبه‌کننده، شامل تمام ضعف‌ها و ایرادهایی می‌شود که کیانوری شخصاً تا حال نسبت به دکتر مصدق داشته و گفته و نوشته، یا در دل می‌پرورانده است. او طوری وانمود می‌سازد انگار فاطمی و کیانوری هر دو از مصدق گله‌هایی داشته‌اند که تصادفاً در تمامی افق‌ها مرز مشترکی دارا بوده است!

در بیش از یک هفته‌ای که دکتر فاطمی در منزل من و مریم پنهان بود، من چندبار با او در زمینه مسائل سیاسی صحبت کردم. او از اینکه دکتر مصدق نسبت به دشمنان جنبش نرزش نشان می‌داد، از اینکه پس از فرار شاه تصمیم قاطع دربارهٔ اعلام جمهوری نگرفت، از اینکه به فرماندار نظامی

۱- کیانوری، خاطرات، ص ۲۹۶

۲- کمونیزم در ایران، ص ۶۰۶

دستور سرکوب تظاهرات ضد شاه [یعنی توده‌ای‌ها] را داد و از همه بالاتر از اعتقادی که مصدق به بستگان خود داشت و علی‌رغم تذکر ما درباره همکاری سرتیپ دفتری با کودتاچیان در ۲۷ مرداد او را به ریاست شهربانی و فرمانداری نظامی تهران برگزید، گله و ناله داشت. او می‌گفت که دولت باید خیلی زودتر، به ویژه از زمانی که نماینده شوروی در شورای امنیت به نفع ایران رأی داد، در جهت بهبود مناسبات با شوروی گام برمی‌داشت. بیشترین ناراحتی دکتر فاطمی از جریان روز ۲۸ مرداد بود که دکتر مصدق حاضر نشد علی‌رغم تذکر او (و تذکر چند باره ما به وسیله تلفن) یک پیام رادیوئی بفرستد و از مردم کمک بخواهد. او می‌گفت که دکتر مصدق به گزارشات دفتری - که دقیقاً معلوم شد برای کودتاچیان کار می‌کرد - اعتماد داشت و دفتری گزارش می‌داد که «مسئله مهمی نیست و به زودی آرامش برقرار می‌شود!» این همان پاسخی است که مصدق در تلفن به ما می‌داد.^۱

یعنی آیا ممکن است دکتر فاطمی چنین شکایاتی از مصدق می‌داشت و این کیانوری بود که سنگ صبور فاطمی شده بود؟ دکتر فاطمی، نه به عنوان وزیر خارجه یا سخنگوی نخست وزیری، بلکه صرفاً به عنوان یک روزنامه‌نگار قدیمی آیا می‌تواند گفته باشد دولت باید «به ویژه از زمانی که نماینده شوروی... به نفع ایران رأی داد در جهت بهبود مناسبات با شوروی گام برمی‌داشت»؟! ملاحظه می‌شود اینها عیناً همان ضعف‌هایی است که خود کیانوری تاکنون علیه مصدق در خاطراتش گفته است. اگر به فرض هم فاطمی به آنچه که کیانوری از زبان یک «شهید» بیرون می‌کشد اعتقاد داشت، ممکن نیست چنین ایرادهای عمده‌ای علیه مصدق، بخصوص نزد کیانوری (و هر یک از توده‌ای‌های دیگر) از دهان او خارج شده باشد. هر چند فاطمی جزء جناح چپ جبهه ملی قرار می‌گرفت، اما محال به نظر می‌رسد امثال کیانوری را شناخته باشد.

۱- کیانوری، خاطرات، ص ۲۹۶، تأکیدها از نگارنده است.

۳۳۱- مکاتبات دکتر فاطمی در زندان

دکتر فاطمی در مکاتبات بسیار محرمانه با مرحوم حاج سید رضا زنجانی در زندان، که اطمینان قطعی داشت فاش نخواهد شد، و در آن زمان هرگز فاش نشد، کلمه‌ای که رنگ و بوی گله داشته باشد ننوشت. فاطمی چه قبل و چه بعد از دستگیری هیچ‌گاه یک جمله گله آمیز علیه مصدق نگفت و کسی از او چنین مفاهیمی را دریافت. او در باطن خود هم نقطه ضعفی از دکتر مصدق احساس نمی‌کرد و با تمام وجود نسبت به شخص دکتر مصدق ارادت می‌ورزید. اینک که مکاتبات و یادداشت‌های دکتر فاطمی در اختیار همگان قرار گرفته، معلوم شده است کلیه عملکردها و خط‌مشی‌های او، به ویژه پس از کودتای اول در ۲۵ مرداد، منطبق با خواست و صلاح‌دید دکتر مصدق بوده است؛ روشن گردید ۳ مقاله آتشین باخترا امروز در ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ مرداد تماماً برحسب صوابدید و موافقت دکتر مصدق نوشته و منتشر شده بود؛ او از دوست بسیار صمیمی خود حسین مکی به سبب آن رنجید و برید که مکی در هیئت همراه دکتر مصدق به سازمان ملل متحد جای نگرفته بود و به همین بهانه نسبت به دکتر مصدق بی‌احترامی کرده بود؛ فاطمی حتی می‌خواست پایه‌دفاعیات خود را با نظر مصدق تعیین کند تا تحت عنوان دفاع شخصی از خود، به مسائلی اشاره نکرده باشد که خلاف سیاست عمومی دولت مصدق تعبیر گردد. شاهد مصدق این موضوع، سوگندی است که دکتر فاطمی «به جد اطهر هر دو» شان خورده بود (فاطمی و زنجانی هر دو از سادات بودند) ولی در محاکمات مصدق و فاطمی هیچ موردی از توافق‌های معمول، افشا نگردید... پس چطور امکان پذیر است که دکتر فاطمی در کنار دکتر کیانوری (اگر ملاقات طولانی و کناری وجود داشته) دهان باز کند و نسبت به دکتر مصدق شکایاتی را مطرح سازد که حالا معلوم شود از مدت‌ها پیش در دل داشته و به صورت دردهایی در وجودش ذخیره شده بود؟ زیرا از نظر فاطمی ولو کیانوری در ردیف دشمنان قرار نداشت، در عداد دوستان قابل اعتماد هم نبود. این فرض دست بالاست، و الا رهبری حزب توده به هیچ وجه مورد اطمینان دکتر مصدق و باران نزدیک او (غیر از دکتر شایگان که ماجرای جداگانه‌ای دارد) قرار نگرفته بود.

۳۳۲- جمع‌بندی نقاط ضعف مصدق

احصائیه‌ای که کیانوری از زبان دکتر فاطمی دربارهٔ نقاط ضعف دکتر مصدق جور کرده، بدین قرار است: ۱- سرکوب تظاهرات ضد شاه، یعنی توده‌های ها، که در آن موقعیت قصدشان مغشوش کردن اوضاع اجتماعی و سیاسی ایران بود. ۲- عدم اعلام جمهوری که کیانوری و رفقاییش ظاهراً شیفتهٔ برقراری آن شده بودند ولی مصدق در ابعاد حساسیت‌های موجود زمان زود هنگام می‌دانست و در آن شرایط اعتقادی بدان نداشت و به همین دلیل بود که دکتر فاطمی، برخلاف اظهار کیانوری، آن را در سه شمارهٔ مذکور باختر امروز و سخنرانی میدان بهارستان مطرح نکرد و عبارتی که معنای تغییر رژیم بدهد، نگفت و نوشت. ۳- نرمش مصدق نسبت به دشمنانش (از جمله حزب توده) که اسرار آن در خمیر مایهٔ اعتقادات دموکراتیک او نهفته است ولی از نظر حزب توده به انقلابی نبودن و عدم قاطعیت مصدق تفسیر می‌گردد. ۴- هرچند انتصاب یکی از بستگان نزدیک مصدق به ریاست شهربانی از اشتباهات مسلم دکتر مصدق است، (چنانکه دال بر بی‌ریائی و سادگی و صفای او نیز می‌باشد) ولی «علی‌رغم تذکر مای آن فاقد اصالت یک خبر صحیح می‌باشد. ۵- بی‌توجهی دولت مصدق در جهت بهبود مناسبات با شوروی» به ویژه از زمانی که نماینده آن کشور در شورای امنیت به نفع ایران رأی داد» به کلی بی‌وجه است، یعنی اینکه فاطمی چنین اعتقادی داشته و به کیانوری هم گفته باشد کاملاً مشکوک است. بخصوص که رفتار شوروی را در دادگاه لاهه هم دیدیم و دکتر فاطمی به عنوان یک سرمقاله‌نویس ملی نمی‌توانست نسبت به رفتار خصمانه دولت شوروی در این مورد بی‌تفاوت بماند. ۶- از قرار معلوم مهمترین وجه ناراحتی دکتر فاطمی از مصدق این بود که حاضر نشد در روز ۲۸ مرداد «علی‌رغم تذکر او (و تذکر چندبارهٔ ما وسیلهٔ تلفن) یک پیام رادیوئی بفرستد» و از مردم استمداد بطلبد. گفتیم که بهترین تفسیر این پیشنهاد و واکنش مصدق را دکتر صدیقی در «شرح دو روز غمبار» توضیح داده است. ایضاً «تذکر چند بارهٔ ما به وسیلهٔ تلفن» از ادعای من در آوری و بی‌پایهٔ کیانوری است. دیدیم که قبلاً او مدعی شده بود قدوه این پیشنهاد را حضوراً (و نه تلفنی) به مصدق داده بود.

در لابه لای خاطرات کیانوری این شش آرزو - منتها از زبان خود او - منعکس شده است که منطبق با نیازهای تاکتیکی و درونی خودش می باشد. اما در اینجا آنها را به پای کسی که «قهرمانانه به شهادت رسید»^۱ می گذارد تا از دو سو به اظهارات خود حقانیت ببخشد. او البته فرصت طلبانه حساب موقعیت ممتاز و کنونی دکتر فاطمی را از دست نمی دهد. باری، به این ترتیب از نظر کیانوری، دکتر فاطمی ناشر افکار حزب توده در دولت ملی بود که نقطه نظرات درست و صادقانه کیانوری را تبلیغ می کرد، ولی مصدق ساده لوح، به این اندیشه های مترقی و انقلابی واقعی نمی نهاد؛ و شکست دکتر مصدق در همین نکته نهفته است!!

جمله «علی رغم تذکر ما درباره همکاری سرتیپ دفتری با کودتاجیان در ۲۷ مرداد او را به ریاست شهربانی... برگزید» کشدار است و نقطه گذاری ای که شاخص معنای جمله باشد وجود ندارد. هم ممکن است نتیجه گرفت «علی رغم تذکر ما درباره همکاری دفتری با کودتاجیان که در ۲۷ مرداد به مصدق دادیم» و هم می شود برداشت کرد «علی رغم تذکر ما درباره همکاری دفتری با کودتاجیان، مصدق او را در ۲۷ مرداد به ریاست شهربانی برگزید» که مطمئناً هر دو صورت قضیه خلاف واقعیت است. زیرا هم حزب توده به روایت کیانوری در تمام آن روزها با مصدق تماس گرفت بجز روز ۲۷ مرداد، و هم سرتیپ دفتری در پیش از ظهر ۲۸ مرداد به آن سمت منصوب شد. در ۲۷ مرداد هیچ کس حتی خود مصدق خبر نداشت که فردا چنین انتصابی صورت می گیرد و اصولاً چنین وقایعی رخ می دهد. همکاری مستند دفتری با کودتاجیان را هم اولین بار سرگرد علمیه بازپرس کودتای اول کشف کرد. بعد سرتیپ دکتر شایانفر دادستان فرمانداری نظامی و سرتیپ ریاحی رئیس ستاد ارتش و مقامات ذیربط دیگر در جریان فرار گرفتند و سپس ارتشی ها من جمله افسران توده ای هم فهمیدند. ریاحی با پیشنهاد مصدق مبنی بر صدور حکم ریاست شهربانی دفتری - با توجه به بازپرسی های دکتر علمیه - مخالفت کرد... اصولاً تناقضگویی خود کیانوری در این گفتارها، بهترین دلیل

بی‌پایه بودن مدعیات او می‌باشد.

۳۳۳- شهادت گواهان اخیر

گواهی‌هایی که اخیراً منتشر شده، ضمن اینکه اختلافاتی با یکدیگر دارند، همه و همه نافی نظرات کیانوری درباره دکتر فاطمی است. از بین آنها، ما سه گواهی مختلف‌الجهت را به این شرح انتخاب کرده‌ایم:

اول - دکتر منوچهر کیمرام «یکی از فعالان حزب توده» که در آن دوران با امضای «کاوه» مطلب می‌نوشت، به نقل از کتاب خود *رفقای بالا* (که هنوز تیر ۱۳۷۴- به بازار نیامده) گرچه می‌نویسد «از سران جبهه ملی دکتر فاطمی به دام تاکتیکی حزب توده افتاد و نطق تندى علیه شاه و رژیم در میدان بهارستان کرد که لحن آن از شعارهای حزب توده هم شدیدتر بود»^۱ ولی اینکه دکتر فاطمی علیه مصدق شوریده باشد، یا رهبران حزب توده را خودی تلقی کند و از این مهمتر، کیانوری را محرم اسرار ضد مصدقی خود بداند، مطلبی است جدا که با روش شناخته شده فاطمی و عقل سلیم سازگاری ندارد.

دوم - شهناز اعلامی می‌گوید دختر خاله دکتر فاطمی است و پس از انتشار خاطرات کیانوری، طی ۱۲ مقاله پیاپی در ماهنامه روزگار نو چاپ پاریس (در سال‌های ۳-۱۳۷۲) به انتشار خاطرات خود پرداخت. خانم اعلامی در پاسخ کیانوری راجع به فاطمی می‌نویسد که او واسطه پیام‌های حزب توده با دکتر فاطمی بوده است. سپس، برخلاف نظر حزب توده و کیانوری می‌گوید:

«این دکتر حسین فاطمی نبود که از حزب توده درخواست پناه گرفتن کرد، بلکه مریم خانم که از خویشاوندی شهناز اعلامی و شادروان دکتر حسین فاطمی مطلع بودند، از طرف حزب به وسیله شهناز برای او پیغام فرستادند که در صورت تمایل، حزب توده حاضر است برای اقامت او در جای امنی اقدام کند... این مسئله با دکتر حسین فاطمی در

میان گذاشته شد و ایشان تنها به این شرط که حزب توده توقع هیچ نوع همکاری از ایشان نداشته باشد، قبول کردند... دکتر فاطمی به اتفاق من و خواهرشان در خیابان حشمت الدوله با اتومبیلی که مریم خانم در آن بودند، تحویل داده شد... این درست است که هفت روز در خانه خانم مریم فیروز ماندند، اما حرف‌هایی که کیانوری در مدت اقامت کوتاهشان در خانه مریم خانم، یعنی همان روزهای اولیه، از قول ایشان گفته است به کلی دروغ است. به این دلیل که در مذاکراتی که همیشه با دکتر حسین فاطمی داشتم مرا نصیحت می‌کرد که متوجه راهی که [در حزب توده] انتخاب کرده‌ام باشم. به خوبی می‌دانم که دکتر حسین فاطمی به حزب توده و بالاخص به شخص کیانوری که وابستگی او به روس‌ها مسلم بود، هیچ‌گرایشی نداشت، حال این ادعا که ایشان [فاطمی] رسیده و نارسیده گله‌های خود را از شادروان دکتر مصدق با ایشان [کیانوری] در میان بگذارند، دروغ محض است. مضافاً به اینکه دکتر حسین فاطمی مرد آزموه سیاسی بود و احتمال آن را می‌داد که دستگاه استراق سمع و ضبطی در گوشه‌ای پنهان باشد و مطالب او تحریف و پخش شود... در مریضخانه که بعدها با خواهرش ملاقات داشت، این احتیاط را می‌کرد و بطوری که خواهرشان برای من تعریف کردند، بعضی حرف‌های خود را روی کاغذ می‌نوشت... دکتر فاطمی به خانه افسر جوانی به نام محسنی برده شد. من رابط او و خانواده‌اش بودم... (ملاحظه بفرمایید چگونه یک چنین مسئله‌ای از خاطر کیانوری می‌رود!)^۱

سوم - محمد رضا جلالی نائینی پسر خاله دکتر فاطمی و مدیر روزنامه کشور ماجرای آوارگی فاطمی را به شکل روشن‌تر و نسبتاً دقیق‌تری برای محمد علی سفیری - همکار سابق دکتر فاطمی در باختر امروز - تعریف کرده است:

«روز ۲۸ مرداد پس از آنکه دکتر فاطمی از منزل دکتر مصدق بیرون آمد... چون منزل پوررضا وکیل دادگستری رو به روی منزل دکتر مصدق بود، ابتدا به آنجا می‌رود و از روی پشت بام منزل پوررضا خود را به خیابان جم می‌رساند. در این خیابان

۱- شهناز اعلامی، در حاشیه «بازجویی»های کیانوری، روزگار نو، مرداد ۱۳۷۳، صص ۶۹ تا ۷۳

منزل سیدحسن مصطفوی نائینی بود که از خویشان دکتر فاطمی است و... سه شبانه روز در آن منزل می‌ماند. روز چهارم برادرزاده ایشان علی محمد (شاهین) فاطمی... عمویش را با اتومبیل به خیابان حقوقی... منزل سابق حسین فرهودی می‌برد. این خانه متعلق به قطب دزفولی بود. قطب دو پسر داشت که هر دو... مؤمن به جبهه ملی بودند. دکتر فاطمی مدتی در این منزل مخفی می‌شود تا اینکه محل مورد سوءظن قرار می‌گیرد و دکتر فاطمی از آنجا به جنوب شهر منتقل می‌شود و حدود چهار ماه در جنوب شهر مخفی می‌ماند. بعد از آنجا یک نفر که در تله‌ویزیون کار می‌کرده ایشان را به منزل همان افسر توده‌ای داروساز می‌برد و او در اینجا بود که دستگیر می‌شود»

جلالی نائینی درباره ماه‌های اختفای دکتر فاطمی و کوششی که برای نجات او صورت گرفت ولی به نتیجه نرسید، می‌گوید: «دکتر فاطمی می‌خواست خود را به سوریه برساند، چون با سفیر سوریه آشنا بود و تنها راهی که می‌توانست از مرز خارج شود... مرز شوروی بود. ولی به دلیل مخالفت‌های دکتر فاطمی در باخترو و باخترا امروز با روس‌ها طی سال‌های گذشته، بخصوص در مورد پیشنهادی که نسبت به نفت شمال کرده بودند مورد خشم و غضب روس‌ها بود و به همین دلیل هم اجازه ندادند که از راه روسیه به سوریه برود»^۱

به نظر می‌رسد در این سه گواهی، هرکدام از ظنّ خود شرح‌گرایش‌ها و دربه‌دری دکتر فاطمی را تعریف کرده‌اند که با واقعیات اختلافاتی دارند. اما جلالی نائینی توضیحات قانع‌کننده‌تری در شرح جزئیات دوران اختفای فاطمی داده است.

۳۳۴- بحثی درباره دکتر مرتضی یزدی

طرح جنگ‌های پارتیزانی که حزب توده در نظر داشت بعد از ۲۸ مرداد به حیطة عمل درآورد، یکی دو روز قبل از اجرا لو رفت و با شکست مواجه شد. کیانوری علت لو رفتن این عملیات را بدو بطور تلویحی و در نهایت با تصریح به نام دکتر مرتضی

۱- سیاست و قلم - (۲)، از کودتای ۲۸ مرداد تا ترور منصور، نشر نامک، تهران ۱۳۷۳، صص ۱۵۵ و ۱۵۶

یزدی ثبت می‌کند:

ماهیت این ضربه مبهم است... یک شب اعضای ستاد (بهرامی، علوی، مبشری، وکیلی و من) در خانه کمیته مرکزی در حال بررسی طرح بودیم... این جلسه بعد از جلسه هیئت اجرائیه، که یزدی هم در آن شرکت داشت، تشکیل شده بود. یزدی باید به خانه خودش می‌رفت. ولی او ماند و گفت دیر شده... و در بحث‌های ما شرکت کرد. البته او با این کار موافق نبود... چند روز پس از آن... ناگهان مطلع شدیم که سه فرمانده واحد‌ها بطور همزمان در سه نقطه مختلف دستگیر شدند... این ضربه برای ما بسیار عجیب بود و نمی‌دانستیم که مسئله از کجا لو رفته است... بعدها که در خارج بودیم به پیشنهاد سرلشکر آزموده، شاه به دکتر یزدی عفو داد. در توضیحی که سرلشکر آزموده در روزنامه اطلاعات بر این عفو نوشته بود آمده بود که دکتر مرتضی یزدی به این مناسبت عفو شده که در موقع بسیار حساسی خدمت بزرگی به اعلیحضرت و مملکت کرده است. در آن موقع من به فکر رفتم و بالاخره به این نتیجه رسیدیم که این خدمت بزرگ بجز آن حادثه چیز دیگری نمی‌تواند باشد.^۱

ما به هیچ روی قصد دفاع از دکتر مرتضی یزدی را نداریم. او از نظر فسادهای شخصی نیز فرد بدنامی بود. ولی اتهام کیانوری به یزدی هم خلاف واقعیت و نوعی تصفیه حساب است. ماجرا این بود که سرلشکر آزموده - یا با تظاهر یا با اغراق یا واقعاً - دشمن خونی تمامی مخالفین شاه بود و از ابتدا تا انتها، بر تقاضای اعدام یزدی اصرار داشت و بالاخره هم محکوم به اعدام شد. منتها وقتی مجبور گردید به دستور شاه تمکین کند «خدمت بزرگ یزدی به اعلیحضرت و مملکت» را بهانه قرار داد تا در اصل عفو شاه را توجیه کرده باشد.

اما چرا یزدی با وجود محکومیت به اعدام، حکم درباره‌اش اجرا نشد؟: دکتر

یزدی دو فرد بسیار ذی‌نفوذ را پشت سر خود داشت که حسب روابط خانوادگی نسبتاً قدیم، وساطت او را نزد شاه می‌کردند و بر تقاضای عفو او مصرّ و پیگیر بودند. این دو نفر یکی ابراهیم حکیمی (حکیم الملک) و دیگری سید ضیاء الدین طباطبائی بود. هر دو هم در دربار ایران (بخصوص سید ضیاء بعد از کودتا) از موقعیت والائی برخوردار بودند. شاه ابتدا زیر بار نمی‌رفت. ولی بر اثر پافشاری عجیب آنها با یک درجه تخفیف در مجازات اعدام او موافقت کرد و بالنتیجه محکومیت یزدی به حبس ابد تبدیل شد و بعد از مدتی از زندان آزاد گردید. بنابراین چسباندن عفو یزدی به لو دادن طرح عملیات پارتیزانی بی‌ربط است و تهمتی که کیانوری زده، طبق معمول مغرضانه می‌باشد. اختلاف عمیق یزدی و کیانوری در هیئت اجرائیه، به حدی بود که آنان را به خصم جدی یکدیگر تبدیل کرده بود. در نقل جمله‌ی آزموده‌ی راجع به علت عفو دکتر یزدی نیز به احتمال قوی کیانوری اغراق کرده و عبارت نباید بصورت «در موقع بسیار حساسی خدمت بزرگی به اعلیحضرت» بوده باشد و در «موقع بسیار حساسی» آن مشکوک است.

۳۳۵- ویراستار و عملیات مشترک با ایل قشقائی

ویراستار خاطرات، از یک طرف حرف کیانوری درباره‌ی اشتراک عملیات جنگی حزب توده و ایل قشقائی علیه دولت کودتا را تأیید می‌کند، و از طرف دیگر با نقل قولی از گازیوروسکی عملاً تأیید خود را پس می‌گیرد. توضیح آنکه کیانوری می‌گوید برای مبارزه مسلحانه، حزب توده با قشقائی‌ها تماس گرفت و برای بررسی طرح عملیاتی، روزبه و سرهنگ چلیپا و فریسی را نزد سران قشقائی فرستاد (این موضوع مورد تأیید ناصرخان قشقائی نیز می‌باشد. منتها ناصرخان در خاطرات خود - سالهای بحرانی - بدون ذکر نام، فقط به دو نفر فرستادگان حزب توده اشاره دارد و دعوت ایل از حزب توده را هم گواهی نکرده است) و اعزام آنان بنا به درخواست قشقائی‌ها بوده است:

پس از مدتی قشقائی‌ها به ما گفتند که دکتر معظمی - که رهبری جبهه ملی را در آن زمان داشت - با هرگونه عملیات نظامی علیه رژیم مخالفت کرده است (البته این مخالفت فردی او نبود. بقایای جبهه ملی، همه، با هرگونه

مقاومت مخالف بودند) به این ترتیب افراد ما به تهران بازگشتند.
البته اگر مخالفت جبهه ملی با عملیات نظامی درست باشد، مسلماً مخالفت آنان
«با هر گونه مقاومت» دروغ محض است؛ در غیر این صورت نهضت مقاومت ملی، که
توده‌ای‌ها در آن هیچ گونه نقشی نداشتند، هرگز پا نمی‌گرفت.
باری، ویراستار در پانویست همین صفحه درباره علت خروج ناصر و خسرو
قشقائی از کشور می‌نویسد:

یادداشت‌های روزانه ناصر قشقائی... نیز در این زمینه مطلبی را روشن
نمی‌کند. توضیحات اخیر مارک گازیوروسکی... روشنگر است و اظهارات
دکتر کیانوری را تأیید می‌کند.

تا اینجا حرف ویراستار (یاد مصاحبه کننده یا حاشیه نویس...) این است که افشای
مطالب توسط گازیوروسکی نشان از تأیید اظهارات کیانوری دارد و اظهارات کیانوری
مبنی بر آن است که جبهه ملی‌ها «همه، با هر گونه مقاومت علیه رژیم کودتا مخالف
بودند» ولی حقیقت ماجرا وقتی آشکار می‌شود که ویراستار برای تکمیل و مستند کردن
حرف خود، عین نوشته گازیوروسکی را نقل می‌کند:

گازیوروسکی می‌نویسد «رهبران جبهه ملی در تهران از ترس اینکه یک
رویارویی مسلحانه به نفع حزب توده تمام شود پیامی برای سران قشقائی
فرستاده و خواستند که عقب‌نشینی کنند»^۱

ملاحظه می‌شود که مسئله مخالفت جبهه ملی «با هر گونه مقاومت» در برابر رژیم
کودتا مطرح نیست. اظهارات کیانوری کاملاً مشخص است که برای نشان دادن ضعف و
عدم تحرک و کوبیدن جبهه ملی می‌باشد ولی گازیوروسکی در این متن هرگز سخنان او
را تأیید نکرده است، بلکه انگشت روی علت بی‌اعتمادی جبهه ملی نسبت به حزب توده

۱- کیانوری، خاطرات، ص ۳۰۱، نقل از سیاست خارجی امریکا و شاه، ص ۱۵۳ (ترجمه فریدون فاطمی،
نشر مرکز، که ویراستار خاطرات کیانوری این توضیحات را نداده است. از این کتاب ترجمه دیگری منتشر
شده که مترجم آن جمشید زنگنه و ناشرش مؤسسه خدمات فرهنگی رسا می‌باشد و مطلب فوق در صفحه
۲۰۱ ترجمه اخیر مندرج است)

گذاشته که در صورت وقوع عملیات مشترک جنگی، این حزب توده بوده که مانند همیشه خوشه‌چین هرگونه موفقیتی می‌شده است؛ و این مطلبی نیست که دال بر اتحاد عقاید گازیوروسکی و کیانوری باشد. برای کیانوری هم مقرون به صده نبوده که علت عدم اعتقاد جبهه ملی را نسبت به حزب توده تأیید یا حتی بازگو کند. متأسفانه ویراستار هم بدون دقت و شاید با در نظر گرفتن مطامح و مصالح کیانوری این موضوع را حاشیه رفته است. باید توضیح داد که در تمام طول خاطرات، بین کیانوری با گفتگوکنندگان و ویراستار و حاشیه‌پرداز و غیره شلوغکاری شده است و مرز مشخصی آنها را از یکدیگر جدا نمی‌کند.

۳۳۶- آیا کیانوری و همسرش مریم جاسوس بودند؟

صحبت از زمان نشر جزوه دربارهٔ ۲۸ مرداد به قلم زاخاریان و سپس نشریه تعلیماتی شماره ۴۴ نوشتهٔ کیانوری است. او معتقد است که اولی تأثیر منفی و دومی اثر مثبت در کادرها داشت. می‌گوید بعد از این نشریه تعلیماتی، بقیهٔ هیئت اجرائیه پنج نفری نامه‌ای علیه او به کمیتهٔ مرکزی حزب مقیم مسکو نوشتند مبنی بر اینکه «کیانوری اسباب زحمت است و دیگر نمی‌توانیم با او کار کنیم» و بنابراین فوراً او را به خارج از کشور فراخوانند. ولی چون در مقابل رادمش و اسکندری و روستا و بقراطی و کشاورز، سه نفر دیگر یعنی آرداشس و کامبخش و فروتن از او دفاع کردند، موضوع فراخوانی او به مسکو مسکوت ماند. اما ماندن او به موجب تشدید اختلافات بین اعضای هیئت اجرائیه در تهران گردید.^۱

پنج نفر اول که خواستار اخراج کیانوری از کمیتهٔ مرکزی شدند، همه از رهبران تراز اول، قدیمی و ذی‌نفوذ کمیتهٔ مرکزی بودند. ولی ارتباط آنها تنها از طریق حزب کمونیست شوروی اعمال می‌شد. در حالی که آرداشس و کامبخش علاوه بر ارتباطی همانند، در سازمان‌های امنیتی و پلیسی شوروی نیز (حتی نسبت به سایر کمونیست‌های

ممالک خارجی) از نفوذ خاصی برخوردار بودند و کارهای پشت پرده ایران را اداره می کردند. به همین جهت زور آرداشس و کامبخش بر آن پنج نفر چربید و بخصوص کامبخش مانع از اخراج کیانوری گردید. براین عوامل باید عامل موقعیت خودکیانوری را در دستگاه های امنیتی شوروی افزود.

اکثریت اعضای کمیته مرکزی در مسکو که با اکثریت هیئت اجرائیه تهران در مورد کیانوری همداستان بودند و از حرکات خشن و پنهانکاری های مرموز او کلافه شده بودند، مآلاً بعد از شکست فوق، برای خلاصی از «مسئله کیانوری» دست به اقدام حادی زدند و تردیدهای خود را مستند به اسناد و مدارکی که از نظر آنان متقن بود فراهم آوردند. ایرج اسکندری که حقوقدانی برجسته بود، از کلیه این مدارک لایحه ای در ۳۵ صفحه تنظیم کرد و به قول کیانوری «یک نامه ۳۵ صفحه ای به کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی نوشت... که کیانوری و مریم جاسوس انگلیس هستند و برای خرابکاری در حزب نفوذ کرده اند»^۱ کیانوری هم برای تخطئه اسکندری و «استدلال حقوقی» او، گفتار سرهنگ زیبائی را نقل می کند که وی نیز تصادفاً در مورد کیانوری با ایرج اسکندری اشتراک نظر پیدا کرده است. مبنای استهزای نظر اسکندری توسط کیانوری این است که یک افسر سازمان امنیت ایران نیز از این ادعاهای «پوچ» ابراز داشته و «به راستی که هم سرهنگ زیبائی شکنجه گر شاه و هم ایرج اسکندری کمونیست حقوقدان از لحاظ منطق کمر ارسطو را شکسته اند»^۲

سرهنگ علی زیبائی (به روایت کیانوری) نوشته:

در باره این شخص که سر هر بزنگاه نقش مرموز خود را خوب بازی می کرد بعداً سخن خواهیم گفت و به جایی خواهیم رسید که اگر گفته دکتر محمد مصدق دایر بر وجود عوامل انگلیسی در کنار عوامل روس در دستگاه رهبری حزب توده صحیح باشد، هیچ کس جز دکتر کیانوری نمی تواند سوء ظن افراد کنجکاو را به عنوان عامل شرکت های نفتی غرب در دستگاه

۱- منبع پیشین، ص ۳۰۳

۲- همان، ص ۳۰۴، پانویس

رهبری حزب توده برانگیزد.^۱

سوء ظنی که دربارهٔ کیانوری برانگیخته شده، تنها از جانب این دو تیپ متضاد نبوده است و شخصیت‌های مختلف اجتماعی نیز از صاحبان این نظریه هستند و عده‌ای هم پایبند این تفوه شده‌اند. مثلاً اشارات غیرمستقیم و گاه صریح کسی مانند دکتر مصدق یا صاحب‌نظران مستقل و غیرحزبی و دیگران، دست کم نشانه‌ای از واقعیت واژه «توده نفتی» در مورد وابستگی‌های کیانوری به سازمان‌های امنیتی کشورهای مختلف (ایران، شوروی، انگلستان و کشورهای بلوک شرق) می‌باشد. ایرج اسکندری در وابستگی کیانوری به مقامات شوروی، حتی پیش از خروج او در سال ۱۳۳۴ از ایران، کمترین شکی نداشت.^۲

بعلاوه نامه‌ای در ۳۵ صفحه از سوی اسکندری که یکی از چهره‌های معروف تاریخ کمونیستی ایران و شناخته شده در جهان کمونیسم است، به حزب کمونیست شوروی (آخرین و مهمترین ملجاء رسیدگی کمونیست‌های دنیا)، نمی‌تواند ادعای صرفاً پوچ و بی‌ماخذی باشد و از نوع ادبیات برده دل و جان من... نبوده، مسلماً مشحون از شواهد و ادله و اسناد بوده است. در غیر این صورت، به عنوان یک کمونیست و حقوقدان مورد تردید قرار می‌گرفت. منتها حریف سنبه‌اش پرزورتر بوده و ممانع از ترتیب اثر دادن به نامهٔ او شده است. با وجود اینها، کیانوری یکبار دیگر مدعی می‌شود «اگر معلوم شود در گفته‌های من مطالب نادرست و برخلاف حقیقت وجود دارد حیثیت سیاسی من در خطر خواهد بود. مطمئن باشید که من برای حیثیت سیاسی، که زندگی و جان خود را درگرو آن گذاشته‌ام، خیلی ارزش قائلم» اگر این حیثیت سیاسی آقای کیانوری به خطر بیفتد، چه می‌شود؟ چه تغییری رخ داده و از کدام جوابگویی مجدد دروغ و بهتان خودداری کرده است؟ تنها دفاعیات بی‌پایه او از کامبخش که به تحریفاتی آشکار دست زده، یا فقط سند جعلی که از اسناد پلنوم چهارم مبنی بر ستایش اعمال و اندیشه‌های خود به دست داده، یا مسائل رسالهٔ دکتر او و تعریف و سابقه‌سازی او برای

۱- علی زیبایی، کمونیسم در ایران، صص ۵۲۹ تا ۵۳۲، نقل از خاطرات کیانوری، ص ۳۰۴، پانویس

۲- خاطرات ایرج اسکندری، مؤسسه و پژوهش‌های سیاسی، ص ۴۶۲

کمونیست نشان دادن خود از دوره نوجوانی و ارائه اخبار جعلی مبنی بر ارتباط با دستداران دکترارانی، یا توافق با منافق‌ترین افراد جامعه به شرط مخالفت با مصدق به خاطر آنکه از شاه حکم آزادی فعالیت حزب توده را گدائی کنند، یا با تمام انقلابی‌نمایی‌ها مخالفت با سرنگونی شاه حتی در یک سال قبل از انقلاب و غیره و غیره و غیره ماهیت این «حیثیت سیاسی» را روشن می‌سازد. با وجود این کارنامه مردودی، همان توپ و بلوف‌ها، همان این منم طاووس علیین، همان قلب واقعیات برای لجن مال کردن هر کسی که معتقد به «حیثیت سیاسی» او نباشد، همان جواب‌ها و همان مرغ یک پا داشتن‌ها و سایر جعلیات او تا امروز ادامه دارد و معلوم نیست چه موقع به قبح این گونه اظهارات پی خواهد بود.

۳۳۷- «تماس منظم» افسران توده‌ای با مصدق

پی نوشت کیانوری در صفحه ۳۰۶ حاکی است «یکی از اقداماتی که ما پس از کودتای ۲۸ مرداد به کمک رفقای سازمان افسری انجام دادیم، تماس منظم با دکتر مصدق در زندان لشکر دو زرهی و رساندن اسناد معتبری بود که دکتر در دادگاه مطرح کرد و با این کار دادستان ارتش را دیوانه کرد» کیانوری این مطلب را به اعتبار کتاب بررسی مختصر احزاب بورژوازی لیبرال... نوشته رسول مهربان آورده و جملات زیر را به عنوان پشتوانه اظهارات خود نقل کرده است:

بسیاری از مدارک دخالت امریکا در رابطه با کودتا را افسران عضو حزب توده ایران که در زندان لشکر ۲ زرهی دسترسی به مصدق داشتند به او رساندند. شهید سرهنگ سیامک و شهید سرهنگ مبشری دو عضو ممتاز و فعال سازمان نظامی حزب توده در افشای دخالت‌های هیئت مستشاران نظامی امریکا اسناد را به مصدق رساندند. گاو صندوق مصدق را که اسناد نفت و صورت جلسات آن و مدارک مربوط به سوابق حاکمیت ایران بر بحرین در آن نگهداری می‌شد، در باشگاه افسران باز کردند و مصدق عکسی را که این دزدی آشکار نشان می‌داد، به دادگاه نسلیم کرد. همان

موقع در جلسات خصوصی جبهه ملی اعلام شد که این عکس را افسران توده‌ای به مصدق رسانده‌اند.

اولاً- کتاب آقای مهربان مثل چند کتاب دیگری که از حزب توده اسم آوردیم مخدوش، سراسر مجیزگویی و تملق و قهرمان پروری از حزب توده می‌باشد و فاقد اعتبار برای نقل قول کردن است. خود رسول مهربان هم عضو حزب توده بود که نقش مهمی را در کارهای نفوذی حزب بازی می‌کرد. او عنصر نفوذی حزب توده در جبهه ملی بود و کتابش مشحون از بدگویی و ضعف تراشی برای احزاب جبهه ملی و به قول خودش احزاب «بورژوازی لیبرال» بود. ثانیاً- چند برخورد احتمالی، اتفاقی، تصادفی و چند لحظه‌ای یکی دو نفر از افسران توده‌ای با مصدق در زندان را «تماس منظم» نامیدن دور از واقعیت است.

سرتیپ تیمور بختیار مراقب تمام جوانب و راه‌های دخول و خروج بود و دکتر مصدق را کاملاً قرنطینه کرده بود. جز وکیل مدافع نظامی او هیچ افسری امکان نداشت حتی دوبار پیاپی به فاصله یک هفته با مصدق دیدار داشته باشد. افسران کشیک زندان مصدق تماماً از بین آنها که امتحان خود را در ضدیت با مصدق داده بودند و در کودتای ۲۵ مرداد مخالفت خویش را با او ثابت کرده بودند و از میان افسران مطمئن لشکرگارد (مانند سرگرد بلاری و سرهنگ اسکندر آزموده) با دقت انتخاب می‌شدند. طوری که به یک افسر موقعیت چند بار نگهبانی داده نمی‌شد. حتی برای وکلای غیرنظامی و مشاورین حقوقی و رسمی (حسن صدر و علی شهیدزاده و مجدزاده وکلای انتخابی مصدق در مرحله فرجامی) از هیچ‌گونه محدودیتی دریغ نکردند. در مرحله بدوی، به قانون منسوخه دادرسی ارتش استناد کردند و گفتند وکیل غیر نظامی به دادگاه‌های نظامی راهی ندارد و اگر بخواهند می‌توانند به عنوان تماشاچی شرکت کنند. از مرحله تجدید نظر به بعد، با همه پیگیری سخت کوشانه مصدق این وکلا تنها توانستند چهار بار مصدق را ببینند، آن هم نه هر چهار دفعه، سه نفری با هم... با این اوصاف چگونه ممکن است افسران توده - ولو با نفوذ بین معتمدین دستگاه - در آن موقعیت «تماس منظم» برقرار کرده باشند؟ افسران مورد اعتماد دستگاه طوری دور مصدق حلقه

زده و محاصره‌اش کرده بودند که شکستن این حصار حصین برای توده‌ای‌ها محال می‌نمود. حالا بین آنان اگر یکی دو نفر از افسران توده‌ای بودند و توانستند با مصدق سلام و علیکی و علم و اشاره‌ای بکنند از مقوله دیگری است. از اینها گذشته، مدتی وقت لازم بود تا یک افسر که زرننگ باشد، بتواند کشیک‌های پشت سرهم بگیرد و از همه مهمتر، مقدماتی تمهید نماید که بتواند جلب اعتماد دکتر مصدق را بکند. مصدق از هر ناشناسی سند و مدرک قبول نمی‌کرد. در حالی که تمام طول محاکمات دکتر مصدق به سه ماه هم نرسید (دقیقاً از اولین جلسه دادگاه بدوی در ۱۵ دیماه ۱۳۳۲ تا آخرین جلسه محکمه استیناف در ۶ فروردین ۱۳۳۳، فقط دو ماه و ۲۰ روز طول کشید) اگر یک افسر توده‌ای در مورد برقرار کردن رابطه با مصدق نسبتاً موفق بوده باشد، تنها همان سرگرد همایونی است.

۳۳۸- ماجرای ادوارد دونالی حسابدار اصل چهار

آقای مهربان می‌نویسد «بسیاری از مدارک دخالت امریکا در رابطه با کودتا، وسیله دو سرهنگ «شهید» سازمان افسران توده‌ای به مصدق داده شد. باید پرسید کدام مدرک؟ کجا؟ چه وقت؟! این حواله‌های پرداختی که کیانوری و مهربان می‌کشند، در اصل هیچ‌گاه موجودی نداشته است. اگر مهربان مسامحتاً یا به عمد و با تعصب از گفتن واقعیات خودداری کرده است، حق بود کیانوری به جبران کسر توضیحات دست پرورده خود، لااقل چند نمونه، حتی یک نمونه از آن را ذکر می‌کرد. ولی به جای آن، باز هم از دو افسری که دیگر نیستند شهادت گرفته است. به جرئت می‌توان گفت که یک مورد از مدارک دخالت امریکا در کودتا توسط یکی از افسران توده‌ای به مصدق داده نشد.

اگر منظور رسول مهربان «چک شماره ۷۰۳۳۵۲ به امضای [جرج] ادوارد دونالی [رییس حسابداری اصل چهار ترومن به] مبلغ ۳۲ میلیون و ۶۰۰ هزار ریال»^۱

۱- دکتر محمد مصدق در دادگاه تجدید نظر نظامی، به کوشش جلیل بزرگمهر، شرکت سهامی انتشار،

عهدۀ بانک ملی ایران باشد که به قول دکتر مصدق «صرف رستاخیز ۲۸ مرداد شده است»^۱ و دخالت امریکا در کودتا را می‌رساند، این موضوع داستانی دارد که اصلاً مربوط به حزب توده نمی‌شود. سرهنگ جلیل بزرگمهر زنده‌کننده گرانقدر محاکمات تاریخی دکتر مصدق در این باره به نگارنده گفت:

اصلاً این حرف‌ها درست نیست. بین دو مرحله محاکمات بدوی و تجدید نظر دکتر مصدق، یک روز مرحوم مهندس احمد مصدق نسخه‌ای از روزنامه معروف لوموند را به من داد. لوموند (همانطور که در کتاب دادگاه تجدید نظر ذکر شده) شماره چک، مبلغ چک، نام کشنده چک و سایر مشخصات این جریان را ذکر کرده بود. من این شماره لوموند را به دکتر مصدق دادم. او هم این خبر را ترجمه کرده و با طرح آن در دادگاه قیامتی برپا شد. پس از آن آنکه دکتر مصدق تمام ترجمه‌اش را خواند، اصل روزنامه را به منشی دادگاه داد که ضمیمه پرونده بشود. سه روز بعد، مصدق به همان لوموند مجدداً احتیاج پیدا کرد. وقتی درخواست کرد که به او بدهند، سرلشکر جوادی رییس دادگاه تجدید نظر گفت «مرسوم نیست مدرکی که ضمیمه پرونده شده، از آن دربیاید» هر چه مصدق اصرار کرد که «آقا این روزنامه را خودم داده‌ام و برای همیشه هم نمی‌خواهم نگه بدارم و فقط به عنوان امانت چند لحظه در اختیارم بگذارید» جوادی ترتیب اثر نداد. اتفاقاً من رونوشتی از ترجمه مصدق را تهیه کرده بودم و در منزل داشتم. روز بعد، همان رونوشت را به او دادم.^۲

بنابراین افسران توده‌ای در این تنها نوشته مستندی که از مداخله امریکائی‌ها در کودتا خبر می‌داد، در رساندن آن به مصدق کوچکترین نقشی نداشتند. البته انتظار می‌رود که کیانوری جواب دهد همان شماره لوموند را آنها تهیه کردند و توسط افسران توده‌ای به مهندس احمد مصدق رسانده‌اند! تازه به فرض که حزب توده واسطه مبادله آن

۱- همانجا

۲- مصاحبه با جلیل بزرگمهر در تاریخ یکشنبه ۱۶ آبان ۱۳۷۲

روزنامه بوده باشد، اصل خبر لوموند به هیچ وجه ارتباطی با منابع توده‌ای ندارد. چه، حزب توده می‌توانست به جای خبر دادن به لوموند، آن را مستقیماً از طریق «تماس منظم» افسران توده‌ای با مصدق، در اختیارش قرار داده باشد. سایر مواردی که دکتر مصدق راجع به مداخله امریکا در کودتا گوشه و کنایه‌های جالبی می‌زد، مانند اینکه «من این عینک را از امریکا که بودم خریده‌ام. بنابراین دادگاه را امریکائی می‌بینم» کذا - دقیقاً مربوط به هوش و فراست خود او بود.

۳۳۹- قضیه فتح‌الله لیتکوهی

موضوع دیگری که مصدق برای اثبات کودتا بودن عملیات ۲۵ و ۲۸ مرداد در دادگاه مطرح کرد و آن نیز سر و صدای زیادی داشت، جریان سرهنگ دوم توپخانه فتح‌الله لیتکوهی می‌باشد. بطور خلاصه قضیه سرهنگ دو لیتکوهی از این قرار است که سرتیپ فرهاد دادستان فرماندار نظامی تهران در تاریخ اول شهریور ۱۳۳۲ نامه‌ای درباره «فعالیت‌های شاهپرستانه» سرهنگ دو لیتکوهی به زاهدی نخست وزیر نوشت. سرتیپ دادستان ضمن این نامه از فداکاری‌های لیتکوهی که «در مدت ۶ الی ۱۰ اسفند ۳۱ الی کودتا در قم... در کودتا از ۲۵ الی ۲۸ مرداد سال جاری در دو کودتا در اجتماعات چه در قم چه در تهران رُل مهمی در واژگون کردن حکومت دکتر مصدق داشته» سخن گفته و تقاضای ترفیع و جبران خسارت و پاداش نقدی برای وی نموده بود.^۱ لیتکوهی در زمان مصدق از ارتش اخراج شده بود.

با این سند جالب دکتر مصدق در محکمه بدوی، به قول کیانوری آزموده را دیوانه کرد، اما نه با ادعای کیانوری. این نامه به دست یکی از افسران توده‌ای افتاد که در فرمانداری نظامی کار می‌کرد. سپس حزب توده آن را در یک برگ به شکل شبنامه چاپ و منتشر نمود. یکی از این اوراق شبنامه هم به دست جلیل بزرگمهر افتاد و او به مصدق رسانید. در این جریان چند مسئله مطرح است: الف) هیچ یک از افسران توده‌ای

۱- مصدق در محکمه نظامی، جلیل بزرگمهر، نشر تاریخ ایران، تهران ۱۳۶۲، ص ۴۵۸

نتوانستند آن را مستقیماً به دست دکتر مصدق برسانند. آیا وجود همین مطلب به تنهایی ادعای «تماس منظم» را زیر سؤال نمی‌برد؟ (ب) فرض کنیم که رسیدن آن به بزرگمهر، کار برنامه‌ریزی شده‌ای از طرف حزب توده بوده که به قصد رساندن به دست دکتر مصدق صورت گرفته باشد. این شق ممکن است صحیح بوده باشد. ولی بحث بر سر این است که در توصیه‌نامه سرهنگ لیتکوهی، فقط مطالبی که دال بر کودتا بودن وقایع در ۲۵ و ۲۸ مرداد ثابت می‌گردد و هیچ معنا و مفهومی که دلالت بر دخالت امریکائی‌ها در کودتا داشته باشد از آن به دست نمی‌آید. همه تلاش کیانوری و مهربان درباره این است که ثابت کنند اسنادی در اختیار مصدق قرار داده‌اند که مداخله امریکا را در کودتا مدلل می‌ساخته است. ولی در اسنادی که ما ارائه دادیم هیچ یک، و هر یک به نحوی، ادعاهای آنان را اصلاً تأیید نمی‌کند. سند و مدرک دیگری هم که حاکی از دخالت امریکا در کودتا باشد، وسیله مصدق در دادگاه مطرح نگردید تا آزموده را دیوانه‌تر کند. حتی نامه معروف آیت‌الله کاشانی را که طرفدارانش وانمود می‌کنند در ۲۷ مرداد برای مصدق نوشت (و ما در مقاله‌ای تحقیقی و تفصیلی ثابت کردیم نامه ۲۷ مرداد اگر هم به کلی بی‌اساس نباشد، لااقل به دست مصدق نرسیده است) اگر نوشته شده بود و به دست مصدق رسیده بود، چون از ماهیت کودتایی حرکات ۲۸ مرداد صحبت می‌کرد، قطعاً از آن در دادگاه سود می‌برد. مسلماً مصدق پی آن می‌گشت تا هر برگه‌ای که بتواند حالت کودتایی آن وقایع را به اثبات رساند، در دادگاه مطرح کند. حزب توده بی‌دلیل تمام درک و ذکاوت مصدق از دخالت امریکا در کودتا را به حساب مدارک ناموجودی می‌گذارد که به فرض وجود، افسران توده‌ای نتوانسته بودند به دکتر مصدق برسانند.

۳۴۰- موضوع عکس‌ها و خدمت خادم

عکس گاوصندوق منفجر شده مصدق که به دستش رسیده و او «این دزدی آشکار را نشان داد» به شرح ایضاً اصلاً و ابداً مربوط به کوشش اعضای «ممتاز و فعال

۱- عبدالله برهان «هشدار ۲۷ مرداد و دو نامه دیگر» مجله ایران فردا، شماره ۸، سال دوم، مرداد و شهریور

سازمان نظامی حزب توده» نبوده است، چه محتویات آن اسناد نفت و سوابق حاکمیت ایران بر بحرین، یا اسناد و قباله‌های خانوادگی مصدق بوده باشد یا نباشد. نشانی‌های اشیاء درون آن گاو صندوق را که روز ۲۸ مرداد منفجر کردند، بعدها از هر جایی می‌شد به دست آورد.

جریان عکس‌های این گاو صندوق را بزرگمهر در همان جلسه ۱۶ آبان به شرح زیر برای نگارنده تعریف کرد:

مرحوم خادم و پدرش عکاس رسمی دربار رضاشاه و محمدرضا شاه بودند و برای عکس‌برداری به کلیه مجامع درباری و دولتی راه داشتند. به همین جهت پسر، مورد توجه و اعتماد دستگاه‌های دولت کودتا بود. پس از ۲۸ مرداد، روزی علی خادم به من گفتم «یک بسته امانتی برای شما دارم، کجا تحویل بدهم؟» گفتم ببر منزل و بده به همسر من. شب از همسر من سؤال کردم آیا خادم (که با ما نسبت دوری هم داشت) اینجا آمد و یک بسته امانتی را داد؟ گفتم نه. فردای آن روز خانم مصدق که در منزل دامادش دکتر معین دفتری زندگی می‌کرد، پیغام داد که بروم آنجا، یک بسته امانتی را که به او تحویل داده‌اند تا به وسیله من به دکتر مصدق داده شود، تحویل بگیرم. بسته را گرفتم و دیدم عکسی از گاو صندوق منفجر شده در داخل پاکت است. چند روز بعد خادم را دیدم و گفتم علی! چرا امانتی را به منزل ما نبردی؟ گفتم «ما چند نفر بودیم که از گاو صندوق در منزل دکتر مصدق و اطاق رییس ستا ارتش [سرلشکر نادر با تمناقلیح] عکس گرفتیم. دوستان من به شما اعتماد نداشتند ولی من داشتم و گفتم عکس‌ها را به شما که وکیل او هستید بدهیم. آنها گفتند نه، اول عکس‌ها را به خانم مصدق می‌دهیم، اگر خانم، آنها را به شما داد که برای دکتر مصدق ببرید، از ارائه آنها در دادگاه به وسیله دکتر مصدق می‌فهمیم که بزرگمهر قابل اطمینان است. حالا که معلوم شد شما عکس‌ها را فوری به دکتر مصدق رساندید، من از روی آنها یکی یک نسخه تکثیر کرده‌ام که به شما می‌دهم» بنابراین

عکس‌های آن گاو صندوق را او و چند عکاس مورد اعتماد دستنگاه گرفته‌اند و علی خادم دو نسخه از آنها را به ما داده بود. قبل از اینکه من آن عکس‌ها را به دکتر مصدق بدهم، او اصلاً اطلاع نداشت که چنین مدارکی (عکس‌ها) وجود دارد.

از کیانوری هیچ بعید نیست که من بعد ادعا کند علی خادم از اعضای سازمان مخفی آنها بود! ضمناً آقای مهربان نوشته است «همان موقع در جلسات خصوصی جبهه ملی اعلام شد که این عکس را افسران توده‌ای به مصدق رسانده‌اند» او دیگر هیچ نشانه‌ای از مشخصات آن «جلسات خصوصی» را نداده است و نیز نگفته که اگر «خصوصی» بود او چگونه به آنجا راه پیدا کرد؟ مگر اینکه آقای مهربان خواسته باشد تلویحاً به نفوذی بودن خود در جبهه ملی اعتراف کرده باشد. بعلاوه اگر آن موقع، که هنوز کمتر حدیث صدقی از جریانات روز کشف شده بود، یکی دو نفر از رهبران جبهه ملی با حدس و گمان، احتمال می‌دادند که ممکن است عکس وسیله افسران توده‌ای به مصدق رسیده باشد، این را «اعلام شد» نمی‌گویند و اگر «اعلام» شده بود باید در جایی اثرش پیدا می‌شد که نشد. در سال ۱۳۶۰، تاریخ انتشار کتاب رسول مهربان، تقریباً تمام جزئیات عربان گردید ولی هیچ خبری این ادعا را تأیید نکرد.

فصل دوم

اسناد کانون تالی ۸۸ مرداد

۲۴۱- موضوع نامه‌های هیئت اجراییه

بطوری که که ویراستار توضیح می‌دهد در خلال تنظیم خاطرات کیانوری نامه‌هایی که هیئت اجراییه پنج نفری در اواخر سال ۱۳۳۲ به کمیته مرکزی حزب توده متبیم مسکو نوشته بودند. وسیله فریدون آذر نور در نشریه راه آزادی منتشر شد^۱. این نامه‌ها را ایرج اسکندری چند هفته قبل از فوتش در اختیار بابک امیر خسروی و آذر نور قرار داده بود. نامه‌ها در پلنوم چهارم مسکو توزیع نشد اما برای شرکت کنندگان قرائت گردید.^۲ این چهار نامه هیچ تاریخ تحریر و ارسال ندارد و معلوم نیست دقیقاً در چه روزی نوشته شده‌اند. با وجود این، اسناد بسیار معتبری در ارائه اختلافات عمیق بین اعضای هیئت اجراییه و اقمار خاص آنها هستند و بهتر است گفته شود مدارک زنده‌ای برای نشان دادن اختلاف بین کیانوری از یک سو و سایر اعضای هیئت اجراییه (یا به قول کیانوری اکثریت) از سوی دیگر می‌باشند.

از این چهار نامه، یکی توسط دکتر یزدی و دکتر بهرامی و دکتر جودت مشترکاً

۱- نشریه راه آزادی، شماره‌های ۲۲ و ۲۳ تیر و مرداد ۱۳۷۱، نقل از جای زیر

۲- توضیح ویراستار در خاطرات کیانوری، ص ۳۰۷

نوشته شد، دومی با امضای مهندس علوی به تنهایی، سومی وسیله کیانوری و بالاخره چهارمی توسط هر پنج عضو هیئت اجرائیه امضا گردید. با توجه به اینکه دکتر بهرامی مردی بی‌شیله پبله‌تر و ملایم حتی ضعیف بود و برخلاف بقیه، زیاد اهل فرقه و گروه خاص خود نبود و همچنین توجه به شخصیت غیر ماجراجویانه علوی که تا حدودی مورد تأیید کیانوری قرار گرفته، می‌توان مطالب درستی از نامه آنها بیرون کشید که واقعیات را نشان می‌دهد و با سابقه و سایر قرائن هم تطبیق می‌کند. نامه اول (با امضای سه نفری) گویای بسیاری از ماجراجویی‌های سیاسی، فکری و عملی است و موضوعات جالبی برای نشان دادن روحیه جاه طلبی و «بلانکیسم» و «ثوبلانکیسم» کیانوری دارد. نامه کیانوری بیشتر جنبه تدافعی، خودستایی و گناهکار نمودن رفقا را دارد. بدیهی است هیچ کدام از این نامه کلاً صادقانه و برای قبول تقصیر نیست و در جهت انتقاد از خود که این همه آنها روی آن تکیه می‌کنند نوشته نشده است، به عبارت دیگر طوری زمینه دفاع شخصی و پاره‌ای مواقع دفاع گروهی دارد که در واقع یعنی ماست هیچ کدام ترش نبوده است. اما نامه سه نفری آنان نسبتاً بی‌غل و غش تر طبع سرکش و خود محور کیانوری را منعکس ساخته است.

از محتوای مجموع نامه‌ها و با توجه به سایر آثار و اسناد چنین برمی‌آید که آنچه سبب شده تا کیانوری رو در روی هیئت اجرائیه قرار گیرد، تنها روحیات او متأثر از «سوبرکتیویسم» و «اپورتونیسم» و غیره نیست. بلکه عاملی که در رأس عیوب دیگر او قرار گرفته و مادر گناه‌های دیگر کیانوری به حساب می‌آید، نداشتن صداقت، یا بهتر، دروغگویی افراطی اوست.

۳۴۲- گره کوری به نام «مسئله کیانوری»

مجموعه عیب‌های کیانوری بقیه اعضای هیئت اجرائیه را به تنگی نفس انداخته بود و به واقع از دست او و اعمالش بی‌طاقت و بی‌راه و چاره شده بودند. خود کیانوری در نامه‌اش تحت موضوع «مسئله کیانوری» بهتر این معنا را روشن کرده است:

مسئله کیانوری

این عنوان کمی مسخره است ولی متأسفانه واقعیتی است. کیانوری در حزب ما مسئله‌ای شده است که حل آن در کنار سایر مسائل به پیشرفت کار کمک می‌کند... آنچه در شرایط کنونی بیش از هر چیز مطرح است کیانوری است. عده‌ای از رفقا مدت‌هاست در تمام شبکه‌های حزبی در تهران و شهرستان‌ها حتی در شهرهای کوچک آذربایجان و فارس - در زندان و تبعید - با پیگیری این طور تبلیغ می‌کنند که یک جناح منشویک خیانتکار عامل امپریالیسم در کمیته مرکزی هست که نمایندگان آن قاسمی، فروتن و کیانوری هستند و بخصوص کیانوری در شرایط کنونی نقش بریا - اسلانسکی را بازی می‌کند و تمام شکست‌های حزب محصول خرابکاری‌های اوست. مثلاً اینکه کیانوری مسبب غیر قانونی شدن حزب در ۱۵ بهمن است و یا اینکه روز ۲۸ مرداد کمیته مرکزی تصمیم به قیام مسلح گرفت [ولی] کیانوری خیانت کرد آن را عقیم گذاشت.^۱

کیانوری برای تبرئه خود، از زبان مخالفانش در هیئت اجرائیه، چنین مطالبی را نوشته بود. اتفاقاً این نظریات را اگر کسانی هم عیناً گفته باشند، با واقعیات و طبع سرکش کیانوری سازش دارد. او چنین وانمود کرده که این جعلیات، نظر اکثریت هیئت اجرائیه پنج نفری است که غیر منصفانه کیانوری را متهم کرده‌اند. فرض کنیم که چنین باشد. اما خود او به مراتب بیش از بقیه در لجن‌مال کردن آنها تلاش نموده و موفق هم شده است از این اکثریت چهره‌های کریه‌ی ارائه دهد. او آن چهار نفر را غیر انقلابی، ارتجاعی، بی‌اطلاع و بی‌سواد که سهل است، جاسوس و عامل امپریالیسم معرفی و تبلیغ کرده، حتی به آنان نسبت «دزد پیشرف» داده و گفته است «اگر خودت جاسوس نباشی برادرت جاسوس است... زنت جاسوس است... مادرت جاسوس است... خلاصه کسی از تو جاسوس است»^۲

۱- از نامه انفرادی کیانوری به کمیته مرکزی حزب در مسکو، در اواخر ۱۳۳۲، خاطرات، ص ۳۲۷

۲- از نامه مشترک سه نفری (جودت و نیروی و بهرامی) نقل از خاطرات، صص ۳۱۳ و ۳۱۴

۳۴۳- مسئولیت کیانوری پس از کودتا

در برابر سؤال مصاحبه کننده مبنی بر اینکه کیانوری در زمان کودتا و پس از آن چه مسئولیت‌هایی داشت، او پاسخ می‌دهد:

درست پنج ماه پیش از کودتای ۲۸ مرداد، یعنی در آخر اسفند ۱۳۳۱ اختلافات ما با گروه چهار نفری بهرامی، یزدی، جودت و علوی به حدّ اعلا رسید. در عین آنکه در مسئله دکتر مصدق آنها تسلیم نظرات من شده بودند و نامه‌های سرگشاده به دکتر مصدق را من می‌نوشتیم، مع‌ذالک کینه آنها به من هر روز شدیدتر می‌شد. علت این بود که کادرهای حزبی دیگر از اختلاف نظرهای ما اطلاع پیدا کرده بودند و در نتیجه اعتبار آنها در میان افراد حزب به شدت تنزل یافته بود. لذا این توهم در آنها ایجاد شده بود که چون من مسئول سازمان ایالتی تهران هستم، نظرات خود را به اعضا منتقل می‌کنم. البته گالوست زاخاریان - نزدیکترین دوست نادر شرمینی - عضو کمیته ایالتی تهران بود و به آنها مرتب گزارش می‌داد و آنها می‌دانستند که من در جلسات کمیته ایالتی تهران کلمه‌ای برخلاف تصمیمات هیئت اجرائیه سخن نمی‌گویم و حتی در مواردی که خودم در هیئت اجرائیه با تصمیمی مخالف بودم نظر تصویب شده را منتقل می‌کردم. در نتیجه این کینه، آنها در اسفند ۱۳۳۱ مرا از مسئولیت سازمان ایالتی تهران برکنار کردند و دکتر حسین جودت را که اصلاً سابقه کار تشکیلاتی نداشت و واقعاً فردی بی‌لیاقت و بی‌عرضه بود، به این مسئولیت گماردند. افزون‌براین مسئولیت سازمان افسری، مسئولیت شورای متحده مرکزی و مسئولیت کار تشکیلات آذربایجان... را قبلاً جودت در اختیار داشت. دکتر یزدی هم مسئول سازمان اطلاعات بود. در مقابل، تقریباً من هیچ‌کاره شدم و فقط مسئولیت شعبه تبلیغات و تعلیمات، که قبلاً هم به عهده من بود، برایم ماند. مسئولیت جمعیت مبارزه با استعمار هم از من گرفته شد... همزمان با سلب مسئولیت از من، مریم نیز از مسئولیت تشکیلات زنان برکنار شد و

این مسئولیت به بانو هما هوشمند راد سپرد شد. ۹۳

و به عنوان پانوش ۹۳ در زیر همین صفحه توضیح می دهد که «خانم هوشمند راد زن معتقد و شریفی بود. در دوران مهاجرت به ویژه در پلنوم چهارم، اسکندری و جودت و حتی دکتر رادمنش با دادن وعده‌هایی خواستند که علیه مریم گزارشات نادرستی [یا درستی؟] بدهد و او نپذیرفت»^۱ در مباحث بعدی راجع به خانم هوشمند راد بیشتر توضیح خواهیم داد.

ما مشروح بحث کیانوری را در موقع خود مورد جوابگویی قرار ندادیم و تعمداً بررسی این نقل بلند را به زمانی موکول کردیم که اسناد کودتای ۲۸ مرداد و چهار نامه هیئت اجرائیه به مسکو مطرح می شود. زیرا مخصوصاً با توجه به نامه سه نفری آنان خیلی مستندتر امکان جواب این ادعاها وجود دارد. البته کیانوری تاریخ و سمت‌هایی را که از دست داده بود به درستی روایت کرده ولی در تعلیل آنها صداقت نداشته است.

۳۴۴- پای صحبت اکثریت

می گوید درست قبل از کودتا اختلافات آنها به حد اعلای رسید. ریشه اختلافات بر سر چه موضوع ایدئولوژیک و یا کدام عمل و نظر بود؟ کیانوری خود پاسخی به این مجهولات می دهد که قانع کننده نیست: «در عین اینکه در مسئله دکتر مصدق آنها تسلیم نظرات من شده بودند و نامه‌های سرگشاده به دکتر مصدق را من می نوشتم، مع ذالک کینه آنها نسبت به من روز به روز شدیدتر می شد» همین یک عبارت، نشان دهنده خصومت شدید کیانوری علیه مصدق است.

از ادعاهای بی مأخذ او مانند اینکه «در مسئله دکتر مصدق آنها تسلیم نظرات من شدند» یا از نامه‌های سرگشاده او به مصدق که هیچ جا نام و نشانی (حتی در گاو صندوق منفجر شده مصدق که افسران توده‌ای توانستند عکس آن را تهیه کنند!) از آنها به دست نیامده، درمی گذریم. ولی مهم این است که اگر مابه‌الاجتلاف، مسئله دکتر مصدق بود و

آن چهار نفر تسلیم نظریات درست کیانوری شدند و اختلاف، به اشتراک نظر تبدیل شده بود، دیگر آنها چه مرضی داشتند که کینه خود را نسبت او روز به روز شدیدتر کنند؟ ممکن است منظور کیانوری این باشد: «با وجودی که من مخالف دکتر مصدق بودم و با اینکه نظرات درست اکثریت را پذیرفتم، مع ذلک کینه آنها روز به روز نسبت به من شدیدتر می شد» که تازه این هم جوابگوی علت خصومت آنها علیه یکدیگر نیست و این استدلال معمائی را حل نمی کند.

اگر علت اصلی اختلافات آنها مسئله دکتر مصدق بوده باشد که بود، ولی عوامل دیگر اختلاف را باید در وجود کیانوری و اخلاق و روش انحصاری او جستجو کرد. یکی از خصوصیات کیانوری حس جاه طلبی فوق العاده اوست. مثلاً وقتی رهبران حزب از زندان بیرون آمدند «در اولین جلسه تحویل کارها از هیئت اجرائیه سابق، مشاجره جدیدی بین کیانوری و بقیه افراد هیئت اجرائیه بر سر تقسیم کارها درگرفت. کیانوری می خواست همه تشکیلات حزب یعنی هم تهران و هم شهرستانها را در دست خود متمرکز سازد و صاحب اختیار بشود. بعلاوه مسئولیت سازمان افسری را هم [به عنوان وارث منحصر به فرد کامبخش - ع. ب] حق خود می دانست»^۱

در مورد روش های مستبدانه و کارشکنانه کیانوری کافی است گفته شود که پس از رفتن سه نفر از کادر رهبری (یعنی بقراطی و قاسمی و فروتن) به شوروی «نه تنها از شدت تشنج در هیئت اجرائیه کاسته نشد بلکه در اثر کارشکنی های کیانوری که اینک در اقلیت مطلق افتاده بود متشنج تر شد... کیانوری در کار خود از یک نوع استقلال برخوردار بود و از هر گونه تماس و دخالت هیئت اجرائیه در کار تهران جلوگیری می کرد. کادرهای کارگری در کمیته ها بالا نمی آمدند و همه ارگانها را روشنفکران غصب کرده بودند. تازه این روشنفکران را هم نه روی اطمینان سیاسی و کاردانی بلکه روی ملاحظات رفیق بازی و خوشامدگویی بالا می آوردند... یک نفر هم محض نمونه کارگر به کمیته ایالتی اضافه نگردید»^۲ و این در حالی است که خود کیانوری نسبت به

۱- از نامه سه نفری جودت، یزدی و بهرامی، خاطرات کیانوری، ص ۳۱۱

۲- همان نامه، خاطرات، ص ۳۱۲

عدم اعتلای کادر کارگری در زمان انشعاب، مخالفانش را در این خاطرات به شدت کوبیده است.

مدیریت بوروکراتیک و غیرخلاق و مکانیکی کیانوری «سراسر ارگان‌های تهران را فراگرفته بود و قسمت اعظم وقت و انرژی کادرها به جای کار توده‌ای و تماس با مردم، صرف خط‌کشی، دفترداری، تکمیل انواع آنکت‌ها و... از جمله ثبت ۵۰-۶۰ قلم اطلاعات و مشخصات مربوط به هریک از افراد در جزوه‌هایی به نام کارتونک [منظور کارتوتکت است - ع.ب.] می‌شد. شخص کیانوری و قاسمی و سایر دوستان آنها از مدافعان جدی کاغذ بازی و کارتونک [یعنی: کارتوتکت] نویسی بودند و هر نوع انتقادی را نسبت به این بوروکراسی یا انتصاب و ارتقای غیر اصولی کادرها خفه می‌کردند و از انتقاد کنندگان انتقام می‌گرفتند»^۱ در قرطاس بازی به ویژه احمد قاسمی آیتی بود و دستگاه‌های تابع خود را همچون وزارت‌خانه‌های پر عرض و طول اداره می‌کرد.

در مقابل دفاع کیانوری مبنی بر اینکه او باعث سقوط اعتبار اکثریت هیئت اجرائیه در کمیته ایالتی تهران نشده است، این جملات از نامه اکثریت بسیار پر معنی می‌باشد «روش کنونی کیانوری - ر مطبوعات مبتنی بر سلب اعتماد و حیثیت از کمیته مرکزی است و این روش نمی‌تواند به مجموعه حزب صدمه نزنند... باید در حفظ اعتبار حزب و دستگاه رهبری آن کوشید نه اینکه هر روز کاری کرد [که به] افکار ناراضی دامن زده شود. هر روز به مناسبت مقاله‌ای عده‌ای از روشنفکران، که اتفاقاً از لحاظ تشکیلاتی از طرفداران کیانوری و دوستان او هستند، کمیته مرکزی را نامه باران می‌کنند و از سوابق طولانی ارگان ما در «ماستمالی کردن اشتباهات گذشته» داد سخن می‌دهند»^۲

۳۴۵- بی‌اعتنائی مطلق به تمام مقررات

در زمینه برکنار شدن مریم و دفاع سرسختانه کیانوری از همسرش و حوزه

۱- همان نامه، خاطرات، صص ۳۱۲ و ۳۱۳

۲- همان نامه، خاطرات، ص ۳۱۸

مدیریت او یعنی تشکیلات زنان (معروف به کشکیلات) که کیانوری در خاطراتش مدعی شده در ارتقای مریم هیچ نقشی نداشته و غرضه و لیاقت خودش او را به مقام‌های بالای حزبی رسانده است، نامه سه نفری هیئت اجرائیه حاکی است «کیانوری با کلیه قوا در مقابل اصلاح نواقص تشکیلات دموکراتیک زنان به مخالفت برخاست. زیرا ظاهراً در نظر او سازمانی بی‌عیب‌تر از تشکیلات... زنان و مسئولی بی‌نقص‌تر از مریم وجود ندارد. هیئت اجرائیه کلیه اطلاعات و مشاهدات خود را درباره مریم و فساد اخلاق او و فریشتی و لنکرانی که مدارک کتبی آن را در اختیار دارد، رفیقانه با کیانوری در میان گذاشت که او نیز [شاید] متقاعد شود. ولی متأسفانه کیانوری نه تنها این واقعیات را نپذیرفت بلکه از آن پس بر شدت عمل و ایجاد تشنج در جلسات افزود. کار به جایی رسید که ادامه همکاری با او غیر مقدور شد»^۱

همچنین اکثریت از بی‌اعتنایی مطلق به مقررات حزبی، برتری‌طلبی و مقام‌دوستی کیانوری، آن هم در موقعیت پس از کودتا، به جان آمده بود و می‌نویسد «کیانوری با زیر پا گذاشتن ابتدائی‌ترین اصول اساسنامه و نفی انضباط و تمرکز سازمانی، با توسل به تهدید و توهین و ایجاد تشنج از اجرای اصلاحات جلوگیری می‌کرد. جلسات ما واقعاً دیگر غیر قابل تحمل شده و ناسزاهای کیانوری مثل ریگ باریدن گرفت... می‌پرسید پیشنهاد ما چه بود که این نوع خشم کیانوری را برانگیخت؟ ما پیشنهاد کرده بودیم برای تأمین رهبری دسته جمعی، یک هیئت تشکیلات سه نفری به عضویت جودت، علوی و کیانوری به وجود آید و رهبری تهران هم مانند شهرستان‌ها و سازمان‌های جنب حزب در این ارگان متمرکز گردد. کیانوری که مایل نبود وضع انحصاری خود را از دست بدهد پس از آنکه دید جنجال او قادر به جلوگیری از تصمیم هیئت اجرائیه نیست، تهدید به استعفا کرد و در یک جلسه هیئت اجرائیه حاضر نشد. در مقابل این اوبستروکسیون و نقص تصمیمات حزبی از طرف کیانوری ما تصمیم گرفتیم عده‌ای از کادرها را جمع کنیم و همه دردها را با آنها در میان بگذاریم. کیانوری چون دید این عمل غیر حزبی او

هم بدون شک محکوم خواهد شد، تغییر تاکتیک داد و از اوبستروکسیون دست برداشت و ضمناً نامه مفصلی به هیئت اجراییه نوشت که در آن همه را لجن مال کرد و باز دزد و جاسوس و سوء استفاده‌چی خواند و خلاصه به کسی ابقا نکرد.^۱

وقتی این نامه‌ها در پلنوم چهارم توزیع نشد، قطعاً دکتر کشاورز از قرائت آنها مطالبی به خاطر سپرد (یا به احتمال زیاد یادداشت برداشت) و در کتابش من متهم می‌کنم... شرح گویایی از آنها را آورد. با توجه به مفاد این نامه‌ها، تمام نوشته‌های دکتر کشاورز راجع به رفتاری که کیانوری در روز کودتای ۲۸ مرداد در پیش گرفته بود و به تفصیل مورد بررسی قرار دادیم، قویاً تأیید می‌گردد. پیش از دکتر کشاورز، اکثریت هیئت اجراییه نیز نوشته بود: «نظر یکی از رفقا علوی، اعلام یک اعتصاب عمومی برای مقابله با تظاهرات درباریان بود. کیانوری جداً با این پیشنهاد به عنوان آنکه دعوت به اعتصاب به ضرر مصدق است که هنوز هم بر سرکار می‌باشد مخالف بود و اصرار داشت که قبل از کسب خبر از مصدق اقدامی نشود و بدین ترتیب تا ظهر که تماس با مصدق ممکن نشد نتوانستیم تصمیم بگیریم و بعد از ظهر که برای مشورت با رفقای تهران جلسه‌ای تشکیل دادیم مصدق ساقط شده بود. این عدم تحرک... از عوارض قبضه شدن تهران برای مدت طولانی در دست کیانوری و بی‌اطلاعی ما از قدرت واقعی امکانات عملی تشکیلات تهران بود»^۲

گرچه باید پذیرفت که اهداف تاکتیکی این نامه‌ها تا حدودی برای تصفیه حساب‌های شخصی و درون‌گروهی بوده است ولی هرچه بود دیدیم که در این گزارش، کوچکترین اشاره‌ای هم نسبت به تلفن‌های ادعائی کیانوری به مصدق در ۲۸ مرداد نشده است. برعکس، صراحت دارد که «تا ظهر تماس با مصدق ممکن نشد و بعد از ظهر... مصدق ساقط شده بود».

۱- همان نامه، صص ۳۱۳ و ۳۱۴

۲- همان نامه، صص ۳۱۴ و ۳۱۵

۳۴۶- مسبب تنزل اعتبار اکثریت

از طرفی کیانوری می گوید آن چهار نفر خیال می کردند او در تمام منطقه خود از اکثریت هیئت اجرائیه بدگویی و نسبت به روش غلط آنها انتقاد می کرده، درحالی که تصور آنان درست نبوده و برای اثبات این ادعا، زاخاریان مقتول را به شهادت می طلبید که «نزدیکترین دوست نادر شرمینی - عضو کمیته ایالتی تهران - بود و به آنها مرتب گزارش می داد و آنها می دانستند که من... برخلاف تصمیمات هیئت اجرائیه سخن نمی گویم» و از طرف دیگر مدعی است که «کادرهای حزبی دیگر از اختلاف نظرهای ما اطلاع پیدا کرده بودند و در نتیجه اعتبار آنها در میان افراد حزب به شدت تنزل یافته بود»

اولاً- جمله آخر او با توجه با شرح «مسئله کیانوری» چه معنایی می دهد؟ اگر مسئله کیانوری و اظهارات او (که گفته تصمیمات اکثریت را بدون اظهار نظر شخصی و بدگویی از آنها به کمیته ایالتی ابلاغ می کرد) درست باشد، پس «تنزل اعتبار» آنها به علت چیست؟ و اگر این تنزل اعتبار درست باشد، پس اظهاراتش به شکلی که کیانوری از زبان آنها در «مسئله کیانوری» بیان داشته نیز درست است.

ثانیاً- اگر کیانوری باعث تنزل اعتبار آنها نشده پس عامل آن کیست؟ کیانوری از تمام جزئیات و روابط فیما بین سخن گفته و اعتراف هم دارد که اعتبار آنها تنزل کرده بود ولی اسم این عامل مرموز را مشخص ننموده است. تا زمانی که او از عامل این تنزل پرده بر نمی دارد، خواننده حق دارد هم بطور انتزاعی هم با توجه به سایر قرائن و بخصوص مفاد نامه سه نفری، خود او را عامل این خرابکاری حزبی بداند.

ثالثاً- این جملات از نامه سه نفری به مسکو، فرض عاملیت کیانوری را در تنزل شدید اعتبار اکثریت تحکیم می بخشد: کیانوری «از دفاع نظریات کمیته مرکزی در برابر توده حزبی امتناع می کند. کیانوری از موقعی که از تشکیلات تهران برداشته شد به اتفاق دوستانش به کار خطرناک و زیانبخش برای حزب و نهضت دست زده است... و با استفاده از روحیه یأس و بی ایمانی که در نتیجه شکست ۲۸ مرداد در قشری از روشنفکران حزبی پیدا شد یورش و تهاجم علیه کمیته مرکزی را تشویق می کند...»

دوستان کیانوری با تمام قوت به وسیله تشکیل مجالس و دیدارهای غیر تشکیلاتی و تماس با این و آن مشغول تبلیغ این ترها و دامن زدن عدم اتحاد نسبت به کمیته مرکزی می‌باشند... او به جای انجام وظایف خود مقالات را نزد هیئت اجراییه دوره می‌گرداند و به تصویب همه می‌رساند و صریحاً می‌گوید این کار را می‌کنم که هیئت اجراییه - و نه شعبه تبلیغات - را مسئول نواقص و اشتباهات مطبوعات اعلام نمایم. کیانوری ارگان تعلیمات کل و اعضای آن - زاخاریان، تمدن، شرمینی و نوروزی - را نادیده می‌گیرد و... با اعضا مشورت واقعی نمی‌کند^۱ آنچه مسلم است کیانوری و چهار نفر بقیه به شدت یکدیگر را می‌کوبیدند و در بدنام کردن جناح رقیب می‌کوشیدند و این جز به ضرر خودشان فرایندی نداشت. متنها، سهم کیانوری و باند او در این خرابکاری‌ها به روشنی از سایر رفقای رقیبش زیادتر است.

رابعاً - فراموش نکنیم که کیانوری مدعی شده بود از مشی مخالفت‌آمیز اکثریت با مصدق، برخلاف نظر خودش که در جهت موافق مصدق سیر داشت، اجباراً در کمیته ایالتی دفاع می‌کرد و وقتی روش اکثریت به سود مصدق «تصحیح» شد، او گریه کرد و با بچه‌های کمیته ایالتی روبروسی نمود. این نکته از نامه اکثریت هم جالب است که کیانوری زاخاریان و نوروزی و شریفی و تمدن را نادیده می‌گرفت. آیا بی‌توجهی به بعضی از آنها که طرفدار سرسخت حمایت از دکتر مصدق بودند معنای خاص ندارد؟! اصرار کیانوری برای «اخراج تمدن» که بنابر تأکید قبلی او به شدت از مصدق طرفداری می‌کرد چه دلیلی داشت؟

۳۴۷- تمرکز قدرت حزبی در مرکز دوم

فراکسیون‌نویسم در حزب توده بیداد می‌کرد و باند کیانوری در قطعه قطعه کردن و مآلا به هم پاشیدگی آن سهم بسزایی دارد: «کار دسته‌بندی فروتن و مریم و قریشی و دوستان آنها مانند حسام لنگرانی بقدری بالا گرفت و اطمینان آنها که حزب را در

دست خود دارند به جایی رسید که خود بهرامی را در رأس هیئت اجرائیه مزاحم خود تشخیص دادند. در تابستان ۲۹ بهرامی رسماً در جلسه هیئت اجرائیه وجود باند فروتن، مریم، قریشی و لنکرانی را فاش نمود و نقشه‌های پشت پرده آنها را کاملاً بر ملا ساخت. بهرامی ثابت نمود که این باند، مرکز دومی بطور مخفی برای اداره حزب به وجود آورده و قصدش قبضه کردن تمام حزب و نهضت است.^۱

باید دانست اولاً- این «مرکز دوم» که بهرامی ثابت نمود بطور مخفی حزب را اداره می‌کند، همان «کمیته فوق حزبی» است که کامبخش توسط انورخانه‌ای برای کیانوری پیام فرستاد تا قدرت این کمیته مخفی را مافوق کلیه ارگان‌های رسمی حزب مانند کمیته مرکزی، هیئت دبیران و سایر دستگاه‌های حزبی اعمال کند. اصل پیغام، مبنی بر وحدت فرقه دموکرات آذربایجان و حزب توده ایران (که بعدها در مهاجرت رسماً و علناً هم عملی شد) بود و یک کمیته پنج نفری باید این تشکیلات جدید را اداره می‌کرد. بطوری که دکتر خامه‌ای در جلد دوم خاطراتش تشریح کرده، از تقدم و تاخر اسامی پنج عضو آن استنباط می‌شود که کیانوری به عنوان عضو ارشد در رأس قرار می‌گرفت و اختیاردار کل حزب می‌گشت. پیام مزبور در تیرماه ۱۳۲۶ به شخص کیانوری داده شد و پنج نفر اعضای آن - به ترتیبی که خامه‌ای ردیف آن را طبق همان پیام نوشته - عبارت بودند از «کیانوری، طبری، قاسمی، قریشی و قدوه»^۲ البته در طول زمان و با توجه به مسافرت‌ها و حسب صمیمیت و رفاقت یا حرف ناشنوی نسبت به کیانوری، تغییرات زیادی در ترکیب این کمیته پیدا شد. نامه اکثریت به مسکو حکایت از آن دارد که در تابستان ۱۳۲۹ فروتن، مریم (قریشی که از قبل هم شرکت داشت) و لنکرانی از باند خصوصی و محارم کیانوری یا به ترکیب کمیته فوق حزبی وارد شده بودند، یاب‌ه‌رحال با آن تماس و همکاری نزدیک داشتند.

ثانیاً- کیانوری قدرت آن را نداشته که یک تنه با هر چهار عضو دیگر هیئت اجرائیه در بیفتد و «مرکز دومی را بطور مخفی» اداره کند. افراد متنفذی بودند که از او

۱- همان نامه، ص ۳۱۰

۲- فرصت بزرگ از دست رفته، انتشارات هفته ۱۳۶۲، ص ۳۸۲

در مقابل دیگران حمایت می‌کردند. کیانوری نمی‌توانسته با همه سرسختی و لجبازی‌ها این قدرت را اعمال کند مگر آنکه وسیله قدرت‌های خارجی در داخل یا مقیم خارج تقویت شود. اولی می‌تواند در سفارت شوروی یا - با احتمالی - سفارتی دیگر متمرکز باشد و دومی حتماً از ناحیه کامبخش بود که خود پشتش به کوه قاف وصل می‌شد. در هر حال او به نسبت بقیه اعضای رهبری از نیروهای قوی‌تری برخوردار بود که او را تقویت می‌کردند؛ تا جایی که باند کیانوری می‌توانست «بهرامی را در رأس هیئت اجراییه مزاحم خود تشیخص» بدهد.

۳۴۸- آیا رادمنش و اسکندری اهل پرونده‌سازی بودند؟

معتقد است که «خانم‌هما هوشمندراد زن معتقد و شریفی بود» چرا که علی‌رغم تلاش «اسکندری و جودت حتی دکتر رادمنش» حقایق را علیه مریم فاش نساخت!
اولاً- بحث بر سر «معتقد و شریف» بودن و یا نبودن این خانم نیست. ولی اگر برخلاف نظر کیانوری خانم هوشمند یک کلمه ولو درگوشی نسبت به مریم بدگویی می‌کرد (یعنی حقایق را می‌گفت) و باد به گوش کیانوری می‌رسانید، آیا او همچنان خانم «معتقد و شریف» توصیف می‌شد؟ با شناختی که از کیانوری به دست آورده‌ایم قطعاً جواب منفی است.

ثانیاً- شخصیت اسکندری، بخصوص رادمنش، که به تصدیق اکثریت عظیمی از اعضا و کادرهای حزب توده نسبت به بقیه رهبران از صداقت و انسانیت بیشتری بهره‌مند بودند و نسبتاً از فساد و فرقه‌گیری دوری می‌جستند، چطور قادر بودند به فکر پرونده‌سازی علیه کسی باشند؟ دکتر رادمنش، طبق تعریف، واجد معایب دیگر رهبران نبود و به اصطلاح با سایرین (در حزب توده) مثقالی هفت صنار توفیر داشت. تفاوت اسکندری نیز با بقیه بارز بود. این دو نفر کمتر با توطئه و تباہی در داخل حزب آشنایی داشتند. آن وقت چنین اشخاصی می‌آیند و از خانمی می‌خواهند که شهادت دروغ بدهد؟! برای ما باور آن بسیار ثقیل است. اسکندری و رادمنش نمی‌توانستند بطور تجربیدی در فکر پرونده‌سازی علیه عضوی از حزب باشند. اگر درست باشد که آنها

اصرار داشتند آن خانم حرف بزند، به خاطر این بود که می خواستند کسی از درون تشکیلات نزدیک به مریم حرفی بزند که متکی به واقعیات باشد. زیرا آنها به قوم و خویش بازی حزبی و سایر معایب مریم وقوف داشتند. متنها صرف اطلاع آنان کافی و محکمه پسند نبود. شهادت خانم هوشمندراد که جانشین مریم شده بود بهترین وسیله‌ای بود که واقعیات را ثابت می کرد. بعلاوه تکلیف حزبی به رادمش و اسکندری فشار می آورد که این شهادت را بطلبند. در هر حال ادعای کیانوری مبنی بر دادن وعده‌هایی به خانم هوشمند که «علیه مریم گزارشات نادرستی بدهد» با روحیه آنها و سوابق موجود سازگاری ندارد. این کار فقط از آدم‌های حادثه‌جو برمی آید و دست کم رادمش اصلاً حادثه‌جو نبود. قطعاً آنها از هوشمند توقع داشتند که «گزارشات» درستی از مریم بدهد.

ثالثاً - می دانیم که خانم مریم فیروز از مدیریت قوی و مقتدرانه‌ای سود می جست. ذاتاً زن زرنگ و کاربری بود. ولی این مدیریت را برای پیشرفت حزب و امور با ارزشی اعمال نمی کرد. نتیجتاً در هیئت اجراییه «برای تقویت کادر زنان و خارج [کردن] آن از یک سبک کار سکتاریستی بحث شد. تشکیلات زنان را مریم فیروز و دوستان او به یک کپی ناقص از تشکیلات حزب، با انضباط غلیظ و شدید و بوروکراسی عجیب در آورده بودند و این امر بارها مورد ایراد فدراسیون [جهانی، ع.ب] زنان قرار گرفت و اخیراً نیز از آنجا که نظریات مریم در بست مورد تأیید هیئت اجراییه قرار نمی گیرد او به علامت اعتراض، هر نوع ارتباط را با فدراسیون قطع کرده. فدراسیون هم پرسیده که آیا تشکیلات همان مریم بود که اگر نخواهد کار کند به کلی ارتباط قطع شود؟»^۱ مریم با عده‌ای کار می کرد که نه از سرشایستگی و رعایت ضوابط، بلکه با توجه به روابط خصوصی و میزان محرمیت با خود، آنها را بالا کشیده بود. او در این ترفیعات خصوصی از کمک‌های شایان کیانوری همواره بهره‌مند بود. این جلسات به مصاحبت‌های خانوادگی تبدیل شده بود و بازده حزبی نداشت، بلکه با استفاده از امکانات حزب، غالباً برای توطئه‌چینی، زد و بند، غیب و سعایت از مخالفان یا امور

شخصی با زنان حزب تشکیل می شد و موجب پدیدار شدن یک سلسله نتایج غیر معقول بود که در جهت اعتلای حزب انجام نمی گردید. هیئت اجرائیه تصمیم جدی گرفت که برای رفع نواقص تشکیلات زنان اقدام کند «ولی همین که مسئله زنان و نواقص آن مطرح شد و صحبت از محدود کردن اختیارات فردی مریم و شیوه های نادرست کار او به میان آمد، اتفاق آرا در هیئت اجرائیه درباره اصلاحات و رفع نواقص همه سازمان های حزبی و جنبی به هم خورده و اقلیت و اکثریتی به وجود آمد.»^۱

۳۴۹- نظری مساعدتر از جانب علوی

بخش هایی از نامه اکثریت را مرور کردیم. اگر کیانوری، مهندس علی علوی را خیلی بهتر از آنان نداند، لااقل تفاوت هایی بین علوی و آن سه نفر می بیند و روی هم رفته برای او شخصیت متمایزی قائل است. از مجموع گفته های کیانوری چنین پیدا است که علوی هم نسبت به او کم لطف نبوده است. شاید یکی به این دلیل باشد که علوی در نامه مستقل خود نسبتاً با کیانوری بطور مستقیم طرف نشده و اکثراً در لفافه و ملایم تر عقاید خود را اظهار داشته است؛ نه اینکه هیچ نگفته باشد. مسلماً نحوه برخورد او با کیانوری در طول زمان، خارج از چارچوب این نامه نبوده است. اینک بخش هایی از نامه علوی - این عضو قابل قبول تر هیئت اجرائیه برای کیانوری - را نقل می کنیم تا معلوم شود که هیچ یک از آنان رفتار غیر اصولی او را نمی پسندیدند و همه از دست او زجر می کشیدند:

من و بقراطی خیال می کردیم این همان رقابت بین کیانوری و قاسمی است. بعد ترکیبی [جدید] به وجود آمد. بقراطی و قاسمی وجودت در مقابل کیانوری. سایرین مانند بهرامی، نوشین و من بیشتر ناظر بودیم. در جنوب جودت اشتباه کیانوری [ترور شاه در ۱۵ بهمن] را به من اطلاع داد ولی متأسفانه این اشتباه بعدها مخصوصاً از طرف قاسمی برای ارباب کیانوری به کار رفت. من معتقدم در ایجاد اختلاف در کمیته مرکزی کیانوری و

قاسمی سهم بزرگی داشتند. این اختلافات در همه تصمیمات و کارها بود و به همین جهت ما همیشه دنبال حوادث راه می رفتیم... برای سر و صورت دادن به وضع، تصمیم به ایجاد یک هیئت تشکیلاتی گرفتیم که در همه جلسات شرکت کند [و] کارها را بدون حب و بغض رسیدگی کند. ولی این کار هم با عدم موفقیت روبرو شد... مثلاً معلوم شد که ما در جنوب در نقطه‌ای که ۵۰ هزار کارگر دارد فقط ۳۰۰ و خرده‌ای عضو داشتیم. این رسیدگی در اول فروردین ۳۲ به عمل آمد. اما با ادامه کار هیئت موافقت نشد. کیانوری از این جهت مخالفت کرد که خیال می‌کرد در تقسیم مجدد کار، اداره کمیته تهران به او واگذار خواهد شد و بهرامی و جودت هم که از خارج تحت فشار قرار می‌گرفتند، از نظر سابق خود عدول کردند. اختلاف نظر در تمام بدنه رسوخ کرد. بطوری که هیچ کاری را نمی‌توانیم با وحدت نظر انجام دهیم... در این سازمان یک نوع استقلال طلبی به شدت شیوع دارد، تصمیمات حزب را که مورد پسند آنان نباشد انجام نمی‌دهند. در مقابل حزب صداقت ندارند.^۱

اینکه گویا به خاطر کیانوری «از خارج» به بهرامی و جودت فشار می‌آمد، جمله بی‌معنایی نمی‌تواند باشد و ممکن است منظور از این «خارج» سفارت شوروی بوده باشد.

۳۵۰- نعل وارونه

در پایان فصل اسناد کودتای ۲۸ مرداد، باید به نظریه اخیر کیانوری توجه کنیم. پس از آنکه مصاحبه کننده، آن چهار نامه را به نظر او می‌رساند، اظهار نظر کیانوری برای توجیه قسمتی از نامه‌ها بسیار زیرکانه است. درست بعد از ۴۰ سال هنوز به روی خود نمی‌آورد که او مخالف بیرون ریختن قوای حزبی در ۲۸ مرداد بود و همچنان وانمود می‌کند که او موافق مقاومت در برابر کودتاچیان بوده ولی اینک در ارزیابی

۱- از نامه انفرادی مهندس علی علوی، خاطرات صص ۳۲۱ و ۳۲۲، قلاب‌ها و توضیحات داخل آنها از مانیت، تأکید از نگارنده است.

جدید نیروها متوجه می شود که این شجاعت و ابتکار او مصیبتی به بار می آورده است! او علی رغم مدارک و اسناد و صراحت گفته آن سه نفر، در واقع با این کار خواندگانش را به ریشخند می گیرد و به توجیه نظر نداشته خود می پردازد. کیانوری در سال ۱۳۷۱ این گونه نامه ۱۳۳۲ خود را با به اصطلاح انتقاد از خود مورد تجدید نظر قرار می دهد: لازم می دانم یک ارزیابی نادرست خودم را درباره ۲۸ مرداد که در نامه ای به رفقای کمیته مرکزی در خارج از کشور نوشته ام، در اینجا متذکر شوم. در نامه فوق من چنین اظهار نظر کرده بودم که گویا اگر ما در ۲۸ مرداد نیروهای محدود حزبی را به خیابان ها می فرستادیم به احتمال زیاد کودتا پیروز نمی شد. این ارزیابی نادرست بود و بر این پایه بود که ما از ژرفای اقدامات سازمان های جاسوسی... اطلاع دقیقی نداشتیم.^۱

خوشبختانه این هر دو اظهارات کیانوری پیش روی همگان است. در نامه سال ۱۳۳۲ او، نه از «گویا» خبری بوده، نه از «احتمال» نه از «نیروهای محدود حزبی» و نه از اما واگرهایی که حالا می گذارد. بلکه به ضرس قاطع گفته بود که قریب ۲۵ هزار نفر افراد متشکل در سازمان های مخفی تهران آماده رویارویی با کودتا بودند. کیانوری به عنوان انتقاد از خود در اینجا نعل وارونه می زند. او در نامه یک نفری خود نیز همین نظریه را مطرح کرده بود و حالا مشغول توجیه این است که بگوید آن فکر متهورانه او اشتباهی بیش نبوده است و بدین وسیله صداقت خود را به رخ خوانندگان می کشد که از فرط صمیمیت با مردم این اعتراف را می نماید تا نظریه او مبنی بر کشاندن نیروهای حزبی به خیابان ها جا بیفتد. در همان سال ۱۳۳۲ که نامه خود را به مسکو می نوشت، می دانست که این دعوی، دروغی بیش نیست. او فقط آن اظهارات را برای خراب کردن چهره دیگر رفقا نوشته بود تا آنان را که رقبای خویش می پنداشت، غیر مسئول، بی تحرک و غیر انقلابی و خود را یک متهور انقلابی نشان دهد. ولو گفته های اخیر او را درباره اینکه نیروهای حزبی در آن موقع محدود بوده (حتی بسیار محدود) باور کنیم،

۱- کیانوری، خاطرات، ص ۳۳۵، تأکیدها افزوده شده است

تمام مدارک و تحلیل‌ها نشان از مخالفت کیانوری با بیرون ریختن همان نیروها دارد. کیانوری نه تنها با حزب و رهبری آن صداقت ندارد بلکه اعضای ساده و معصوم حزبی را هم دست می‌اندازد و اینک برای ارزش اخلاقی خوانندگان خاطراتش که با صبر و حوصله آن را به پایان برده‌اند هیچ احترامی قائل نیست. کیانوری هیچ ناراحتی ندارد که رو در رو دروغ بگوید، با این حال ادعا دارد که «حیثیت سیاسی» خود را در گرو حقیقت‌نویسی این خاطرات گذاشته است. کدام حیثیت؟! ... او بدین وسیله می‌خواهد مسئولیت اصلی خود را در جلوگیری از اقدام علیه کودتاجیان و پیشنهاد علوی لوٹ کند؛ هرچند ارزیابی جدید او از نیروهای اطلاعاتی دشمن در کودتای ۲۸ مرداد تا حدودی واجد واقعیت است. ولی او این اطلاعات را در مرداد ۱۳۳۲ نداشته و بعداً به آن رسیده است. لذا سلب مسئولیت او را در روز کودتا نمی‌نماید.

فصل سوم

گشایش سازمان نظامی

۳۵۱- مسئول واقعی شبکه افسری

دربارهٔ لو رفتن سازمان افسری، کیانوری داستان‌هایی سرهم می‌کند که به علت تناقضات آن قابل قبول نیست. سروان عباسی بطور اتفاقی دستگیر می‌شود و زیر شکنجه‌های وحشیانه و فوق طاق‌ت مجبور می‌گردد بخشی از اطلاعات خود را در اختیار فرمانداری نظامی بگذارد؛ بدون اینکه به قسمت‌های مهمی از آن اشاره کرده باشد. کیانوری یکی از مهمترین عوامل لو رفتن سازمان نظامی حزب را مربوط به دهن‌لقی سروان عباسی «خائن» می‌داند که به نزدیک‌ترین دوست خود، خسرو روزبه، خیانت کرد.^۱ کیانوری نسبت به سازمان تحت مسئولیت دکتر جودت هم معترض است که چرا چنین اطلاعاتی را با این حجم باید در اختیار عباسی قرار بدهد. ولی در هر حال عباسی تا آنجا که توانسته مقاومت کرده بود. یکی از دلائل مقاومت او این است که خود کیانوری نادانسته به آن اشاره می‌کند: «روز قبل، از طرف فرمانداری نظامی به آن خیابان رفته و خانه همسایه را بازرسی کرده بودند یعنی عباسی [که زیر شکنجه بود] شماره

پلاک را عوضی داده بود»^۱ ولی بلافاصله هم نیشی به او می‌زند که «(شاید تعمداً)» - شایدی در کار نیست و عباسی حتماً شماره پلاک را عوضی داده بود. دلیل دیگر آن است که اگر عباسی مقاومت نکرده بود چرا به قول کیانوری «بعد از ۱۵ روز» برای بازرسی آن خانه آمدند؟^۲ سپس در اعتراض بیش از اندازه نسبت به سستی عباسی می‌گوید:

«در این اثنا عباسی هم افرادی که می‌شناخته لو داده است. عباسی شخصاً حدود ۲۰۰ نفر از افراد سازمان را می‌شناخته است»^۳ و در صفحه بعد می‌گوید «عباسی پس از بازداشت و تسلیم در زیر شکنجه نام بیش از ۱۵۰ نفر از اعضای سازمان افسری را لو داده است»^۴ اگر عباسی ۲۰۰ افسر را می‌شناخته و اهل لو دادن بوده، چطور فقط ۱۵۰ نفر از ۲۰۰ افسر را لو داده است؟! از طرف دیگر کیانوری اگر در سازمان افسری کاره‌ای نبود، این اطلاعات دقیق را چگونه به دست آورده است؟

در تأیید اظهار نظر ما راجع بی‌گناهی و مقاومت سروان ابوالحسن عباسی، دکتر روح الله عباسی، یکی از افسران توده‌ای، ضمن شرح قابل قبولی می‌نویسد «البته تا مدت‌ها رؤسای سازمان نظامی صلاح در آن دیدند که عباسی را عامل لو رفتن معرفی کنند و در واقع سازمان هم به دست او لو رفت، نه به خواست او. حتی صحبت بود که سازمان نظامی یک بار هم به فکر افتاده بود عباسی را در زندان به وسیله یکی از افسران به قتل برساند. متهم کردن عباسی به لو دادن سازمان گره بزرگی را گشود، زیرا دیگر کسی به دنبال این فکر نرفت که عمق مطلب را بررسی کند. اگر انسان لحظه‌ای بیندیشد، نمی‌تواند بپذیرد افسری چون عباسی که سال‌ها عمر خود را در مسیر حزب توده گذرانده بود، درجه و شغل نظامی خود را در این راه از دست داده بود اگر به راستی می‌خواست با پلیس همکاری کند احتیاجی به انتقال چمدان کتاب و اسناد نداشت و از سال‌ها قبل می‌توانست خود را به رکن ۲ معرفی کند... البته وقتی که عده‌ای از زندانی‌ها

۱ و ۲- همان، ص ۳۳۹

۳- همان، ص ۳۳۶

۴- همان، ص ۳۳۷

این دلیل را مطرح می‌ساختند رفقا، مختاری و غیره پاسخی نداشتند... ولی همه می‌دانستند که از روز دستگیری عباسی - که با نام مستعار حسینی معروف بود - تا نخستین بازداشت‌ها ۹ روز طول کشید... بعدها معلوم شد که که عباسی و حسام لنکرانی بارها به رهبری مخفی حزب، به کیانوری و جودت نامه نوشته بودند و خواسته بودند که آنها را به خارج از ایران بفرستند، به این دلیل که اعصاب آنها تحت تأثیر کار مخفی خرد شده... عده‌ای از شرکت‌کنندگان در پلنوم [چهارم و هشتم] صحت این موضوع را تأیید نمودند.^۱ باری، در جای دیگر کیانوری لو رفتن سازمان را مربوط به عوامل متعددی می‌داند که یکی از مهمترین آنها عدم مقاومت عباسی بود. به همین جهت در اینجا کیانوری عباسی را برخلاف واقعیت حقیر و ضعیف نشان می‌دهد؛ همانطور که دکتر حسین جودت را که اسماً مسئول سازمان نظامی بود بسیار نالایق معرفی کرده است. درست است که ظاهراً مسئولیت این سازمان با جودت بود، ولی مسئول واقعی - و گویا غیر رسمی - سازمان افسری کیانوری بوده که خود را میراث بر ارثیه کامبخش بر این ارگان بسیار مهم می‌دانسته است. در نامه اکثریت دیدیم که چگونه حق سرپرستی این نهاد حزبی را از آن خود می‌دانسته است. واقعاً و عملاً نیز مدیر اصلی سازمان افسری کیانوری بود. این مسئله از روی قرائنی که قبلاً دیدیم و همچنین حفظ روابط بسیار نزدیک با سه افسری که نقش کلیدی در این سازمان مخفی داشتند، یعنی سروان روزبه و سرهنگ سیامک و سرهنگ مبشری نیز احراز می‌گردد. دیدم که بعد از ۲۸ مرداد تمام پیام‌های افسران برای پناهدگی و فرار به او ختم می‌شد. دیدیم که چگونه در مقابل تضرع سرهنگ پرمان و ناصر صارمی (راننده و محافظ او) نقشی ظاهراً بی‌تفاوت و در نتیجه خرابکارانه‌ای بر عهده گرفت.

قرینه دیگری که در خاطرات خود به دست داده و دلیل بر نفوذ او بر سازمان افسری می‌باشد این است که: «شبی که [ستوان اسماعیل] محقق‌زاده می‌خواست باز به دبیرخانه سازمان افسری برود به او گفتم به کجا می‌روی؟ (البته مسئول او نبودم) گفت:

۱- خاطرات دکتر روح الله عباسی، به نقل از کیانوری و ادعاهایش، صص ۲۸۷ تا ۲۹۱

می‌روم، جلسه دارم. گفتم شما بالاخره تمام حزب را به باد خواهید داد و یک کلمه زنده هم به او گفتم»^۱ اگر واقعاً او مسئول سازمان افسری نبود کدام حق تشکیلاتی به او اجازه می‌داد که این گونه محقق‌زاده را مورد بازخواست و عتاب قرار دهد و یک کلمه زنده (فحش؟) هم به او بگوید؟ ممکن است کیانوری راست گفته باشد که مسئول او نبود ولی پیداست که مسئول افسران ارشدتر از او بوده‌است.

قرینه دیگر اینکه می‌گوید «در مهر یا آبان ۳۳ من با رابط روزبه در خیابان سُمیّه فعلی قرار داشتم که برای او پیامی بفرستم»^۲ در آن زمان خطرناک اگر کیانوری حق و حقوقی بر این سازمان احساس نمی‌کرد به چه علت باید برای روزبه پیام می‌فرستاد؟ پیام چه بود و از طرف که بود؟ به گمان ما این پیام حاوی یک امر تشکیلاتی بود که باید از طرف خودش (یا احتمالاً از جانب سفارت) به روزبه ابلاغ می‌کرد.

۳۵۲- شهادت درستی که مانع از ادایش شدند

می‌گوید اطلاعاتی که جودت درباره چگونگی لو رفتن سازمان افسری در هیئت اجرائیه مطرح کرد، بصورت «بریده و شکسته» بود ولی در مقابل مشکلات هیچ‌گونه پیشنهادی نداد و «او که خود مسئول تشکیلات تهران بود می‌بایست جا برای مخفی کردن حداقل کادرهای رهبری سازمان نظامی تهیه می‌کرد و آنها را از رفتن به خانه‌های شناخته شده منع می‌کرد»^۳ قبلاً گفتیم که در جواب پنج تن از افسران سازمان، به ناصر صارمی حامل پیام گفته بود که خود را کنار بکشد و هیچ پاسخی به درخواست آنان ندهد و اصلاً هرچه بیشتر آنها را دستگیر کنند بهتر است.^۴ از طرف دیگر کیانوری برای محکم‌کاری مجدداً صارمی را به شهادت می‌طلبد و می‌گوید «این جزّ و بحث من با محقق‌زاده در حضور ناصر صارمی (که راننده ما بود و در خانه ما زندگی می‌کرد) بود و

۱- کیانوری، خاطرات، ص ۳۳۹

۲- همان، ص ۳۴۲

۳- همان، صص ۳۳۸ و ۳۳۹

۴- من متهم می‌کنم... صص ۱۴۵ و ۱۴۶

او بعداً در پلنوم چهارم شهادت داد و عین گفته مرا تکرار کرد» همین «شهادت» و «تکرار» و اصرار، دلیل بر نفوذ او بر سازمان افسری است. از این گذشته، اگر کیانوری این مطالب را با صداقت اظهار داشته، چرا پافشاری می‌کند که به علت شهادت نداده صارمی حرف او را باور کنیم؟

اتفاقاً دکتر کشاورز هم می‌گوید که حول و حوش پلنوم چهارم، واقعیت این موارد را بطور خصوصی از زبان ناصر صارمی (کوپل کیانوری) شنیده بودند. صارمی می‌توانست در آن پلنوم شاهد صادقی برای افشای بسیاری از واقعیات باشند. ولی افسوس که شهادت این کار را در جلسات رسمی پلنوم از دست داد. زیرا از مابہتران صارمی را موعود به وعده‌هایی کرده، رضایت او را برای سکوت در جلسات پلنوم خریدند و در واقع شهادت درست او را دزدیدند. نتیجتاً او به نفع مخالفان باند کامبخش - مریم - کیانوری دهان باز نکرد. آقای کیانوری می‌تواند فعلاً با غرور بگوید «صارمی در پلنوم چهارم شهادت داد و عین گفته مرا تکرار کرد» ولی هیچ کدام از شرکت‌کنندگان پلنوم چهارم که درباره این پلنوم حرفی زده یا خاطراتی نوشته‌اند، موضوع شهادت صارمی به نفع کیانوری را تأیید نکرده‌اند. امیرخسروی و دکتر کشاورز و آرداشش و جهانشاهلو عکس ادعای کیانوری را اظهار کرده‌اند. شهناز اعلامی مشابه گواهی کشاورز را در مورد مراجعه ناصر صارمی به کیانوری برای نجات جان پنج افسر و جواب سر بالای کیانوری روایت نموده است؛ با این تفاوت که اعلامی نوشته صارمی این موضوع را «در پلنوم چهارم حزب توده شهادت داد» توضیح اینکه حین پاکنوشت این مبحث مطلب تازه‌ای به دستم رسید که دریغم آمد از آن بگذرم. جریان، در نگارش خاطرات خانم شهناز اعلامی آمده است. کیانوری، اعلامی را ساواکی و بد نام معرفی کرده است. با این حال معلوم نیست به چه علت او را قریب ۲۵ سال به عنوان نماینده حزب توده در «فدراسیون بین‌المللی سازمان‌های دموکراتیک زنان جهان» که وابسته به شوروی و اقمارش بود تحمل نمود و در آن مدت صدایش در نیامد. اما همین که بعد از انقلاب پای اعلامی به ایران رسید، چون در گروه رقیب (اسکندری) قرار داشت و دیگر در آن سازمان سمتی نداشت با او در افتاد و در خاطراتش اعلامی را به شدت کوبید.

باری، شهناز اعلامی خاطرات خود را تحت عنوان «در حاشیه کتاب بازجویی‌های کیانوری» در یکی از نشریات فارسی زبان کشور فرانسه بصورت پاورقی منتشر می‌کند. او در یکی از سلسله‌گفتارهای خود، مطلبی راجع به ناصر صارمی دارد که شنیدنی است:

ناصر صارمی که از دوستان مورد اعتماد خسرو روزبه محسوب می‌شد و به اتفاق او سازمان نظامی حزب توده را سامان داده بود... و کیانوری در کتاب خاطرات خود در چند جا از او نام می‌برد و حتی در یک جا او را راننده خود معرفی می‌کند! در حکم درس عبرتی برایمان بود و این را همه می‌دانستند که چون او به هیچ وجه اعتمادی به حزب توده ندارد، برای خود یک طومار در دسر خریده است... با این سابقه عجیب نبود که همین ناصر صارمی روزی در جرگه‌ای از دوستانی که همه در پلنوم چهارم شرکت داشتند و من هم در جمع آنها بودم، بصورت شوخی ولی با لحنی جدی بگوید: «رفقا یک انتقاد جدی به خود من وارد است که متأسفانه من در جلسه پلنوم مطرح نکردم. اما در حضور شما اعتراف می‌کنم که در یکی از روزهایی که هیئت اجرائیه موقت در ایران تشکیل جلسه داده بود و من اسلحه به دست در راهروی منزل، وظیفه حراست این افراد را بر عهده داشتم... یک بار که آنها مثل همیشه به جان هم افتاده بودند و هر دسته‌ای برای به کرسی نشاندن نظرات خود، پیشنهادات دسته مقابل را تخطئه می‌کرد، یک دفعه مثل اینکه شیطان در گوشم زمزمه کرده باشد، به خود گفتم: پسر! تو که اسلحه به دست، نگهبان اینها شده‌ای تا مبادا خطری آنها را تهدید کند، معطل چه هستی؟ برو تو اطاق و از دم همه‌شان را به گلوله ببند و کلکشان را بکن و جان ملت و دولت ایران، هر دو را از توطئه‌های این منفی بافان نجات بده... اما نمی‌دانم چرا این کار را نکردم...» و بعد خنده‌ای سرداد و دیگران هم خندیدند ولی در واقع این خنده‌ها، گریه بود. گریه یک مشت زن و مردی که کم و بیش همه فهمیده بودند که آلت دست حزبی

شده‌اند که نه فقط با زندگی تک تک آنها، بلکه با زندگی یک ملتی بازی می‌کند.^۱

۳۵۳- متصدی جعل گذرنامه و فرار

درباره وظایف جودت می‌گوید «می‌بایست جا برای مخفی کردن حداقل کادر رهبری سازمان نظامی تهیه می‌کرد» گیریم جودت کارا کتر تشکیلاتی نداشت و دارای ضعف‌های زیادی بود. دیگران که با عرضه و کاردان بودند چرا کمکش نکردند؟ چرا که مسئله جان انسان‌هایی مطرح بود که به قول رسول مهربان از اعضای «ممتاز و فعال سازمان نظامی حزب توده ایران» بودند. یعنی حیات چند صد نفر از افسران زبده آنقدرها ارزش نداشت که کیانوری با امکانات وسیع و متعدد خود - علی‌رغم دشمنی با جودت - به کمک آنان بشتابد؟ بی‌اعتنائی کیانوری در آن مقطع، حداقل جان دو انسان به نام‌های سرگرد عطار و دکتر وزیریان را گرفت.

در خاطرات، کیانوری در برابر مصاحبه‌کننده اعتراف کرده که شبکه فنی برای کلیه مسائل غیرقانونی و اختفائی مانند جعل گذرنامه، فرار، تهیه وسایل مسافرت، محل چاپخانه‌های مخفی، محل امن برای مخفی کردن اعضای حزبی که در خطر جانی قرار داشتند، تهیه خانه‌های سازمانی مطمئن و وسایل و ابزار آن تحت نظر مستقیم او فعالیت می‌کرد. در نوشته و خاطرات دیگر رهبران حزب توده نیز به این مسئولیت کیانوری اشارات صریحی شده است. بخصوص احسان طبری از اطاق دربسته‌ای صحبت می‌کند که در آلمان شرقی در اختیار کیانوری گذاشته شده بود و کسی به آن اطاق مرموز راه نداشت و مخصوص امور تخصصی کیانوری از قبیل جعل شناسنامه و پاسپورت و تهیه مهرهای تقلبی و غیره بود.

کیانوری که این امور خلاف را از ایران شروع کرده بود و به مرور ایام ورزیدگی

۱- ماهنامه روزگار نو «اعضای حزب توده بهتر از هرکسی می‌دانستند که در چه دامی افتاده‌اند» سال سیزدهم، مورخ آبان ۱۳۷۳، صص ۸۶ و ۸۷، غیر از دومین نقطه‌چین بقیه نقطه‌چین‌ها در متن مأخذ وجود دارد.

ویژه‌ای در آن یافته بود، طوری غیر قابل جانشین می‌نمود که در خارج از کشور نیز ادامه این کارها به صورت طبیعی حق انحصاری او شناخته شد و به موازات سایر مشاغل حزبی، رییس آن اطاق سرّی گردید. او با این مسئولیت، دست سایر رهبران حزب را که دائماً به مسافرت می‌رفتند، زیر ساطور خود داشت. با این مهارت‌های فنی، آیا از او ساخته نبود که جان آن افسران را نجات بخشد؟ چرا، ساخته بود؛ منتها اعتقاد شخصی - که ضمن روابط محرمانه با محافلی خاص حاصل شده بود - و لجبازی با جودت و بقیه اعضای هیئت اجرائیه مانع او نسبت به انجام چنین کارهای انسان دوستانه‌ای گردید.

۳۵۴- ماجرای رزندی

صمد رزندی از کادرهایی است که بعد از ۲۸ مرداد به حزب خیانت کرد و به گفته کیانوری ۲۵ نفر از اعضای حزب توده را در سر قرارهایشان در خیابان‌ها لو داده بود. بعد پشیمان می‌شود و یک بار که مأمورین فرمانداری نظامی در تعقیب کیانوری بودند، آنها را به بهانه‌ای گمراه می‌کند تا کیانوری بتواند بگریزد. رزندی به این ترتیب صداقت خود را ثابت می‌کند و از حزب درخواست می‌نماید که او را مخفی کنند. بعدها او به کمک حزب موفق به فرار از ایران می‌شود و به شوروی می‌رود. کیانوری پس از این شرح، و جریان فرار جیمز باندی خود از چنگ پلیسی که در اثر تیراندازی کیانوری زخمی شده بود! و داستان نجات دو طرفه رزندی می‌نویسد «رزندی در آنجا [مسکو] مجدداً نامه مفصلی برای حزب کمونیست اتحاد شوروی نوشت و تمام جریانات را شرح داد و از جمله توضیح داد که یزدی و شرمینی چه کارهای پستی برای آزار من انجام دادند. او در پلنوم چهارم هم به نفع من شهادت داد. شهادت او کمک زیادی به ارزیابی درست فعالیت‌هایی که در تهران شده بود و محکومیت آن افراد رهبری که می‌خواستند مرا مقصر جلوه دهند کرد»^۱

از شهادت‌های چنین شاهد رام و دست‌آموزی باید هم کیانوری اظهار رضایت

کند، بخصوص که شهادت او سخت بر ضد دکتر یزدی و مهندس شرمینی، یعنی دو دشمن اصلی کیانوری اقامه شده بود. آنها در آن هنگام از پلنوم غایب و در زندان رژیم کودتا بودند.

این داستان نیز مانند سایر قضایائی که کیانوری به نفع خود تعریف کرده، سراسر خیالپردازانه است. چه، معلوم شد رزندی از افراد دسته کامبخش و کیانوری است و آنها از او حمایت کرده‌اند و با مساعدت ویژه کیانوری توانسته خود را به مسکو برسانند. شهادت او در پلنوم چهارم نیز به تحریک گروه مذکور بود. این تحریک و تشویق‌های دیگر... برای بدنام کردن یزدی و شرمینی که از گود خارج شده بودند، و تأیید مواضع کیانوری که به تنهایی برابر بقیه هیئت اجرائیه ایستادگی می‌کرد صورت گرفته بود. داستان فرار او از دست پلیس هم ساختگی می‌نماید و به این سادگی‌ها نیست که بتواند تیری به ناحیه صورت یک پلیس شلیک کند و مجروحش سازد و بعد راحت فرار کند. کیانوری خیلی سعی کرده تا این قضیه قابل قبول به نظر آید. ولی قصه او را افسران سابق توده‌ای هم نتوانستند باور کنند. در این باره حرف‌های دیگری نیز وجود دارد که طبق آنها گفته می‌شود کیانوری آن روز دستگیر شد و پس از سپردن تعهداتی آزاد گردید. از این موضوع دکتر کشاورز هم به تفوّهاتی که آن زمان وجود داشت، یادداشت‌هایی دارد. تصور می‌رود کیانوری این افسانه را از کتاب سرهنگ زیبایی گرفته باشد که در پی‌سازش‌هایی نوشته است «دکتر کیانوری ... یک شب در حین دستگیری تیراندازی نمود و فرار کرد»^۱

۳۵۵- گالوست آوانس زاخاریان

در شرح ماجراهای حزب توده در شروع سال ۱۳۳۴ که منجر به لو رفتن سازمان نظامی و چاپخانه‌های مخفی و دستگیری عده زیادی از کادرها و رهبران حزبی شده بود، کیانوری می‌نویسد «در این موقع یزدی و شرمینی دستگیر شده بودند. زاخاریان هم

در اوائل ۱۳۳۴ دستگیر شد که در زیر شکنجه کشته شد. ولی یزدی و شرمینی و ... ای دیگر ضعف شدیدی از خود نشان دادند»^۱

ذیل مبحث ۳۴۳ دیدیم که کیانوری یکبار دیگر برای اثبات ادعاهای خود از شهادت زاخاریان مقتول کمک می‌گیرد. اینجا هم به همین سادگی می‌گوید «بله!... زاخاریان هم دستگیر و زیر شکنجه کشته شد» آنچه مسلم می‌باشد زاخاریان کشته شده است و احتمالاً زیر شکنجه هم به قتل رسیده، ولی نه وسیلهٔ مأموران امینتی و انتظامی رژیم. کیانوری زاخاریان را جزو دار و دسته رقبته می‌داند و می‌گوید «گالوست زاخاریان نزدیکترین دوست نادر شرمینی» بود.^۲ ولی به نظر می‌رسد زاخاریان حداقل تا کودتای ۲۸ مرداد از جمله دوستان نزدیک کیانوری بوده، در باند او قرار داشت. همایون کاتوزیان در توضیحات فصل هشتم کتاب مصدق و نبرد قدرت اضافه می‌کند «برای آشنایی با زبانی که حزب توده علیه ملکی به کار می‌گرفت نگاه کنید به نیروی سوم، پایگاه اجتماعی امپریالیسم، ۱۳۳۱. نویسندۀ این مطلب زاخاریان بود که بنابه دستور کیانوری اقدام به نگارش مقاله مزبور کرد»^۳ کیانوری به چه کسانی می‌توانست «دستور» این گونه کارها را بدهد؟

ماجرای قتل زاخاریان این است که به احتمال زیاد او نیز به سرنوشت مشابه حسام لنکرانی گرفتار شد. هر دو زیاد می‌دانستند، هر دو به دسته کیانوری نزدیک بودند، هر دو به سفارت شوروی و روس‌ها راه داشتند و هر دو به وضع فجیعی کشته شدند.

زاخاریان از طرف هیئت اجرائیه مأمور شده بود که به مسکو برود و گزارش‌هایی از اوضاع حزب و اختلافات درونی آن به کمیتهٔ مرکزی مقیم آنجا بدهد. کیانوری از ترس آنکه مبادا این گزارشها علیه او باشد و موقعیت او را به کلی متزلزل کند، با تمام وجود سعی کرد از مسافرت زاخاریان جلوگیری کند. وقتی تلاش او بی‌ثمر ماند، به سفارت شوروی ملتجی شد تا آنها مانع این مسافرت شوند. در صورت جلسات کمیته

۱- همان، صص ۳۴۳ و ۳۴۴

۲- همانجا، ص ۲۹۳

۳- مصدق و نبرد قدرت، ص ۲۱۵

مرکزی حزب توده در مسکو ثبت شده که شوروی‌ها به رادمش اطلاع داده‌اند کیانوری با سفر زاخاریان مخالف است مگر اینکه یک نفر دیگر هم از باند کیانوری همراه او باشد. دو سه روز قبل از این مسافرت، ناگهان زاخاریان سر به نیست شد و بعدها جسد او را در چاه خانه‌ای پیدا کردند که محل ساختن چندین هزار نارنجک تحت نظر و مسئولیت کیانوری بود. وقتی در پلنوم چهارم نسبت به این جنایت از کیانوری توضیح خواسته شد، او گفت زاخاریان را رژیم توقیف کرده، کشته و جسدش را به چاه آن خانه انداخته است (رژیم اگر از وضع خود آن خانه و چگونگی چاه آنجا خبر می‌داشت، نارنجک‌ها را نیز باید همان موقع کشف می‌کرد) از کیانوری سؤال شد چرا زاخاریان درست قبل از حرکت به سوی شوروی و دادن گزارشی که کیانوری با آن مخالف بود و حتی برای ممانعت از سفر او به شوروی‌ها متوسل شد به قتل رسید؟ جایی که از افراد گروه نارنجک ساز کسی کشته نشده بود و زاخاریان جزء نارنجک‌سازها هم نبود چرا کشته شد؟... این قضیه هم مانند بیشتر قضایا لوٹ شد،^۱ و در کشمکش ماجراهای پلنوم چهارم کیانوی موفق شد از گفتن واقعیت فرار کند. در پایان این بحث دکتر کشاورز با قاطعیت اضافه می‌کند: «کیانوری دستور قتل زاخاریان را به کمیته زیر نظر خود یا یکی دو نفر از فرمانبران نزدیک خود داده است... من با وجدانی راحت می‌گویم که کیانوری مردی است بسیار جاه طلب و به همین مناسبت خونخوار و از زمره کسانی است که حاضرند همه کس و همه چیز را فدای ارضای مقاصد جاه طلبانه خود کنند و در این راه از کشتن اشخاص ابا ندارند»^۲

۳۵۶- نوشتن تنفرنامه و واسطه عفو

در صفحه ۳۴۵ کیانوری می‌نویسد: «پس از بازداشت افسران و آغاز صدور احکام اعدام آنها (مهر ۱۳۳۳) دکتر مرتضی یزدی در جلسه هیئت اجرائیه پنج نفره... پیشنهاد کرد که به کلیه افسران زندانی توصیه شود که با نوشتن تنفرنامه به شاه درخواست

۱- من متهم می‌کنم... صص ۱۰۵ و ۱۰۶

۲- همانجا، ص ۱۰۶

عفو کنند. هر چهار نفر بدون بحث با این پیشنهاد موافقت کردند. ولی من به شدت مخالفت کردم» سپس شرح کشفی در علل مخالفت خود می نویسد که ثابت شود او مخالف سرسخت عفونامه نویسی افسران بوده است. اولاً کیانوری در این جریان طبق معمول باز هم به چهار نفری استشهاد می کند که هر یک به نحوی از بین رفته اند. ثانیاً کل ادعای او مبنی بر مخالفت با این طرح دروغ است. او خود با تنفرنامه نویسی اساساً موافق بود و احتمالاً اصل پیشنهاد را خود او داده باشد. کیانوری در سطور بعدی اشاره غیر ملموسی به این موضوع نموده است. می گوید قرار شد «با درج مخالفت من در صورت جلسه اجلاس هیئت اجرائیه، به زندان اطلاع داده شود که این تصمیم به اتفاق آرای همه اعضای هیئت اجرائیه گرفته شده است. من به همین شکل تصمیم هیئت اجرائیه را به زندان اطلاع دادم».

چه کسی قادر است این مطلب را گواهی کند؟ آن چهار نفر که دیگر نیستند، به افسران زندانی هم حقیقت گفته نشده و صورت جلسه اجلاس هیئت اجرائیه نیز به آنان ارائه یا ابلاغ نگردیده است. به افسران زندانی فقط گفته شده که «این تصمیم به اتفاق آرا گرفته شده است» کس دیگری باقی نمی ماند که بر ما وقع شهادت دهد.

بعد می گوید «تنها پس از فشار محافل بین المللی» بود که شاه از اعدامها دست برداشت. کیانوری تعمداً نسبت به یک عامل مهم غفلت می کند و اسمی از او به میان نمی آورد. کسی که قبل و بیشتر از همه به شاه اصرار ورزید که بعد از تیر باران آن ۲۶ افسر، از کشتن بقیه صرف نظر کند سیدضیاء الدین طباطبائی بود. سیدضیا بعد از انجام مأموریت موفق خود در علم کردن جبهه مطبوعات ضد دیکتاتوری که با شرکت کلیه گروه های سیاسی عمده آن روز (البته غیر از ملیون) صورت پذیرفت، رفته رفته به شاه نزدیک شد؛ جریان دکتر مصدق او را به شاه نزدیکتر کرد؛ بعد از ۲۸ مرداد که دیگر سید ضیا برای شاه بی خطر شده بود، یکی از محارم صمیمی شاه شد و به یکی از «خان عمو»ها تبدیل گردید. (نفر دیگری که قبل از سید به مقام خان عموئی ارتقاء یافته بود سرتیپ محمد علی صفاری بود) سید ضیا به چنان قدرتی تبدیل شده بود که می توانست نسبت به تعویض رییس دانشگاه مشهور الازهر در قاهره اظهار نظر و حتی

اعمال نظر کند. نفوذ او در تمام کشورهای خاورمیانه عربی رباتزد همه بود. باری، پس از این شاه همواره از مشورت‌های سیاسی او برخوردار بود و توصیه‌هایش نمونه ندارد که از طرف شاه رد شده باشد. وقتی که سید ضیا به شاه خاضعانه «نصحیت» کرد از کشتن بقیه افسران توده‌ای بگذرد، در واقع جان آنان را به عنوان یکی از عوامل مهم خرید. شاید سیدضیا پاس همکاری حزب توده در جبهه مطبوعات ضد دیکتاتوری را نگه داشته بود!

فصل چهارم

استطوره‌های و تقاروت در زندان

۳۵۷- تجلیل از شش افسر قهرمان

دنباله آخرین عبارتی که در مبحث قبل از کیانوری نقل کردیم بحث جالب توجهی وجود دارد. او به منظور اسطوره ساختن افسران سازمان نظامی حزب توده می‌گوید: تنها پس از فشار محافل بین‌المللی بود که حکم اعدام ۵۰ افسر و ۲ غیرنظامی دیگر با یک درجه تخفیف به حبس ابد تبدیل شد. از این افسران ۶ نفر (عباس حجری، محمد علی عمومی، اسماعیل ذوالقدر، ابوتراب باقرزاده، رضا شلتوکی و تقی کی‌منش) ۲۵ سال در زندان ماندند و بارها از طرف رژیم به آنها مراجعه شد که فقط دو کلمه بنویسید که ما را عفو کنید، بدون ذکر حتی تنفر از حزب، تا شما را آزاد کنیم و آنها حاضر نشدند و تنها با انقلاب از زندان بیرون آمدند. بنابراین درخواست عفو آن زمان برای بدنام کردن افسران بسیار ناجوانمردانه است.^۱

آخرین جمله با معنای جملات قبلی متناقض است. اگر آن شش افسر با تمام

۱- کیانوری، خاطرات، صص ۳۴۵ و ۳۴۶ تأکیدها افزوده شده است.

اصرارها حاضر نشدند درخواست عفو بنویسند و نوشتند، پس جمله از «عفو آن زمان برای بدنام کردن افسران» چه معنا می‌دهد؟ آنها یا درخواست عفو نوشتند و یا ننوشتند. اگر نوشته‌اند، پس ادعای کیانوری مبنی بر «آنها حاضر نشدند» دروغ است و اگر درخواست عفو نکردند چه کسی از «درخواست عفو آن زمان برای بدنام کردن افسران بسیار ناجوانمردانه» عمل کرده است؟ تا قبل از جمله آخر، مفهوم عبارات کیانوری این است که آنها در مقابل شرایط آسانی که پیشنهاد شده بود، حتی «بدون ذکر تنفر از حزب» و علی‌رغم دستور حزب و برخلاف بقیه که درخواست عفو کرده بودند، حاضر نشدند دو کلمه تقاضای بخشودگی بنمایند و لذا به عنوان اسطوره‌های مقاومت در زندان شناخته شدند. ولی جمله آخر کیانوری به کلی مفهومی عکس آنچه را که تا به حال ادعا کرده بود دارد. منظور او در آخرین جمله این می‌باشد: درست است که در آن شرایط آنها مجبور شدند تقاضای عفو بنویسند ولی نباید از این عفو نویسی چماقی ساخت و ناجوانمردانه بر فرق آنان کوبید یا دلیل ضعف آن افسران دانست.

اگر کیانوری جملات قبلی را در این باره نمی‌نوشت و تنها به جمله آخر اکتفا می‌کرد، ما نیز با او همدلی نشان می‌دادیم و صمیمانه منظور او را می‌پذیرفتیم. چه، اولاً بعدها معلوم شد کلیه زندانیان سیاسی، اعم از توده‌ای یا غیر توده‌ای، نظامی و غیر نظامی و زن و مرد (به جز تنها یک استثنا) تقاضای عفو نوشتند. حتی آنها که بسیار مقاوم بودند بالاخره یک دم گاوی به دست ماموران رژیم سپردند، ولی آنها که نوشتند جان خود را دادند. بنابراین، تنفرنامه نویسی به عنوان شیوه کلی حزب توده قبح عملش را از دست داد و واقعاً هم در آن موقعیت، هم به خاطر حفظ جان، هم برای حفظ نیروهای ذخیره و هم به علت سایر مصالح قباحتی نداشت و اکنون هم نمی‌توان تنفرنامه‌ای را برای نویسنده آن نقطه ضعفی به حساب آورد. ثانیاً امکان دارد آن افسران برخلاف میلشان، دستور حزب را اجرا کرده باشند، در این صورت از ضعف اخلاقی آنها مسلماً کاسته می‌شود. ثالثاً نفس تحمل ۲۵ سال زندان واجد این ارزش هست که آنان را در ردیف قهرمانان مقاومت محسوب داشت. با این همه، بحث بر سر ادعای کیانوری است که برای اسطوره‌سازی افسران توده‌ای، این بار نیز به دروغ متوسل شده است.

۳۵۸- سابقه شجاعت نظامیان حزبی در زندان

ادعای کیانوری درباره استنکاف آن شش افسر از نوشتن درخواست عفو و بخشودگی موضوع تازه‌ای نیست که فقط در خاطرات او آمده باشد. علاوه بر اینکه کیانوری در صفحات دیگر خاطرات خود از مقاومت افسران با آب و تاب زیاد صحبت کرده و آنان را شایسته ارتقای درجه حزبی دانسته^۱، بعد از انقلاب نیز در مطبوعات حزب توده نسبت به شجاعت و رشادت افسران توده‌ای زیاد قلمفرسایی شده است. به عنوان نمونه، روزنامه مردم ارگان کمیته مرکزی حزب توده ایران نوشت:

رفیق رضا شلتوکی عضو هیئت سیاسی کمیته مرکزی... از جانب ما نامزد نمایندگی در مجلس بررسی نهائی پیش نویس قانون اساسی از کرمانشاه است... جلادان شاه مخلوع نتوانستند او را به زانو درآورند. بر عکس او بود که تمام شرایط مهیب تحمیلی را در برابر اراده خویش در هم شکست و سازمان دهنده مقاومت جمعی زندانیان سیاسی و مربی نسل جوان مبارز شد. رفتار رفیق رضا شلتوکی نمونه بارزی از رفتار یک مبارز آگاه و پیگیر است در زندان...^۲

یا درباره باقرزاده همین روزنامه در همان شماره چنین می‌نویسد:

رفیق ابوتراب باقرزاده عضو هیئت سیاسی کمیته مرکزی... از جانب ما نامزد نمایندگی از مازندران است... رفیق باقرزاده پس از ورود به دانشکده افسری شهربانی در سال ۱۳۳۰ به عضویت در حزب توده ایران درآمد و به علت عضویت در سازمان و به اتهام فعالیت به خاطر سرنگونی رژیم دستگیر شد. او هم مانند عده دیگری از رفقای هم‌زمش به اعدام محکوم شد... سرانجام پس از یک سال، حکم اعدام به محکومیت ابد تبدیل شد... رفیق باقرزاده تمام این زندان‌ها را به صحنه مبارزه بدل کرد، خودش آبدیده‌تر و پخته‌تر شد، ده‌ها جوان پرشور ولی بی تجربه را تربیت کرد... در

۱- کیانوری، خاطرات، از جمله در صفحات ۵۰۵ و ۵۱۱ و ۵۱۲

۲- نامه مردم، شماره ۴۵، مورخ ۶ مرداد ۱۳۵۸

مصاف‌های ایدئولوژیک درون زندان فعالانه شرکت کرد و همه اینها در شرایط شکنجه‌های مداوم و آزار و اذیت، تبعیدها و زورگویی، در شرایطی که تنها اراده پولادین و عشق بیکران به خلق زحمتکش قادر بود در آن تاب بیاورد و پیروز شود...^۱

بین این همه رجزخوانی‌ها که حزب توده برای تمام «خودی»ها سر هم می‌کند، متوجه نشدیم منظور از «خلق زحمتکش» کدام خلق است و چیست و اصولاً چرا خلق و در جاهای دیگر «خلق‌های کبیر» است؟ مگر «ملت زحمتکش ایران» یا مردم مملکت ایراد و عیبی دارد؟ و اگر بخصوص «خلق» است، از نظر حزب توده مارکسیست «خالق» آن کیست؟ چون این دو واژه لازم و ملزوم یکدیگرند.

۳۵۹- به خاطر اثبات فقدان صداقت

واقعیت محض آن است که ما هم از چگونگی مقاومت بعضی از استثنائات در کادرهای ساده و اعضای رده پایین حزب توده (و سایر گروه‌ها) داستان‌های اعجاب‌انگیزی شنیده‌ایم که تحسین دوست و دشمن را برمی‌انگیخت و می‌انگیزد. اما هیچ کدام از این حقایق، حجتی بر راستگویی کیانوری نیست. او در مورد این شش افسر نیز صراحتاً دروغ می‌گوید. من باب نمونه واقعیت را در مورد چند تن از میان این شش افسر که اسنادش در دسترس است منعکس می‌کنیم؛ بدون اینکه کوچکترین نظری درباره ضعف این افسران داشته باشیم. قبول می‌کنیم که سوءاستفاده از این اسناد برای بدنام کردن آنها جداً ناجوانمردانه است. ولی موكداً اصرار داریم که غرض از طرح واقعیات و اسناد زیر صرفاً برای اثبات فقدان عنصر صداقت در اظهارات آقای کیانوری می‌باشد. در میان این بی‌صداقتی‌ها، ادعای «بدون ذکر تنفر از حزب توده» جایگاه ویژه‌ای دارد. در کتاب چکمه‌های سرخ می‌خوانیم:

رفیق رضا شلتوکی که دارای مرام اشتراکی است و علیه امنیت کشور قیام کرده، در پشت قرآن مجید به شاه اظهار وفاداری کرده است. شلتوکی به «پیشگاه مبارک

۱- همان نامه مردم، تأکید از ماست.

بندگان اعلیحضرت همایون شاهنشاه» عریضه می‌نویسد و خداوند متعال را شکر می‌گزارد که قدمی در راه حزب منحلّه توده برنداشته، با اعتراف نسبت به خطاهای گذشته، سوگند خود را تکرار می‌کند که تا آخرین قطره خون، جان خود را فدای شاهنشاه بزرگ کند و با فعالیت‌هایی که «علیه مقام شامخ سلطنت» و سایر «فعالیت‌های مضره» می‌شود مبارزه نماید. به واقع چه عاملی موجب می‌گردد که شخصی به اتهام مهیب اقدام علیه امنیت کشور و قصد سرنگونی رژیم شاه دستگیر زندانی شود و در همان آغاز، خود جزء جان نثاران شاه در آید؟ این زندانیان در راستای دستورات و تعالیم سست حزبی که قسمت اعظم آن مربوط به فرهنگ استالینسم و چاپلوسی می‌باشد، با هر مناسبت مقتضی و غیر مقتضی، بخصوص در سالگرد جشن‌های درباری (چهارم و نهم آبان، نهم اسفند، رستاخیز ۲۸ مرداد، روز ارتش شاهنشاهی، روز تولد شاه و...) به شاه نامه می‌نوشتند، تبریک می‌گفتند، تقاضای بخشوگی می‌کردند، به «حزب خائن توده» لعنت می‌فرستادند و سوگند یاد می‌کردند که «به مقام شامخ سلطنت و خاندان جلیل‌پهلوی» وفادار باشند و در راه «منویات ملوکانه» مبارزه کنند. رضا شلتوکی در پشت قرآن اهدایی به «پیشگاه همایونی» که ۲۱ نفر از توده‌ای‌ها امضا کرده بودند، در ردیف هژدهم مراتب وفاداری خود را نسبت به رژیم مشروطه سلطنتی اعلام داشته است. به فاصله ۱۰ روز، سرگرد کاووسی رئیس زندان وقت فرمانداری نظامی نامه‌ای خطاب به فرماندار نظامی می‌نویسد و «دو برگ عریضه رضا شلتوکی را خطاب» به شاه مبنی بر پشیمانی از خطاهای گذشته ارسال می‌دارد. رفیق باقرزاده عضو کمیته مرکزی حزب توده در نامه‌ای به نخست وزیر وقت یعنی «سرلشکر زاهدی نخست وزیر کودتای ۲۸ مرداد، ضمن تعریف و تمجیدهای آنچنانی، حزب توده را که وی به عنوان یک عضو هیئت مرکزی آن شناخته می‌شود... به باد ناسزا و حزبی‌خائن و منفور قلمداد می‌کند» باقرزاده به مناسبت‌های گوناگون نامه‌های تبریک و تهنیت به شاه مخابره می‌کرد و افسران دیگر نیز به مدّاحی چاپلوسانه از شاه می‌پرداختند.^۱

۱- چکمه‌های سرخ در جهان و اسراری پیرامون حزب توده ایران، گروه «نویسندگان» انتشارات بهروز،

اکنون نمونه‌هایی از تنفرنامه‌ی بعضی از این افسران را به عنوان اسنادی معتبر بر ردّ ادعای کیانوری در اینجا بازنویس می‌کنیم.

۳۶۰. رضا شلتوکی

تاریخ ۱۳/۸ [۱۳۳۲]

پیشگاه مبارک بندگاه اعلیحضرت همایونی

محترماً به شرفعرض همایونی می‌رساند. جان نثار ستوان دوم سابق هوایی رضا شلتوکی که به جرم عضویت در سازمان نظامی وابسته به حزب منحلّه توده محکوم و زندانی می‌باشم صادقانه اعتراف می‌نمایم که مدت کمی (سه ماه) همانطور که در پرونده منعکس است فریب تبلیغات گمراه کننده سازمان مزبور را خورده ولی خدای متعال را شکر که علاوه بر اینکه قدمی در راه منافع حزب مزبور برنداشتم در اولین گامهای خود پی به مقاصد خیانتکارانه آنها برده و دریافتم که معصومانه در چنگال آنها افتاده و از حسّ غرور ملی و شایسته‌مان سوء استفاده نموده‌اند.

اینک ضمن اقرار صریح به خطاهای گذشته از پیشگاه آن پدر تاجدار استدعای عفو و بخشودگی نموده و همانطور که به قرآن مجید سوگند یاد کرده‌ام دو مرتبه تجدید سوگند نموده که تا آخرین قطره خون در راه شاهنشاه بزرگ و ایران عزیز فداکاری نموده و با هر نوع تبلیغات بر علیه مقام شامخ سلطنت مبارزه نمایم.

زنده‌باد شاهنشاه پاینده‌باد ایران ستوان دوم هوایی سابق رضاشلتوکی

معلوم می‌شود آقای شلتوکی عضو آزمایشی حوزه افسری بود و فقط به خاطر سه ماه عضویت آموزشی در حزب توده، یک عمر بدبختی کشیده است. نامه زیر مربوط به شرح و انضمام «عریضه»های شلتوکی است که به رییس زندان داده و وسیله او برای فرماندار نظامی تهران سر تیپ تیمور بختیار ارسال گردیده است.

شماره - ۳۱۹

پیوست - ۲ برگ

تاریخ - ۱۳/۲۲/۸/۳۴ [۱۳]

آرم شیر و خورشید

وزارت جنگ**فرمانداری نظامی شهرستان تهران و حومه**

از زندان شماره ۲ فرمانداری

در مورد ستوان دوم سابق رضا شلتوکی

بدین وسیله دو برگ عریضه معروضه یک‌برگ به پیشگاه بندگان
اعلیحضرت همایون شاهنشاهی و یکبرگ به تیمسار فرماندار نظامی
تهران که در آن اظهار ندامت و پشیمانی از خطا و اعمال گذشته نموده
است جهت هرگونه اقدام مقتضی به پیوست تقدیم می‌گردد.

رییس زندان فرمانداری نظامی تهران سرگرد کاوسی

۳۴/۵۹/۶

پیشگاه بندگان اعلیحضرت همایون شاهنشاهی

محترماً به شرف عرض می‌رساند جان نثار از صمیم قلب سلامتی ذات
اقدس شاهانه را از خداوند متعال خواهان و تنفر و انزجار شدید خود را
نسبت به مسببین واقعه شوم ۱۵ بهمن اعلام داشته همواره بقای خاندان
جلیل سلطنتی را از خداوند خواستارم.
رضا شلتوکی

۳۶۱- ابوتراب باقرزاده

پیشگاه اعلیحضرت همایونی محمد رضا شاه بهلوی شاهنشاه محبوب ایران

جان نثار ستوان ۲ سابق ابوتراب باقرزاده میلا مسعود اعلیحضرت
همایونی شاهنشاه پدر تاجدار ملت ایران را به پیشگاه شاهنشاه تبریک

عرض نموده و از خداوند بزرگ سعادت و عظمت ایران را تحت توجهات عالیة شاهنشاه عظیم الشان مسئلت می‌نمایم جان [نثار که مدت‌هاست تحت توجه آن پدر تاجدار از راه خطا براه راست و حقیقت هدایت شدم در راه اعتلای ایران عزیز و شاهنشاه محبوب از بذل جان دریغ نخواهم کرد.

شماره اندکس جاننثار ستوان ۲ سابق شهربانی ابوتراب باقرزاده

۳۵/۸/۵

۲۲۹

پیشگاه بندگان اعلیحضرت همایون شاهنشاهی

جاننثار ستوان دوم سابق شهربانی ابوتراب باقرزاده روز تاریخی ۹ اسفند که چهار سال پیش در چنین روزی ملت ایران علاقمندی خود را به مقام شامخ سلطنت و بالاخص بشخص اعلیحضرت همایون شاهنشاه بطور شایان تحسینی ابراز داشت به پیشگاه شاهنشاه تبریک عرض نموده و ترقی و تعالی ملت ایران را تحت رهبری شاهنشاه از خداوند بزرگ مسئلت می‌نمایم.

جاننثار ستوان ۲ سابق شهربانی ابوتراب باقرزاده

۳۴/۱۲/۶

۳۶۲- محمد علی عمویی

پیشگاه مبارک بندگان اعلیحضرت همایون شاهنشاهی

روز نهم اسفند را که روز تجلی نیروی ملت ایران و موفقیت ملت ایران در روز تاریخی ۲۸ مرداد اثرات داشت به پیشگاه ملوکانه تبریک عرض نموده و انهدام [مرد] مغربیان و بیگانه پرستان بخصوص سران خائن حزب [توده] را خواستارم

محمد علی عمویی

پیشگاه بندگان اعلی حضرت همایون شاهنشاهی

ولادت‌پدر تاجدار و ملکه محبوب ملت ایران را بحضور مبارکشان خیر
مقدم [عرض] نموده بقاء و سلامتی ذات مقدس شاهنشاه و خاندان جلیل
را از درگاه ایزد متعال خواستارم.

محمدعلی عمونی

۱۳۴/۱۲/۸

اگر کیانوری اسناد مذکور را مورد انکار قرار دهد، فتوکپی عین دستخط این
افسران را منتشر خواهم کرد.

۳۶۳- از رقصیدن تا خوشرقصی

این همه کلمات مداهنه و مبالغه آمیز و چاپلوسانه که در فرهنگ‌های استبدادی ما
برای مجیزگویی وجود دارد، همه را یک جا برای شاه مصرف کردن، با اظهارات
کیانوری که گفته «بارها از طرف رژیم به آنها مراجعه شد که فقط دو کلمه بنویسند که ما
را عفو کنید، بدون ذکر حتی تنفر از حزب توده، تا شما را آزاد کنیم و آنها حاضر
نشوند» از اساس متنافر است و اصلاً و ابداً سرسازگاری ندارد. نامه‌های این افسران،
مردم را به تأمل در این سؤال می‌خکوب می‌کند که انسان‌ها تحت تأثیر چه عواملی از
محیط تربیتی و کدام پرورش ایدئولوژیک تا این اندازه در فاجعه سقوط - یا بهتر سقوط
آزاد - می‌کنند؟ جایی که هیچ الزامی برای استعمال تمامی این تملق‌ها، آن هم یکجا و
در یک نامه چند سطر و وجود ندارد.

گفتیم که هیچ یک از زندانیان سیاسی از سیطرهٔ جؤ عفو نویسی مصون نماند. اما
ببینید چقدر جهات افتراق بین تنفرنامهٔ فرد سیاسی دیگر با عضوی از حزب توده وجود
داشت؟ این تفاوت‌ها برمی‌گردد به محیط و نحوهٔ تربیت سیاسی افراد؛ و تفاوت بسیاری
است بین دستور به رقصیدن و خوشرقصی!... در کشت هیئت رهبری حزب توده که با

۱- مأخذ نامه‌های افسران توده‌ای به شاه و سایر مراجع و همچنین نقل دو خبر از شمارهٔ ۴۵ روزنامه مردم،
کتاب چکمه‌های سرخ... صفحات ۱۸۱ تا ۱۹۴ می‌باشد.

ضعیف بودند یا بی شخصیت و یا ماجراجو و توطئه گر، و تکالیف مالایطاق برای زبردستان - در حکم فرمانبران خود - تعیین می کردند، محصولی جز خوشرفی به هنگام گرفتاری نمی بایست هم برداشت می شد. البته در مواقع عادی و غیر از گرفتار شدن نیز در جنبه استبداد و پرورش فرهنگ توده ای همواره با چاپلوسی و تملق برای ترقیات مدارج حزبی و بالتبجه رشد خوشرفی همراه بود. در مکاتبات و محاورات حزبی ظاهراً القاب و عناوین از پس و پیش اسامی حذف می شد تا نمایشگر سادگی و صمیمیت در حزب باشد و جای همه آنها را ترجمه کلمه روسی «تاواریش» یعنی «رفیق» پر می کرد. ولی در زیر این لایه مصنوعی به رفیق استالینی بر می خوریم که «داهی بشریت بود و نبوغش فرا راه مردم سراسر گیتی قرار می گیرد» در فرهنگ انترناسیونالیسم روسی آمده است که «کمونیست واقعی کسی است که بی چون و چرا و بدون قید و شرط منافع ملی را فدای مصالح ملت بزرگ روس» یعنی شخصیت استالین کند. اینها نقطه جوش چاپلوسی و مداهنه است که مکتب ساخته استالین می پسندید و می پروراند. فرآیند این فرهنگ «مکانیسمی شد که از مومن، مزدور می آفریند» حزب توده مگر می توانست خود را از سلطه این تعالیم محفوظ بدارد؟ سهل است که خود مبلغ دست اول و بسیار صمیمی این گونه رهنمودها بود.

سازمان نظامی حزب توده با اینکه افسرانی با روحیه بالا و شخصیت قوی داشت (شخصیت خصوصی و فردی آنان در فضاهایی غیر از حزب توده رشد کرده بود) مجبور شد خود را در حزب، هم سطح روش متداول کند و بنابراین نمی توانست از نفوذ آن فرهنگ مبتذل و ارتجاعی و ضد انقلابی فاصله چندانی داشته باشد، و هم تحت تأثیر استالینیسم حزب توده، هم زیر نفوذ استبداد سنتی و تاریخی محیط تربیتی، اقدام به نوشتن آن تنفرنامه های کذایی کرد. تنها عاملی که می توانست جلو این عفونویسی ها را بگیرد (یا لااقل غلظت آن را تعدیل کند) دستورات هیئت اجراییه بود که نخواست و نتوانست و بعکس، خود بیشتر مشوق این گونه نامه نویسی ها شده بود؛ مکاتباتی که مروجین اصلی آن در حزب توده، قاسمی و کیانوری بودند.

فصل پنجم

اظهار نظر دربارهٔ بنی، رهبران و کادرهای حزبی

۳۶۴- مهندس علی علوی

می‌رسیم به پایان ماجراهای حزب توده بعد از ۲۸ مرداد و اظهار نظر درباره چند تن از رهبران و کادرهای حزبی که کیانوری مورد پرسش مصاحبه‌کننده قرار می‌گیرد. کیانوری پس از شرح جریان فرار خود و دکتر جودت و دستگیری بقیهٔ اعضای هیئت اجرائیه، راجع به علی علوی می‌گوید «مهندس علوی چند سالی در زندان بود. برادرانش خیلی تلاش کردند تا برایش عفو بگیرند... ولی او ضعف نشان نداد به همین دلیل در خرداد ماه سال ۱۳۳۸ اعدام شد»^۱

باید دانست با همهٔ عنایتی که کیانوری به مهندس علوی نشان داده است، علوی نیز مثل سایرین تفرنامه نوشت و از شاه کتباً تقاضای بخشش کرد. منتها چون پارتی‌های او خیلی ضعیف‌تر از پشتیبانان دکتر مرتضی یزدی بودند، نتوانستند او را از مرگ نجات بدهند. بنابراین، تلاش‌های دو برادرش مهندس محمدزاده و مهندس آدیش‌نیا به جایی نرسید و اعدام شد. اضافه می‌کنیم که مهندس علوی به نسبت دیگر رهبران تران اول

حزب توده مخصوصاً اعضای هیئت اجراییه و کادر رهبری کمیته مرکزی مقیم مسکو، بعد از عبدالحسین نوشتن، از همه بهتر و نسبتاً قابل قبول تر بود و تقریباً در ردیف دکتر محمد بهرامی قرار می گرفت که دنبال دار و دسته و جنجال و ماجراجویی نبودند.

۳۶۵- دکتر محمد بهرامی

درباره دکتر بهرامی می گوید «در زمره ۵۳ نفر دستگیر شد و مقاومت کرد. البته چون اطلاعات [لازم را] قبلاً گرفته بودند فشار زیادی به او نیاوردند»^۱ اطلاعات کیانوری در مورد زندانیان ۵۳ نفر نارساست. برعکس اظهار او، در زندان ۵۳ نفر فشار زیادی به دکتر بهرامی آوردند و چند بار او را به شلاق بستند و دستبند قپانی به او زدند. برخلاف زندان فرمانداری نظامی بعد از ۲۸ مرداد که اعتقاداتش به کلی سست گشته بود، در میان افراد ۵۳ نفر یکی از کسانی بود که خیلی خوب مقاومت کرده بود. کیانوری که جزء ۵۳ نفر نبود و قبلاً هم دیدیم یک شناسنامه از ارتباط خود با ۵۳ نفر را جعل کرده است، در اینجا هرچه دلش می خواهد به هم می بافت تا وانمود کند در متن وقایع ۵۳ نفر بوده است. کیانوری چه می داند که بر سر دکتر بهرامی و سایر افراد ۵۳ نفر چه آوردند؟ او در تنها دوره‌ای که به زندان افتاد، لطف رزم آرا و عوامل او شامل حالش بود و هیچ اثری از شکنجه برای رهبران حزب توده در آن زمان وجود نداشت. ایضاً راجع به دکتر بهرامی می نویسد «بعد از کودتا که دستگیر شد بلافاصله در ماشین آدرس دو خانه‌ای که می شناخت داد و در فرمانداری نظامی هم هرچه که می خواستند نوشت و چون دیدند که آدم بی فایده‌ای است مدت کوتاهی بعد آزادش کردند. پس از آزادی از زندان مدت زیادی زنده نماند.»^۲

در اینجا به نظر می آید که کیانوری تعمداً دروغ نگفته و حداقل اشتباه کرده باشد. اشتباه او هم قابل فهم است، چون می توان چنین توجیه کرد که به علت نبودن در ایران، اطلاع او از ماقع ناقص بوده است. واقعیت این است که وقتی رژیم کودتا مطمئن

۱- همان پیشین، ص ۳۴۸

۲- همان پیشین، ص ۳۴۹

شد جفت کلیه‌های دکتر بهرامی طوری فاسد شده که به زودی او را خواهد کُشت، آزادش کردند تا برای عوامل رژیم اسباب دردسر نشود. بهرامی یک ماه پس از آزادی از زندان درگذشت.

۳۶۶- مهندس (ثروت) نادر شرمینی

مصاحبه کننده در صفحه ۳۴۹ از نادر شرمینی صحبت می‌کند که وقتی در زندان بود برای خلیل ملکی نامه‌ای نوشت مبنی بر اینکه شرمینی اشتباه می‌کرده و راه ملکی در نظر و عمل درست بوده است. این نامه در نشریه نبرد زندگی چاپ شد و «اخیراً عده‌ای ادعا می‌کنند که نادر شرمینی تنفر نامه نوشت و با رژیم همکاری نکرد... آنها به این نامه استناد می‌کنند و آن را دلیل صداقت و مقاومت شرمینی می‌دانند. نظر شما چیست؟» و کیانوری پاسخ می‌دهد «به روباه گفتند شاهدت کیست گفت: دمم! خود این نامه از زندان و چاپ آن در نشریه خلیل ملکی نشانه خیل چیزهاست. در کتاب زیبائی مطلبی درباره شرمینی گفته شده که این ادعا را رد می‌کند و شرمینی را در کنار یزدی جزء رهبران ارتداد زندان قرار می‌دهد» سپس دلیل ارتداد شرمینی را به این شرح از کتاب سرهنگ زیبائی نقل می‌کند:

مهندس نادر شریفی عضو کمیته مرکزی و مسئول سازمان جوانان، در سال ۱۳۳۳ دستگیر و پس از ندامت و تنفر از حزب توده کلیه اطلاعات خود را در اختیار مقامات انتظامی گذارده، در سال ۱۳۳۹ مورد عفو ملوکانه قرار گرفته از زندان مرخص گردید.^۱

مسلم است هر یک از اعضای حزب توده که از آن حزب بری می‌گشت از نظر کادر رهبری مرتد به حساب می‌آمد و با این حساب، خود خلیل ملکی هم یک مرتد بزرگ بود. البته اصل خبر زیبائی بی‌ربط نیست.

مصاحبه کننده که در اینجا خالی از حسن نیت می‌نماید، این بحث را طوری مطرح

۱- علی زیبائی، کمونیزم در ایران، ص ۷۳۱، به نقل از خاطرات کیانوری، ص ۳۴۹

می‌کند که به نظر می‌آید خود او روزگاری به آن مکتب پایبندی داشت و حتی یک استالینیست ورزیده بود و بعد هدایت شد و مانند احسان طبری به اسلام گروید. ولی همچنان به بعضی از رهبران پرآوازه حزب توده، به ویژه نسبت به طبری ارادت می‌ورزد؛ دکتر کیانوری هم زیاد از این دایره ارادت بیرون نیست. مصاحبه‌کننده می‌گوید: «عده‌ای ادعا می‌کنند که نادر شرمینی تنفرنامه نوشت و با رژیم همکاری نکرد...»

اولاً - تنفرنامه نویسی لازمه همکاری با رژیم نیست. همه تنفرنامه نوشتند ولی فقط عده‌ای از آنان که اغلب توده‌ای بودند با رژیم همکاری کردند.

ثانیاً - آن عده چه کسانی‌اند؟ تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد تا به حال دو نفر راجع شرمینی اظهار نظر مثبت نموده‌اند. (البته نه به علتی که مصاحبه‌کننده نشان داده است) آن دو نفر که از نظر مصاحبه‌کننده حالا «عده‌ای» شده‌اند، یکی دکتر همایون کاتوزیان در مقدمه خاطرات سیاسی خلیل ملکی است، دیگری نگارنده در کتاب بیراهه، پاسخ به کژراهه احسان طبری، که ذیل «۵- ملکی و شرمینی» از فصل پنجم آن در هفت صفحه خلاف واقعیتی که طبری راجع به شرمینی در کژراهه نوشته بود مورد بررسی دقیق قرار دادم، و چون مصاحبه‌کننده و کیانوری به نوعی دیگر همان مطالب طبری را تکرار کرده‌اند و جواب نیز همان است، خوانندگان گرامی را - در صورت تمایل - به بیراهه ارجاع می‌دهم.^۱ اما مصاحبه‌کننده از کجا می‌داند که «عده‌ای» درباره شرمینی چنان اظهار نظر مثبتی کرده‌اند؟ کتاب خاطرات سیاسی خلیل ملکی مسلماً در اختیار او بوده است. ولی با یک نفر کاتوزیان که «عده‌ای» نمی‌شود. برای آنکه «عده‌ای» مصدق پیدا کند، لزوماً باید بیراهه نگارنده هم در دسترس او قرار گرفته و آن را خوانده باشد؛ و این (ظاهراً) غیرممکن است. زیرا خاطرات نورالدین کیانوری در اواخر اسفند ۱۳۷۱ و اوایل فروردین ۱۳۷۲ به بازار آمد. ولی بیراهه در ۶ تیر ۱۳۷۲ کسب مجوز نمود و در آغاز روزهای شهریور همان سال تازه شروع به توزیع

شد. بنابراین به هیچ صورتی او نمی توانست بیراهه را دیده باشد. و این معنائی است که همچنان برای نگارنده لاینحل مانده است.

۳۶۷- کتاب بیراهه و رفع بعضی اشتباهات

به بیراهه (قبل از انتشار عمومی کتاب) و نویسنده آن، چند جا به اسم کتاب مذکور با قصد انتقاد ناعادلانه و بعضاً مغرضانه و توهین آمیز اشاره گردیده است. یکی کیهان هوایی (فروردین ۱۳۶۹) که دو مقاله مخالف موافق مرحوم طبری را به فاصله چند روز چاپ کرده است. مقاله اول (مخالف) نوشته ناصر پور پیرار است که در پاسخ به مقاله مسعود بهنود می باشد. بهنود - به صورت موافق مشروط - مرحوم طبری را «مرد اهل قلم» و دارای سواد ادبی و تاریخی و سیاسی خوانده، و پور پیرار به نظر نگارنده حقاً جوابی بسیار منطقی در رد ادعاهای بهنود داده است. پور پیرار (صرفنظر از احوال شخصی و چگونگی اختلافاتی که در مقاله دوم مطرح شده و نگارنده از آنها بی اطلاع است) پاسخ خود را با استناد به تغییرات عمده دو چاپ از یک کتاب، قبل و بعد از انقلاب، در بعضی آثار طبری استخراج کرده و نشان داده آن مرحوم کجا و چطور در چاپ های دوم، بعد از انقلاب، این تغییرات تاکتیکی را در کتاب های خود وارد کرده است، بطوری که پس از هر تغییر «نفسی به راحتی کشیده» است تا در مقابل دستگاه های مختلف، نقاط ضعف خود را از بین برده باشد. ولی دم خروس از لای صفحات چاپ اول این کتاب ها بیرون است.

مقاله دوم (موافق قشری) بطور کلی، هم بهنود و هم (بخصوص) پور پیرار را زیر ضربه های کوبنده خود قرار داده و طبری را از جهت مطالعات تئوریک در حوزه بررسی های مارکسیسم و غیر این حوزه به عرش اعلا رسانده، او را در تمام جهان، اگر نه یگانه، ولی کم نظیر توصیف کرده است. این مقاله که از سر ارادت تا حد تعصب طبری را بالا برده، الزاماً با کتاب بیراهه و نگارنده تعارض پیدا کرده و این جانب را در چهار

جای مختلف افاضات خود مورد تخطئه و اهانت قرار داده است.^۱ بعد، این دو مقاله و مقاله ابتدا به ساکن بهنود و همچنین جوابیه او به آنها (چهار مقاله) در مجموعه مقالات بهنود پشت سر هم آمده که به قول خود او کار قضاوت را آسان کند.

جای دیگری که ایضاً قبل از انتشار بیراهه، نگارنده مورد نوازش! قرار گرفت، در کتاب سیاست و سازمان حزب توده، جلد اول می باشد (جلد دوم آن از ۱۳۷۰ تاکنون در نیامده است) که در حاشیه از بیراهه به عنوان «نمونه‌ای از ایدئولوژی التقاطی و انحرافی» یاد شده است.^۲ تنظیم کنندگان (یا نویسندگان) آن کتاب در تقسیم «این گروه به سه جناح» انشعابی دچار اشکالات و اشتباهات عمده‌ای شده‌اند و منظورشان کوبیدن خلیل ملکی، هواداران و خط سالم و ملی اوست. زیرا تئوری «نیروی سوم» یا به تعبیری نظریه نه شرقی - نه غربی مورد طرد و نفی قرار گرفته است. ولی دیگران که درباره بیراهه اظهار نظرات مختلفی کرده‌اند هرگز مشابه یا حتی نزدیک به مفهوم «التقاطی و انحرافی» را درک ننموده‌اند. شیوه برخورد و تکنیک نثر بخش‌هایی از کتاب سیاست و سازمان حزب توده و مقاله دوم کیهان هوایی، یا طرز تلقی و برداشت مصاحبه کننده خاطرات کیانوری به نحو عجیبی همخوانی دارد و تفکر واحدی را القا می‌کنند.

با این توضیحات روشن می‌شود که سئوال‌های مصاحبه کننده در بسیاری از مقاطع با مصاحبه شونده، بخصوص در جاهایی که مواضع مشترک داشته‌اند، هماهنگ شده است و مصاحبه کننده با سبق تصمیم برای تخریب و تضعیف اندیشه‌های ملکی این گونه سئوال‌ات را مطرح کرده است. پیداست که او مانند کیانوری از دشمنان انشعاب، خلیل ملکی و نظریات استقلال طلبانه او، و از ارادتمندان طبری و تقریباً دوستان کیانوری می‌باشد.

در پایان این مبحث نگارنده اصرار دارد دو نمونه از اشتباهات خود را که چند

۱- مسعود بهنود، حرف دیگر، مجموعه مقالات ۲، نشر ارین‌کار، تهران ۱۳۷۰، صص ۷۱ تا ۱۴۷، مجموع چهارمقاله تحت عنوان جدالی از دو سو بر سر احسان طبری است.

۲- سیاست و سازمان حزب توده از آغاز تا فروپاشی، مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، جلد اول ۱۳۷۰، ص ۳۰۱، حواشی

سال پیش در کتاب بیراهه نموده است تصحیح کند. آنجا نوشته بودم مهندس شرمینی «مرکز تنفرنامه‌ای به نفع دستگاه شاه نوشت» و او «از استثنائاتی بود که تا پایان محکومیت ۱۰ ساله خود را در زندان ماند»^۱ اینک برای این جانب روشن شده که این هر دو نظر خطا بوده است.

۳۶۸- پاسخ به مسائل مطروحه

الف- کاردرستی که شرمینی در شناسائی حقانیت راه ملکی انجام داد، حزب توده را به آتش کشید. بنابراین کیانوری به خود حق می‌دهد ملکی و شرمینی و دکتر کشاورز و بقیه جدا شدگان از حزب توده را به آتش بکشد و از آنان که راه مستقلی را آزادانه انتخاب کردند تقاص بگیرد. کاری به روباه و دمش هم نداریم که این ضرب‌المثل اصلاً خوردند آن قیاس نیست.

ب- خود این نامه شرمینی از زندان و چاپ آن در نشریه ملکی نشانه چه چیزهاست؟ اگر ارتباط شرمینی با ملکی از زندان به نظر کیانوری مسئله‌ساز شده، باید او در اطلاعاتش تجدید نظر کند. چه، ملکی یا نشریه او در هیچ مورد با شرمینی تماس نداشت. بلکه نامه شرمینی اول بار در نشریه عبرت چاپ شد و فقط برای اجازه چاپ آن در نبرد زندگی دو نفر از شاگردان ملکی برای اولین و آخرین بار به ملاقات او رفتند. اگر این هم در نظر کیانوری مشکلی ایجاد کرده، باید گفته‌های خود او را در چهار صفحه پیش (ص ۳۴۵) یادآوری کنیم که می‌گوید رأی هیئت اجرائیه مبنی بر درخواست عفونویسی افسران از نظر ابلاغ آن، «ارتباط با زندان توسط من و سروان محقق دوانی... تأمین می‌شد» در همین یک مورد تنها، کیانوری مأمور انتقال مهاجّه و بحث‌های مخالف و موافق هیئت اجرائیه از بیرون با افسران داخل زندان بوده است و لازمه آن بارها و بارها تماس با زندان می‌باشد. از مجموع گفته‌های او در چند صفحه اخیر برمی‌آید که قریب دو سال ارتباط با زندان توسط کیانوری «تأمین» می‌شد و باید گفت

این گونه ارتباط‌های آسان و بی‌مانع و یا کم‌مانع «نشانه‌ خیلی چیزهاست» از جمله اتهامات کشاورز در حدس ارتباط او با مقامات امنیتی ایران تصدیق می‌شود.

ج- مسئله «چاپ آن در نشریه خلیل ملکی» که معلوم نیست کجای آن برای کیانوری مشکل ایجاد کرده است؟ در همین خاطرات کیانوری از انواع اسناد در میان دو طیف متضاد، از دکتر مصدق تا سرهنگ زیبائی را مورد استقاده قرار داده و هر جا برای کار خود مفید دیده آنها را نقل کرده است. کیانوری و رفقای او در پی یک سند که اعتبار آن هم محرز نباشد، از این سر دنیا دنبال هر مجله و روزنامه محلی می‌روند تا شاید مطلبی دندانگیر به نفع خود و ضرر مخالفان پیدا کنند.

د- مطلب دیگر این پرسش است که نقل نامه شرمینی از مجله به قول کیانوری «ننگین عبرت» مسئله است یا درج آن در نبرد زندگی؟ اگر اولی باشد، ارگان نادمین حزب توده از آثار قلمی شکنجه‌گرانی مانند سرهنگ زیبائی و سرلشکر بختیار ننگین‌تر نیست و اگر دومی باشد کیانوری چهل سال است حساب ملکی و نشریانش را رسیده و اتهامات بی‌جای او علیه ملکی و دوستانش تازگی ندارد.

ه- خیلی واضح است که سرهنگ زیبائی همه جا بدون استثنا به نفع شاه تبلیغات وسیعی راه انداخته و حتماً خود را قهرمان مبارزه با حزب توده قلمداد کرده است. کتابی که به اسم او نوشته شده، ضمن این‌که واقعیت‌هایی را در برمی‌گیرد بدون تردید دروغ‌های زیادی هم دارد. خود کیانوری نیز بدین واقعیت واقف است. بدین ترتیب مسلم است که او همه‌تواین را از همکاران رژیم شمرده است. و فرق زیادی است بین توبه و تفرنامه نویسی و درخواست عفو که از آن گریزی نبود، با همکاری با رژیم کودتا که اختیاری بود.

و- در صفحه ۳۴۸ می‌گوید: «شرمینی استاد بزرگ در رشته هندوانه زیر بغل گذاشتن بود» این نیز مانند اظهار نظرهای دیگر کیانوری مطلقاً دروغ است. شرمینی اهل هندوانه زیر بغل گذاشتن نبود. او راه‌های رسیدن به هدف (قدرت) را آنقدر خوب می‌دانست که هیچ احتیاجی به تملق و چاپلوسی نداشت. خود کیانوری اعتراف به باهوشی و نبوغ او دارد و می‌گوید که شرمینی درهای ترقی در حزب را از اول گشود و تا به انتها رفت. او از

صفر شروع کرد و به بُت جوانان تبدیل شد. اگر شرمینی از روی ایمان «نه» نمی گفت، راه خود را تا مقام دبیر کلی حزب و به جای کیانوری تثبیت می کرد. شرمینی از نظر حزب توده و کیانوری یک گناه بسیار بزرگ مرتکب شد: به خلیل ملکی گفت «آری».

۳۶۹- دو اتهام دزدی و عدم اطاعت علیه شرمینی

کیانوری مدعی می شود:

بعد از انقلاب که به ایران آمدم مطلع شدیم که شرمینی با یک کارخانه شیشه همکاری دارد. آقای مهندس شرمینی چهل میلیون دلار پول دولتی کارخانه را به جیب زده و در آمریکا به حساب خودش ریخته بود. در ایران جریان را فهمیدند و شرمینی را زندانی کردند و بالاخره خانمش مجبور شد تمام اسناد خانه و چیزهایی را که داشتند به عنوان وجه انضمام بگذارد تا آزاد شود.^۱

اولاً- بسیاری از توده‌ای‌ها پس از آزاد شدن از زندان یا همکار ساواک شدند یا به صورت تئوریسین رژیم در آمدند و یا در راستای کارهای نان و آب‌دار و مقاطعه کاری‌های سنگین قرار گرفتند. نظر رژیم این بود که همکاران جدید خود را به سوی پولدار شدن سوق دهد (یعنی آمبورژوازه کند) بنابراین اگر کیانوری به فرض در مورد شرمینی درست هم گفته باشد، پدیده عجیبی نیست. نمونه بارز آن اکبرشاهی از توده‌ای‌های مشهور است که به گفته کیانوری «در دوران مقاطعه کاری با کارگزارانش خیلی سخت‌گیری و بدرفتاری می کرده است» شهایی با اینکه دیگر توده‌ای نبود و مبتلا به تریاک شده بود و با کارگزارانش بسیار بد رفتاری می کرد، اما کمک‌های مالی او مورد قبول حزب توده و آقای کیانوری واقع می شد!^۲

ثانیاً- شاید شرمینی اختلاسی کرده باشد که رقم آن حدود ۴۰ میلیون ریال یا حداکثر ۴۰ میلیون تومان باشد. ولی مبلغ ۴۰ میلیون دلار در آن روز مسلماً رقم

۱- کیانوری، خاطرات، ص ۳۵۰

۲- همان منبع، ص ۳۵۴

اغراق آمیزی است. زیرا سرمایه کل دو کارخانه شیشه معتبر ایران یکی «آبگینه قزوین» و دیگری «شیشه قزوین» تا قبل از انقلاب تحقیقاً به ۴۰ میلیون دلار نمی رسید. فقط سرمایه شیشه قزوین پس از نصب کوره جدید در بعد از انقلاب شاید بالغ بر این مبلغ شده باشد. سرمایه کل هیچ شرکتی هم به صورت پول نقد نیست که هر لحظه قابل برداشت باشد.

ثالثاً - «خانمش مجبور شد تمام اسناد خانه و چیزهایی را که داشتند به عنوان وجه الضمان بگذارد» هم نباید درست باشد. آنچه مربوط به قرار وجه الضمان است پول نقد می باشد و چنانچه اسناد مالکیت غیر منقول باید ارائه شود، در مقابل صدور قرار وثیقه تحویل دادرسی مربوط می گردد. و تازه اگر این خانم تمام «اسناد خانه و چیزها» ایشان را روی هم می گذاشت باز نمی توانست معادل وثیقه بازپرس را که معمولاً بیش از مدعا به است تدارک ببیند.

این نیز واقعیتی است که رهبران حزب توده اکثراً از استبداد رأی و جنجال برانگیزی های مهندس شرمینی عاجز و عاصی شده بودند. مع الوصف همین شرمینی مستبد را بعدها تقویت و علم کردند تا شاید جلو خودسری های کیانوری گرفته شود. لذا کیانوری هم چشم دیدن شرمینی را نداشت و مصرانه درخواست کرده بود که کمیته مرکزی او را به مسکو احضار کند و حتی برای تبعید شرمینی - مطابق معمول - به شوروی ها متشبث شد.

عاقبت، برای خروج از مخمصه اختلافات، دستور تبعید شرمینی و سه نفر دیگر (قاسمی، بقراطی و فروتن) را به بهانه شرکت در کنگره نوزدهم حزب کمونیست شوروی صادر کردند. ولی تنها کسی که به قول طبری «از اطاعت در مقابل خودداری کرد» شرمینی بود.^۱ البته طبری علی رغم عمل شجاعانه شرمینی، عدم اطاعت او از دستور یک حزب وابسته را به حساب یک نقطه ضعف بزرگ گذاشته است. در حالی که او در مقابل دستور، محکم ایستادگی کرد و بالاخره هم نرفت.^۲ بعدها شرمینی به عنوان ابزار

۱- کژراهه، صص ۱۶۳ و ۱۶۴

۲- بیراهه، ص ۳۵۲

کار اکثریت هیئت اجراییه و به عنوان سدی در برابر کیانوری به کار آمد. او در چارچوب حزب توده لیاقت آن را داشت که با کیانوری مقابله کند. ولی مجموعه این گونه خودسری‌ها و تک‌تازی‌ها دامنه اختلافات درونی حزب را بیشتر دامن زد و به فاجعه‌ای ختم شد که نتیجه بلافصل آن تسلط کامل دستگاه‌های امینی کودتا بر تمام کشور بود.

۳۷۰- چه کسی روزبه را لو داد

کیانوری می‌گوید در همان زمان دستگیری خسرو روزبه «شایعه وسیعی که گویا خود روزبه هم به آن باور داشت پخش شد که علی متقی روزبه را لو داده است.»^۱ بعد شرحی در صمیمت و وفاداری متقی به حزب می‌دهد و می‌نویسد به همین جهت «من همیشه او را بچه خوبی می‌دانستم و به او علاقمند بودم» در حالی که خاصه از نظر کیانوری کسی که «قهرمان» حزب را لو داده است هرگز نباید «بچه خوبی» محسوب گردد و به علاقه‌مند هم باشد. ولی خوب است کیانوری همچنان علاقه خود را نسبت به متقی حفظ کند. زیرا اتفاقاً روزبه تصور نمی‌کرد که متقی او را لو داده باشد و صراحتاً لو دهنده خود را عظیم‌سگری معرفی کرده، گفته بود:

من سر ساعت ۹ عصر شنبه ۱۵/۶/۳۶ در یک سه راه منتظر علی متقی بودم. پنج دقیقه گذشت از او خبری نشد و تصمیم گرفتم آنجا را ترک کنم که ناگهان عظیم‌سگری تندنویس مجلس شورا که سابقاً بایگان شعبه اطلاعات کل [در حزب توده و زیر نظر خود روزبه - ع.ب] بود و خبر خیانت و همکاری او را با مأمورین انتظامی داشتم به اتفاق یک نفر دیگر از پهلوی من گذشت. عسگری فوق‌العاده متوحش به نظر می‌رسید و لحظه به لحظه به من نگاه می‌کرد زیر لبی چیزی به همراه خود می‌گفت. همین قدر که چند قدم از من فاصله گرفت عسگری پا به فرار گذاشت و نفری که

همراهش بود یک تیر به طرف من شلیک کرد...^۱

۳۷۱- محمد حسین تمدن

دکتر محمد حسین تمدن از معدود کسانی است که کیانوری در تعریف او سنگ گذاشته است. این تعریف و تجلیل به دو دلیل می تواند باشد. الف - تمدن زنده و سر حال و صحیح و سالم است و در دانشکده اقتصاد دانشگاه تهران تدریس می کند. ب - اسرار زیادی از اکثر رهبران حزب توده دارد و بخصوص می تواند پاره ای مدعیات کیانوری را هنگام بیرون آمدن از زندان در سال ۱۳۲۹ و بحث هایی که در مورد جبهه ملی و جزوه های لیوشائوچی داشته تأیید یا تکذیب کند.

در صفحات قبل دیدیم که کیانوری گفته بود «جزواتی از مائوتسه تونگ و لیوشائوچی درباره نقش بورژوازی ملی» را خوانده و فهمیده بود قضاوت آنها «درباره جبهه ملی به کلی نادرست است» و در این تغییر مسیر مبارزاتی، محمد حسین تمدن مؤثر بوده و از او به عنوان شاهدهی بر انتخاب راه درست خویش نام برده است.^۲ شاید به این جهات است که جانب او را رعایت می کند. افسوس که آقای دکتر تمدن خیلی محافظه کار است و ملاحظه مسائلی را می نماید که بر ما مجهول اند. او برای سئوالی در همین مورد که پاسخ آن فقط یک «آری» یا «نه» بود، حاضر نشد جوابی بدهد، سهل است که نگارنده پس از معرفی خود و بردن نام دوستان مشترک و همفکر و توضیح مختصری درباره بررسی های این دفتر، حتی قبول نکرد سئوالم را بشنود. او پاسخ به پرمشی را رد کرد که اساساً از موضوع آن اطلاع پیدا نکرده بود. خوشابه سعادت کیانوری که هنوز چنین دوستان دست به عصائی را برای خود نگه داشته است. به راستی آقای تمدن از چه می ترسد؟ حتماً از انتقامجویی وحشتناک کیانوری! در حالی که از امثال ساواک و کا.گ.ب. دیگر خبر چندانی نیست. ضمناً به نظر نمی رسد سابقه شناخت آقای تمدن از بورژوازی ملی درست باشد. زیرا در تمام آن دو سه سال، تمدن و

۱- خسرو روزبه در دادگاه نظامی، انتشارات حزب توده ایران، ۱۳۴۰، ص ۶۵

۲- کیانوری، خاطرات، ص ۲۱۸

نوروزی علیه دکتر مصدق و جبهه ملی در روزنامه معروف بسوی آینده سمپاشی می کردند. قبل از دوران نهضت نفت نیز آقای تمدن از نویسندگان پُرکارِ مطبوعات حزب توده بود و در مردم برای روشنفکران و مردم و رهبر و غیره... به تأیید از طرز تفکر حاکم بر حزب توده، پشتیبانی تئوریک از هیئت حاکمه حزبی و ضدیت با ملتون مقاله و مطلب می نوشت. تمدن بعد از کودتا هم نویسنده فعالی بود و با مجله عبرت (ارگان توبه کنندگان توده‌ای) که زیر نظارت مقامات امنیتی ممیزی و منتشر می شد، همکاری می کرد.

همانطور که در مبحث بعد خواهد آمد، کیانوری از باقرمومنی شدیداً بدگویی می کند و علت آن را ظاهراً در این عیب‌ها می داند که مؤمنی «ضعف نشان داد و با مجله عبرت همکاری داشت» و با احسان نراقی در «مؤسسه تحقیقاتی اجتماعی» فعالیت می کرد و غیره (ص ۳۵۶) و درباره محمد حسین تمدن می گوید «از بچه‌های بسیار متفکر و خوب ما بود... او هیچ‌گاه لکه دار نشد و کاملاً تمیز ماند... او را انسان بسیار شریف و قابل احترام می دانم» ص ۳۵۳ - کیانوری از جهانگیر افکاری نیز مدیحه‌سرایی می کند.

ولی پرویز بابائی طی شهادت‌های که اکثر آن عینی‌اند، به یاد می آورد: «اولاً، باقر مؤمنی با مجله عبرت همکاری نداشت و برعکس، این محمد حسین تمدن بود که با مجله عبرت همکاری داشت. ثانیاً، مؤمنی هنگام دستگیری تیرخورده و برخوردش با پلیس قوی‌تر از تمدن با پلیس بود. خود من که در سال ۱۳۳۵ از سلول انفرادی زندان قزل‌قلعه به اطاق عمومی آمدم این موضوع را از نزدیک شاهد بودم. ثالثاً، اگر کار باقر مؤمنی در مؤسسه تحقیقات اجتماعی که فرضاً در راس آن احسان نراقی بوده گناه باشد، این موضوع شامل کسان دیگری مثل محمد حسین تمدن و جهانگیر افکاری نیز که به قول آقای کیانوری هیچ‌گاه فاسد نشدند، هم می شوند»^۱ پس چرا کیانوری مؤمنی را می کوبد و از تمدن و افکاری تعریف‌های مبالغه‌آمیز می نماید؟ خود کیانوری علت آن

دشمنی‌ها و این دوستی‌ها را در لابه‌لای این صفحات بروز می‌دهد. معلوم می‌شود مؤمنی - آنطور که کیانوری شایسته‌شان خود می‌دانست - به او احترام نمی‌گذاشت، در اروپا می‌خواست با طبری نشست و گفتگو داشته باشد و بعد از انقلاب هم به سراغ کیانوری نمی‌رفت (و شرط ادب را بجای نمی‌آورد!) بعکس، تمدن و افکاری رابطه‌دوستی - و نه حزبی - خود را با کیانوری حفظ کردند و علاقه متقابلشان تا به آخر ادامه یافت (صص ۴ - ۳۵۳، یعنی به خدمت آقای کیانوری می‌رسیدند) و درباره‌ی علی متقی که روزبه او را به قول کیانوری لو دهنده‌ی خود می‌دانست، همکار ساواک بود و شبکه‌ی ساواک زده‌ی حزب توده را سال‌ها اداره می‌کرد می‌گوید «علی متقی جوان تمیز و فعالی بود و من همیشه او را بچه‌ی بسیار خوبی می‌دانستم و به او علاقمند بودم!» و به این ترتیب، نسبت به متقی (که خود کیانوری می‌گوید روزبه را لو داد) لطف می‌کند و او را از تمام گناهان تبرئه می‌نماید. دیدیم که این ادعا هم بی‌اساس است و روزبه، متقی را لو دهنده‌ی خود نمی‌دانست.

۳۷۲- مؤمنی قبل از خاطرات

محمد باقر مؤمنی قبلاً به شوروی گرایش داشت؛ از استالینیسم دفاع کرد؛ قرارداد صلح استالین و هیتلر بین شوروی و آلمان نازی (معروف به مولوتف - ریبین تروپ) را اثباتاً توجیه می‌کرد؛ حرکت پیشه‌وری در تشکیل فرقه‌ی دموکرات آذربایجان و تمامی آن جریان را درست و حقیقی می‌پنداشت؛ «سوسیال امپریالیسم» را یک اصطلاح «من درآوردی» می‌دانست که دشمنان شوروی ساخته‌اند. مؤمنی هر چند عضو فعال حزب توده نبود ولی مخالفت اصولی هم با آن حزب نداشت و نسبت به اغلب عقاید و عملکردهای حزب توده با نظر مثبت می‌نگریست و به‌ویژه مخالفین حزب توده و جریان انشعاب و انشعاییون را به سختی می‌کوبید. فی‌المثل قضاوت او درباره‌ی آثار قلمی جلال آل‌احمد بدین شکل استهزاآمیز می‌باشد که «چون میدان خالی بوده در نوشته‌اش

هم‌گاه انتقادهایی می‌کرد، به دل ساده‌لوحان می‌نشست یخش گرفت»^۱ و یا اینکه «در سالهای ۴۰ سانسور برای جوانانی که با شور و هیجان فراوان به میدان اندیشه و اجتماع آمده بودند هیچ چیز جز مقالات ژورنالیستی - انتقادی آل‌احمد باقی نگذاشته بود و او که توانسته بود با قلم نسبتاً پخته‌اش این اندیشه‌های پوسیده را که از زبان آل‌احمد ناپخته‌تر هم بود، به صورت کیسولی خوشمزه تحویل آنان بدهد»^۲ و همچنان آقای مؤمنی با عیار «منطق علمی» به جنگ همهٔ ضد کمونیست‌ها می‌رفت.

دکتر علی اصغر حاج سیدجوادی به دفاع هنرمندانه از دوستی دیرین برخاست که نزدیک یک دهه می‌شد دستش از این دنیا کوتاه شده بود. حاج سیدجوادی به مؤمنی پاسخ داد:

مصاحبهٔ آقای مؤمنی را... خواندم، از آنجا که از پشت سنگر منطق علمی حملهٔ ایشان به آل‌احمد شروع می‌شود احساس کردم که بار دیگر منطق علمی وسیلهٔ توجیه ترس‌ها و سازشکاری‌ها و فریب‌های عوامانه و عوامفریبی‌ها قرار می‌گیرد. به این جهت است که من در مقام دفاع بر می‌آیم، دفاع از یک حقیقت و نه دفاع از جلالت یک انسان که او جلال آل‌احمد بود و جوهر خالص حقیقت.^۳

محمدباقر مؤمنی نیز مانند فریدون آدمیت و چند نفر دیگر سیمین دانشور را در زمینهٔ نویسندگی و آثارش بالا دست جلال آل‌احمد می‌نشانند. این تظاهر، به قصد بزرگ کردن خانم دانشور نیست که خود به خود از خواتین هنرمند و بزرگ کشور ما می‌باشد، بلکه فقط به منظور کوچک کردن جلال صورت می‌گیرد. این عادت دست به قلمانی است که با جلال مخالف‌اند و یا هنوز عطف به جریان انشعاب، او را خوش ندارند.

۱- باقر مؤمنی، مصاحبه با روزنامهٔ کیهان، ۱۴ دی ۱۳۵۵، به نقل از حکایت همچنان باقی است، نوشته حاج سید جوادی، ص ۳، سال بعد این مصاحبه همراه با مقدمه‌ای به صورت یک کتابچه به نام درد اهل قلم منتشر شد.

۲- درد اهل قلم، اول اسفند ۱۳۵۶، ص ۶۳

۳- دکتر علی اصغر حاج سید جوادی، حکایت همچنان باقی است، دیماه ۱۳۵۵، ص ۲

مؤمنی تاکنون بعضی از آثاری که به نوعی با حزب توده مربوط هستند یا خاطرات سران این حزب را با نام مستعار ویرایش و تحشیه و تنقیح کرده و یا بر آنها مقدمه گذاشته است. او علی رغم مقدمه مفصلی که (در ۱۳۵ صفحه با ضمایم مقدمه) بر یکی از آنها نوشته، کوچکترین نشانه‌ای به خواننده نداده که این پرونده‌های مهم را از کجا و چگونه به دست آورده است!

۳۷۳- مؤمنی در متن خاطرات

محمدباقر مؤمنی یکی دیگر از کسانی است که به اسم، مورد پرسش مصاحبه کننده قرار گرفته و از کیانوری در مورد او نظر خواسته است. کیانوری درباره مؤمنی قضاوتی بد و منفی دارد، بطوری که صدای اعتراض مؤمنی از این بی‌عدالتی و قضاوت غیر منصفانه بلند شده و تا صفحات مجله آدینه هم رسیده است. روی هم رفته نظر کیانوری در مورد مؤمنی این است که: مؤمنی با مجله عبرت همکاری کرد، خیلی به شخص خود اعتقاد دارد، در دوران مهاجرت گاهی خواستار ملاقات با افراد رهبری حزب بود، کیانوری وسیله حسن نظری به او پیغام داد که اگر مؤمنی «می خواهد با حزب صحبتی داشته باشد نزد من بیاید» ولی مؤمنی بعد از چند روز تأخیر جواب داد برای این ملاقات حاضر است، که دیگر دیر شده بود و کیانوری نپذیرفت. بعد از انقلاب «خواستار آن بود که ما به حضورشان برویم ولی ما راه خود را در پیش گرفتیم» او هم مرتب علیه حزب مقاله بیرون می داد و «مَن، مَن، مَن» می کرد. مؤمنی همان انور خامه‌ای به فوه سه است.^۱

مؤمنی به این اظهارات جوابی داده که در مقدمه آن تأکید دارد بحث او «اگرچه در قسمتی ممکن است دفاع شخصی تلقی شود» ولی بیشتر به منظور «نمونه‌ای از درستی و نادرستی کتاب خاطرات نورالدین کیانوری» نوشته شده است. در مبحث پیشین ما با برداشت‌ها و جهت‌گیری‌های مؤمنی آشنایی مختصری پیدا کردیم. ولی باید گفت او در

پاسخ به کیانوری ظاهراً موفق بوده است و غیر از ردّ ادعاهای کیانوری، در مورد شخص خود نیز جواب‌های قابل قبولی داده و راجع به شناخت ماهیت کیانوری حرف‌های زده که جالب و شایسته استناد است. مؤمنی ضمن این مقاله که در آدینه چاپ شد می‌گوید اعضا و کادرهایی که حزب توده را طرد و ترک کردند، پیش از انقلاب «به شخص کیانوری بیش از سایر رهبران بد و بیراه می‌گفتند» مؤمنی معتقد است ملاقات با کیانوری، قبل از انقلاب در پاریس، مطلقاً «بی‌فایده بود» و «به گوش ساواک» می‌رسید، زیرا این دیدار جنبه حزبی پیدا می‌کرد. به همین جهت «به نظری گفتم... بالاخره می‌دانم که این خبر به گوش ساواک خواهد رسید و من هم حوصلهٔ سین جیم با ساواک را ندارم»^۱ به احتمال قوی کیانوری می‌خواست مؤمنی را که حالا دیگر با حزب توده روابط ارگانیک نداشت به چنگ ساواک بیندازد. خلاصهٔ مؤمنی ادعاهای کیانوری را از «شاهکارهای جعل و تحریف» توصیف می‌کند.

در ماجرای صمد رزندی (ذیل مبحث ۳۵۴) دیدیم که چگونه کیانوری یک داستان تخیلی - جنایی ساخته بود و طی آن به صورت یک پلیس تیراندازی کرد و او را مجروح ساخت و بعد فرار نمود. این قهرمان‌سازی خیلی ناشیانه صورت گرفته است، یعنی او را از وجود شهود دیگر غافل نگه داشت و ما شک و تردید خود را همانجا هم ابراز داشتیم. اینک مؤمنی در همین مورد مطالبی می‌نویسد که حداقل نشان دهندهٔ وجود بعضی معماها در آن جریان است:

اساساً به خود کیانوری مشکوک بودم. زیرا می‌دانستم که او در ایران دستگیر شده و معلوم نیست با چه قول و قرارها و چه نوع معامله‌ای آزادی خود را بازخریده و به خارج رفته است. خبر دستگیری او در ایران در همان زمان این طور شایع شد که یکی از تسلیم شدگان حزبی یعنی صمد رزندی - ع.ب. او را در خیابان شاهرضا شناسایی می‌کند و او با تیراندازی به طرف یکی از مأموران و زخمی کردن او از معرکه می‌گریزد. کیانوری خود نیز

۱- باقر مؤمنی «انبان مرد جهان‌دیده» آدینه، شماره ۸۰ و ۸۱، مورخ خرداد ۱۳۷۲، ص ۱۹

ماجرا را عیناً به همین شکل در خاطرات خویش (صفحه ۳۴۲) آورده که [نشان می دهد - ع. ب.] دستگیر شدن و فرار او دروغی بیش نیست. از جمله خانم ملکه محمدی که با او فرار داشته و ناظر ماجرا بوده، در خارج به کامبخش گزارش می دهد که او و کیانوری در سرفرار متوجه می شوند که تحت تعقیب هستند و آنها برای فرار از دست تعقیب کنندگان از یکدیگر جدا می شوند. او حکایت می کند که پس از طی مقداری راه متوجه شدم که کسی دنبال من نیست. برگشتم بینم بر سرکیانوری چه آمده ولی او را دیدم که مأمورین دستگیر کرده و به طرف جیب فرمانداری نظامی می برند. کامبخش به او تذکر می دهد که این مطلب را در جای دیگری بازگو نکند. در تأیید این موضوع به گزارش «محرمانه و مستقم» فتح الله بهزادی مسئول ساواک در اروپا نیز می توان اشاره کرد. توضیح آنکه این گزارش که در تاریخ ۱۵ آذر ۱۳۵۴ تنظیم شده به دست ایرج اسکندری می افتد و با اینکه آن را در اختیار مقامات آلمان شرقی می گذارد آنها ظاهراً هیچ اقدامی در این مورد نمی کنند. اسکندری این گزارش را در اختیار دکتر نصرت الله جهانشاهلو می گذارد که بعدها آن را در بخش یکم خاطرات خود به عنوان «سرگذشت - ما و بیگانگان» چاپ می کند. در این گزارش سخن از «اقداماتی» رفته که کیانوری «در سال ۱۳۳۳ نموده» و «نامه‌ای از او در دست است» و این تاریخ با همان تاریخ دستگیری کیانوری یا به قول خودش درگیری با مأموران فرمانداری نظامی تطبیق می کند. مسئول ساواک در این گزارش درباره کیانوری می نویسد که با توجه به آن «اقدامات» و «نامه» او «دستش زیرسنگ است و در آینده می توان از آن استفاده کرد» در این نامه سخن از طرح «سینه خیز» ساواک به میان آمده که به موجب آن باید برای «بی اعتبار» کردن ایرج اسکندری تبلیغ و برای «در دست گرفتن رهبری» از طریق کیانوری کوشش بشود. در این مورد هم ساواک باید از طریق «ارتباط منظم با پاریس و لندن» و اطلاع امریکا اقدام کند و «رابطین

انگلیسی مظفر فیروز» که خواهرزادهٔ مریم همسر کیانوری است و به هر دوی آنها ارتباط نزدیک و صمیمانه دارد اقدام خواهند کرد.^۱

«سند ساواک» می‌تواند تا حدودی مؤید اظهارات قابل قبول مؤمنی دربارهٔ شهادت خانم ملکهٔ محمدی باشد که او هم بعد از سفارش کامبخش دیگر لب به سخن باز نمی‌کند و همچنان سکوت خود را حفظ کرده است. ولی ما صحت ماجرا را دربارهٔ اصل «سند ساواک» که در خاطرات اسکندری چاپ ایران (مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، از صفحه ۵۷۹) و کتاب دکتر جهانشاهلو چاپ خارج از کشور (سرگذشت - ما و بیگانگان، از صفحه ۳۶۱) هم منتشر گردیده است، نمی‌توانیم صددرصد تأیید کنیم. در اینکه اصل سند کار ساواک است کمتر تردیدی وجود دارد اما از یک طرف، مفاد آن جعلی به نظر می‌آید و گویا ساواکی‌ها برای ایجاد اختلال در رهبری حزب توده آن را منتشر کرده‌اند و به نحوی که خود می‌دانسته‌اند در مسیر اسکندری قرار داده‌اند. از طرف دیگر، نمی‌توان آن را نادیده انگاشت و بکلی نفی نمود. به همین جهت دربارهٔ «سند ساواک» بعداً توضیحات دقیق‌تری خواهیم داد.

باری، مؤمنی در مقالهٔ خود نظریاتی را ابراز می‌دارد که دو نکته آن را در اینجا نقل می‌کنیم. یکی اینکه در پایان نتیجه می‌گیرد «بدون شک در سراسر دنیا هیچ عیار شعبده بازی را نمی‌توان یافت که صددرصد شبیه رفیق کیا یا به قولی دیگر پدر کیا باشد»^۲ دیگر اینکه بر یک موضوع مستقل از خاطرات کیانوری انگشت می‌گذارد که مؤید نظر ما دربارهٔ انگیزهٔ نوشتن کتاب بیراهه، پاسخ به کژراهه... می‌باشد. او به درستی می‌نویسد «احسان طبری از لحاظ علمی مطلقاً آن نبود که می‌نمود و از لحاظ اخلاق حزبی و شخصی هم، به قول یکی از کسانی که او را بسیار خوب می‌شناخت آدم بی‌اخلاقی بود»^۳

۱- «اتبان مرد جهان‌نیده» همانجا، ص ۱۹

۲- همان منبع، ص ۲۱

۳- همان منبع، ص ۱۸

بخش ششم

دوران مهاجرت ۱۳۳۴ - ۱۳۵۷

(فاطرات - صفحات ۳۶۱ - ۵۰۷)

فصل اول

داستان‌های خارج از کشور

۳۷۴- اختلاف دو روایت درباره جردت

ذیل خاطرات ورود به مسکو کیانوری می‌گوید او و جودت دعوت نامه‌ای دریافت کردند که به موجب آن می‌بایست در پلنوم چهارم شرکت کنند و «قرار بود که پس از پلنوم من و جودت به اتفاق به ایران بازگردیم. جودت یک ماه پس از من به مسکو رسید» و در حاشیه همین صفحه می‌گوید «احسان طبری در کثراهه به (صفحات ۱۵۲ - ۱۵۳) مطلبی درباره خروج من و جودت از ایران نقل کرده است که کذب محض است. من قبل از جودت از ایران خارج شدم»^۱ ولی طبری این داستان را به نحو دیگری بازگو کرده است:

از میان پنج نفر اعضای هیئت اجرائیه بعدها دو تن، کیانوری و جودت، به شوروی گریختند. در ایام پربحران و خطرناکی که لو رفتن سازمان نظامی پدید آورده بود، جودت به رقیبش کیانوری پناهنده شده بود. زیرا تنها او بود که می‌توانست گذرنامه جعلی برای فرار بسازد یا با وسائلی که در

اختیار داشت افراد را از مرز بگذرانند. جودت در این روزها نزد کیانوری از گذشته‌ها ابراز ندامت کرد و گفت حالا دیگر پی برده که مرتکب چه گناهایی در حق کیانوری شده است. بالاتر از همه جودت به کیانوری قول داد که گذشته‌ها تکرار نمی‌شود و او در این خود نقادی صدیق و پیگراست. کیانوری با آنکه مرد زیرک و فریب نخوری است، بیانات جودت را باور کرد و وسائل رفتن او را به شوروی فراهم ساخت. جودت همین که در فضای آزاد شوروی [!!] و در کنار دوستانش ... واقع شد، قول و قرار گذشته را به کلی از خاطر برد و ضمن گزارشی ... پس از انتقاد شدید از کیانوری گفت: «اگر کیانوری خود را اصلاح نکنند... من او را دشمن حزب می‌دانم!»^۱

به نظر می‌رسد که کیانوری برای آن این جریان را خلاف روایت طبری دانسته است که بتواند بقیه اظهارات طبری و تهدید جودت را تکذیب کند. ما آنقدر خلاف واقعیت از کیانوری شنیده و خوانده‌ایم که حق داریم حرف او را - به ویژه که در مورد تهدید جودت اظهار نظری نکرده است - در این خصوص نیز کذب بدانیم. ممکن است کیانوری واقعاً قبل از جودت از ایران خارج شده و طبری به مسموعات خود متکی بوده باشد. ولی حتماً جودت به آن صورت او را تهدید کرده است. زیرا طبری که بی‌اندازه جانب کیانوری را نگه داشته و در این مورد بخصوص نفعی عایدش نمی‌شده، دلیلی ندارد که دروغ بگوید. با توجه به حافظه خارق‌العاده او، هنگامی که تعارضی بین روایات کیانوری و طبری پیش می‌آید، به احتمال قوی‌تر اولی بی‌حق و دومی ذیحق جلوه می‌کند، یعنی به حافظه طبری اعتماد بیشتری است.

ویراستار در حاشیه صفحه ۳۶۵ از قول جهانشاهلو راجع به تاریخ مهاجرت کامبخش سالی را ذکر کرده است که اشتباه می‌باشد و کیانوری (اگر آن را دیده باشد) اصلاح نکرده است. جهانشاهلو نوشته «کامبخش در واپسین ماه‌های سال ۱۳۲۶ به

شوروی آمد» و این درست نیست. کامبخش بلافاصله پس از آذر ۱۳۲۵ ایران را ترک کرد و به باکو رفت.

۳۷۵- عمه قزی! بیا برویم کمی صحبت کنیم

دوران مهاجرت است و کیانوری مجدداً موقعیتی پیدا کرده تا درباره حق به جانبی خود تجدید مطلع کند. او می‌گوید «در جلسات پلنوم چهارم فریدون کشاورز، ایرج اسکندری و دیگران انواع اتهاماتی را که علیه من مطرح می‌شود (از حادثه ۱۵ بهمن ۱۳۲۷، قتل احمد دهقان، قتل زاخاریان و غیره و غیره) در برابر صالح‌ترین هیئت منصفه طرح کردند و تمام تلاش خود را به کار بردند که لگه‌ای به من بچسبانند و به نتیجه نرسیدند و به عکس، ثمره پلنوم به تمام معنا علیه آنها تمام شد»^۱

اسکندری و کشاورز و دیگران که شاکی و مدعی بودند، مسلماً برای شکایات خود مدارک غیرقابل تردیدی در دست داشتند. سوابقی که دیگران - بخصوص دکتر کشاورز - و ما تاکنون از کیانوری ارائه دادیم می‌توانست مدارک مقتضی در اختیار شکاۀ گذاشته باشد. نامه‌ای که اسکندری در ۳۵ صفحه برای حزب کمونیست شوروی فرستاد نمی‌تواند وزن شعر باشد و باید به مستندات خیلی محکمی متکی می‌بود. در غیر این صورت به علت وارد کردن اتهامات کذب به یکی از رهبران برجسته حزب توده، تحت تعقیب حزبی مقامات شوروی واقع می‌گردید. بنابراین ثمره پلنوم چگونه می‌توانست «به تمام معنا علیه آنها» تمام شده باشد؟

اگر کیانوری واقعاً درست می‌گوید که از اتهامات وارده تبرئه شد، چرا ادعای شرف نکرد؟ برائت او مستلزم مجازات‌هایی بوده که باید برای مدعیان در نظر می‌گرفتند. به همین سادگی کیانوری از اتهامات بی‌جا علیه خود صرف‌نظر کرد و شاکیان در برابر همه گناهان سنگین و تهمت‌های دروغ خود، بخصوص اتهام جاسوسی برای انگلستان، از تعقیب و مجازات معاف شدند؟! اینجا فرض کنیم که مقامات شوروی بیش از این

خواستار وجود اختلاف نبودند و حکم به مسکوت گذاشتن جریان دادند. ولی از شخص کیانوری بسیار بعید است که در صورت ذیحق بودن از پیگیری قضیه حتی در همان جلسات پلنوم دست برداشته باشد. گرچه او کینه آنها را هنوز سخت به دل دارد، اما مسئله «شرف و حیثیت» او در مقابل حدود ۸۰ نفر از کادرهای حزبی مطرح بود. چطور به آسانی از شرافت و آبروی سیاسی خود که این همه روی آنها تکیه می‌کند گذشت؟

واقعیت این است که درست برخلاف ادعای کیانوری، اسناد و مدارک اسکندری و کشاورز قوی و محکمه‌پسند بود و خود کیانوری بهتر از هر کس دیگری می‌دانست که استحکام این اتهامات چقدر زیاد است. وقتی این مسائل در پلنوم مطرح شد. طبق گواهی راویان موثق اطلاع داریم که کیانوری و کامبخش جلسات را با سکوت مظلوم نمایانه خود برگزار کردند تا از شدت موج حملات کاسته گردد و فرجی حاصل شود. فرج حاصل شد: کامبخش به مقامات حزبی شوروی، این فرماندهان واقعی و «صالح‌ترین هیئت منصفه»! خیلی نزدیک بود و از هر جهت اعتماد آنها و صاحب‌منصبان امنیتی شوروی را جلب کرده بود. شوروی‌ها به خاطر موقعیت استثنائی کامبخش و اطلاع از بستگی‌های متقابل کیانوری و کامبخش و همچنین وابستگی‌های خود کیانوری به شوروی‌ها که تا حدود زیادی در آن زمان نیز موفق به جلب اطمینان آنها شده بود، فشار آوردند که جریان با مسالمت و خیر و خوشی پایان پذیرد. از این پس دیگر هیچ‌کس نتوانست رسماً درباره این موضوعات که تمام علیه کامبخش و کیانوری بود، دم بزند. این است معنای «صالح‌ترین هیئت منصفه» که بعضی از رهبران بی‌شخصیت و گوش به فرمان در آن جای داشتند و گوش به دهان کسانی دوخته بودند که از بیرون سالن، نظم خاص خود را بر پلنوم اعمال می‌کردند. همین داستان بعدها به جریان با مرّه «عمّه قزی! بیا برویم کمی صحبت کنیم» معروف گشت؛ یعنی آن همه «هیاهو برای هیچ» بود که پرونده آن با رأی نهائی شوروی‌ها و با حداکثر تخفیف، به انجام مراسم آشتی کنان مختومه گردید!

۳۷۶- بُزگرِ پلنوم

یکی از قطعنامه‌های پلنوم چهارم دربارهٔ مهندس نادر شرمینی است. شرمینی را در این قطعنامه به اندازه کافی لجن‌مال کردند و تمام کاسه‌کوزه‌های اختلاف و شکست‌ها را بر سر او شکستند. و چون «شرمینی همیشه داعیهٔ تسلط بر حزب را در مغز خود می‌پروراند» مقصر اصلی پیدا و بار دیگر کیانوری تبرئه شد. این شیوهٔ همیشگی شوروی بوده است. طبق این شیوه از شرمینی یک بُزگر ساختند و به رسوایی او و سایر غائبین تظاهر کردند تا زیر چتر این رسوایی، حاضران در پلنوم، بی‌تقصیر جلوه داده شوند.

در همین قطعنامه جریان اقتدار شوروی همچنان به کمک کیانوری وارد می‌شود و به نفع رفتارهای او در ایران عمل می‌کند: «پلنوم وسیع کمیتهٔ مرکزی فعالیت فراکسیون شرمینی را که به حزب زیان رساند شدیداً محکوم می‌کند و روش نادرست رهبری حزب مخصوصاً اکثریت هیئت اجرائیه را در قبال آن تقبیح می‌نماید»^۱ در اینجا منظور، از یک طرف جدا کردن خطوط فکری و عملی «اکثریت هیئت اجرائیه» یعنی یزدی و بهرامی و علوی است که غلط می‌اندیشیدند، چرا که دستشان از محیط پلنوم چهارم دور بود و قادر به دفاع از خود نبودند، و (بنابراین) از طرف دیگر ریختن امتیازات مضاعف به نفع کیانوری و تا حدودی جودت است که هم در این جلسات حضور دائمی داشتند، هم خود دارای امکانات دفاعی وسیع بودند و هم امکان بالقوه‌ای در جلب رأی نهائی شوروی‌ها داشتند که بالاخره نیز به براءت بالفعل آنها تبدیل شد. معنای دقیق این رأی عبارت بود از اینکه تمام مسئولیت شکست حزب توده به عهدهٔ آنهایی است که در مسکو حاضر نبودند و به چنگ مأموران امنیتی افتاده بودند و رهبران حاضر در پلنوم، کمتر سهمی از شکست حزب را بر دوش می‌کشیدند.

چنانچه گفتهٔ طبری را در مورد تهدید جودت نسبت به کیانوری به یاد بیاوریم، باید کفهٔ داوری علیه کیانوری خیلی سنگین‌تر شده باشد ولی با حجت قاطع و «وتو»ی

شوروی، کیانوری هیچ گاه بازنده نمی شد و حتی از آنجا که کیانوری با جودت مخالف است، عاقبت به خود جودت هم حمله می گردد و نیشی به او زده می شود. در ماده ۱۲ قطعنامه پلنوم راجع به کشف سازمان نظامی مسئولیت جودت این گونه منعکس می شود که «رفیق جودت به عنوان مسئول و رابط این سازمان از این لحاظ مسئولیت جدی به عهده دارد که طی این جریان به عنوان عضو هیئت اجراییه مأمور سازمان نظامی ابتکار لازم به خرج نداده و تصمیمات فوری برای پیشگیری از حوادث اتخاذ ننمود»^۱ درست است که ظاهراً جودت مسئول شاخه نظامی بود. ولی به علت ضعف مدیریت او و از آن مهمتر دست اندازی مقتدرانه دیگران در سازمان نظامی، وظایف جودت عملاً به یک مسئولیت صوری تبدیل شده بود و بنابراین هیچ گونه «ابتکار و پیشگیری» نمی توانست اعمال کند. زیرا سازمان نظامی و بخصوص رهبران آن با کیانوری و کامبخش ارتباط داشتند و قدرت اداره واقعی آن در دستان این باند متمرکز بود.

در این پلنوم تا حدودی همین بلاها را بر سر خسرو روزبه که هنوز اعدام نشده بود آوردند. منتها اگر بر بدگویی و ایراد از روزبه آثار کتبی مترتب شده بود، آنها را بعد از اعدام او برای همیشه معدوم کردند.

۳۷۷- رأی غیابی پلنوم درباره اکثریت بی دفاع

با این فصاحت در ایجاد سکتاریسم و فراکسیون‌پرایی حزبی که کیانوری مسبب عمده آنها شناخته شده است، خود او می گوید «دسته بندی از این بیشتر؟ البته هیئت اجراییه بالاخره زیر فشار و توضیحات من و بخصوص یکی دو نفر از کادرها مجبور شد اشتباهات خود را بپذیرد»^۲ این گونه سخن گفتن، به بیرون بودن کیانوری از دایره فرقه گرایی در حزب معنی می دهد. بخصوص زیر فشار «یکی دو نفر از کادرها» که وسیله اپورتوننیسم حزبی و جاه طلبی کیانوری تحریک شده بودند هیئت اجراییه مجبور شد اشتباهاتی را به گردن بگیرد. با وجود این (که اعتباری بر این ادعا نیست) عاقبت هم

۱- همان منبع، ص ۳۷۱

۲- همان، ۳۷۲

توسط پلنوم «اکثریت هیئت اجرائیه در قبال آن تقبیح» و تنبیه شد. در حالی که هیچ حضور مؤثری برای دفاع از خود نداشت. کیانوری در پایان نقل هر قسمت از قطعنامه‌هایی که نسبت به «رهبری هیئت اجرائیه» ایرادات جدی وارد شده، همه اشتباهات را بر سر «اکثریت هیئت اجرائیه» فرود می‌آورد و خود را معرکه دور نگه می‌دارد. به این ترتیب که او در اوپوزسیون بوده، آن اکثریت تصمیم به عدم همکاری با مصدق گرفته، سایر تقصیرها همه به عهده اکثریت نوشته شده، کیانوری باروش‌های غلط آنها مخالفت می‌کرده و می‌جنگیده است و...!!

بارزترین نمونه خلاف این مدعیات وقتی است که مهندس علوی پیشنهاد می‌دهد که کارگران حزبی در روز ۲۸ مرداد دست به اعتصاب بزنند و کیانوری «تنها کیانوری» مخالفت می‌کند. ولی این نقش‌ها در خاطرات او جای خود را عوض می‌کنند: کیانوری دوست وفادار و صمیمی و پنهانی مصدق می‌شود و دیگران دشمنان قسم خورده مصدق و انمود می‌شوند. او بعد از بخشی از قطعنامه پلنوم درباره عملکرد حزب در روز ۲۸ مرداد، از رفقای غایب و زندانی خود را چنین یاد می‌کند «بدین ترتیب قطعنامه‌های پلنوم در اصلی‌ترین مواضع به شدت علیه اکثریت هیئت اجرائیه بود» یعنی کیانوری از هرگونه تقصیر و گناه و آلودگی مبرا است! ولی رهبری حزب توده بطور کلی نخواست و نگذاشتند در ۲۸ مرداد قدمی به سود مردم بردارد. زیرا:

تفسیر روسیه شوروی چیز دیگر بود. روزنامه ایزوستیا ۲۶ - آوریل [۱۹۵۱] - در باره حوادث آبادان مطلبی انتشار داد مبنی بر اینکه بین نیروهای کاپیتالیست رقابت بالا گرفته است و علت آن تهدید نظامی بریتانیا در آبادان است. امریکائی‌ها می‌خواهند جای انگلیسی‌ها را در آبادان بگیرند. از این روی بریتانیا به فکر افتاده برای حفظ خود از نیروی نظامی استفاده کند. روسیه شوروی با آنکه چنین تحلیلی از تحولات داشت، به حکومت جدید مصدق هم چندان ابراز اطمینان نمی‌کرد و برای آنکه ایجاد ناامنی و نگرانی نکنند، مطبوعات شوروی تا ۱۰ ماهه درباره بروز تغییرات در تهران مطلبی ننوشتند. استالین در ۵۳ - ۱۹۵۱ متوجه بود که

دنیابه شدت و بطور قاطع به دو گروه سوسیالیست و امپریالیست تقسیم شده و برای مصدق که سیاست بی طرفی اختیار کرده، در این میان جایی نیست.^۱

به این تفسیرهای کلاسیک مارکسیستی هم اکنون نیز کیانوری سخت پایبند است. ولی اگر اعضای این اکثریت که حالا این طور کوبیده می شوند در مسکو حضور داشتند و یا (مهمتر از آن) اگر حمایت قاطع شوروی از پشت کامبخش و کیانوری برداشته می شد آیا قضاوت پلنوم و کیانوری درباره آنها چنین بی رحمانه صورت می گرفت؟ جالب است که کیانوری به هنگام طرح اسناد پلنوم و بازنویسی قطعنامه های آن، از تکرار سندسازی و جعلی که در اسناد پلنوم چهارم به نفع خود انجام داده بود خودداری کرده است. جایی که حمله به مخالفان را بارها و بارها تکرار نموده، بهترین محل بهانه برای تجلیل پلنوم از او در همین جا و لابه لای اسناد پلنوم می باشد. مثل اینکه خود او هم از چنین جعل سند آشکاری پشیمان شده و استثنائاً این سند ساختگی را فقط در یک نوبت آورده است.

در پایان این مبحث باید گفت که در مجموع، قطعنامه های پلنوم چهارم مسکو از جمله بدترین رسوایی های تاریخ حزب توده است.

۳۷۸- ترکیب رهبری پس از پلنوم چهارم

سرنخ مذاکرات پلنوم چهارم (مانند سایر نشست های رسمی حزب) بخصوص انتخابات آن که تکلیف رهبری حزب توده را تا پلنوم بعدی روشن می کرد، در دست شوروی ها بود و حتی با رهنمود آنها تصمیم به حذف سمت دبیر کلی حزب و جانشینی آن وسیله «هیئت دبیران سه نفره» گرفته شد. همانطور که کیانوری شرح می دهد «قرار شد یک هیئت دبیران سه نفره - که اعضای آن دارای حقوق مساوی اند - تشکیل شود و یکی از اعضای هیئت دبیران عنوان دبیر اول را داشته باشد» و در نتیجه پس از اخذ «رای

۱- جیمز اف. گود، امریکا در بی خبری، تحلیل وقایع ایران (۱۳۳۰ - ۱۳۲۵) ترجمه دکتر احمد شها، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، ص ۲۵۸

مخفی» افراد زیر، حائزین اکثریت در هیئت اجرائیه جدید گردیدند و مقامات حزبی ظاهراً به ترتیب آرای مکتسبه بین آنها تقسیم شد: «دکتر رضا رادمنش، ایرج اسکندری، عبدالصمد کامبخش، احسان طبری، دکتر غلامحسین فروتن، احمد قاسمی و نورالدین کیانوری»^۱

با کمی دقت در این لیست هفت نفری معلوم می‌شود اکثر آنها از گروه کامبخش بودند، یعنی دست کم خود کامبخش و طبری و فروتن و کیانوری در این باند قرار داشتند. قاسمی هم بیشتر به این دسته متمایل بود و در واقع فقط رادمنش و اسکندری از جناح مخالف بودند. چه، اعضای شرکت کننده در پلنوم چهارم اغلب وابسته به جناح کامبخش یا منسوب به آن بودند. علت دیگری که به انتخاب این ترکیب کمک کرد، پشتیبانی شوروی‌ها از باند کامبخش بود که نمی‌خواستند هیچ خطر احتمالی (ریسکی) را بپذیرند. ولی در کمیته مرکزی حزب توده، اکثریت با جناح مخالف، یعنی طرفدار اسکندری بود. کیانوری می‌نویسد «این نتایج برای اکثریت کمیته مرکزی نه تنها غیرمنتظره، بلکه فاجعه آمیز بود» بنا به گفته کیانوری، اسکندری و رادمنش گفتند که حاضر نیستند با این پنج عضو هیئت اجرائیه کار کنند و استعفا دادند. کادرهایی که با سبق تصمیم موجد ترکیب مزبور در هیئت اجرائیه شده بودند به حمایت از نتایج انتخابات برخاستند و (منقول از خاطرات کیانوری) گفتند «شما از اول نظر ما را در زمینه مسائل خواستید و قرار شد که اگر نظر اکثریت کمیته مرکزی با نظر کادرها یکی نباشد نظر مجموعه پذیرفته شود... حال اگر بخواهید زیر آن بزنید به سایر اعمال شما اعتمادی نیست. بدین ترتیب آنها مجبور شدند که نتایج انتخابات را بپذیرند» یعنی روس‌ها به آنها حالی کردند که جای قهر کردن نیست. زیرا می‌توانستند جای آنها را از افرادی که در بیرون هیئت اجرائیه مانده بودند پُر کنند. این نظریه وقتی قوی تر می‌شود که کیانوری می‌گوید «طبری می‌گفت: نمایندگان اکثریت کمیته مرکزی نظر خود را نزد رفقای شوروی، که بدون حضور در جلسات، جریان پلنوم را دنبال می‌کردند، مطرح کردند»

این «بدون حضور در جلسات» وزن شعر است و چیزی را تغییر نمی‌دهد، و معلوم هم نیست که طبری آن را گفته باشد. اصل، مراقبت شوروی‌ها بود که حتی بدون حضور در جلسات هم بر کلیه گفتگوها و تصمیمات پلنوم نظارت دقیق داشتند و حرف آخر را می‌زدند. فقط ثمره تلاش‌های مخالفین این بود که «برای مدتی به کیانوری مسئولیت تشکیلاتی داده نشود» چه مدتی؟! اما کیانوری پس از آن مدت (هر مدتی که بود) رعد آسا جهش کرد و تا مقام رشک برانگیز دبیر اولی حزب - آن هم بین همه رقیبان باصلاحیت‌تر و در مقطع بسیار بااهمیت‌تر انقلاب ایران - منصوب (و نه انتخاب) گردید. و این، بدون دخالت شوروی‌ها اصلاً ممکن نبود.

مورد دیگر «تعیین ۱۲ نفر به عنوان نمایندگان کادرها بود که در پلنوم‌های بعدی کمیته مرکزی به عنوان ناظر شرکت کنند» این ۱۲ نفر عبارت بودند از «اردشیر آوانسیان، محمد رضا قدوه، فرج الله میزانی، احمد علی رصدی، بابک امیر خسروی، داوود نوروزی، فریدون آذر نور، علی اکبر چلیپا، آقا جان هوشنگی، اکبر شاندرمنی، بزرگ علوی، نفر دوازدهم یک رفیق کارگر که نامش را فراموش کرده‌ام» نگاهی به این اسامی نیز معلوم می‌دارد غیر از بزرگ علوی که در گروه اسکندری بود، بقیه در جناح کامبخش قرار داشتند.

این انتخاب‌ها (چه در هیئت اجراییه و چه ناظران کمیته مرکزی) هیچ یک تصادفی نبود و به انتخابات «با رأی مخفی» ارتباط نداشت. در غیر این صورت لااقل یکی از چهره‌های شاخص و معروف حزب مانند رضا روستا، دکتر کشاورز، جودت، بقراطی، و بزرگ علوی وارد ترکیب هیئت اجراییه می‌شد.

مطلب دیگری که حائز اهمیت می‌باشد، مسئله دبیر سومی کامبخش است. کامبخش با اینکه در سلسه مراتب حزبی هیچ‌گاه دبیر اول نبود، اموری به مراتب مهمتر از وظایف دبیران اول یا دوم را به دور از چشم آنان حل و عقد می‌کرد. زیرا روش اداری - حزبی شوروی‌ها معمولاً بر این اساس بود که یک نفر اسم و رسم دارتر را به سمت دبیر اول احزاب کمونیست یا رییس جمهوری‌های شوروی منصوب می‌کردند ولی سر نخ واقعی امور در دست نفرات دوم یا حتی سوم بود که ظاهراً در مشاغل

پایین‌تر دبیر دوم و سوم یا معاون رییس جمهور خدمت می‌کردند و در واقع منتخب ارگان‌های امنیتی یا کمیته مرکزی حزب کمونیست بودند. کامبخش نیز دقیقاً همین نقش را به عهده داشت.

۳۷۹- داستانی که برای سرهنگ ممتاز ساخته شد.

در جریان فعالیت‌های خارج از کشور، کیانوری داستانی تعریف می‌کند که باور آن بسیار مشکل است. کیانوری مدعی است وقتی در خارج بود اطلاع یافت سرهنگ عزت‌الله ممتاز (فرمانده ارشد گارد محافظان نخست‌وزیری واقع در خانه دکتر مصدق) که در هنگام کودتای ۲۸ مرداد «از ناحیه پا گلوله» خورده بود، برای معالجه به اروپای غربی آمده است. او و همسرش مریم به فرانسه می‌روند. پس از یک دور تلفن‌های پنهان وسیله مریم، بالاخره در سوئیس با ممتاز قرار ملاقات می‌گذارند. در محل موعود که برای «یک روز معین در یک خیابان معین» بود، کیانوری و مریم متوجه می‌شوند مأمورین سازمان اطلاعات و امنیت ایران در انتظار آنها هستند و از ممتاز خبری نیست. لذا به سرعت برمی‌گردند. کیانوری سپس می‌نویسد «بعدها شنیدم که سرهنگ ممتاز از جریان مصدق به کلی کنار گرفته و به جریان مقابل پیوسته و به خرج شاه برای معالجه به اروپا اعزام شده بود. به احتمال زیاد تماس و قرار ملاقات ما را خود او به مأمورین ساواک مستقر در اروپا اطلاع داده بود»^۱

کیانوری برای این قرار ملاقات، تاریخ دقیق و حتی تاریخی که نزدیک به آن باشد قید نکرده است. ولی از روی قرائن می‌توان حدس زد زمانی به محل این قرار شتافت که رهبران حزب توده در تدارک پلنوم چهارم مسکو بودند و یا حول و حوش نقل مکان به لایپزیک هستند. به این ترتیب باید تاریخ آن ملاقات انجام نشده در سال ۱۳۳۵ یا ۱۳۳۶ باشد. لذا اولین سئوالی که به ذهن متبادر می‌گردد این است که چطور سرهنگ ممتاز که در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ گلوله خورده بود توانست حداقل سه سال و نیم

استقامت کند و پس از این مدت طولانی به فکر معالجه خود بیفتد؟ سئوالات بعدی این است که اولاً در زندان نیز امکان معالجه وجود داشت و اگر شاه به او لطف پیدا کرده بود، قادر بود بهترین امکانات پزشکی و جراحی را در اختیار ممتاز بگذارد. ثانیاً پس از آزادی زندان در اوائل تابستان ۱۳۳۴ چگونه می توانسته یک تا دو سال و نیم دیگر صبر کند و مداوای یکی از مهمترین اعضای بدن خود را پشت گوش بیندازد؟ ثالثاً پایان این داستان در شرائطی صورت می گیرد که ممتاز «از جریان مصدق به کلی کنار» رفته و توانسته طوری رنگ عوض کند که «با خرج شاه» عازم اروپا شود!

سرهنگ ممتاز بعد از انقلاب به درجه سرتیپی ارتقا یافت و فرمانده ژاندارمری کل کشور شد. اگر او کمترین رابطه ای با شاه داشت مسلماً به این افتخار نائل نمی گردید. او در روز ۲۸ مرداد دلاورانه و تا پای جان ایستادگی کرد. ممتاز از روی مردانگی و خلوص مصدق را دوست می داشت و برای نجات او از چنگ اراذل و اوباش، با شجاعتی مثال زدنی و تا آخرین فشنگ جنگید. اگر افسران تابع فرماندهی او در ۲۸ مرداد با شجاعت (و بعضاً با تهور) از خانه مصدق دفاع کردند، برای این بود که علاوه بر آشنایی به وظایف نظامی، ملی و اخلاقی، می دانستند ممتاز چقدر نسبت به مصدق ارادت دارد. ممتاز همواره به دکتر مصدق ارادت می ورزید، هم اکنون نیز نسبت به آرمان های ملی مصدق سخت وفادار است و همیشه مورد خشم و غضب و نفرت شاه بوده است. بنابراین ادعای کیانوری درباره کنار رفتن ممتاز از «جریان مصدق» و عنایت شاه به او، یکی دیگر از دروغ های بسیار سخیف کیانوری است.

ممتاز از نظر خصوصیات اخلاقی هم ممتاز بود و پس از ۲۸ مرداد نیز ممتاز باقی ماند. تا اینکه بعد از ۲۵ سال با تحقق انقلاب، عملاً موقعیت سپاسگزاری از او فراهم شد. اگر او از مصدق بریده بود و به شاه نزدیک می شد، مهندس مفرح برای استخدام و استفاده از مدیریت او در بانک صادرات و معادن ایران (ریاست مهمترین شعب این بانک، شعبه بازار و شعبه اکباتان) به در دسر نمی افتاد.

درک علت اتهام کیانوری علیه این گونه افراد شاخص، خیلی هم مشکل نیست: کسانی که به هر دلیلی از حسن شهرت برخوردارند یا باید عضو حزب توده یا دست کم

طرفدار (سمپاتیزان) آن حزب باشند، و یا اگر با هیچ برجستگی به حزب توده نچسبند باید لجن به سر و رویشان مالید.

۳۸۰- ممتاز زنده است و خود واقعیات را می‌گوید

آنچه گفتیم نقطه نظرات ما بود که قبل از مذاکره با سرتیپ ممتاز منعکس کردیم. او از مردمان پاک آذربایجان، رک و راستگوست. صداقت ممتاز مخصوصاً مورد توجه دکتر مصدق بود و یاران مصدق جملگی بر این اوصاف اذعان دارند. حال بینیم خود او چه می‌گوید. قبل از شنیدن سخنان ممتاز، عین عبارات کیانوری را برایش خواندم. در جواب گفت واقعیات‌ها را از اول تا آخر برای نگارنده تعریف می‌کند، و چنین اظهار داشت:

«بعد از برکناری از ارتش و آزادی از زندان، از طرف دستگاه مرا خواستند و به من گفتند اعلیحضرت... مقرر فرموده‌اند که شما در پایتخت نباید باشید، به هر کجا که می‌خواید - غیر از تهران - می‌توانید بروید. من هم اجباراً به قزوین رفتم که نزدیک است و می‌توانستم ماهی یکی دوبار یواشکی به تهران بیایم. بعد از دوسه ماه، یکی از ملاکین مشهور آنجا به من پیشنهاد کرد که قریه اسفرورین (یکی از دهات آباد و بزرگ و پرجمعیت قزوین) را برایش اداره کنم. چند روز بعد یک کسی از طرف شرکتی که ثروتمند بود آمد دنبال من و یک پیشنهاد دیگر داد. شخص اخیر می‌گفت که شرکت آنها صاحب اراضی وسیعی است ولی این زمین‌ها نمک دارند و فقط به درد پسته کاری می‌خورند. می‌گفت ۱۰ هکتار از آنها را به باغ پسته اختصاص داده و از من خواست آنجا را سرپرستی کنم. یک روز در مراجعت از این بازدیدها با ماشین فولکس واگن او می‌آمدیم که خیلی با عجله و تند می‌راند. کامیون بزرگی در کنار جاده با وضع ناجوری پارک شده بود، بطوری که تمام شانه خاکی و مقداری از جاده را اشغال کرده بود. این آقا که پشت فولکس نشسته بود تا بیاید خودش را جمع و جور کند با کامیون تصادف کرد، به صورتی که فولکس رفت زیر کامیون و له و لورده شد. من با تکیه دست به داشبورد و فشار دادن پا به کف ماشین مقاومت کردم که پیشانیم به شیشه جلو نخورد.

ولی پای راستم از قسمت زیر زانو شکست. مردم جمع شدند و وقتی مرا شناختند، جانانه همت کردند و مرا بیرون کشیدند. زاننده را هم نجات دادند و با زحمت زیاد ما را به بیمارستان رساندند. شرکای آن شرکت خیلی ناراحت شده بودند که مبادا پای یک چنین شخصی، آدمی، چلاق بماند و اصرار داشتند که با خرج شرکت برای معالجه پایم به خارج بروم. سه روز بعد از این تصادف، من با هواپیمای ارفرانس به پاریس رفتم... ممتاز برای تأیید درستی ماجراهایش، حتی وارد این جزئیات گردید:

«جریان خروج من به این شرح بود که افسران از درجه سرهنگ به بالا وقتی می خواستند از ایران بیرون بروند، شاه باید مطلع می شد. موضوع «اجازه» او نبود، بلکه «اطلاع» شاه کافی بود. به قراری که سرلشکر عبدالله هدایت بعداً برایم تعریف کرد، اطلاع از خروج مرا لای سه چهار تای دیگر از این جور نامه ها گذاشت و با هم به نظر شاه رساند و شاه هم امضا کرده بود. امیرانی مدیر خواندینها هم خوشمزگی کرد و نوشت: تو که با دشمنان نظرداری - دوستان را کجا کنی محروم، یعنی که شاه مانع رفتن من نشود. و حال آنکه خارج شدن من از ایران چیز مهمی نبود و تظاهر به غمخواری من، تأثیری در خروجم نداشت. در پاریس مرا بردند به یک بیمارستانی که مذهبی های کاتولیک اداره اش می کردند و جراح من دکتر پوپ بود و می گفت پایم را مثل روز اول درست می کنند... دو ماه در این بیمارستان بودم. روزی که پایم به اندازه ۱۰ درجه خم شد، جشن گرفتند و همسرم نماز شکر خوانده و دعا کرد. بعد، ما به منزل پسر عمویم رفتیم که در سفارت ایران شاغل بود...» سپس سرتیپ ممتاز به اصل جریان پرداخت:

یک روز خانمی به من تلفن کرد و گفت: «من دختر فرمانفرما هستم، زن دکتر کیانوری. فردا در فلان ساعت بیاید نزدیک میدان آپرا فلان خیابان، فلان کافه منتظر شما هستم.» پسر عمویم گفت به این ملاقات نروم. گفتم نه نمی شود، باید بینم چکار دارد. چون این خانم را نمی شناختم، مرتب پای تلفن نشانی بلوز فلان رنگ و دامن سیاه و غیره را می داد که شناسایی او آسان باشد. فردا رفتم به آن کافه. یک کیف پُر از پول همراهش بود. پشت سرهم به بهانه مراجعه به اشیائی که توی کیف بود، در آن را باز و بسته

می‌کرد و با این نمایش، پول‌هایش را هی به من نشان می‌داد. بالاخره گفت که «ما حاضریم خرج جراحی پای شما و بیمارستان را بدهیم و اصلاً هر قدر بخواهید من می‌توانم در اختیار شما بگذارم» من خیلی تند رد کردم و گفتم خرج مرا همان شرکت که باعث این تصادف شد مجبور است بدهد (و حال آنکه شرکت نصف خرج مرا بیشتر نداد) و بعلاوه هیچ پول دیگری احتیاج ندارم. قاطع از من خواست که بگویم چرا همکاری نمی‌کنم. به او گفتم خانم! منظور شما این است که من شاه را ترور بکنم، من مخالف شاه هستم اما تروریست نیستم، و لوده‌ها میلیون دلار هم به من بدهید. خانم از این جواب خیلی بدش آمد و ناراحت شد...

«من نسبت به مصدق تعصب خاصی داشتم. این تعصب که ناشی از ارادت شدید من به او بود، تا حالا هیچ وقت کمتر نشده که بیشتر شده است. از یک سال قبل ۲۸ مرداد می‌خواستند عقیده مرا نسبت به مصدق برگردانند و شروع به تطمیع من کردند. از ۲۰ هزار دلار شروع شد و در روزهای آخر حکومت مصدق به ۴۰۰ هزار دلار رسید، فقط به این شرط که من شب‌ها در سرپست خود نباشم ولی من گوش نکردم و تختخوابم را روی پشت بام کلانتری گذاشتم که هر شب نزدیک منزل مصدق باشم. آنها حتی گروه‌بان با وفایم را که همیشه با من بود می‌خواستند گول بزنند که او مرا بکشد. ولی این گروه‌بان با شرف عین جریان را به خودم خبر داد...»

«مصدق آن روز [۲۸ مرداد] به من گفت که حقا شیر پاک خورده‌ای. من خواستم دست او را ببوسم اما نگذاشت و صورتم را دوبار بوسید. خوب! از این افتخار بالاتر کجا می‌توانستم پیدا کنم که به سادگی آن را بفروشم و به طرف شاه بروم؟»^۱
جمع‌بندی مختصری از این گفته‌ها ضروری است:

اول- سرهنگ ممتاز در ۲۸ مرداد به پایش گلوله نخورد و در سال ۱۳۳۵ بر اثر

تصادف اتومبیل شکست.

دوم- ممتاز با مریم ملاقات کرد و این دیدار در پاریس صورت گرفت. اصلاً مسئله ملاقات و حضور کیانوری مطرح نبود که خواسته باشد در سویس به ملاقات ممتاز برود و ممتاز او را به دام بیندازد و یا به علت هجوم مأموران ساواک فرار کرده باشد!

سوم- خانم مریم فیروز در نظر نداشت یک همکاری سالم در مبارزه ضد شاه را از ممتاز طلب کند، بلکه می خواست از افسری شریف و پاک، با پرداخت پول، یک تروریست بسازد که موفق نشد.

چهارم- بنا به اظهار ممتاز، مریم در جای دیگری گفته که خواسته است با سرهنگ ممتاز نوعی همکاری برقرار کند ولی ممتاز قبول نکرد. گو اینکه این گفته مریم با اظهارات ممتاز تطبیق نمی کند، ولی باید گفت صد رحمت به مریم.

پنجم- کناره گرفتن ممتاز از مصدق، نزدیک شدن ممتاز به شاه و حمایت و کمک مالی شاه نسبت به ممتاز، طبق معمول ناشی از افسانه سرایی های معروف کیانوری است.

فصل دوم

کودتای سرلشکر قزاقی و نظریات دکتر کاتوزیان

۳۸۱- ماجرای ضدیت روس‌ها با شاه

کیانوری از کودتائی صحبت می‌کند که حزب توده با کمک شوروی و «احتمالا» متصل به جریان سرلشکر ولی الله قزاقی در سال ۱۳۳۶ باید انجام می‌داد. ژنرال دولین در لاپزیک به منزل او می‌رود و می‌گوید در مسکو منتظر کیانوری هستند. زیرا مسئله فرستادن بعضی از رهبران حزب «به اروپای غربی برای کسب اطلاع از امکان یک کودتا در ایران است» او به مسکو می‌رود و «در جلسه‌ای با حضور میلیوانف، دولین و یک نماینده وزارت خارجه که تنها نام کوچک او را به خاطر» دارد شرکت می‌کند. روس‌ها به او گفتند که «کسانی به ما مراجعه کرده و نظر خود را درباره انجام کودتا علیه شاه گفته و از ما کمک خواسته‌اند»^۱ بعد، او و «مریم به اروپای غربی» سفر می‌کنند. کیانوری به این نتیجه می‌رسد که هیچ یک میلیون تبعیدی از ایران، نیرویی در اختیار ندارد. به هیچ کدام از میلیون طرف صحبت نگفت «که موضوع چیست. تنها گفتم که در رهبری حزب یک گروه سه نفره - بدون اطلاع سایر افراد کمیته مرکزی - تصمیم به مطالعه درباره چنین

امکانی گرفته‌اند و فکر می‌کنم که اگر امکان کودتا وجود داشته باشد اتحاد شوروی هم به ما کمک‌های لازم را خواهد کرد. این راهم بیفزایم که دوستان شوروی هیچ اسمی از کسی که به آنها مراجعه کرده بود نبردند. ولی من حدس می‌زنم که احتمالاً این جریان مربوط به سرلشکر قرنی است که در آن زمان به اتهام کودتا زندانی شد و هشت سطر پایین‌تر می‌گوید اگر کودتای قرنی «واقعاً جدی بود مسلماً او و همکارانش اعدام می‌شدند» اما چون قرنی از طرف شوروی می‌خواست چنین کودتایی انجام بدهد» به اتهام تلاش برای کودتای زندانی شد!»

تا همین جا کیانوری مطالب مبهمی مطرح کرده که با واقعیت‌های تاریخی سازگار نیست و تناقضاتی دارد:

اولاً- دربارهٔ میلیوانف که چنین جلسهٔ سری و مهمی داشته و کلی حرف رد و بدل کرده، قبلاً گفته بود «میلیوانف - مسئول شعبه منطقه در کمیته مرکزی کمونیست شوروی- را فقط در شامی که پس از پلنوم چهارم داده شد دیدم بدون اینکه با او صحبتی داشته باشم» مگر اینکه این میلیوانف غیر از آن میلیوانف باشد. در این صورت لازم بود کیانوری اسم کوچک و سایر مشخصات هر دو را ذکر می‌کرد، و چون هیچ‌گونه توضیحی نداده ما حق داریم این دو میلیوانف را یکی بدانیم. در نتیجه جمله‌ای که در صفحه ۳۶۵ گفته بود (بدون اینکه با او صحبتی داشته باشم) دروغ است.

ثانیاً- مسافرت او با همسرش به اروپای غربی برای ملاقات با ملیون ایرانی، با آن همه دروغ‌پردازی دربارهٔ دیدار سرهنگ ممتاز همزمان بوده است. معلوم می‌شود غزیمت او و مریم به اروپای غربی برای بررسی طرح کودتا نبوده است بلکه جهت پیدا کردن یک تروریست جسور بود که با ناکامی رو به روگشت. عقده کیانوری علیه ممتاز هم دستاورد همین ناکامی می‌باشد.

ثالثاً- کیانوری بدین وسیله می‌خواهد ثابت کند شوروی بقدری با شاه مخالف بود که حاضر شد با طرح کودتا و همه نوع کمک به کودتا چینی که باید از میان ملیون انتخاب می‌شدند او را از اریکهٔ سلطنت به زیر بکشد! اتفاقاً روابط شاه و شوروی مخصوصاً تا اواسط سال ۱۳۳۷ بسیار دوستانه شده بود و «چیزی نمانده بود که با عقد

یک پیمان عدم تجاوز، روابط مزبور به درجه صمیمیت برسد»^۱
 وابعاً- از همه مهمتر اینکه «تاحدی» و «احتمال» کیانوری جالب توجه است. او با این قرینه سازی‌ها می‌خواهد جریان کودتای سرلشکر قرنی را به «دوستان شوروی» نسبت دهد. در حالی که (ذیلاً به این بحث باز می‌گردیم) ریشه‌یابی جریان قرنی ثابت می‌کند بطور کلی اتصال آن به کشورهای بلوک شرق از محالات است و یکی دیگر شاهکارهای صنعت دروغ سازی کیانوری می‌باشد.

۳۸۲- چه کسی بیماری دارد؟

در زمینه کودتای سرلشکر قرنی مصاحبه کننده سؤال می‌کند «دکتر همایون کاتوزیان در مقدمه کتاب خاطرات سیاسی خلیل ملکی می‌گوید که طرح قرنی را شوروی‌ها به رژیم پهلوی اطلاع دادند و حتی برای منبع خود تامین گرفته و او را به عنوان شاهد معرفی کردند. از این جریان چه اطلاعی دارید؟»

کیانوری در جوابی که عمق کینه تیزی او را نشان می‌دهد می‌گوید:

کاتوزیان و امثال او بیماری دارند و این بیماری شخصی با اتحاد شوروی است. این بیماری از استادشان، خلیل ملکی، و استاد استادشان مظفر بقائی به آنها سرایت کرده است. مسلماً در اسناد ساواک و اسناد وزارت جنگ شاه باید مدارک مطمئن‌تری از ادعاهای امثال کاتوزیان وجود داشته باشد.^۲

ببینید کیانوری برای اثبات دشمنی شوروی علیه شاه چگونه همه مخالفین را به رگبار ابتدال می‌بندد و سرو رویشان به لجن می‌کشد؟ با این نوع استدلال می‌توان گفت کیانوری نیز نه تنها طبق الگوی شوروی از هم پاشیده هنوز به بیماری دشمنی با کلیه مخالفان خود دچار است بلکه از آن مهمتر، مرض دفاع از مبتذل‌ترین حرکات شوروی و بیماری خوب جلوه دادن مظاهر کشورهای کمونیستی سابق، تمام اعضا و جوارح او ر

۱- دکتر محمد علی (همایون) کاتوزیان، مقدمه خاطرات سیاسی خلیل ملکی، ص ۱۲۱

۲- کیانوری، خاطرات، ص ۳۷۹

تسخیر کرده است. چگونه است که فرضاً اگر تنه کسی به یک امریکائی برخورد کند، آن بدبخت باید مدت‌ها در گوشه زندان آب خنک بخورد ولی اگر برای شوروی نوکری و جاسوسی بکنند هیچ عیبی ندارد!

تکرار می‌کنیم که از نظر منافع ملی ایران، هیچ‌گونه تفاوتی بین امریکا و شوروی سابق و روسیه لاحق و انگلستان و... وجود ندارد هیچ کدام از آنها دلشان برای ما نسوخته و همه به فکر منافع خود هستند.

۳۸۳- تحقیقات کاتوزیان

نقص کار اینجاست که مصاحبه کننده تمام گفته‌های دکتر کاتوزیان در این مورد را منتقل نکرده است. اگر همه استدلال‌های معقول کاتوزیان نقل می‌شد، خواننده بهتر می‌توانست قبول کند که در این میان چه کسی مبتلا به بیماری می‌باشد. برای جبران این نقیصه بجا می‌بینیم که یک جمله از متن و سپس تقریباً تمام زیر نوشت بلند کاتوزیان را نقل کنیم: «... عزل دکتر علی امینی از سفارت ایران در امریکا و مغضوب شدن او باید با این جریان [قرنی] ارتباط می‌داشته است» به نتیجه گیری از این جمله خواهیم رسید. کاتوزیان در پانوشت همین صفحه توضیح می‌دهد:

در گفتگویی که در فاصله انتشار دو چاپ این کتاب با آقای ریچارد کاتم داشتم ایشان معتقد بودند که سفیر انگلیس جریان قره‌نی را به شاه لو داده بود. آقای کاتم در آن زمان کارمند سفارت امریکا در ایران بود... او گفت که سفارت امریکا (و از جمله شخص او) از جریان قره‌نی با خبر بود. اما اولاً آن سفارت محرک قره‌نی نبوده و ثانیاً آن سفارت جریان قره‌نی را به شاه خبر نداده است. تحقیقات بعدی نگارنده نشان داد که جریان قره‌نی از دو طرف لو رفته بود: هم از سفارت انگلیس و هم سفارت شوروی. داستان از این قرار است که در دستگاه و جزء معتمدان قره‌نی دو سرهنگ بوده‌اند که یکی از آنان از نزدیکان آیت‌الله بهبهانی بود و از همان طریق خبر را به سفارت انگلیس رسانید. سرهنگ دیگر مامور مستقیم کا. گ. ب. در رکن ۲

[استاد] ارتش ایران بود (اما نه عضو حزب توده و سازمان افسری آن) این سرهنگ طبیعتاً سفارت شوروی را در جریان کار قره‌نی گذاشته بود و سفارت مزبور در وقت لازم خبر را به دولت ایران رسانیده بود. حتی کار به جایی کشیده بود که سفارت شوروی برای سرهنگ مزبور نسبت به اینکه مامور خودشان بود امان گرفت تا بتواند او را به عنوان شاهد در اختیار مقامات ایران بگذارد. در ظرف یکی دو ماه پس از توقیف قره‌نی، شاه که هم از امریکائیان ترسیده و هم با مانورهای خود و لاس زدن با شوروی، آنان را ترسانده بود با آنان معامله بزرگی کرد و در برابر افزایش قابل ملاحظه‌ای بر کمک‌های نظامی و غیر نظامی امریکا، پیمان دو جانبه نظامی ایران و امریکا را پذیرفت. این دو دوزه‌بازی و نمک‌شناسی سیاسی، شوروی را سخت برآشفته: رادیو مسکو که تا آن تاریخ به سود شاه و دستگاهش تبلیغ می‌کرد، ناگهان «کشف کرد» که شاه، خائن و جاسوس امپریالیسم امریکاست!... و «رادیو ملی» و «پیک ایران» نیز پدید آمدند تا سال ۱۳۴۲ که طرفین دوباره معامله کردند و روابط دوستانه مجدداً برقرار شد.^۱

این تحقیق و تحلیل منطقی و قابل قبول به نظر می‌رسد و جای شکی در درستی آن باقی نمی‌گذارد. فقط کیانوری که به بیماری شوروی پرستی مزمن گرفتار است آن را نمی‌پذیرد.

۳۸۴- سندی جدید و تاییدکننده

اینک از سند جدیدتری یاد می‌کنیم که مؤید تحقیقات کاتوزیان است. این سند عبارت است از «بخشی از خاطرات اسفندیار بزرگمهر که پس از مرگ او منتشر شد» و درباره «اسرار پشت پرده کودتای سرلشکر قرنی» می‌باشد. بنا به نوشته کیهان لندن،

۱- کاتوزیان، مقدمه خاطرات سیاسی... صص ۱۲۱ و ۱۲۲

اسفندیار بزرگمهر مدیرکل پیشین تبلیغات از دوستان نزدیک و معتمد قرنی بود. بزرگمهر خاطرات سیاسی خود را در کتابی به نام کارون عمر تدوین و آماده چاپ کرد. بخش‌های قابل توجهی از خاطرات بزرگمهر اخیراً وسیله انتشاراتی ساتراپ در لندن انتشار یافت که یکی از آنها ماجرای «کودتا یا شبه کودتای قرنی» در سال ۱۳۳۶ است. این قسمت، نخست در سه شماره کیهان لندن منتشر شد.

طبق مندرجات کتاب کاروان عمر، منظور قرنی شاید انجام یک کودتای واقعی نبود که ضمن آن شاه را حتماً ساقط کند. بلکه غرض او «شبه کودتا» بود که در نظر داشت تغییراتی تا سطح دولت (نه بالاتر) ایجاد شود و دولت را تغییر دهد و یک «دولت اصطلاحات» روی کار بیاورد. البته امریکائی‌ها، به ویژه جان فومسترداس وزیر خارجه امریکا وسیله دستیارش کلارک راجع به امکان برداشتن شاه و چگونگی اوضاع بعد از او و قطب‌های قدرتی که می‌توانند جانشین او بشوند، سئوالاتی می‌کردند. ولی قرنی ظاهراً نظری به سقوط شاه نداشت. فقط اگر شاه در مورد تغییرات در سطح دولتی کارشکنی می‌کرد، به عقیده بزرگمهر باید «اقدامات شدیدتری بشود»

پس از لو رفتن طرح «شبه کودتا» بزرگمهر از قول دکتر محمدعلی هدایتی (وزیر دادگستری و استاد دانشکده حقوق) می‌گوید در زمستان ۱۳۳۶ «وقتی شاه برای شرکت در جلسه هیئت دولت وارد شد، بدون اینکه بنشیند و به هیئت دولت اجازه نشستن بدهد، با حال عصبانی گفت: تحقیقات اولیه نشان داده که آنها (مقصود قرنی و دوستانش) با من کاری نداشته‌اند، شما بی‌عرضه‌ها را می‌خواسته‌اند بردارند. چرا جریان را به مردم نمی‌گویند؟» البته منظور شاه این بود که نظامیان را از حیطة کودتا دور نگه دارد و به همه بفهماند که او محبوب ملتش می‌باشد و کسی از نظامی گرفته تا غیر نظامی با او کاری ندارد، بلکه مورد توجه کودتاجیان، دولت دکتر اقبال بوده است.

سرلشکر آزموده دادستان ارتش نیز با همین اتهام دستور بازجویی داده بود و جراید نیز به همین صورت اتهام آنان را منعکس کردند. اینکه کودتا واقعا چقدر جدی و عمیق بوده است، بزرگمهر در خاطرات خود جواب روشنی به آن نمی‌دهد و شاید هم از ریزه کاری‌ها و تمام ارتباطات کودتایی اطلاع نگه‌داشته شده بود.

۳۸۵- آمریکائی‌ها و تیم سرلشکر قرنی

مذاکرات تیم قرنی با سفارت امریکا در تهران بطور جدی و با برنامه تعقیب نمی‌شد. تا اینکه یک هیئت تحقیق از امریکا وارد ایران شد. بزرگمهر دعوت گردید که به امریکا برود. اما او نپذیرفت و گفت بهتر است با دونفر امریکایی در تهران نقطه نظرات خود و قرنی را در میان بگذارد. در نتیجه یک نفر از اعضای هیئت تحقیق که عضو مجلس همانندگان امریکا بود و یکی از کارمندان سفارت امریکا در تهران به منزل او رفتند. بزرگمهر به آن دونفر گفت «حالا که شما محکم پشت سر شاه ایستاده‌اید، باید دولتی را شاه سرکار بیاورد که قدرت کامل داشته و محبوب مردم باشد» آنها گفتند با اطلاعاتی که به دست آورده‌اند، شاه نمی‌خواهد یک دولت مقتدر بر سرکار باشد. بزرگمهر قبل از دیدار با این دو نفر، والتر لیپمن عضو هیئت تحقیقاتی (و مفسر مشهور سیاسی) را ملاقات کرد و او را در جریان نارضائیه‌های عمومی و شکایات تیم قرنی گذاشت. لیپمن از مجموع اطلاعاتی که خود اخیراً کسب کرده بود و اظهارات بزرگمهر، مقاله‌ای تهیه کرد و در روزنامه هرالده تریبون منتشر ساخت. انتشار این مقاله، از طرف شاه «مورد اعتراض واقع شد» ولی چون بزرگمهر قبلاً نامه‌ای در شرح نارضائیه‌های عمومی به ریچارد نیکسون نوشته بود، امریکائی‌ها تا حدودی در جریان اوضاع قرار داشتند.

دوستان ایرانی قرنی که مستقیماً در جریان نقشه قرار داشتند عبارت بودند از اسفندیار بزرگمهر، حسن ارسنجانی، هلاکو رامبد، سرهنگ انوشیروانی و سرهنگ منصور پورکردستانی (وجود دو افسر اخیر، احتمالاً می‌تواند قرینه‌ای بر ارتباط دو سرهنگی باشد که کاتوزیان بدون ذکر نامشان از آنها یاد کرده است، بخصوص که این منصور پورکردستانی افسری مشکوک بود و بزرگمهر او را در صفحه ۳۲۷ خاطرات خود از مأموران ساواک معرفی کرده است) عده بیشتری هم بودند که از اوضاع راضی نبودند و با این پنج نفر ارتباط محرمانه داشتند ولی در جریان «شبه کودتا» قرار نداشتند و آن پنج نفر نیز پیش اینها صریحاً از طرح خود صحبتی نمی‌کردند. مهمترین این اشخاص به شرح زیر بودند: سرلشکر فریدون جم رییس دانشکده افسری که می‌گفت «با ۷۰۰ نفر شاگردان دانشکده افسری مملکت را می‌شود گرفت و گویا قول

مساعدی هم به قریب داده بود» سید حسن تقی زاده رئیس مجلس سنا، سردار فاخر حکمت رئیس مجلس شورای ملی، (و گویا) سپهبد فرخ نیا، سر تیپ یاوری، دوسناتور، چهار نماینده مجلس، سرهنگ خواجه نوری، سرهنگ مهتدی، سرهنگ اسمعی، حسینقلی شاملو، سیدمحمدباقر حجازی مدیر روزنامه وظیفه، امام جمعه تهران و «به گفته قریب بالغ بر ۷۰ افسر از سرهنگ به پایین در این طرح شرکت داشتند» اسامی از (گویا) به بعد را بزرگمهر مطمئن نبود که چگونه شرکتی در نقشه داشته‌اند و احتمالاً او از حرف‌های خود قریب استنباط کرده است.

۳۸۶- ماجرای سفر به بیروت و آتن

وزیر مختار امریکا در تهران، رون تری، که «مرد فهمیده و مطمئنی بود» با بزرگمهر آشنایی داشت ولی بزرگمهر «مطالب سیاسی را عریان با او در میان» نمی‌گذاشت (تاییدی دیگر بر تحقیق کاتوزیان) و دعوت امریکائی‌ها را هیچ وقت قبول نمی‌کرد. اما اغلب، آنها را به شام و ناهار در منزل خود دعوت می‌کرد. رون تری عقیده‌اش این بود که «شاه باید یک پله از تخت طاووس پایین بیاید و دولت مورد توجه و مردمی داشته باشد» از بد اقبالی بزرگمهر «بر حسب تصادف، رون تری ماموریتش در تهران خاتمه یافت و به سمت سفیر کبیر امریکا در یونان انتخاب شد» در بحبوحه مذاکرات راجع به دولت و رفت و آمدها، از سفارت امریکا به بزرگمهر خبر دادند که جان فوستر دالس به اروپا آمده و در پایان سفر خود دو روز در یونان خواهد ماند. رون تری به بزرگمهر پیغام داده بود که برای دیدار با دالس به یونان برود. در آتن بزرگمهر پیشنهاد ملاقات با دالس را رد کرد و به رون تری گفت خوب است پیام‌هایش را وسیله‌او برای دالس بفرستد. هنگام سفر بزرگمهر، هواپیمای مستقیمی برای آتن نبود. لذا به بیروت رفت و از سفارت یونان در لبنان تقاضای ویزا کرد. این سفارت به او گفت باید از سفارت ایران در بیروت یک معرفی نامه بیاورد. در سفارت ایران، نماینده سازمان امنیت آنجا به نام فرزانه که از بستگان عباس مسعودی بود، بزرگمهر را دید و مقصدش را دریافت. از این به بعد، خصوصاً در آتن، تحت مراقبت دائمی ماموران ساواک بود.

نگارنده تصور می‌کند علت ظاهری لورفتن تیم قرنی، بی احتیاطی بزرگمهر باشد که خود را در سفارت بیروت آفتابی کرد. به علت واقعی و باطنی آن بعدا اشاره می‌کنیم.

۳۸۷- رابطه طرح قرنی با یک کشور خارجی

کاندیدای قرنی برای نخست‌وزیری، دکتر علی امینی بود. بزرگمهر هم از امینی خیلی تعریف و تمجید کرده است. قرنی نظرش این بود که «هیچ کس بهتر از دکتر علی امینی» برای نخست‌وزیری نیست «البته امینی سال ۱۳۳۶» زیرا از نظر قرنی و بزرگمهر، با علم و اقبال و شریف امامی قابل مقایسه نبود. علت احضار امینی از سفارت ایران در امریکا، گزارشهای مخالفی بود که سپهبد حاجعلی کیا (رییس رکن دو بعد از قرنی) و سپهبد تیمور بختیار علیه او می‌دادند. این مطلب نیز دقیقا دلیلی بر رد اعادگی کاتوزی و تأییدی دیگر بر صحت نظریات کاتوزیان می‌باشد.

بزرگمهر از منافع و مراقبت‌های شوروی و انگلیس در این برنامه چیزی نگفته است. ولی وقتی که جرائد تهران از توطئه سرلشکر قرنی مطالب اغراق آمیزی می‌نوشتند، به تلویح پای یک کشور خارجی را در ارتباط با قرنی به میان می‌آوردند. البته آشکارا نامی از امریکا در بین نبود، اما نشانی‌ها را طوری تطبیق می‌دادند که همه می‌فهمیدند منظور از این کشور خارجی امریکا می‌باشد. سفارت امریکا خوب دریافت که منظور هیئت حاکمه ایران چیست.

نگارنده در آن زمان خود، اواخر دوره خدمت احتیاط را می‌گذاراندم و پست سازمانیم در دادستانی ارتش بود و تا حدودی در جریان خبرهای روز و ماجرای سرلشکر قرنی قرار داشتم. آن شب زمستانی در سال ۱۳۳۶ افسر نگهبان بودم که در حدود ساعت ۸ شب، دو دژبان، سرلشکر قرنی را «برای راهنمایی به اطاق تیمسار آزموده» به ساختمان دادرسی ارتش آوردند. بعد از اطلاع به سپهبد آزموده که منتظر بود و رفتن قرنی به اطاق او، دو دژبان همراه قرنی در پایین به انتظار ماندند و آزموده و قرنی بدون حضور هیچ کس دیگری بیش از یک ساعت با هم بودند. اولین مسئله‌ای که به نظر نگارنده بسیار عجیب آمد این بود که چگونه ممکن است در ارتش ایران یک

سرلشکر اینقدر جوان باشد. آن شب قرنی با سیمایی جذاب، لباس شخصی با پالتویی مشکی و بدون دستبند بود...

اسفندیار بزرگمهر می‌گوید روزی سفیر امریکا به دربار زفت و به شاه، و بعد به نحو قاطع‌تری به حسین علا هشدار داد «اگر بخواهید دولت امریکا را در این قضیه بزرگ جلوه داده و از آن بهره‌برداری نمایید من مطالبی دارم که ناچار به اطلاع مدیران جرائد و خبرگزاری‌ها می‌رسانم و اوضاع داخلی ایران و عدم موفقیت دولت و سوءاستفاده آنها و دخالت در انتخابات را کاملاً تشریح خواهم کرد» این موضوع را عیناً خود علا بعداً برای بزرگمهر تعریف کرده بود.

تمام ماجرائی که اکنون از خاطرات بزرگمهر نقل کردیم مؤید نتیجه‌ای است که به کودتای قرنی و زنه امریکائی می‌بخشد. با وجود این، به بخش دیگری از این اسناد مراجعه می‌کنیم که تأیید می‌کند اولاً امریکا از کودتای قرنی پشتیبانی می‌کرد و تنها دولتی بود که این حرکت کودتائی را در ایران آن زمان تأیید می‌نمود. ثانیاً روابط شوروی با شاه در آن موقع به هیچ وجه خصمانه نبود و در ماجرای قرنی مانند یک دولت دوست شاه عمل می‌کرد. ثالثاً همه اینها درستی و دقت بررسی‌های دکتر کاتوزیان را می‌رساند.

این بخش مستند به بازجویی از اسفندیار بزرگمهر توسط سرتیپ سالم بازپرس ارتش، در حضور و، زیر راهنمایی سپهد آزموده می‌باشد. بزرگمهر تحت عنوان «مواجهه با ارسنجانی»^۱ می‌نویسد:

در این موقع سرتیپ سالم که سمت بازپرسی داشت وارد شد و شروع به سئوالات مکرری کرد که هر دو ما [بزرگمهر و ارسنجانی] بعضی آنها را جواب ندادیم گفتیم و به بازپرسی‌های قبلی رجوع شود. رفتند و پرونده‌های سابق را آوردند. مدتی طول کشید تا آنها را تطبیق کردند. از مسافرت من به یونان و ملاقات با وزیر خارجه امریکا (فوستردالس)

۱- این عنوان از کیهان لندن است و در کتاب کاروان عمر چنین عنوانی وجود ندارد

پرسیدند، گفتم او راننده‌ام. گفتند شکایت کرده‌ای که در ایران دموکراسی برقرار نیست. گفتم این مطلب لزومی به گفتن ندارد، زیرا هر خارجی که وارد ایران شود به محض رسیدن به فرودگاه این مطلب را خواهد فهمید! البته دموکراسی برقرار است و اگر بگیر و ببندی در کار است کار کمونیست‌ها و طرفداران شوروی می‌باشد! آزموده گفت حرف شوروی در میان نیست، موضوع آنها مطرح نمی‌باشد. ارسنجانی در میان حرف ما دوید و گفت پس تعیین کنید کدام دولت مطرح است، عراق یا ترکیه یا افغانستان؟ و خنده‌ای کرد که خیلی معنی داشت. آزموده گفت چرا خود را به نادانی می‌زنید، مقصر دولت امریکا است که دخالت کرده و باشما وارد مذاکره شده. من گفتم با چه کسی و در کجا این مذاکرات واقع شده؟ آزموده گفت ما دنبال همین مطلب هستیم که از جزئیات این کار آگاه شویم. وقتی آزموده پرسید که آیا این مذاکرات با اطلاع سرلشکر قرنی بوده، هر دو ما گفتیم مذاکراتی در میان نبوده که با اطلاع یا بی‌اطلاع سرلشکر قرنی باشد. آزموده گفت خود سرلشکر قرنی در حضور شما گفت که او دستور داده است. هم من و هم ارسنجانی گفتیم ایشان چنین اظهاری نکرده‌اند. هر چه [پروند را] ورق زدند چیزی پیدا نکردند. آزموده به سرتیپ سالم تغییر کرد که این چه جور کارکردن است.

آزموده درست می‌گفت که «خود سرلشکر قرنی در حضور شما گفت که او دستور داده است» متنها از بخت بد دادستانی، یا این قسمت از مذاکرات ثبت نشده بود، یا ثبت شده بود و آنها از شدت التهاب آن را پیدا نکردند. بزرگمهر قبلا (در کتاب کاروان عمر، ص ۲۹۷) تحت عنوان «مشاجره قرنی با آزموده» گفته بود «قرنی با کمال شهامت در جواب آزموده گفت اگر آقای بزرگمهر با آنها [یعنی امریکائی‌ها] تماسی داشته‌اند، با اطلاع من بوده و من خواهش کردم و تمام مذاکرات را چه من حضور داشتم و چه در

غیاب من بوده اطلاع داشتم»^۱

۳۸۸- سهم سه قدرت بزرگ در برنامهٔ قرنیه

با توجه به اسناد و اطلاعاتی که اطراف کودتا یا شبه کودتای امریکائی سرلشکر قرنیه موجود است مسلم می‌باشد که وجود دو رقیب دیرینه برای قدرت نوظهور امریکا بی‌دردر نبود. شوروی و انگلستان، ایران راسهم نفوذ تاریخی خود می‌دانستند و بنابراین نمی‌گذاشتند قدرتی جدید، به این سادگی‌ها وارد مناطق حیاتی و استراتژیک آنها بشود. لذا حرکات امریکا را برای کسب اهرم‌های نفوذ، تعقیب و مراقبت می‌کردند. سازمان‌های جاسوسی این دو کشور فوق‌العاده فعال بودند و نسبت به کارهای رقیب تازه و قدرتمند خود حساسیت زیادی داشتند. دولت انگلیس وضعیت سال‌های دههٔ ۳۰ شمسی ایران را که تازه در حدود سال‌های ۱۳۳۶ توانسته بود سیاست اجرائی آن را به نفع خود بازسازی کند، مایل به دگرگونی و در نتیجه تضعیف نیروهای خودی نبود.

شوروی نیز با توجه به (حداقل) بی‌تفاوتی در حوادث مرداد ۱۳۳۲، تغییرات گسترده در سطح رهبری خود و سیاست جدید نظم دولت‌های بعد از استالین که می‌رفت برای شاه بعد از ۲۸ مرداد نقش یک کشور دوست را ایفا کند، هیچ تمایلی به تغییر وضع موجود (۱۳۳۶-۳۷) نداشت. بدیهی است که عدم تمایل انگلیس و شوروی نسبت به برهم خوردن تعادل فعلی، آنها را متوجه رفتارهای امریکا بنماید و طبیعی است که مراقب کوچکترین رفت‌وآمدها، گفتگوها و حتی علاقه‌های جناح‌های گوناگون بخصوص اطراف سفارت امریکا در تهران باشند. آنها (کلاً، همگی) با به کار گرفتن مدرن‌ترین وسائل پیشرفتهٔ الکترونیک و دستگاه‌های شنود و تکنیک‌های استراق سمع (هم سمعی و هم بصری) خود را تجهیز می‌کردند تا از یک علامت مشکوک طرف مقابل هم غافل نمانند. سپس انبوه اطلاعات واصله را با کمک دستگاه‌های پیچیده و پیشرفتهٔ جاسوسی و مغزها به تحلیل می‌کشیدند... بنابراین شک نیست که که اتلیجنس سرویس (MI-6) و

۱- اسفندیار بزرگمهر، کاروان عمر، سرگذشت خود نوشت، انتشارات ساتراپ، لندن ۱۳۷۲، صص ۲۹۳ تا ۳۵۹، اطلاعات مربوط به «شبه کودتای سرلشکر قرنیه» از فصول ۱۴ تا ۱۸ این کتاب اخذ شده است.

کا.گ.ب. در جریان کودتای قرنی قرار گرفته بودند. بخصوص که قرنی و دوسانش توانسته بودند بطور کامل شرائط سری مذاکرات را رعایت کنند (مانند اینکه فرزانه نماینده ساواک در بیروت بزرگمهر را دیده بود و در آتن «مرد یونانی که در بند پهلوی هتل داشت و در پله‌های هتل [در آتن] ایستاده» بود و بزرگمهر را می‌پایید و این نیز در اثر گزارش فرزانه به مرکز ساواک بود) بنابراین پیدا کردن رد پای قرنی یا بزرگمهر و دیگران برای ام. آی. ۶ و کا.گ.ب. و به احتمال زیاد همکاری متقابل این دو سازمان جاسوسی کار خیلی مشکلی نبود. با این توضیحات باید تحلیل تحقیقی دکتر کاتوزیان را بپذیریم که به منابع بسیار محکمی دسترسی پیدا کرده بود. به گفته کاتوزیان کودتای قرنی «از دو طرف لورفت» یکی از سوی شوروی و دیگری از جانب انگلستان. اولی به خاطر اثبات دوستی با شاه و دومی در جهت پیگیری دشمنی‌های خود، و هر دو حریف کهنه کار برای اینکه پیشرفت رقیب تازه کار خود امریکا را در منطقه مسدود کنند.

این همه برای آن بود که ثابت کنیم ادعاهای کذب کیانوری تمام ناشدنی است و چقدر درباره شوروی ناموجود تعصب بی‌جا دارد.

فصل سوم

نظری بر رجال، حوادث ایران و حزب توده بین دو دهه

۳۸۹- اسکندری، هویدا و دوستان

کیانوری می گوید اسکندری با امیر عباس هویدا دوست بود و عکسی با او داشت که به عنوان یک سند افتخار همه جا نشان می داد. اسکندری حدود سال ۱۳۲۶ یک حوزه حزبی در پاریس تشکیل داده بود که هویدا هم (وقتی در سفارت ایران در پاریس اشتغال داشت) در این حوزه شرکت می کرد. کیانوری بعد از این شرح، هویدا را به بهانه پدر بزرگش تخطئه می کند تا در واقع اسکندری را کوبیده باشد: «ماهیت هویدا معلوم است، پدر بزرگش از یهودیان بهائی شده بغداد بود. پدرش هم بهائی بود. در مورد خود او، همین که یک فرد ناشناس به این سرعت تا نخست وزیری رشد کند و ۱۵ سال در این سمت بماند نشانه وابستگی اوست. سابقه دوستی با چنین آدمی، جزء افتخارات ایرج بود»^۱ الف - واقعاً که کیانوری نیز «از لحاظ منطق کمر ارسطو را شکسته» است.^۲ پدر

۱- کیانوری، خاطرات، ص ۳۸۰

۲- منبع پیشین، ص ۳۰۴، پانویس

بزرگ، حتی پدر هویدا چه ربطی به خود او دارد. پدر بزرگ کیانوری هم مرحوم شیخ فضل الله نوری است که ضد انقلاب مشروطیت و طرفدار حکومت مشروطه بود و در تاریخ‌های معتبر مشروطیت (کسروی، ملکزاده و...) حرف‌هایی درباره او گفته شده و نسبت‌هایی به او داده‌اند. گیرم پدر بزرگ هویدا یا کیانوری آدمی بسیار نادان یا مانند شیخ فضل الله شخصیت بسیار فاضلی بود، ولی به قول بچه مدرسه‌ای‌ها، از فضل پدر تو را چه حاصل؟ از این گذشته پسر را که به جای پدر نمی‌کشند.

هویدا در ارتباط با ۵۳ نفر گرایش مارکسیستی پیدا کرده بود. در پاریس هم با چپ‌ها مربوط بود و به آنها کمک می‌کرد. بعد طرفدار شاه شد و در اثر خدمات صادقانه از نوع دلخواه شاه و عضویت در کانون مترقی حسنعلی منصور به نخست‌وزیری رسید و چون اعتماد جناح‌های طرفدار شاه را جلب کرده بود حدود ۱۳ سال (ونه ۱۵ سال) در این سمت باقی ماند. هویدا هر کس بود و هر وابستگی که داشت، هر چند نوه چنان کسی باشد که کیانوری توصیف کرده است، به خاطر پدر بزرگش مجازات نشد. کسانی هم که در پاریس با هویدا رفت و آمد داشتند نباید به سبب نخست‌وزیر شدن او در ۱۷ سال بعد، مورد انتقاد قرار گیرند و برای آنها نقطه ضعفی به حساب آید. بدون اینکه افرادی مانند اسکندری و هویدا و دیگران مدّ نظر باشند، منظور ما طرز استدلال ضعیف کیانوری است که دانسته و رندانه سر و صدا در می‌آورد و با هو و جنجال می‌خواهد از اشخاص مخالف خود عیب‌جویی کند.

ب - کیانوری مسلماً از ارتباط هویدا با حزب توده خبر داشته و به هر حال در جریان آن قرار گرفته است. در این صورت چرا پیش بینی ننمود که هویدا ۱۷ سال بعد نخست‌وزیر شاه می‌شود؟ بنابر این چطور به آنها ایراد نگرفت که دور و بر او را خالی کنند و الا کیانوری بدنامشان خواهد کرد؟!۴

ج - مصاحبه‌کننده در صفحه ۳۸۰ می‌نویسد «طبری می‌گوید که فرح دیباهم در دوره دانشجویی در پاریس توسط انوشیروان رییس در این حوزه اسکندری شرکت کرده بود»

اولاً - وقتی به کژراهه مراجعه کنیم می‌بینیم اصل عبارات طبری چنین مفهومی را

نمی‌رساند. جمله منقول از طبری که مصاحبه کننده بدان استناد می‌کند چنین معنا می‌دهد: ۱- انوشیروان رییس، عضو حوزه‌ای بود که اسکندری تشکیل داده بود. ۲- فرح دیبا عضو این حوزه بود و با معرفی انوشیروان رییس به عضویت آن در آمده بود. ۳- فرح دیبا لااقل مدتی در این حوزه شرکت می‌کرد. در حالی که اظهارات طبری بدین شرح است:

کار حزب در کشورهای غربی، دارای «ما قبل تاریخ» پیش از تشکیل شعبه غرب و در دورانی است که هنوز اسکندری به شوروی نیامده و کار غرب را با رهبری هیئت اجرائیه در ایران اداره می‌کرد. افرادی که در این دوران با اسکندری به عنوان سازمان توده‌ای در فرانسه همکاری می‌کردند همگی به ایران آمدند و بعد از شکست حزب و پس از ۲۸ مرداد حزب را ترک گفتند. یکی از این افراد، انوشیروان رییس، چنانکه می‌گویند، با فرح دیبا آشنائی داشت و او را یک الی دو بار به حوزه حزبی پاریس آورده بود. البته این جریان پیش از نامزدی فرح با شاه بود^۱

ثانیاً - بین این دو اظهار نظر، گفته‌های طبری تا حدودی به واقعیت نزدیکتر است، اما هر دو اشتباهاتی دارند. زیرا فرح دیبا در دهه ۲۰ به فرانسه نرفته بود بلکه در اواخر دهه ۳۰ یعنی حدود سال‌های ۷-۱۳۳۶ به پاریس رفت. در آن موقع هم نه از ایرج اسکندری خبری بود و نه از حوزه‌ای که او تشکیل داده بود.

روی همرفته کیانوری از اسکندری تصویر بسیار زشتی ارائه می‌دهد و او را عامل نفوذی، طرفدار ساواک، و دوستدار شاه معرفی می‌کند. اما اسکندری با وجود داشتن حلقه‌ای از حزب کمونیست شوروی برگردن خود، به هیچ وجه آن نبوده که کیانوری ترسیم کرده و با رژیم سلطنتی هم آنطور میانه‌ای نداشته که کیانوری نوشته است. اسکندری در گزارش سیاسی خود به پلنوم پانزدهم کمیته مرکزی حزب توده، صراحتاً گفت:

سیاست ترور و اختناق با شدت و حدت بی سابقه بسط یافته است و اسلوب‌های فاشیستی، آشکارا به صورت روش رسمی و علنی حکومت ایران درآمده است... رژیم با توسل به نظامی‌گری و تسلیحات عنان گسیخته، سیاست تجاوزگرانه، استیلا جویانه و مداخله گرانه‌ای... اتخاذ کرده است... به همین جهت است که مسئله آینده و مبارزات توده‌های مردم بسیج و... به منظور برانداختن حکومت مطلقه شاه و استقرار حکومتی دموکراتیک باید در مرکز توجه ما قرار گیرد.^۱

۳۹۰- و بار دیگر دکتر کشاورز

با توجه به مقطع زمانی بحث، مصاحبه کننده موضوع «جدایی دکتر کشاورز» را مطرح می‌کند. کیانوری پاسخ می‌دهد «کشاورز که در پلنوم چهارم به عضویت هیئت اجراییه انتخاب نشده بود... اصرار داشت که به عراق برود و هیئت اجراییه مخالف بود. در نتیجه پلنوم ششم کمیته مرکزی... او را از کمیته مرکزی اخراج کرد»^۲ مصاحبه کننده می‌گوید خود کشاورز گفته «قبل از تصمیم کمیته مرکزی در اردیبهشت ۱۳۳۷ از عضویت کمیته مرکزی استعفا داده بود؟» کیانوری در قبال این قول که درست نقل شده است می‌گوید «اما مانند نودوپنج در صد مطالب دیگر کتابش (من متهم می‌کنم...) دروغ گفته است» سپس کیانوری، مجدداً کشاورز را زیر بمباران‌های شدید خود قرار می‌دهد و تا آنجا که در توان دارد او را می‌کوبد. می‌گوید کشاورز فقط برای وزیر و وکیل شدن و رسیدن به پست و مقام به حزب توده پیوسته بود و «زمانی که احساس کرد دیگر این امکانات برایش فراهم نیست، جدا شد» تا همین جا بگوییم که استعفای دکتر کشاورز از کمیته مرکزی (ونه از حزب) مقدم بر اخراج او بود. خود کشاورز می‌نویسد روز بعد از اعدام خسرو روزبه (۱۱ مه ۱۹۵۸) از کمیته مرکزی حزب توده استعفا داد و نوشت

۱- نقل از چند برخورد، ص ۲۳

۲- کیانوری، خاطرات، ص ۳۸۲

من از عضویت در این کمیته مرکزی ننگ دارم»^۱ و عین استعفای او که در پایان کتابش چاپ و منتشر شده است، تاریخ ۱۴ مه ۱۹۵۸ (برابر با ۲۴ اردیبهشت ۱۳۳۷) را دارد. البته حزب هم بعداً رأی به اخراج دکتر کشاورز داد.

کیانوری از ثروت زیاد خانواده و خود کشاورز ادعاهای نامحدودی دارد. بطوری که ۵۰۰ متر زمین مخروبه و متروکه او را پنجاه هزار (۵۰۰۰۰) متر ذکر می‌کند و بی‌انصاف به یک صفر اضافی هم قناعت نمی‌کند. همچنین مدعی است که کشاورز در الجزایر هیچ مبارزه‌ای نکرد و تنها مبارزه‌اش این بود که در سن ۸۰ سالگی ازدواج مجددی کرد و همسر قبلی او از دستش دق مرگ شد. بالاخره با سر بر آوردن از عالم غیب، پیش‌بینی می‌کند که کشاورز، «نزد رضا پهلوی هم خواهد رفت و بالاخره نوکر رجوی هم خواهد شد»^۲ کیانوری برای خراب کردن چهره کشاورز، در دنباله پاسخ خود راجع به مبارزه در الجزایر ضمن صفحه بعد می‌گوید «ایشان در الجزایر هیچ کاری نکرد... او در اواخر هفته با این خانمش به سویس می‌آمد و بعد برای تدریس به الجزایر می‌رفت. همین!» اما از آنجا که کم حافظگی دامن‌گیر اوست، مجبور می‌شود در ۵۰ صفحه بعدتر، اظهارات کنونی خود را به کلی فراموش کرده، اعتراف کند که:

البته قبل از این ملاقات [گروه تهرانی با رهبران حزب توده در لاپزیک] دکتر کشاورز - که در عراق ناکام شده و به الجزایر رفته و چینی‌گرایی را شروع کرده بود - با آنها تماس گرفته و این عناصر در واقع به حزب کمونیست چین پیوسته بودند... بعلاوه کشاورز آنها را به چین مربوط کرد. کشاورز از الجزایر به چین رفته بود و پس از مذاکرات و قول و قرارهایی به نمایندگی از سوی حزب کمونیست چین به آلمان و ایتالیا آمد و در آنجا با افرادی چون نیکخواه و فیروز فولادی و کورش لاشائی و مهدی خانباها تهرانی تماس گرفت و بعد از انشعاب عده‌ای‌شان را به چین برد و با مقامات حزب کمونیست چین ملاقات داد. بدین ترتیب، عده‌ای برای فراگیری عملیات

۱- من متهم می‌کنم... ص ۱۳ و ۱۶۵

۲- کیانوری، خاطرات، ص ۳۸۳

پاراتیزانی و پیاده کردن تزه‌های مائوتسه‌تونگ در زمینه جنگ مسلحانه
در ایران، به چین اعزام شدند.^۱

از آقای کیانوری می‌پرسیم که اگر این فعالیت‌ها در حکم «هیچ» است و مبارزات
حادّ سیاسی نام ندارد، پس کار سیاسی چیست که به مذاق خوش نشینان لایزک خوب
جلوه کند؟ ولی چون این مبارزات در مسیر دیپلماسی حزب توده نبود و در جهت
ضدیت با شوروی تلقی می‌شد، کیانوری بر این همه خط بطلان می‌کشد. ضمناً دو نکته را
یادآور می‌شویم. یکی اینکه از آقای کیانوری ممنونیم که ما را با مبارزات دکتر کشاورز
آشنا کرد. قبل از این اطلاعات، از فعالیت‌های دکتر کشاورز بخصوص در الجزایر بی‌خبر
بودیم. نکته دوم اینکه تمام اعضای حزب توده که زیر پرچم حمایت و مزایای گوناگون
و اقتدار مطلق شوروی به کمونیسم روسی «نه» گفتند و این صدای پرطنین در جهان
پیچید (اعم از اینکه کمونیسم چینی یا کوبائی و غیره را پذیرفتند) از نظر شجاعت
اخلاقی نسبت به باقی ماندگان در حزب توده رحجان داشتند.

کینه کیانوری نسبت به کشاورز دلیل روشنی دارد: کشاورز در کتابش بسیاری از
رازهای سر به مهر را فاش کرده است. اگر این کتاب نبود، ما هنوز نسبت به «جنایت‌ها و
خیانت‌ها»ی بعضی از رهبران حزب توده شاید گمراه بودیم. ولی یقیناً کشاورز برای
جاسوسی به حزب توده نیامده بود. چه، او شدیداً از این کار اکراه داشت. چون کشاورز
از لحاظ اخلاقی به حیثیت کیانوری لطمات زیادی وارد کرده است، کیانوری هم به
اصطلاح خواسته برای اعاده حیثیت خود مقابله به مثل کند. در هر حال نوشته‌های
کیانوری و کشاورز هر دو در دسترس خواننده است. دکتر کشاورز نیز اگر دروغ‌بافی
کرده باشد، با آبروی خود بازی کرده است. تشخیص صحیح از سقیم هم برای
خوانندگان هوشمند ایرانی کار چندان سختی نیست.

۳۹۱- ثروتمندی که در ۸۰ سالگی تجدید فراش کرد!

دکتر کشاورز با اینکه زمانی پزشک خانواده پهلوی بود، مع الوصف با پهلوی‌ها دشمنی دیرینه و آشتی‌ناپذیر دارد و نسبت به دکتر مصدق ارادت خاص می‌ورزد و هیچ‌جا به او گوشه و کنایه نزده است. او از اتهامات ناروای کیانوری به دور است و مشمول آنها که در خاطرات کیانوری آمده واقع نمی‌شود و بخصوص در این موارد، اتهام دروغ‌گویی به او اصلاً نمی‌چسبد. تا زمانی که در حزب توده فعال بود شیطنت‌هایی از او سر می‌زد. اما از آن پس، مخصوصاً در کتاب خود، غیر از پاره‌ای خودستایی‌ها که تا حدود زیادی معمول اکثر خاطره‌نویسان است، کمتر سیئه مذمومی نشان داده است. دکتر کشاورز ثروت افسانه‌ای نداشت و از آنچه داشت مقدار زیادی به حزب می‌بخشید. شاید برای جایا باز کردن، از هیچ بخشش و گذشتی در راه حزب توده دریغ نمی‌کرد. جاه‌طلبی می‌داشت و وقتی در حزب ماند بد نمی‌دانست که پست و مقامی فراچنگ آورد. بطوری که خود کشاورز در مقدمه کتابش می‌نویسد، زمانی از رهبری حزب جدا شد که می‌دید مدعیان تراز نوین حمایت از طبقه کارگر، مرتکب نامردمی‌های فراوانی شده‌اند. به همین جهت از عضویت حزب توده هیچ‌گاه استعفا نداده است، چون به مکتب و آرمان نهائی آن اعتقاد دارد. آنچه سبب استعفای او شد، خط مشی و عملکردهای کمیته مرکزی حزب توده بود و تنها از عضویت در این کمیته نیز استعفا داد. در یک کلام دکتر کشاورز با بیانیه (مانیفست) من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده ایران را کارنامه مثبتی از خود به یادگار گذاشت و در آن از واقعیات حساس و مهمی سخن گفت. به همین جهت هم کیانوری در خوار خفیف کردن او با تمام قوت کوشیده است. از جمله ادعا دارد که مبارزه کشاورز این بود که «فقط در سن ۸۰ سالگی با یک دختر ۱۸ ساله الجزایری ازدواج کرد... اتفاقاً همسر خوبی داشت. از بس این مرد فاسد بود، زنش زجر کشید و مرد»^۱ و این دروغ آشکاری است. اولاً باید پرسید عقیده کیانوری تا قبل از ازدواج دوم کشاورز نسبت به همسر اول او هم همین بود که حالا

اظهار می‌دارد؟ اگر کشاورز تجدید فراش نمی‌کرد باز هم زن مرحومه‌اش آنقدر «خوب» و مظلوم بود؟

ثانیاً دروغ آشکار او اینجاست که وقتی کشاورز به الجزایر رفت ۵۵ سال داشت (متولد ۱۲۸۶ خورشیدی است) و ۱۵ سال در آنجا ماند و زمانی که برای همیشه الجزایر را ترک کرد، تازه ۷۰ ساله شده بود. کشاورز مسلماً خیلی پیش از ۷۰ سالگی و احتمالاً اوائل و رودش به الجزایر با این دختر ازدواج کرده بود، به این دلیل روشن که خود کیانوری گفته است کشاورز «در اواخر هفته با این خانمش به سویس می‌آمد و بعد برای تدریس به الجزایر می‌رفت» ولی اگر فرض کنیم کشاورز سال آخر اقامت خود در الجزایر هم ازدواج کرده باشد، باز ۸۰ سال نداشته و کیانوری از راه کینه‌توزی سن او در زمان ازدواج دوش را حداقل ۱۰ سال و حداکثر ۲۵ سال اضافه کرده است.

۳۹۲- چند اظهار نظر دربارهٔ روزبه

مصاحبه‌کننده بار دیگر از دفاعیات خسرو روزبه صحبت می‌کند و از چگونگی رسیدن آن به دست روس‌ها می‌پرسد. سپس از موارد حذف شده در دفاعیات او بحث می‌کند. کیانوری تأیید می‌نماید که متن آن قبل از انتشار سانسور شده است. کیانوری جزئیات سانسور را به «یاد» نمی‌آورد. ولی می‌گوید «دربارهٔ من نوشته بود که آدم بدی نیست ولی خشن و تندخوست»! می‌دانیم که عمده‌ترین علت سانسور دفاعیات روزبه، بدگویی و انتقاد شدید دربارهٔ «خیانت» سران حزب توده مخصوصاً کیانوری و قاسمی و... بوده است. چون قبلاً به تفصیل سانسور دفاعیات روزبه را بررسی کرده‌ایم، تکرار نمی‌کنیم.

مصاحبه‌کننده از قول طبری می‌گوید «قبل از اعدام روزبه، رادمنش و اسکندری و قاسمی و فروتن، روزبه را خائن می‌دانستند و کامبخش و کیانوری و طبری از او دفاع می‌کردند. این مطلب صحیح است؟» کیانوری که تأیید خبر طبری را به صرفه و صلاح خود می‌بیند، علی‌رغم مخالفت‌های جدی با طبری و کژراهه، فوراً جواب می‌دهد «این

نوشته طبری درست است»^۱ مصاحبه کننده جمله منقول از طبری را در پانوشت به صفحات «۲۲۴-۲۲۷» کترراهه ارجاع داده است. ولی برخلاف نظراو، ما این چهار صفحه کترراهه را زیرورو کردیم و از جمله‌ای که حاوی تأیید طبری از کیانوری درباره روزبه و تکذیب دیگران نسبت به او باشد هیچ مطلبی پیدا نکردیم. عنوان این چهار صفحه «داستان دفاعیه خسرو روز» است و هیچ جای دیگر کترراهه عنوانی که شامل اسم روزبه باشد تکرار نشده است. البته ممکن است مصاحبه کننده در انعکاس شماره صفحات این ارجاعات اشتباه کرده باشد.

ما در بیراهه و این دفتر بارها گفته‌ایم که طبری به عللی جانب کیانوری را نگه داشته و تا می توانسته به قاسمی و اسکندری و ملکی حمله کرده است. چرا که این اشخاص دور از دسترس طبری بوده‌اند و هیچ نوع خطری برای او نداشته‌اند. کیانوری از اینکه شنید سندی او را حامی روزبه نشان داده خیلی خوشحال است؛ ولو از سوی طبری باشد. ولی دکتر کشاورز عکس این ادعا را دارد و می گوید تا قبل از اطلاع خبر اعدام روزبه، کامبخش و کیانوری روزبه را مسخره می کردند و او را کسی می دانستند که ادای قهرمان‌ها را در می آورد. کیانوری از این وحشت داشت که اگر روزبه (در سال ۱۳۲۹) فرار داده نشود، با توجه به نارضایتی شدید از او، اسرارش را فاش کند. به همین جهت با تلاش او ابوالحسن تفرشیان از لیست ۱۰ نفره فرار خط خورد و روزبه به جای او در این فهرست جای گرفت.

دکتر کشاورز می نویسد:

یکی از عللی که مرا به استعفا وادار کرد و در حقیقت کاسه صبرم را لبریز کرد، توهین‌ها و تهمت‌هایی بود که کامبخش و کیانوری در راهروهای پلنوم پنج حزب، هنگامی که ما خبر توقیف رفیق روزبه را دریافت کردیم، نسبت به روزبه ابراز می داشتند. کامبخش رفیق روزبه را متهم می کرد که می خواهد خود را قهرمان معرفی کند! (می گفت روزبه قهرمان منشی

می‌کند) کیانوری اظهار می‌کرد روزبه ضعیف است و از بسیاری مسائل خبر دارد و ممکن است اقرار کند. بعدها ما در مسکو اطلاع یافتیم که هنگام فرار دسته جمعی ۱۰ نفر از افراد کمیته مرکزی حزب در سال ۱۹۵۰ از زندان قصر، کیانوری با اصرار پیشنهاد کرده بود که رفیق روزبه به دلیلی که در بالا گفتم (ضعف) به جای رفیق افسرمان تفرشیان که فرار بود جزو فراریان باشد گذاشته شود و همین طور هم شد یعنی روزبه با ۹ نفر دیگر فرار داده شدند و تفرشیان با آنکه محکومیت طولانی‌تر داشت در زندان گذاشته شد.^۱

کشاورز در صفحات دیگر کتابش این مضامین را تکرار کرده می‌گوید «کیانوری می‌گفت: روزبه ضعیف است و چون از بسیاری اسرار خبر دارد ممکن است اقرار کند... در این ایام روزبه از ما حرف گوش نمی‌کرد»^۲ روزبه که بعد از ۲۸ مرداد به بی‌اعتباری این رهبران پی برده بود دیگر به ساز امثال کیانوری نمی‌رقصید و در این میان کیانوری بیش از سایرین روزبه را از خود رنجانده بود. عناد کیانوری تا روز تیر باران روزبه ادامه داشت. تنها پس از مرگ، افراد جناح کامنبخش و کیانوری برای مداحی و تجلیل از او روی دست یکدیگر بلند می‌شدند.

اسفندیار بزرگمهر که تصادفاً همند روزبه بود موفق شد یک شب سه ساعت ونیم با او دیدار و گفتگو داشته باشد و راجع به حوادثی که حزب توده آفریده بود با او بحث کند. بزرگمهر تا بعد از تیرباران روزبه در زندان بود^۳ و او را «یک کمونیست معتقد و مومن و فداکار» توصیف کرده بود.^۴ بزرگمهر در خاطرات خود می‌نویسد «روزبه مرتب از کسانی که در داخل حزب خیانت کرده و فکر استفاده‌های

۱- من متهم می‌کنم... ص ۹۸

۲- همان منبع، ص ۹۸

۳- کاروان عمر، ص ۳۱۶

۴- همان، ص ۳۰۷

شخصی بودند صحبت می‌کرد ولی کمتر نام اشخاص را می‌برد»^۱ و از رهبرانی که در ایران نبودند هیچ اسمی را به میان نیاورد. وقتی از اشتباهات صحبت شد، روزبه گفت «حزب کمونیست شوروی هم بسیار اشتباهات زیاد کرده و خواهد کرد... در حزب توده ایران هم اختلاف وجود داشت و هنوز هم ادامه دارد» درباره «سوء قصد به شاه و ترور محمد مسعود» هم بحث شد و روزبه گفت «سوء قصد به شاه را عوامل حزب توده بدون هیچ گونه دستوری مرتکب این اشتباه شدند»^۲ در این گفتگو روزبه بخصوص بر «خیانت» در داخل حزب توده تأکید و اصرار داشته است.^۳

۳۹۳- مرگ مشکوک پیشه‌وری

درباره مرگ مشکوک پیشه‌وری، کیانوری در صفحه ۳۸۶ می‌گوید «حرف‌های دوگانه‌ای زده می‌شود. آنچه من می‌دانم و بیشتر به حقیقت نزدیک است این است که تصادف کاملاً طبیعی بوده است. عقیده کامبخش هم همین بود که این تصادف طبیعی بوده است»

کاملاً طبیعی است که این نحوه اظهار نظر برای پشتیبانی و رفع اتهام از کامبخش می‌باشد. زیرا شخص کامبخش در تصادف منجر به مرگ پیشه‌وری متهم بود که دست داشته است. در این صحنه سازی، شرکت غلام یحیی و کامبخش تقریباً مسلم است و دکتر کشاورز و مرحوم دکتر احمد شفائی نیز همین قول را تأیید کرده‌اند.

۳۹۴- ماجرای حسین یزدی و کیانوری

حسین یزدی فرزند ارشد دکتر مرتضی یزدی، بعد از کودتای ۲۸ مرداد، در اروپا همکاری خود را با حزب توده شروع کرد و مستقیماً با دکتر رضا رادمنش دبیر کل آن حزب کار می‌کرد. پس از چند سال معلوم شد که حسین یزدی عامل نفوذی ساواک

۱- همان، ص ۳۰۹

۲- همان، ص ۳۰۸

۳- همان، گفتگو با سروان خسرو روزبه، صص ۳۰۶ تا ۳۳۰

بود و با سازمان‌های اطلاعاتی ایران و آلمان غربی روابط نزدیک دارد. این جریان در دسر بزرگی برای کادر رهبری حزب توده ایجاد کرد. قضیه وقتی آفتابی شد که حسین یزدی به گاوصندوق یا «گنجة رزهی» رادمنش دستبرد زد و اسناد حزبی و موجودی نقد آن را دزدید. پلیس آلمان شرقی حسین یزدی را خیلی زود دستگیر کرد و او ضمن بازجویی، به این سرقت و داشتن رابطه نزدیک با ساواک اعتراف نمود.

ماجرای حسین وسیله سه نفر از رهبران حزب توده یعنی طبری، کیانوری و اسکندری تقریباً بطور کامل بازگو شده است. اما در نقل جزئیات آن بین کیانوری و اسکندری اختلافاتی وجود دارد. از جمله کیانوری می‌نویسد «از گاو صندوق دکتر رادمنش اسناد حزبی و مقداری پول نقد (حدود ۷ - ۸ هزار دلار) برده‌اند... البته این اسناد ارزشی نداشته»^۱ به نظر می‌رسد کیانوری ارزش اسناد و مقدار پول را کم نشان می‌دهد تا «ماموریت دوم» حسین یزدی مهم جلوه کند. زیرا او بلافاصله می‌افزاید «هدف این بود که در حزب شایع کنند که دسته کیانوری این کار را کرده و بدین ترتیب تشنج ایجاد شود. ماموریت دوم [حسین یزدی] قتل کیانوری بود»^۲ که قبلاً شرح داده است.

اولاً - اسکندری می‌گوید آن پول‌ها «حدود بیست هزار دلار بود»^۳ و طبری که «متأسفانه از متن اعترافات حسین مطلع» نبود و ماجرا را «از اسکندری یا کیانوری» شنیده است می‌گوید آن پول «دو هزار مارک آلمان غربی» بود.^۴

ثانیاً - گویا ارزش اسناد سرقت شده فوق العاده زیاد بود. بطوری که اسکندری گفته است «علاوه بر پول، حدود ۱۰۰ نفر از اشخاصی که در ایران با حزب کار می‌کردند، با عکس‌هایشان و تمام مشخصات و اینها، وجود داشت... به هر حال من رفتم پیش مهین رادمنش و به او گفتم خانم! این قضیه خیلی جدی است»^۵

۱- کیانوری، خاطرات، صص ۳۹۳ و ۳۹۴

۲- همان، ص ۳۹۴

۳- ایرج اسکندری، خاطرات، موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ص ۳۳۹

۴- کژراهه، صص ۲۲۸ و ۲۲۹

۵- اسکندری، انتشار همان مؤسسه، ص ۳۳۵

ثالثاً- هیچ کس نمی خواست شایع کند که دارو دسته کیانوری مرتکب این سرقت شده و تشنجی علیه او ایجاد شود. بلکه اساساً خود کیانوری به منظور بی اعتبار کردن دکتر رادمنش محرک اصلی این حادثه بوده است.

رابعاً- در ذکر سایر موارد این سرقت نیز گفته‌های کیانوری و اسکندری با یکدیگر نمی خواند و اختلاف زیادی با هم دارند که از برشمردن آن درمی گذریم. اما باید توجه داشت که وقتی مهین همسر رادمنش به این سرقت پی بُرد، بدون معطلی اسکندری را در جریان قرار داد و نیز اسکندری بود که بدو آ به حزب سوسیالیست متحده آلمان شرقی مراجعه کرد و آنها از طریق پلیس برلن شرقی حسین یزدی را دستگیر کردند. همچنین کیف اسناد و پول‌ها پس از استرداد از سارق، تحویل اسکندری گردید و تنها اوست که مستقیماً پولها را شمرده و ارزش آن اسناد را می دانسته است. بعد از خاتمه ماجرا، تازه بقیه رهبران حزب توده در مورد اصل جریان و کشف آن قرار گرفتند. بنابراین، چون روایت اسکندری روایتی دست اول است و بعلاوه او به دروغ‌گویی هم شهرت ندارد، عقلانی است که برای گفته‌های او ارزش بیشتری قائل شویم. بخصوص که احسان طبری هم می گوید «مجموعه این اخبار را اسکندری به ما در دفتر حزب اطلاع داد و برای یافتن موجودی پول و اسناد، که حسین ربوده بود، اقدام کرد»^۱

۳۹۵- افشای افسانه قتل

در مورد ادعای قصد قتلش وسیله حسین یزدی، کیانوری شرح کشفی نوشته و در قهرمان نشان دادن خود جزئیاتی را تصویر کرده که هیچ سند و مدرکی پشت آن نیست و با عقل هم جو در نمی آید. اتفاقاً چون کیانوری از مدت‌ها قبل چنین ادعائی داشته و در خاطرات خود نیز با تشریح چگونگی قتل، هفت تیر، صدا خفه کن و غیره به بزرگنمایی حادثه پرداخته، ایرج اسکندری روی آن مدعیات (پیش از خاطرات کیانوری) جواب این اوهام را داده است:

کیانوری همواره مدعی بود که این حسین می خواسته او را بکشد. قضیه از این قرار بود که حسین یزدی ضمن تحقیقات درباره روابط خود با اعضای کمیته مرکزی، برای اینکه خواسته باشد عمل جاسوسی خود را به زعم خود مشروع جلوه دهد، اظهار داشته بود که اینها و این کیانوری پدر مرا لو داده اند و من هم با آنها خصومت داشتم و می خواستم انتقام پدرم را بگیرم. حرف مزخرف و کشکی که هیچ مبنا و مأخذی نداشته و تنها تلاش مذبوحانه‌ای برای توجیه جرم ارتكابی بوده است. ولی مضحک این بود که کیانوری این حرف را مدت‌ها علم عثمان کرده بود و ول کن آن هم نبود و تا آخر رها نکرد. مرتباً می گفت این حسین می خواست مرا بکشد.^۱

نتیجه این تحقیقات را ابتدا به اسکندری - که در هتل حزبی در برلن شرقی به همین منظور موقتا اقامت کرده بود - داده بودند و بعد هم سایر رهبران و کادرها از آن مطلع شدند. طبری هم روایتی از این جریان دارد که در مجموع با اظهارات اسکندری هماهنگی بیشتری دارد و با حکایت کیانوری کمتر جور درمی آید؛ گرچه بعضی از جزئیات را از «اسکندری یا کیانوری» شنیده است.

در خاطرات اسکندری، آذرنور یکی از مصاحبه کنندگان با او، ضمن دلائل و شواهدی می گوید که خود در این ماجرا علاوه بر سوءظن شدید به حسین یزدی، نسبت به کیانوری نیز مشکوک بوده است. فریدون آذرنور مدعی می شود که «به نظر من، هم کامبخش و هم کیانوری به همکاری حسین با ساواک پی برده بودند اما برای زمین زدن رادمنش چیزی نمی گفتند» سپس از شخصی به نام بدیع صحبت می شود که برادرش را ساواک احضار کرده بود. بدیع بعضی موضوعات مربوط به کمک حزب توده به برادر خود را که بنا به پیشنهاد کامبخش صورت گرفته بود برای آذرنور تعریف می کند و طبق خواهش آذرنور، این مسائل را روی کاغذ می آورد که آذرنور آن را در پلنوم مطرح کند. بعد، این گفتگو بین آذرنور و اسکندری و امیر خسروی رد و بدل می شود:

آذرنور: ... اول آن را با کیانوری [به عنوان مسئول تشکیلات] در

میان گذاشتم.

اسکندری: بله! گفت نکن.

آذرنور: نه! خیلی شدیدتر گفت: اصلاً این بدیع آدم پدر سوخته و دروغگو و بلوفزن و اینهاست. او اصلاً به برلن نیامده است. خود بدیع به دو نفر مشکوک بود: یکی کیاوری و دیگری [حسین] یزدی. در برلن غیر از این دو نفر هیچ کس مرا ندیده است. خلاصه کیاوری نگذاشت من این موضوع را مطرح کنم.

اسکندری: بعداً عقیده‌اش این بود که کیاوری [عامل تحریک حسین یزدی برای سرقت] بوده است. بدیع آمد پیش من و گفت من به کیاوری شک دارم و فلان و فلان. گفتم این حرف‌ها چیست؟ گفت نه! قضیه این است، برادر من چنین گفت.

آذرنور: به من گفت به کیاوری و یزدی مشکوک است.

اسکندری: ولی بعد [از انقلاب] که خودش به ایران رفت و با آنها همکاری کرد.

امیر خسروی: درست نیست. در ایران بدیع را به بازی نگرفتند. هم

کیاوری هم میزانی با او خیلی بد بودند. عاطل و باطل مانده بود.^۱

قبل از این بحث بدیع از آذرنور خواسته بود که ارتباطش را با او قطع کند، به این دلیل که بدیع گفته بود «در بین شما یک نفر جاسوس وجود دارد» و منظور او از این جاسوس، کیاوری بود.

۳۹۶- یادداشتی در مورد معاوضه دو زندانی

اینک که ماجرای دستبرد حسین یزدی به «گنج زرهی»^۳ دکتر رادش مطرح

۱- خاطرات اسکندری، همان مرسه، صص ۳۴۵ و ۳۴۶

۲- همان منبع پیشین، صص ۳۴۲ و ۳۴۴

۳- اصطلاحی که مهین یزدی برای گاو صندوق شوهرش رضا رادش به کار می‌برد. ضمناً مهین، دختر شیخ حسین یزدی و دختر عموی حسین و فریدون یزدی است

است بد نیست به داستانی که دکتر احمد شهسا ضمن یادداشتی برای نگارنده فرستاد اشاره شود. یادداشت دکتر شهسا مربوط به حسین یزدی و مبادله او در زندان آلمان شرقی با علی خاوری (رهبر فعلی بقایای حزب توده در خارج از کشور) در زندان تهران و زندانی شدن خود یزدی در آلمان شرقی می‌باشد. بعلاوه، حسین یزدی در مورد سرقت گاو صندوق واقعیت ماجرا را - مختصر و مفید - به شهسا می‌نویسد:

در اواخر دهه ۱۳۴۰ در سفارت ایران در کلن - آلمان غربی - مسئول امور کنسولی بودم. از وزارت خارجه ایران نامه‌ای رسید که آقای اسدالله علم توصیه کرده‌اند «اقدام شود تا مقامات آلمان شرقی آقای حسین یزدی فرزند آقای دکتر مرتضی یزدی را از زندان آزاد کنند» کذا - مقامات آلمان غربی شخصی را به نام فوگل Vogel که وکیل دادگستری و ساکن برلن غربی بود، در اختیار داشتند و برای آزاد کردن افرادی که در آلمان شرقی (به هر علتی) گرفتار می‌شدند، از او استفاده می‌کردند. به آقای فوگل مراجعه و خواسته شد در آزاد کردن آقای حسین یزدی اقدام کند. پس از چندی آقای فوگل پاسخ داد که نزد مقامات آلمان شرقی اقدام کرده و آنها پاسخ داده‌اند که حاضرند آقای حسین یزدی را با آقای علی خاوری که در ایران زندانی است مبادله کنند. معلوم بود مقامات آلمان شرقی نظر دولت شوروی را ابلاغ کرده‌اند. جریان امر به تهران گزارش شد. از تهران پاسخ دادند پیشنهاد عجیبی است، زیرا معمولاً دو نفر را که تابع دو کشور مختلف هستند در این گونه موارد با یکدیگر مبادله می‌کنند. آقای خاوری خود ایرانی است، چگونه می‌شود که او را با یک ایرانی دیگر مبادله کرد؟! به هر حال، دیگر اطلاع پیدا نکردم که موضوع به چه صورتی دنبال شد.

در سال ۱۳۵۸ که سفیر ایران در برلن شرقی بودم روزی آقای حسین یزدی از برلن غربی تلفن کرد و از من خواست با او مصاحبه‌ای داشته باشم. با او در برلن غربی قرار ملاقات گذاشتم و حضوری از برگزاری مصاحبه پوزش خواستم. معلوم شد او به عنوان خبرنگار با روزنامه دی ولت (Die welt) و دیگر نشریات آن مؤسسه همکاری می‌کند... از او علت زندانی شدنش را در آلمان شرقی استفسار کردم. گفت «دکتر رادمنش که در آن موقع تشکیلات و جریان فراریان حزب توده را سرپرستی می‌کرد،

خانمش از منسوبین سن بود و بدین جهت در خانه او رفت و آمد داشتم. روزی خانه را تنها دیدم و بخشی از اسناد و مدارک حزب توده را از گاو صندوق منزل برداشتم و به برلن غربی بردم ولی در همان ۲۴ ساعت اول مقامات آلمان شرقی مرا در آپارتمانی که در برلن غربی داشتم یافتند و با اسناد و مدارک به برلن شرقی برگردانده زندانی کردند»
به قراری که بعداً اطلاع حاصل شد آقای حسین یزدی با ساواک در ارتباط بوده و برای آنها- شاید به دستور آنها- دست به این اقدام زده بوده است

احمد شهباز^۱

۳۹۷- کناره گیری از کمیته مرکزی

پس از تشکیل پلنوم دهم، رهبری حزب در دست بوروی موقت قرار گرفت. کیانوری می گوید که کامبخش در سمت مسئول اروپای غربی و امور مهاجرت، او را به پست معاونت خود در اداره حزب برای اروپای غربی گمارد. اما به علت اعتراض و فشار اسکندری به کامبخش، او مجبور شد از این مسئولیت معاف شود و بنابراین بطور کلی از کار در دبیرخانه کمیته مرکزی کناره گیری کرد و تنها به همان کار «جعلیات» در دبیرخانه حزب ادامه داد. چون در این کار خبره شد بود می گوید «آقایان در حالی که ادعا می کردند به من هیچ اعتماد ندارند، با پاسپورت هایی که من برایشان درست می کردم با خیال راحت برای گردش به اروپای غربی می رفتند»^۲ بگذریم از اینکه به قول خود کیانوری جعل اوراق و اسناد سجلی و پاسپورت و ویزا برای عزیز کرده های حزب توده به منظور گردش و تفریح در شهرهای اروپای غربی صورت می گرفت. اما مصاحبه کننده به کمک شخصیت خرد شده کیانوری می آید و می گوید «این مسئله را طبری نیز مطرح کرده است. این می رساند که ابراز عدم اعتماد آنها به شما جنبه رقابت شخصی و سیاسی داشته است» نه اینکه به خاطر شناخت و تجربیات طولانی و تلخی بود که از کیانوری داشته اند، والا در شخصیت برجسته و بی غل و غش کیانوری که شکی نیست!

۱- یادداشت مورخ ۳۰ دیماه ۱۳۷۲ که عین آن نزد نگارنده است.

۲- کیانوری، خاطرات، ص ۴۰۳

به این ترتیب کیانوری از بهار سال ۱۳۴۱ به کار تخصصی، علمی و دانشگاهی خود در خارج از حزب می‌پردازد ولی مجبور بود لااقل هفته‌ای یک بار در یک حوزه حزبی شرکت کند. اعضای این حوزه عبارت بودند از بعضی کادرهای درجه یک و دو که در سطح عضو با سابقه کمیته مرکزی مثل کیانوری نبودند. اما باز هم مصاحبه کننده از سرلطف، برای شخصیت پردازی کیانوری به استمدادش می‌شتابد و حقارتی را که بر او روا داشته‌اند ناروا می‌نماید و می‌گوید «در واقع این تصمیم رادمش و اسکندری دال بر شرکت شما در این حوزه، به منظور تحقیر شما بود»^۱ او نمی‌گوید کسی که قهر می‌کند، باید تالی فاسدش را هم تحمل کند و تاوانش را پس بدهد. اصلاً آنها می‌خواستند کیانوری را از حزب اخراج کنند. چون از دست او (هم به خاطر روابط مشکوک، حرکات ماجراجویانه، بی‌اعتنائی به مقررات حزبی، خشونت و رفتار خطرناکش و هم به عنوان رقیبی قوی) عاجز شده بودند. منتها علی‌رغم تمایل و تلاش، زورشان نمی‌رسید. چون همگی رهبران، علی‌قدر مراتبهم در اختیار مقامات شوروی بودند.

باری، حوزه‌ای که کیانوری از نظر کیفی در سطح پایینی توصیف می‌کند، نمی‌گوید چه کسانی عضو آن بودند. این حوزه در برلن تشکیل می‌شد و گوینده آن ایرج اسکندری بود. بعضی اعضای آن - که حدود ۲۰ نفر می‌شدند - عبارت بودند از فریدون آذر نور، خلعتبری، بابک امیر خسروی، شهناز اعلامی، بزرگ علوی و دیگران. بزرگ «علوی هر وقت به جلسه می‌آمد، قبل از هر چیز می‌پرسید: از ایران چه خبر؟... کیانوری و همسرش مریم فیروز نیز عضو این حوزه بودند ولی اولی [کیانوری] به خاطر اینکه دون‌شان خود می‌دانست که فقط عضو ساده حوزه باشد، هر بار به بهانه‌ای طفره می‌رفت و حاضر نمی‌شد. و زنش نیز برای رییس حوزه تصدیق دکتر آورده بود که یک چنین جلساتی، سلامت او را به خطر می‌اندازد!»^۲

۱- همان، ص ۴۰۴

۲- شهناز اعلامی، روزگار نو، شماره ۱۵۴، آذرماه ۱۳۷۳، ص ۴۶

۳۹۸- اصلاحات امریکائی در ایران

تحت عنوان مزبور، مقطع بعد از کودتای ۲۸ مرداد تا اوائل صدارت امیرعباس هویدا به بحث گذاشته می شود و کیانوری تحلیل بسیار سطحی و عوامانه ای از موضوع نفوذ امریکا و رقابت و رفاقت انگلیس و امریکا دارد که در شأن مقام دبیر اول یک حزب مهم سیاسی (سابق) نیست. در این موارد، خیلی فشرده به بعضی از اظهارنظرهای کیانوری اشاره ای گذرا می کنیم. زیرا اظهار نظر در پدیده اصلاحات ارضی شاه و تحلیل چنین مطلب مهمی مستلزم بحثی گسترده و پژوهشی کارشناسانه است که در این مختصر نمی گنجد.

الف- می گوید شاه ابتدا با اصلاحات ارضی موافق نبود. زیرا «مالکین بزرگ پایگاه اصلی شاه برای سرکوب جنبش های دهقانی بودند... انگلستان نیز نمی خواست که این پایگاه مهم را از دست بدهد و لذا با اصلاحات ارضی مخالف بود و بطور پنهان از شاه حمایت می کرد»^۱ در آن دوران نه از جنبش های دهقانی- به معنایی که کیانوری در نظر دارد- خبری بود و نه تحلیل روابط حسنه میان شاه و انگلستان دارای بار واقعی است. مسائل اجتماعی- تاریخی را این گونه ساده انگارانه بررسی نمی کنند. شاید بتوان از این نظر که اصلاحات ارضی می توانست یک طرح تشویقی (و نه بیشتر) از سوی امریکا باشد و بنابراین انگلستان موافقتی با آن نداشت، حق را به کیانوری داد. زیرا استعمار کهن با شیوه سنتی انباشت ثروت و قدرت در حیطه بزرگ مالکان مانوس بود و رغبت بیشتری داشت و استعمار نو با سرمایه داری کارخانه ای و تولیدات صنعتی موافق بود و دوستان نزدیک را هم به این شیوه تشویق می کرد. اما این مسئله هنوز حل نشده است که شوروی چگونه با این «طرح امریکائی» کنار آمد، آن را «اصلاحات مترقی شاه» خواند، رو دست خورد و از آن دفاع نمود، با تمه حیثیت حزب توده بازی کرد و آن حزب را به دنبال بدنامی خود کشید. چه، دست کم برای شوروی گویا روشن بود که اصلاحات ارضی در اجرای برنامه «کمر بند سبز» مکارتیست هاست و باید علیه پیشرفت کمونیسم.

پیرامون شوروی دندان نشان دهد. ممکن است مسئله را بدین گونه توجیه کرد که اگر شوروی با برنامه اصلاحات شاه روی خوش نشان نمی داد، به عنوان نظامی واپسگرا و ضدمدرنیست شناخته شود.

ب- بانقل قسمت هایی از یک مقاله در مجله اخبار امریکا و اطلاعات جهانی که اول تیرماه ۱۳۳۸ منتشر شد، کیانوری نتیجه گیری می کند که «این یک تهدید صریح علیه شاه بود» در این مقاله ابتدا از علائم تشنج و بروز اغتشاش در ایران صحبت می شود و بعد آن مجله می نویسد:

«ظاهر امر این است که شاه کنترل خود را بر کشور برقرار کرده است، اغتشاش نیست... ولی این آرامش فریبنده است، مردم عادی از حکومت ناراضی اند... اینکه در کشور آزادی نیست و فاصله سطح زندگی ثروتمندان و میلیون ها مردم عادی که فاقد وسائل زندگی هستند روز به روز افزون می شود، از موجبات عمده ای است که کار را منجر به انقلاب می کند» گرچه در مقاله اخبار امریکا از فقدان آزادی و نارضایتی مردم و امکان بروز انقلاب صحبت شده است، ولی همین مجله بلافاصله می افزاید «در این وضع، ایالات متحده خواه از جهت نظامی و خواه از جهت اقتصادی از دولت شاه قویاً پشتیبانی می کند»^۱. سؤال ما این است که کجای این جملات نشانه مخالفت امریکا و تهدید صریح علیه شاه می تواند باشد؟ کیانوری به این نتیجه می رسد که نوشتن عبارات مذکور در مجله «پرنثوذ» امریکا تهدید علنی نسبت به شاه است «که اگر اصلاحات انجام نگیرد توده ها قیام خواهند کرد»! البته او از نقش تشویق، تجلیل و تقویت کننده شوروی و حزب توده نسبت به شاه در این دوران، هیچ موردی را ذکر نمی کند.

ج- می گوید در اصلاحات ارضی «مالکان بهترین قسمت های املاک خودشان را حفظ کردند و بدترین آن را به دهقانان صاحب نسق دادند و پول های گزاف به دست آوردند و در سهام کارخانه ها شریک شدند و به سرمایه دار تبدیل شدند. بدین ترتیب

آنها با این پول و وام‌های دولتی به بازرگانان و کارخانه‌دارانی تبدیل شدند که به امریکا نفع می‌رسانند»^۱

این تحلیل نیز ابتدائی و ناشی از کم اطلاعی است. زیرا نگارنده خود در زمان اجرای مراحل اول و دوم اصلاحات ارضی، مسئولیت‌هایی در شهرستان‌ها داشتم و می‌توانم تا حدودی اظهار نظر کنم که:

اولاً- اینکه کیانوری می‌گوید مالکان بهترین زمین‌ها را برای خود نگاه داشتند و بدترین آنها را بین زارعین صاحب نسق تقسیم کردند، تا حدود زیادی درست بود. ولی زمین‌های نامرغوب تقسیم شده بسیار زیادتر از زمین‌های مرغوبی بود که مالک حق انتخاب یک پارچه آبادی از میان آنها را فقط به میل خود دارا بود. تاره این برنامه مشمول مرحله اول اصلاحات ارضی می‌شد و در مرحله دوم این قاعده زیور و شد و هر مالک تنها حق مالکیت مقداری زمین را داشت که ثابت کند کشت انتخابی او مکانیزه است و به اعتبار مساحتی معلوم، تعداد تراکتور و سایر وسائل مکانیکی زراعی معین را دارد.

ثانیاً- ممکن بود که بعضی از مالکان پول‌های گزافی (آن هم پس از طی مراحل مشکل و طولانی) دریافت کرده باشند. ولی اکثریت قاطع آنها مبالغی دریافت می‌کردند که (۱) از ارزش واقعی املاک آنان خیلی کمتر برآورده شده بود. (۲) همین مبلغ را نقدی و یکجا نمی‌گرفتند بلکه به اقساط ۱۲ ساله دریافت می‌کردند. (۳) تنها به شرطی دولت به آنها این اقساط ۱۲ ساله را یکجا می‌پرداخت که کل طلب آنها از مقداری محدود و معلوم بیشتر نباشد؛ کمیسیون خاصی (ضمن وجود شرائط چندگانه از قبیل استیصال، سن بالا، ممر انحصاری گذران زندگی از املاک مورد تقسیم و...) پرداخت نقدی را تصویب می‌کرد؛ در این صورت نیز پرداخت‌های نقدی مستلزم سپردن یک تعهدنامه کتبی بود که مالک از قبول قسط آخر (و بعضاً دو قسط) به نفع دولت منصرف شده است.

به هر حال این شرائط بقدری مشکل بود که اغلب از مراجعه برای دریافت طلب

خود بصورت نقدی پشیمان می شدند و اصلاً مراجعه نمی کردند. البته از اوضاع زارعان صاحب نسق که به در به دری و فلاکت گرفتار شدند و در سال های بعد زیر پرداخت قیمت خرده مالکیت جدید خود به بانک کشاورزی کمرشان شکست (چه رسد به خوش نشین ها که هیچ حق و حقوقی برای آنها قائل نشدند) در می گذریم.

۳۹۹- تحلیل وقایع سیاسی مملکت

به نظر کیانوری شاه بنابر «توصیه انگلیسی ها به امریکا رفت و در برابر کندی تعهد سپرد که: من این طرح را عملی خواهم کرد و بهتر است شما از حمایت امینی که عده زیادی با او مخالف اند دست بردارید... شاه در بازگشت اسدالله علم را به جای امینی نخست وزیر کرد و برای اطمینان امریکائی ها تا مدتی ارسنجانی را در پست وزارت کشاورزی نگه داشت» کیانوری نمی گوید به اعتبار کدام سند و چه ماخذ و دلیلی شاه بنابر توصیه انگلیسی ها به امریکا سفر کرد؟ در برابر این تفسیرهای سطحی، او خود را ملزم به ارائه هیچ نوع مدرک و قرینه ای نمی بیند و این سهل انگاری در استدلال فقط به منظور عوامفریبی است و هیچ ارزشی ندارد. کیانوری در مقابل پاسخ به تاثیر اصلاحات ارضی در ساختار اجتماعی ایران، تفسیری ارائه می دهد که آن نیز بی پایه است و ارزش بررسی هم ندارد.

در ادامه تحلیل خود از اوضاع سیاسی ایران، کیانوری می گوید «کندی حتی می خواست که شاه را به علت مقاومت اولیه اش در برابر اصلاحات کنار بگذارد و در ایران رژیم جمهوری مستقر کند»^۱ این هم حرف بی ربطی است. زیرا هیچ گاه امریکا به فکر تغییر رژیم و استقرار نظام جمهوری در ایران نیفتاده بود و از اساس معتقد به تغییر رژیم سلطنتی نبود. چه، پایه سلطنت را برای اداره تنوع زبان و مذهب و انسجام قومی بخصوص در میان ایلات و عشایر و مرزداران ضرور می دانست. با محمد رضا شاه هم مشکلات زیادی نداشت. ولی البته روابط ایالات متحده و شاه قوس های نزولی و

صعودی زیادی را پیمود.

بالاخره بحث فوق به اینجا می‌رسد که کیانوری می‌گوید «بخش اعظم مواد خوراکی ایران با همان دلارهای نفتی از امریکا و اسرائیل و اروپا وارد می‌شد. کشاورزی ایران در تمام زمینه‌ها با یک فاجعه عظیم مواجه شد» این نظر به کلی نادرست است. طبق آمار و ارقام موجود، تولیدات کشاورزی (علی‌رغم سیاست‌گذاری‌های نه چندان درست دولت در بخش کشاورزی و بیشتر با همت و تلاش خود تولیدکنندگان) رشد بسیار چشمگیری یافته بود. منتها به علت بالا رفتن ناگهانی سطح درآمد ملی، رشد جمعیت کشور و بعضی دلایل دیگر، این افزایش محصولات، کفاف افزایش تقاضای روز افزون مردم را نمی‌داد.

۴۰۰- ایوانف و تاریخ نوین ایران

بحث از آقای ایوانف مورخ روسی و کتاب او به نام تاریخ نوین ایران به میان می‌آید. ایوانف کتابش را تحت تاثیر روابط دیپلماسی ایران و شوروی نگاشته که با واقعیات ملموس از زمین تا آسمان فاصله دارد. با وجود این، مثل آنکه کیانوری در قبال آن تعهدی داشته باشد، به توجیه (دفاع؟) مطالب آن می‌پردازد. مصاحبه‌کننده در صفحه ۴۰۹ می‌گوید «در باره کتاب ایوانف که توسط حزب توده ترجمه و منتشر شده چه می‌گویید؟ آیا ترجمه و نشر و مقدمه تأیید آمیز طبری بر آن، دلیل حمایت حزب توده از موضع ایوانف نیست؟» و کیانوری پاسخ می‌دهد «خیر! ما درباره این کتاب با ایوانف بحث کردیم و در ترجمه فارسی اصلاحاتی کردیم. من خودم شخصا به مسکو رفتم و با ایوانف صحبت کردم و گفتم که ما اختلاف نظر داریم و این موضع شما را نمی‌توانیم بپذیریم. کامبخش که یک دانشمند واقعی بود در مجله دنیا در نقد ایوانف... مقالاتی درج کرده است»

اولاً- ایوانف این کتاب را سه سال بعد از کودتای ۲۸ مرداد یعنی در ۱۹۵۶ (۱۳۳۵) نوشت. در دوران بعد از کودتا روابط تهران و مسکو از هر جهت حسنه بود و به احتمال بسیار، آن کتاب برای دهن کجی به نهضت ملی و رهبری آن نوشته شد. در این

راستا، رادیوپیک ایران و مطبوعات حزب توده سرشار از گفتارهای مداهنه آمیز نسبت به «اصلاحات و کارهای مترقیانه» در ایران و تجلیل از شاه شده بودند. ممکن است بعضی از رهبران حزب توده در دوره پس از کودتا دید خوبی بر این مقالات نداشتند. ولی آنچه مسلم است سیاست حزب توده به تبعیت از دیدگاه‌های سیاسی شوروی عمل می‌کرد. ایرادهایی که از حزب توده راجع به تعریف از شاه گرفته می‌شود اغلب مربوط به دوران بعد از کودتا تا یکی دو سال قبل انقلاب است. حزب توده در آن زمان بیشتر از همیشه تمام شایستگی‌ها و افتخارات ملی را به نفع اصلاحات ادعائی شاه زیر پا گذاشت و حتی در سال ۱۳۵۵ (روزنامه مردم اول تیر ۱۳۵۵ شماره ۱۵۹) دلسوزانه در جهت اصلاحات شاه حرکت می‌کرد که «چرا صدها هزار دهقان هنوز زیر پوشش تعاونی‌ها نیستند؟! اینکه گفتیم دلسوزانه، به این علت است که خود رژیم با تمام قوا تلاش می‌کرد تا روستائیان را در زیر شرکت‌های تعاونی روستائی متمرکز کند. حزب توده و خود رژیم دیگر خبر نداشتند که دهقانان ایران از هرچه تعاونی روستائی و شرکت‌های سهامی زراعی دولتی است متنفر و بیزار بودند.

ثانیاً - ادعای کیانوری مبنی بر عزیمت به مسکو و مذاکره با ایوانف، به فرض درستی، چه اثری داشت؟ آقای ایوانف دوران نهضت ملی و رهبری آن را نفی کرده، به ستودن شاه پرداخت. اگر کیانوری با او صحبت داشته که «ما اختلاف نظر داریم» و دلائلی هم در رد مواضع او ارائه کرده، در این صورت کمترین اثری که بر ترجمه مطالب این کتاب گذاشته، کدام است؟ حداقل اثر فعالیت کیانوری، می‌توانست توضیحاتی در پیشگفتار ترجمه آن درباره غلط بودن مواضع ایوانف باشد. در این پیشگفتار نه تنها هیچ توضیح انتقادی وجود ندارد بلکه به عکس، سراسر مملو از مداهنت و لفاظی و تملق نسبت به ایوانف و اثرش می‌باشد.

ثالثاً - چندین سال پس از مذاکرات ادعائی کیانوری با ایوانف، این کتاب وسیله هوشنگ تیزابی و حسن قائم پناه، زیر نظر احسان طبری و تأیید رهبری حزب توده ترجمه و منتشر شد. در مقدمه‌ای که طبری بر آن گذاشته، تعریف‌های مبالغه آمیزی از پروفیسور ایوانف و کتاب او نوشته که باعث حیرت است. در پیشگفتار همین کتابی که

کیانوری مدعی است در دههٔ چهل با نویسنده آن به بحث نشسته و از او ایراد گرفته، در دههٔ پنجاه طبری طبق خط‌مشی رسمی شامل دفاع از اصلاحات شاه، ایوانف را از «ایران شناسان معروف و کارشناسان معتبر معاصر ایران... این خدمتگزار حقیقت علمی و انقلابی و تاریخی» معرفی کرده است. همچنین طبری دربارهٔ کتاب او نوشته «در نگاه‌های تاریخ نویسان جهان این کتاب اثر یگانه‌ای است و مسلماً خوانندگان ایرانی به ویژه عناصر مترقی را که عطشان دریافت ژرف سرشت واقعی حوادث ایرانند سخت شادمان و خرسند خواهد ساخت»^۱ اگر کیانوری درست می‌گوید که مخالف مواضع ایوانف بود، چگونه در موقع قدرت خود در حزب جلو طبری مطیع خود را نگرفت تا این کتاب پراز دروغ و تقلب را ترجمه نکند؟ طبری خود تصمیم گیرنده نبود و تحت ارشاد رهبران حزب، که یکی از قدرتمندترین آنان کیانوری بود، سرپرستی ترجمهٔ آن برعهده گرفت. از این گذشته، پس از ترجمهٔ آن چرا کیانوری با پیشگفتار کذائی طبری موافقت کرد و چطور آن را حذف نکرد؟ این‌ها نشانهٔ مشی رسمی یک حزب سیاسی و (بخصوص) مدعی پیشقر اولی است. کلیه آثاری که به نام حزب ترجمه می‌شود، یا هر کلمه‌ای که در آثار آن جماعت طبع و نشر گردد به حساب مشرب سیاسی و ایدئولوژیک آن گذاشته می‌شود. مگر در حزب توده بلبشوی سیاست و ریاست و ایدئولوژی حکمفرما بود که این قبیل کارها سرخود به میل هر کدام از رهبران جداگانه انجام گیرد؟ اگر کیانوری مدعی شود که اسکندری یک تنه حریف تمام کادر رهبری بود و در اثر پافشاری او این کتاب ترجمه شد، واضح است که سخنی به گرافه می‌باشد. وقتی طبری کتاب چهره‌های درخشان را به دور از چشم رهبری رسمی حزب نوشت، با مخالفت شدید اسکندری که دبیر اول حزب بود مواجه شد. این کتاب فقط به تاثیر تشویق آمیز مریم و قدرت فائقه کیانوری نوشته و چاپ گردید و برای درخشان جلوه دادن اقوام مریم و کیانوری، که تصادفاً بعضی از آنها از سیاه‌ترین چهره‌های تاریخ هستند، و همچنین تأیید برخی فرقه‌ها که از نظر طبری «جریان مترقی» هستند به تحریر

۱- م. س. ایوانف، تاریخ نوین ایران، انتشارات حزب توده، از پیشگفتار به قلم احسان طبری، صص ۴ و ۵

در آمد.^۱

خط رسمی دیپلماسی نیاوران-کرمین سبب اعزام ایوانف به تهران و نوشتن کتاب او شد؛ حزب توده مجبور بود از این دیپلماسی نیز پیروی نماید؛ طبری تحریر شد تا آن را ترجمه کند؛ او با به کارگیری دو نفر از کادرها که زبان روسی را خوب می دانستند این کار را به انجام رسانید و آن مقدمه حقیرانه را بر تارک کتاب گذاشت. ایوانف برای طبری حکم یک «مرشد» واقعی را داشت و برای سایر رهبران نیز کم جاذبه نبود. اینکه کیانوری حالا آن نویسنده و کتاب او را مردود بداند از مقوله دیگری است که چیزی را عوض نمی کند.

رابعاً- از همه بامزه تر! در اظهارات اخیر کیانوری این است که می گوید «کامبخش یک دانشمند واقعی بود و در مجله دنیا در نقد ایوانف مقالاتی درج کرده است» ممکن است کامبخش نقد تائید آمیزی نوشته باشد ولی «نقد» به معنای برخورد انتقادی جدی و بی طرفانه، آن هم از شوروی پرست درجه یکی مثل عبدالصمد کامبخش محال است. در مورد «دانشمند واقعی» بودن کامبخش بهتر است وارد این مقوله نشویم و بحث در اطراف آن را به دیگری که کامبخش را بسیار خوب شناخته اند بسپاریم.

۴۰۱- در مقام کارشناس مسائل جهانی

در مقام یک تحلیلگر مسائل سیاسی و نظامی جهانی کیانوری می گوید:

الف- «شوروی از مسئله استقرار پایگاه موشکی در ایران فوق العاده وحشت داشت. زیرا در هیچ جای دنیا امریکا نمی توانست به این راحتی مهمترین منابع و مراکز صنایع استراتژیک شوروی را هدف قرار دهد»^۲ در اینکه شوروی از ایجاد پایگاه در ایران ناراضی و نگران بود هیچ شکی نیست. اما ذیل جمله او با واقعیت انطباق ندارد. زیرا امریکا از ترکیه و یونان به خوبی - حتی بهتر از داخل خاک ایران - می توانست نقاط استراتژیک شوروی را مورد تهدید قرار دهد.

۱- یاد مانده ها و یادداشت های پراکنده ایرج اسکندری، چاپ خارج از کشور، ص ۱۷۳

۲- کیانوری، خاطرات، ص ۴۱۰

ب- می گوید در ازای واقعه خلیج خوک ها و اصرار امریکا به خروج موشک های شوروی از خاک کوبا، امریکا سه امتیاز به شوروی داد: اول اینکه امریکا «به کوبا حمله نکند» دوم آنکه «در ایران و ترکیه و ایتالیا پایگاه موشکی علیه شوروی احداث نکند» عدم ایجاد پایگاه در ایتالیا خیلی جالب است و جالب تر شرط سوم است که کیانوری یادش رفته و می گوید «ماده سوم را به یاد ندارم» او هرچه به نظرش می آید بر روی کاغذ منتقل می کند.

ج- در صفحه ۴۱۲ عبارتی دارد که عکس آن را قبلا گفته است. کیانوری در این صفحه می گوید «امریکا هیچ گاه اجازه نمی داد که در ایران یک رژیم دموکراتیک برقرار شود. این کاملا طبیعی است» در حالی که ضمن صفحات ۴۰۷ و ۴۰۸ گفته بود از نظر امریکا «باید در کشورهای نظیر ایران که سیستم آنها استبدادی بود، یک تحول فرهنگی و سیاسی نیز به وجود می آمد و نوعی دموکراسی نیم بند، مانند کشورهای امریکا لاتین، ایجاد می شد»

۴۰۲- تجلیل از وابستگان سیاست انگلیس

اول- در ادامه بحث اصلاحات امریکا، صحبت از شخصیت هایی می شود که در اجرای «طرح های اقتصادی امریکا در ایران» ذی نفوذ و موثر بوده اند. در این باره مصاحبه کننده ارزیابی کیانوری را از شخصیت ابوالحسن ابتهاج جویا می شود. کیانوری همچون آدمی واله و شیدا به مدح و ثنای ابتهاج می پردازد و غیر از اینکه خاطرات او را «پر از خودستایی» می بیند، شخصیت ابتهاج را سرشار از محسنات گوناگون می داند. این اظهار نظر با رویه مألوف کیانوری به کلی مغایرت دارد. ابتهاج از وابستگان و سرسپردگان شناخته شده سیاست انگلستان است و در مقام مقایسه با مصطفی فاتح تفاوت محسوسی ندارد. ابتهاج حتی در خاطرات خود سندهایی به دست داده است که این ارتباط را آشکار می سازد. عجیب است! کیانوری که مخالفان خود را به نوکری انگلیس متهم می کند چگونه ابتهاج را از گناه ننگین وابستگی مبرا دانسته و در این مورد سکوت کرده است و همچون مورد رزم آرا از او تعریف می کند؟ در اینکه ابتهاج یک

مدیر برجسته امور اقتصادی و مالی بود کمتر تردیدی وجود دارد. اما جایی که کیانوری ضمن صفحه بعد (ص ۴۱۴) در نهایت سطحی‌گری و خیلی راحت راجع به اسماعیل راثین می‌گوید «به عقیده من راثین عامل امریکا بود؛ یعنی مثل آنهای دیگر در آغاز عامل انگلستان بود ولی بعد ارباب عوض کرد» خواننده متحیر می‌ماند چطور امثال ابتهاج و رزم آرا و نصرت الدوله و... که از این لحاظ دست کمی از مصطفی فاتح نداشتند، نمونه انسان‌های شریف و ناب می‌دانند؟ این هم از نکته‌هایی است که خواننده به شک می‌افتد نکند اظهار نظر دکتر کشاورز مبنی بر «عامل ذو طرفه» بودن کیانوری درست باشد!

دوم- در «پی‌نوشت کیانوری درباره خاطرات ابوالحسن ابتهاج» او پنج مورد اظهار نظر دیگر افزوده است «۵- قضاوت ابتهاج درباره دکتر اپریم و... به ویژه درباره دکتر اپریم - بسیار جالب است» در این اظهار نظر یک حس انتقام‌جوئی از اپریم موج می‌زند. دکتر اپریم اسحاق مرد باسواد، مدیر، تیزهوش و لایقی بود و طبع استقلال طلبانه‌ای داشت و به امثال کیانوری باج نمی‌داد. از مطالعه مختصر تاریخچه حزب توده و اظهارات توده‌ای‌های قدیمی به خوبی استنباط می‌شود که کیانوری با اپریم هیچ میانه‌خوشی نداشت. از طرف دیگر عکس‌العمل ابتهاج نسبت به اپریم که از قضا در هر دو مورد تشکیل «اتحادیه» و «اعتصاب» در بانک ملی اعتراض داشت، بسیار تحقیرآمیز بود. بنابراین واضح است که از تحقیر اپریم احساس لذت بنماید.

سوم- در قسمت چهارم از اضافات پنجگانه خود می‌گوید «۴- ارزیابی او [ابتهاج] از الهیار صالح و دکتر مصدق و همچنین ارزیابی او از دکتر اقبال درست به نظر می‌رسد» منظور ما در اینجا تکیه بر روی عقاید ابتهاج راجع به دکتر مصدق است که «به نظر» کیانوری «درست» آمده است:

ابتهاج در خاطرات خود هیچ نکته مثبتی از نهضت ملی ایران به دست نداده است. او در آن زمان طرفدار جدی شاه بود و دل خوشی نسبت به ملتون نداشت. فقط وقتی رابطه گرم او با شاه به دشمنی تبدیل گردید و به عنوان کارشناس برجسته اقتصادی از طرف بانک جهانی به الجزیره رفت، نزد بن‌بلا (که خوب آگاه بود بن‌بلا و ملت الجزایر

از شیفتگان راه مصدق و نهضت ملی ایران‌اند) از دکتر مصدق و مبارزاتش تنها یک جمله صحبت کرده و گفته بود «مصدق با تمام مشکلات، از تصمیم و عقیده‌اش دست برنداشت» همین! و بن‌بلا هم جواب داده بود که آنان نیز در ملی کردن نفت خویش از مصدق الهام گرفته‌اند.^۱ با این گفتگو و در آن موقعیت، جملهٔ ابتهاج نمی‌تواند علامت طرفداری او از نهضت ملی شناخته شود. بلکه طرح موضوع، نشانهٔ فرصت طلبی مفرط اوست که خواسته از تمایلات و علائق بن‌بلا سوء استفاده کند و حداکثر همفکری خود را با او وانمود سازد. ابتهاج در جای دیگری از خاطرات ۹۰۰ صفحه خود کوچکترین استقبالی از نهضت ملی ننموده، بعکس تا می‌توانسته نسبت به مصدق نیش و کنایه زده و به بهانهٔ تصویر وقایع، از ذهن‌بینی و ساده‌لوحی او شکوه‌ها نامربوط کرده است. چنانچه اینها نمونه‌ای از ارزیابی درست ابتهاج نسبت به مصدق باشد حتماً با مشترکات فکری خود کیانوری خوانایی دارد که آرای او راپسندیده است.

چهارم- چگونه است که سرلشکر تقی ریاحی در تمام اظهار نظرهای بعد از انقلاب (روزنامه پرنخاش ۱۳۵۸، مصاحبهٔ کتبی با سرهنگ نجاتی ۱۳۶۴، نامه‌های او در ۱۳۶۵ و غیره) از «ضعف» دکتر مصدق سخنی نرانده و این گونه نامهربانانه (اگر نگوییم نامحرمانه یا حتی مغرضانه و عنودانه) با «رهبر محبوب» گذشته مواجه نشده است، فقط در پاسخ تقاضای ابتهاج نوشته که «مصدق سیاستمدار ضعیفی بود»؟! جواب مسئله را، تا آنجا که مربوط به ابتهاج می‌شود، باید درکنه مافی‌الضمیر و ذهنیت راستگرایانه و وابستهٔ او جستجو کرد. جای حلاجی پاسخ ریاحی به ابتهاج این دفتر نیست.

فصل چهارم

جنبش ملی در شمال و شمال‌غرب ایران ۱۳۲۸-۲۲

۴۰۳- جامعه سوسیالیست‌های نهضت ملی

طی عنوان «جبهه ملی در دهه چهل» کیانوری به ارزیابی بعضی شخصیت‌ها و احزاب وابسته به جبهه ملی (برحسب اسم‌گذاری و معروف به جبهه ملی اول و دوم) می‌پردازد که بسیار مغشوش است. البته همانطور که خود او در صفحه ۴۱۶ می‌گوید، اطلاع کیانوری «در باره حوادث این دوران در ایران اندک است» به عنوان مثال دکتر غلامحسین صدیقی با قرار گرفتن در «راس مؤسسه مطالعات اجتماعی» مورد تخطئه کیانوری واقع می‌شود و او را از وابستگان شاه معرفی می‌کند. در حالی که یک صفحه بعد صدیقی را از افراد «سالم» جبهه ملی به حساب می‌آورد.

باری، می‌گوید نهضت آزادی ایران و «حزب سوسیالیست نهضت ملی ایران (به مسئولیت خلیل ملکی) و غیره در چارچوب» جبهه ملی دوم فعالیت داشتند. اولاً- آنچه مربوط به رهبری خلیل ملکی بود، حزب نبود و جامعه بود. ثانیاً- اسم درست آن «جامعه سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران» است و مبتکر این نامگذاری هم جلال آل‌احمد بود. ثالثاً- جامعه سوسیالیست‌ها هیچ‌گاه در چارچوب داخلی جبهه ملی دوم فعال نبود، بلکه به علت اختلافاتی که گروه محمد علی خنجی و شاپور بختیار و مسعود حجازی دامن

می زدند. هرگز در جبهه ملی دوم پذیرفته نشد. نهضت آزادی نیز به عللی دیگر، وضعی مشابه با جامعه سوسیالیست‌ها را پیدا کرد. خنجی و حجازی و بختیار در گره بسیار کوچک ولی نسبتاً با نفوذی قرار داشتند که از مخالفان سرسخت ملکی بودند و برخلاف اصول اولیه جبهه ملی و معتقدات دکتر مصدق - جدی و پیگیر - مانع راهیابی جامعه به جبهه شدند و به تقاضای عضویت جامعه سوسیالیست‌ها پس از چهار سال معطلی، هرگز پاسخ ندادند.

شاید بر اثر تفتین سال‌ها قبل این عده (و گویا هم اکنون به تاثیر از دکتر امیر مسعود حجازی که مسائلی را وارونه نشان داده است) باشد که آقای محمد علی سفری سرور بنده در کتاب قلم و سیاست از این جریان‌ها بالحنی نامهربان، حتی ناخوشایند - که خاص دوستان نیست - یاد می‌کند و می‌نویسد «دکتر کاتوزیان که از هواخواهان و مریدان پروپاقرص خلیل ملکی است و از اینکه خلیل ملکی را سران جبهه ملی دوم در کنگره راه ندادند سخت عصبانی است، طبعاً در هر مورد که امکان یافته علیه سران جبهه ملی دوم گفته یا نوشته است»^۱ اگر نگوییم همین سه جمله کمی بودار است، حداقل کم لطفی می‌باشد. انتقادهای کاتوزیان از روی «عصبانیت سخت» و «علیه سران جبهه» نیست، بلکه متوجه دستاوردهای آن جبهه می‌باشد که جز شکست نبوده است. استراتژی اشتباه‌آمیز و تاکتیک‌های نامتناسب جبهه ملی دوم که بر اثر القائات نادرست و پنهانی سه چهار تن از افراد درجه دو و سه رهبری (یا به قول دکتر مصدق: از ما بهتران!) انتخاب شد و شکل غیر قابل برگشتی به خود گرفت، کل آن مجموعه را به انحراف کشید و فرصتی ممتاز که امکان داشت زندگی ما را دستخوش تحول کند، ابر ساخت.

سپس آقای سفری به شکل غیر مسئولانه‌ای در بیان علت «دعوت نکردن» اضافه می‌کند که دلیل عدم دعوت خلیل ملکی به جبهه ملی دوم، ملاقاتی است که با شاه به عمل آورد.^۲ می‌دانیم که مرحوم اللهیار صالح در مقام صدر شورای مرکزی و بزرگ جبهه ملی دوم، بعد از برگزاری دومین دور مجلس بیستم (معروف به انتخابات زمستانی

۱- قلم و سیاست، جلد دوم، نشر نامک، زمستان ۱۳۷۳، ص ۵۵۰، تاکید از نگارنده است

۲- همان، جلد ۲، ص ۵۵۲

که آن نیز بعداً منحل شد) به مدت «یک ساعت و نیم» با شاه ملاقات و مذاکره داشته و این مطلب را خود آقای سفری در ۲۰۰ صفحه قبل از ذکر ملاقات ملکی - به نقل از خاطرات صالح - نوشته است.^۱ ولی مرحوم صالح به خاطر این ملاقات مطرود نگردید، بلکه در صدر هم تثبیت شد. در اینجا روشن نمی‌گردد که اگر ملاقات ملکی عیب و اشتباه بود، چگونه الهیار صالح ظرف چند ماه بعد از ملاقات ملکی دچار این «اشتباه سیاسی» گردید؟ واقعیت این است که آن ملاقات‌ها هیچ کدام عیب نبود، ولی ملاقات ملکی دقیقاً بهانه بود، بهانه جویی بسیار محیلانه‌ای هم بود. پس، عیب در خود ملکی بود که همواره چوب و یژگی‌های استثنائی خود را می‌خورد و می‌خورد.

آقای سفری که ملاقات ملکی با شاه را علت عدم راهیابی او به جبهه می‌داند، به منظور توجیه یا شاید برائت مرحوم صالح (که کوچکترین گناهی هم از این بابت مرتکب نشده بود و احتیاجی هم به دفاع ندارد) می‌نویسد چون صالح انتخاب گردیده و شاه در برابر عمل انجام شده فرار گرفته بود، بنابراین «شاه با نیرنگ قصد جلب رضایت وی را داشت» نگارنده کمترین تردیدی ندارد که مرحوم الهیار صالح با آن سجایای اخلاقی والا، شخصاً انسانی آزاده و صالح بود. ملکی نیز که هیچ‌گاه مقام و سمتی در دستگاه‌های مقننه و اجرایی کشور (غیر از یک پست کوتاه مدت و نسبتاً کوچک، آن هم در دهه ۱۳۲۰) یا سایر جایگاه‌ها نداشت، دقیقاً با همین منظور شاه او را به ملاقات فریبکارانه خود فرا خواند. البته دستاورد این ملاقات هم برای شاه چیزی بیشتر از صفر نبود. ولی این «عیب» هم هیچ‌گاه در آن زمان مطرح نشد و از بهانه‌های اخیر همان «از مابهران» است.

اما وارونه‌نویسی دکتر حجازی در مصاحبه با سفری این است که از جمله می‌گوید در سال ۱۳۳۲ «دوستان خلیل ملکی با بهره برداری از زندانی بودن او در مقام طرد من و مرحوم دکتر محمد علی خنجی از تشکیلات حزب برآمده بودند»^۲ حال آنکه تمام نیروی سومی‌های قدیمی خوب می‌دانند که قضیه درست برعکس بود. چندین و چند

۱- همان، ص ۳۴۱

۲- همان، ص ۶۴

شاهد زنده حتی دوستان نزدیک خنجی و حجازی و مخالفان جدی ملکی امضای می دهند که این خنجی و حجازی بودند که در زمان زندانی بودن ملکی در فلک الافلاک پایشان را در یک کفش کرده بودند که الا الله باید همین حالا ملکی از حزب اخراج گردد. آنها اصرار عجیبی داشتند که باید ترتیب یک محاکمه فوری، حزبی، غیابی (مثل محاکمات صحرایی زمان جنگ) علیه ملکی برپا شود... که این گونه نشد. ضمناً گفته می شد عامل انتخاب زندان فلک الافلاک برای ملکی، کینه شدید حجازی از او بوده است. زیرا سرگرد حجازی، عمومی مسعود، آجودان سرلشکر فرهاد داستان فرماندار نظامی تهران بود و به توصیه برادرزاده خود عمل کرد. ولی صحت این شایعه برای نگارنده مسلم نیست.

۴۰۴- علل واقعی عدم راهیابی جامعه به جبهه

علت واقعی راه نیافتن ملکی به جبهه ملی دوم، دیدار با شاه نبود. بلکه در درجه اول، سه مسئله بود که عاقبت همین سه چهار نفر توانستند نظریات خود را - که بعد به شکل جنجال برانگیزی درآمد - متأسفانه بر اکثریت بزرگی از رهبران صاحب نام جبهه ملی دوم تحمیل کنند (بسیاری از موافقان خط مشی گروه خنجی - بختیار - حجازی اینک متوجه شده اند که ۳۵ سال پیش در اثر اغوای این باند، گرفتار چه اشتباهات ویرانگری شده بودند. این افراد در حال حاضر روش های گذشته خنجی و حجازی را محکوم می نمایند؛ البته غیر از خود حجازی که گویا هنوز در همان عوالم سیر می کند) _ آن سه مسئله عبارت بودند از:

اول - دسته خنجی و بختیار و حجازی از شخصیت قوی، شرم و شعور و شجاعت ناهمسطح و صراحت لهجه خلیل ملکی به شدت ملاحظه داشتند، اکثراً تحت تاثیر بینش اجتماعی و سیاسی او در سایه قرار می گرفتند و به اصطلاح چهره آنان در برابر ملکی گل نمی کرد. بنابراین برای بستن راه بر ملکی به بهانه های مختلفی تشبث می شد.

دوم - علی رغم تلاش های جدی و طولانی و تکذیب هایی که به عمل آمده تا این نکته مکتوم بماند، ولی اینک مسلم گشته که از ناحیه این اشخاص و چندتن دیگر از

افراد درجه دوم و سوم در جبهه ملی دوم باب مراوداتی پنهانی با بقایای حزب توده گشوده شده بود و آقایان نمی‌خواستند با ورود ملکی به عنوان پیگیرترین و سرشناس‌ترین اندیشه‌ور مخالف اصولی وابستگی و کمونیسم وابسته، حمایت، نیرو و آرای توده‌ای‌ها را در رؤیایی که برای انتخابات آزاد داشتند از دست بدهند. بخصوص برای خنجی و حجازی و بختیار بدیهی بود که حزب توده با وجود ملکی در زیر سقف جبهه ملی دوم، به هیچ روی حاضر به همکاری و گرم کردن بازار اجتماعات و مبارزات نمی‌شد.

سوم- دکتر خنجی در سال‌های ۲-۱۳۳۱ بر اساس ماجرائی که اصلاً رنگ و بوی سیاسی، اجتماعی و حتی حزبی نداشت و تنها از یک داستان شخصی و عواطف او سرچشمه می‌گرفت، علیه ملکی به شدت ناراحت شد و شورید و این حالات عصبی را تا آخر عمر با خود حفظ کرد. البته مسعود حجازی محرک این عقده در وضعیت خصوصی دکتر خنجی نبود، ولی از نقطه ضعف او سوءاستفاده می‌کرد و عامل مهم تشدید اختلافات بود. بررسی‌های نگارنده از مطلعین بی‌طرف و باطرف و میانه بعد از انقلاب - همانطور که خود تا حدودی در جریان قرار داشتم - نشان می‌دهد که ملکی واقعاً در این ماجرای تقصیر بود و طبع حساس و شکاک خود دکتر خنجی باعث ایجاد آن عقده شده بود. به احتمال زیاد همین عاطفه و احساس یا عامل روان شناختی سبب گردید که دکتر محمدعلی خنجی در میان‌سال‌ی دست به خودکشی بزند و متأسفانه جهان را وداع گوید. رنجش بی‌پایه ناشی از مسائل خصوصی نیز انگیزه دیگری بود تا خنجی با احساس تنفر شدید از ملکی، برای جلوگیری از ورود او به جبهه ملی دوم - به کمک حجازی و بختیار - با تمام قدرت زمینه چینی کند و عملاً تا چهار سال، یعنی در بهترین فرصت‌ها، موفق هم بود.

این یادداشت‌ها بیش از این گنجایش ندارد - و صلاح هم نیست - که علت اصلی رنجش توجیه‌ناپذیر خنجی از ملکی را بشکافم...

دکتر شاپور بختیار نیز به ملکی «انشعاب چی» لقب داده بود و زیر چنین بهانه‌ای

می‌گفت فقط این مانده «که خلیل از ملکی» انشعاب کند.^۱ ولی در واقع خود بختیار مسبب اکثر انشعاب و جدایی‌ها در جبهه ملی اول و دوم بود:

بختیار در مصاحبه اخیرش با برنامه «تاریخ شفاهی‌ها ر وارد» دست به توجیه زده و گفته است او، نورالدین کیانوری (رهبر حزب توده که در همان اوان اعتراف کرده بود که جاسوس شوروی است) را بر خلیل ملکی ترجیح می‌داده، چون کیانوری تا به آخر در حزب توده ماند. اما دکتر سنجابی در مصاحبه‌ای با همان برنامه تاریخ، تصویر مطلوبی از خلیل ملکی ترسیم کرده و گفته است شخصاً به پیوستن خلیل ملکی به رهبری جبهه ملی دوم علاقه مند بوده و از اینکه دیگران مانع پیوستن ملکی شده‌اند، متأسف بوده است.^۲

یک قسمت مهم از علل جدایی آیت‌الله کاشانی و دکتر بقائی از مصدق، مربوط به وجود بختیار - بخصوص در رأس سمت‌های حساس اجرائی و حزبی - بوده است. داشتن مسئولیت در کمیته بسیار مهم دانشجویی، بختیار را از نفوذ و قدرت بسیاری برخوردار کرده بود که در صلاحیت او برای مدیریت این ارگان بزرگ، تردیدهای زیادی وجود داشت.

بختیار به علت روابط قرص و پیوندهای محکمی که با بعضی رهبران بزرگ و درجه اول داشت، خنجی به سبب در دست گرفتن ارگان‌های مهم و موثری مانند کمیته‌های انتشارات و تبلیغات و تعلیمات و حجازی به دلیل نفوذ در اداره تشکیلات جبهه ملی دوم از قدرت فوق‌العاده‌ای برخوردار شدند و توانستند آرای خود را حاکم گردانند. ولی بختیار که در مقام قیاس این تعریف‌ها را از کیانوری نموده شاید نمی‌دانست که برای کیانوری تمام راه‌ها بسته است و راهی جز حزب توده آن هم از

۱- غیر از انشعاب از حزب توده، ملکی هیچ‌گاه انشعاب نکرد. در حزب زحمتکشان، دکتر بقائی استعفا داد و جدائی خنجی و گروه ۱۲ نفره او از حزب نیروی سوم، برحسب رای قاطع هیئت اجرائیه مبنی بر اخراج آنها بود.

۲- مصدق و بزد قدرت، ص ۴۱۳

طریق مسکو باز نیست. هر چه هست، تعریف بختیار در مقایسه کیانوری با ملکی، قاعدتاً نباید خوشایند کیانوری قرار بگیرد. اما اینکه چطور و کجا از جمله بختیار استفاده کند، هنوز معلوم نیست.

۴۰۵- اختلافات درونی جبهه ملی دوم

درباره بخشی از اختلافات درونی جبهه ملی دوم که مربوط به ترکیب سازمانی آن می‌باشد، کیانوری به درستی می‌گوید دو نظر وجود داشت. ولی در مورد انتساب هر یک از این نظریات به معتقدان آن دچار خطا می‌شود: «حزب ایرانی‌ها معتقد بودند که جبهه ملی باید به صورت یک حزب متشکل، و نه یک جبهه از احزاب ملی و آزادیخواه، فعالیت داشته باشد و لذا تمام احزاب ملی باید سازمان‌های خود را منحل کنند و در جبهه ملی به صورت یک حزب واحد و با رهبری و سیاست واحد شرکت نمایند. برخی از گروه‌ها مانند گروه خنجی و... باین نظر موافق بودند»^۱ این موضوع اصولاً درست است. فقط اشتباه کیانوری در اینجاست که حزب ایرانی‌ها پیگیر انحلال احزاب ملی نبودند تا گروه خنجی هم با نظر آنان موافق باشد. بلکه خود دکتر خنجی پیشنهاد دهنده اصلی و مصر به این انحلال بود.

همایون کاتوزیان که در متن جریانات جبهه ملی دوم فعال بود و تحلیلی عینی از آن روزگار به دست داده است می‌نویسد:

خنجی، در آبان یا آذر ۱۳۳۹ از جانب «حزب سوسیالیست» که هرگز وجود خارجی پیدا نکرد، اعلامیه‌ای منتشر ساخت و نوشت مهمترین موضوعی که پیش روی نهضت ملی قرار دارد، انحلال تمامی احزاب و سازمان‌های نهضت ملی و جبهه‌ای متشکل از افراد و اشخاص است.^۲

خنجی از انحلال حزب سوسیالیست اسمی و غیر موجود خود که حداکثر می‌توانست به تعداد انگشتان دو دست طرفدار یا عضو داشته باشد هیچ ضرری نمی‌کرد.

۱- کیانوری، خاطرات، ص ۴۱۷

۲- مصدق و نبرد قدرت، صص ۴۱۲ و ۴۱۳

بلکه با انحلال سایر احزاب «موجود» خود در گروه رهبری درجه اول جبهه ملی جای می‌گرفت. پیشنهاد حساب شده خنجی، تمام تشکلهای ملی ایرانیان را در سراسر جهان (از ایران گرفته تا اروپا و آمریکا) به هم ریخت.

۴۰۶- وسیله ارتباط با دکتر مصدق

مصاحبه کننده درباره چگونگی ارتباط جبهه ملی با دکتر مصدق سؤال می‌کند. کیانوری می‌گوید «دکتر غلامحسین مصدق تنها رابط میان جبهه ملی و دکتر مصدق بود. رهبران جبهه ملی سئوالات خود را می‌نوشتند و دکتر مصدق کتباً جواب می‌داد. این تنها امکانی بود که دکتر مصدق برای شرکت در مسائل سیاسی داشت» اتفاقاً دکتر غلامحسین مصدق نه فقط «تنها رابط میان جبهه ملی و دکتر مصدق» نبود بلکه اصلاً رابط هم نبود. رابط مهم و دست اول - لاقلاً از طرف بخش عمده رهبری جبهه ملی - هدایت‌الله متین دفتری پسر دکتر احمد متین دفتری و نوه دختری دکتر مصدق بود که اکثر پیام‌ها و سیله او مبادله می‌شد. البته در این میان ندرتاً بعضی بستگان دکتر مصدق که به احمدآباد راه داشتند نیز واسطه برخی پیام‌ها و مکتوبات بین خارج با داخل قلعه حفاظت شده احمدآباد بودند.

۴۰۷- ارزیابی شکست جبهه ملی دوم

مصاحبه کننده چنین اظهار نظر می‌کند «در رابطه با فعالیت جبهه ملی دوم عده‌ای معتقدند که این فعالیت به سود شاه و دربار بوده که از طریق امیر اسدالله علم عملاً جبهه ملی را عاملی برای اغتشاش علیه دولت امینی و ایجاد هراس از شبح کمونیسم در دولت کندی تبدیل کرده بود. بدین ترتیب، عملکرد جبهه ملی دوم نقش بسیار مهمی در سلب اعتماد دموکرات‌ها از دکتر امینی و اعاده دیکتاتوری شاه ایفا کرد»

این نظر، تا حدودی حاوی واقعیات می‌باشد. ولی وقایعی که منجر به شکست جبهه ملی دوم شد احتیاج به یک ارزیابی و تحلیل همه جانبه دارد که از گنجایش این یادداشت‌ها خارج است. مختصراً باید گفته شود که عملکرد جبهه ملی دوم با ترکیب

سازمانی و نقش رهبرانی همچون دکتر خنجی و دکتر بختیار و دکتر حجازی که بخش‌های حساسی از رهبری (مثل تبلیغات و نشریات و تشکیلات، و بخصوص کمیته بسیار مهم دانشگاه و غیره) را در اختیار کامل خود داشتند، همچنین با توجه به نقش دربار و مداخلات سیاست‌های بزرگ خارجی و علل دیگر، ایجاب می‌کرد که برای خنثی سازی فشار مودیانه و رخنه راستگرایان، بطور تاکتیکی هم شده از دولت دکتر امینی حمایت گردد. پس از فرو شکستن برنامه شیطانی جناح‌های قدرتمند، معادله قدرت و حساب آزادیخواهی‌ها را با نیرو یا نیروهای ملی و دموکرات در میان بگذرانند و نسبت به کسب حقوق حقه مردم، با مسئولیت مضاعف بکوشند. مردم در مقابل چندین جناح قدر مانند دربار و شاه، ارتش، ساواک، دولت و به اصلاح بعضی احزاب ملی که در ید اقتدارات قطب‌های منفی قرار داشتند، کاری نمی‌توانستند کرد و الزاماً شکست می‌خوردند. اما با یک کاسه کردن نیروهای واقعاً ملی در جبهه‌ای وسیع، طوری در مقابل هیئت حاکمه قرار می‌گرفتند که امکان بالقوه موفقیتشان خیلی بیشتر می‌شد.

امینی با وجود همه سوابق و لواحق آلوده خود، در نهایت از این توان برخوردار بود که با یک اپوزیسیون سالم همکاری داشته باشد و در برابر دربار و حامیان خارجی و داخلی او مقاومت کند. موقعیت جهانی نیز این استراتژی را ایجاب می‌کرد و حتی نسبت به آن نظری مساعد داشت. اما دار و دسته خنجی رهبران سالم ولی ساده‌اندیش جبهه ملی دوم را تشویق کردند که فقط دکتر امینی را آماج قرار دهند و نسبت به سایر نیروها و موقعیت‌های جاری غفلت داشتند. تنها شعار هدفمند جبهه ملی دوم پیروزی در انتخاباتی بود که به زودی انجام می‌شد و طبعاً نمی‌توانست هدف اصلی باشد. با تمام اهمیتی که موضوع انتخابات داشت، جبهه ملی نمی‌بایست آن را «هدف استراتژیک» خود اعلام کند. آزادی انتخابات آن دوره فقط می‌توانست در حد یک شعار تاکتیکی مطرح شوند نه چیزی بیشتر. ولی جبهه ملی دوم یکی از بزرگترین اشتباهات سیاسی خود را مرتکب شد و تمام وجود و نیروهای خود را در پشت موفقیت در انتخابات آن دوره متمرکز کرد. اگر انتخابات تابستانی و زمستانی باطل اعلام شد، به هیچ روی مربوط به مبارزات آن جبهه نبود که بسیار آشفته و سردرگم و کم‌رنگ، و با بسیج تمامی

نیروهای متشتت خود ظاهر شده بود. ابطال هر دو دوره انتخابات آن سال، بیشتر با نارضایتی امریکا از ترکیب انگلیسی مجلس ارتباط پیدا می کرد. اختلاف سلیقه و روش در میان رهبری تقصیر کار جبهه ملی دوم با سطوح پایینی آن که اکثریت عظیمی را در برداشت، بخصوص با دانشجویان دانشگاه‌ها، بیداد می کرد. دانشجویان که اغلب در سطح کیفی بالایی بودند، به هیچ وجه عملکرد رهبری را قبول نداشتند و ضمن احترام نسبت به اکثر اعضای رهبری (که آن هم فقط به ازای همکاری بعضی از آنها با دکتر مصدق و به خاطر شخص مصدق بود) پیشنهاد می کردند و حتی جسسته و گریخته می نوشتند که آن رهبری کنار برود یا لااقل از تعداد آنها در کمیته مرکزی جبهه ملی دوم کاسته گردد و به جای آنان جوانان عهده دار این مسئولیت‌ها گردند، و کمیته (تا دیر نشده) با ترکیبی از محترمین مسن و بدون جرئت و ابتکار، و عده‌ای از جوانان پرشور و با ابتکار و تیزهوش تشکیل گردد و کار رهبری جبهه را در دست بگیرد. جبهه ملی دوم بر اثر اشتباهات متعدد و فاحش رهبری آن در تاکتیک‌ها و اشتباه در ارزیابی درست نیروها، محکوم به شکست بود و به سرنوشت محتوم خود گرفتار شد. به همین جهت عناصر ورزیده تر و داناتر به فکر تاسیس جبهه ملی سوم افتادند. خود دکتر مصدق از رهبری جبهه ملی دوم با آن ترکیب «از ما بهتران» ناراضی و نگران بود و بالاخره هم با همت همو به طرف تشکیل جبهه ملی سوم حرکت کردند. ولی افسوس...

شاپور بختیار هم دو دوزه بازی می کرد و برخلاف ادعای کیانوری مبنی بر اینکه «میان رهبری حزب توده و افرادی از نوع شاپور بختیار نیز هیچ گونه ارتباطی وجود نداشت»^۱ با کادرهای موجود در ایران سروسری می داشت؛ ولو با رهبری حزب توده مستقیماً مربوط نبود. مسلم است که این کادرها هم از همان آبخور سیراب می شدند. اساساً یکی از مهمترین علل راه بستن بر ملکی - چنانچه گفتیم - این بود که به اعتقاد این دار و دسته اگر ملکی به جبهه ملی دوم می آمد، آنها آرای توده‌ای‌ها را در انتخابات قریب الوقوع، از دست می دادند. ولی همین توده‌ای‌ها بختیار و خنجی را مانع

همکاری‌های گوناگون (و مهمتر از همه انتخاباتی) نمی‌دانستند!! در نتیجه بختیار با این نوع ارتباط‌ها و و پندارها، خنجی با اغفال عده‌ای از رهبران جبهه ملی دوم که خود نیز با سادگی مورد اغفال و بهره‌برداری رندی دیگر به نام مسعود حجازی واقع شده بود و گروه آنها با این کج فهمی‌ها، زیان‌های جبران‌ناپذیری بر نهضت ملی ایران وارد ساختند.

۴۰۸ - عهد و قراردادهای موجود

کیانوری این بار در صفحه ۲۲۱ به اللهیار صالح نمره منفی می‌دهد و او را در ردیف وابستگان به منافع امریکا نکوهش می‌کند، بعد انگار که فراموش کرده قبلاً چه گفته است، یا به جبران آن نکوهش به تحسین او می‌پردازد. این قبیل قضاوت‌های دو رویه و متناقض او همه جا خود را نشان می‌دهد و بخصوص در مورد صالح خیلی ضد و نقیض گفته است.

کیانوری در ارزیابی جبهه ملی بطور کلی می‌گوید «اینها همان عناصری هستند که اصل چهار ترومن را پذیرفتند و بعد دکترین آیزنهاور را تأیید کردند»

اولاً - بحث کیانوری اطراف پذیرفتن اصل چهار که در ابتدا به نظر می‌آمد هدف‌های انسان دوستانه دارد و برای کمک به باروری کشاورزی تشکیل شده است، خیلی منصفانه و جوانمردانه نیست. زیرا: الف - حزب توده با هر پدیده‌ای که اسم امریکایی داشت مخالف بود و بدیهی است که با کلیه کمک‌های بدون قید و شرط امریکا نیز مخالفت کند. اما این کمک‌ها اگر از طرف شوروی ولو با شرایط شاقی تحمیل می‌گشت هیچ ایرادی که نداشت، مستحسن هم بود! ب - آنها که اصل چهار را تأیید کردند، کف دستشان را بو نکرده بودند که از درون آن چه دست‌های خیانتکار و نابکاری بیرون می‌آید. همانطور که انقلابیون روسیه در اکتبر ۱۹۱۷ هرگز گمان نمی‌کردند که حاصل مبارزات خونین آنها، جرثومه‌ای به نام استالین خواهد بود. تاریخ پر است از این نمونه‌ها.

ثانیاً - چه کسی نمی‌داند که اللهیار صالح در اعلامیه خود در سال ۱۳۳۵ دکترین آیزنهاور را تأیید کرد؟ کیانوری هم می‌داند، منتها کار حزبی صالح را به حساب تمام

«اینها» می‌گذارد تا با حساب‌سازی‌های خاص خود همه آنها را به زیر سؤال ببرد. به همین جهت او از انتقادهای و اعتراض‌هایی که به سبب صدور همین اعلامیه بر صالح وارد شد هیچ سخنی نمی‌گوید. صالح به علت این اعلامیه مورد انتقاد شدید اما دوستانه خلیل ملکی قرار گرفت. ملکی در فوق‌العاده نشریه نبرد زندگی و سپس در شماره آینده همان نشریه در اسفند ۱۳۳۵ به طور مفصل‌تر و کاملتر به پاسخگویی مرحوم صالح و اعلامیه حزب ایران پرداخت و تحت زیر فصل «احترام به عهد و پیمان‌های موجود و امپریالیسم و ضدامپریالیسم» نوشت:

آنچه در اعلامیه اخیر حزب ایران [به امضای اللهیار صالح] به نظر ما مهمتر از همه است و اصولی را که متکی به آن بوده است به کلی زیر پا می‌گذارد همین مسئله عهد و قراردادهای موجود است که بدون قید و شرط «محترم» شمرده شده است. اساس و پایه سیاست امپریالیستی بریتانیا و فرانسه در آسیا و آفریقا متکی به حفظ و نگاه‌داری وضع موجود (ستاتوس‌کو)^۱ می‌باشد، یعنی سعی و کوشش آنها این است که همه دولت‌ها و هیئت‌های حاکمه این قسمت از جهان، عهد و قراردادهای موجود را محترم بشمارند. مبارزات ضدامپریالیستی یعنی تجدید نظر در عهد و قراردادهای موجود. اگر کلیه... قراردادهای موجود محترم شمرده شود، از مبارزه ضدامپریالیستی چیزی باقی نمی‌ماند تا حزب ایران یا غیر آن به مناسبت اینکه گویا پیام آیزنهاور ضدامپریالیسم و [ضد] کولونیالیسم است نسبت به آن خوشبین باشند. اعلامیه نامبرده پشتیبانی خود را از اصول آیزنهاور به مناسبت اینکه آن کشور «احترام به استقلال ملی در اداره امور خود» دارد توجیه کرده است. حالا باید دید آیا احترام به حقوق ملل در اداره امور خود، با «محترم شمردن عهد و قراردادهای موجود» سازش دارد و یا نه؟ اگر احیاناً عهد و قراردادهایی که در گذشته با تکیه به قدرت و

1- status quo

اعمال زور و یا با حيله و خدعه و جبر تحميل شده باشند چگونه ممکن است آن عهود و قراردادها را بدون قيد و شرط «محترم» شمرد و در عين حال ضد امپرياليسم و ضد کولونياليسم بود؟ کليه آثار و بقايای امپرياليسم در آسيا و افريقا به موجب... پيمان‌های موجود تسجيل گردیده است. اين عهود... در پارلمان‌های انتصابی و به کمک دولت‌های معلوم‌الحال که مجامع بين‌المللی آنها را رسمی و قانونی تلقی می‌کنند، به رسمیت شناخته شده... حقيقت مسئله اين است که در اختيارات اخير که آيزنهاور خواسته است، ابدأ و عملاً اقدام بر ضد امپرياليسم و کولونياليسم نشده و نخواهد شد. ولی البته اقدامات ديگر دولت امريکا حاکی از اين است که نوع مخصوص از مخالفت با امپرياليسم انگلستان و فرانسه در آسيا و افريقا وجود دارد... دولت‌های مستقل و با شخصيت... به خوبی می‌توانند از اين تناقض سياست که در دنياي غرب بين امريکا از طرفی و انگليس و فرانسه از طرف ديگر هست استفاده کنند. اما اين استفاده فقط و فقط با تجديد نظر در عهود و پيمان‌های موجود امکان‌پذير است نه با محترم شمردن آنها... اما اينکه حزب ايران چرا در سياست نوين آيزنهاور که خالصاً مربوط به مبارزه با کمونيسم است خاصيت ضد امپرياليسم و [ضد] کولونياليسم کشف کرده است روشن نمی‌باشد.^۱

کيانوری ضمن ادای همه‌گونه احترام نسبت به صالح، معتقد است او برای تدوين اين اعلاميه از ديگران «رودست» خورده است و گویا منظور او دکتر خنجی می‌باشد. ما اين نقل بلند را مخصوصاً به خاطر آن آوردیم که تا حدودی حال و هوای آن روزگار را به دست داده باشیم و از آن مهتر، نشان بدهیم که برخلاف لجبازی او، ملکی همیشه رو در روی «امپرياليسم امريکا» قرار گرفته است نه در کنار امپرياليسم و سوسيال امپرياليسم‌ها! کيانوری پس از اينکه اين‌گونه صالح را توصيف می‌کند و او را به سياست

۱- خليل مليکی «تحليلی از اعلاميه اخير حزب ايران» فوق‌العاده نشریه نبرد زندگی (تهران ۱۳۲۵)

نوین آیزنهاور وابسته می‌داند، هشت سطر بعد (به علت فراموشی یا پشیمانی؟) صالح را از «عناصر منفرد و سالم» نشان می‌دهد که البته در سلامت نفس او تردید نیست.

۴۰۹- کارنامه جبهه ملی

مصاحبه کننده ارزیابی کیانوری را «در مجموع از کارنامه جبهه ملی» خواستار می‌گردد. او در جمله اول پاسخ می‌دهد «به نظر من در مجموع، نام جبهه ملی نمی‌توان بر این جریان گذاشت. کارنامه مثبت آن عبارت است از جریان نفت که در مرکز آن دکتر مصدق قرار داشت و عده بسیار خیلی به دنبال او بودند»

اولاً- اگر آن جبهه وسیع و مردمی - به ویژه در دوران ملی شدن نفت - «جبهه ملی» نبود پس جبهه ملی به کدام تشکیلات سیاسی اطلاق می‌شود؟ آیا کیانوری می‌تواند یک تعریف دقیق از جبهه‌ای ملی به دست دهد و نمونه‌ای برای آن ذکر کند؟ شاید منظور کیانوری این باشد که با توجه به تعاریف مارکسیستی نمی‌توان نام آن جریان را جبهه ملی گذاشت و آلا «این جریان» به معنا و مفهوم اخص کلمه نام جبهه ملی داشت و یکی از پرصلابت‌ترین جبهه‌های ملی در تاریخ بود که مسیر مبارزات سیاسی را در جهان سوم تغییر داد.

ثانیاً- محض رفع اشتباه آقای کیانوری یادآوری می‌کنیم که «عده بسیار خیلی دنبال» مصدق نبودند. این گونه بازی‌های کودکانه یا لجبازی‌های خردمندانه! با تاریخ چه معنایی دارد؟ طبق اسناد بسیار معتبر موجود و نوشته‌های مورخین ایرانی خارجی و مشاهدات عینی و تجربی، اکثریت قاطع ملت ایران و حتی بسیاری از ملل دیگر دنبال مصدق بودند و هنوز هم دنبال راه او هستند. کیانوری مانند شاه حقیقت طرفداران بسیار زیاد و با وفای دکتر مصدق را دست کم می‌گیرد و با پدیده کمونیسم استالینی که همچون حبابی فرو ریخت مقایسه می‌کند. همچنین او در جهت کوچک کردن نهضت نفت می‌نویسد «کارنامه مثبت آن عبارت است از جریان نفت» و نه ملی کردن صنعت نفت در سراسر کشور.

به هر حال از کیانوری بعید بود که به قول خودش این «دروغ شاخدار» را در

خاطرات خود وارد کند. مگر اینکه فرض کنیم مورد نظر او از «عده قلیل» رهبران جبهه ملی باشد که آن نیز کثیر بود، فقط بعد از ۳۰ تیر چهار پنج نفر از عمده‌های آن کنار کشیدند و به مقابله با او برخاستند. ولی اگر منظور او عوامل بیگانه، جاسوسان، کارچاق‌کن‌های دربار، رهبری حزب توده و دیگرانی از این قبیل باشد، کاملاً حق به جانب کیانوری است و ما هم در این مورد بخصوص، تابع او هستیم.

۴۱۰- مقایسه دستاوردهای جبهه ملی و حزب توده

کیانوری بعد در صفحات ۲-۴۲۱ با رمز خاص خود کشف می‌کند که:

به اعتقاد من کارنامه عملی جبهه ملی به مراتب کمتر از حزب توده ایران است و در مقابل، اشتباهات آن به مراتب زیادتر است و لذا تهمت‌هایی که آنها به حزب می‌زنند نا وارد است. درباره نقش حزب در مقابله با توطئه‌ها علیه دولت دکتر مصدق و نقش جبهه ملی قبلاً گفته‌ام. اگر حزب ما در ۲۸ مرداد اشتباه کرد، آقایان جبهه ملی در آن زمان یا به دنبال ساختن خانه شخصی بودند و یا حرکتی نکردند که اشتباه باشد یا نباشد.

این ادعاهای تو خالی بقدری باطل و بی‌ربط‌اند که حتی مصاحبه‌کننده در جزئیات آنها دیگر هیچ توضیحی نمی‌خواهد و بلافاصله سئوالات دیگری را مطرح می‌کند.

اولاً- اگر به فرض محال، کارنامه عملی دولت جبهه ملی تنها همان ملی کردن صنعت نفت در سراسر ایران باشد که به نهضت عظیم ملی تبدیل شد و ایران و منطقه خاورمیانه را تحت تاثیر خود قرار داد و ملل جهان (و نه دول) را به ستایش و تحسین واداشت، کافی است تا هزاران برابر کارنامه سیاه حزب توده که هیچ خدمت ملی در آن ثبت نشده است ارزش داشته باشد. این دفتر تا همین جا نیز بسیار طولانی شده و با تکرار خدمات دولت ملی و شمارش مجدد خیانت‌های حزب توده نمی‌خواهیم بیشتر از این بر حجم آن بیفزاییم. فقط در چند جمله مروری بر آن می‌نماییم:

مگر حزب توده کارنامه مثبتی هم داشت تا با کارنامه جبهه ملی و احزاب متشکله آن قابل قیاس باشد؟ کارنامه عملی، سیاسی و اجتماعی حزب توده عبارت است از رشته

زنجیری از عملیات ایدائی مانند خرابکاری، توطئه، خیانت و جاسوسی (بنابر اعترافات اخیر آخرین رهبران آن) اقدامات ضد ملی به نفع مصالح پشت جبهه دشمن، مثل ۲۳ تیر و ۱۴ آذر و ۸ فروردین و... یا حرکات منفی از قبیل بی عملی، داخل گود مبارزات و سیاست‌های ملی نشدن و بی تفاوتی در حوادث مهم و سرنوشت ساز مانند وقایع ۳۰ تیر و ۹ اسفند و ۲۸ مرداد و غیره...

ثانیاً- واقعیت‌هایی که علیه رهبری حزب توده گفته و نوشته شده تنها تهمت نیست، اتهاماتی است که در محکمه افکار عمومی ایرانیان ثابت شده‌اند و اتهام ثابت شده هم از نظر قضائی جرم تلقی می‌گردد. یک قلب واقعیت و ادعای کذب، مقابله و مبارزه با «توطئه‌ها علیه مصدق» است که فقط در حد ادعاهای بی‌پشتوانه و خالی از هرگونه سند و مدرک می‌باشد و آن هم غیر از منابع توده‌ای در هیچ منبع دیگری ثبت نشده است.

ثالثاً- این مدعیات تکراری است که «آقایان جبهه ملی یا به دنبال ساختن خانه شخصی بودند و یا حرکتی نکردند که اشتباه باشد یا نباشد!» ما به این اظهارات قبلاً پاسخ داده‌ایم و اکنون از آقای کیانوری می‌پرسیم غیر از جلال آل‌احمد که چند ماه قبل از ۲۸ مرداد به علت اختلاف با روش غیر حزبی و «بربابازی» دکتر خنجی دیگر در حزب فعالیت نداشت و به قول خودش «خشت روی خشت» می‌گذاشت، چه کس دیگری را سراغ دارد که در آن روزها مشغول خانه‌سازی بوده است؟ اگر یک نفر دیگر از رهبران ملی را می‌شناسد که در آن وانفسا به فکر بنای خانه بوده است، به مردم معرفی کند تا بهترین داور را بین گفته‌های او و ما به عمل آورند. بعلاوه، به فرض محال که رهبران احزاب ملی هیچ حرکتی نکرده باشند و دکتر مصدق شخصاً به یکایک آنها تلفن نکرده و یا پیامی نداده باشد که نیروهای خود را از خیابانها جمع کنند و کلیه آنان از شهر که سهل است از مملکت نیز خارج شده بودند، اما دیگر برای خیانت هم قدمی برنداشتند. حزب توده در روزهای کودتا علی‌رغم دستور منع تظاهرات خیابانی، به خیابانها سرازیر شد و حرکات‌های مختلفی کرد که از هیچ یک بوی وفاداری به ایران استشمام نمی‌شد. این حرکات با یک نمونه «خانه ساختن» ابداً قابل مقایسه نیست.

۴۱۱- قضیه سر شتر

این حکایت مشهور است که وقتی سه تن از رهبران حزب توده در کابینه قوام به وزارت رسیدند، یکی از آنها که گویا در تظاهرات حزب توده در میدان توپخانه از بالکن شهرداری سخنرانی می‌کرد، داستان عرب بادیه‌نشین و پناهیدن شتری به چادر را تعریف می‌کند و نتیجه می‌گیرد که حزب توده با ورود به کابینه در حکم سر آن شتر است. سپس می‌گوید همانطور که داخل شدن دست و پا و تنه شتر منجر به تخلیه صاحب چادر و سکونت شتر به تنهایی در آن می‌گردد، حزب توده هم کم‌کم تمام کابینه را به دست می‌گیرد و بر ایران حکومت می‌کند. قوام‌السلطنه هم بعد از بیرون رفتن وزرای توده‌ای از کابینه، جواب می‌دهد که سر آن شتر را بُرید... باری، کیانوری در صفحه ۴۲۲ با سه دفعه تکرار تأکید می‌کند که گوینده این داستان ایرج اسکندری بوده است. در حالی که همه می‌دانند این حکایت را اسکندری نگفته و دکتر مرتضی یزدی گفته بود. گرچه انتساب این جریان به اسکندری یا دکتر یزدی تفاوت چندانی ندارد و قطعاً باید به حساب اشتباه کیانوری گذاشت. ولی از همین قضیه کوچک می‌توان ارزش اطلاعات کیانوری را تخمین زد. ایکاش تمام تناقضات در گفته‌های کیانوری مثل داستان سر شتر بود و راه به غرض‌ورزی و دروغ نمی‌بُرد.

بوسه دو بن از افراطی‌ترین رجال محافظه‌کار و ضدملی هیئت حاکمه نیز بزرگنمایی شده است.

فصل پنجم

شناسایی و شهور وائی و وائی و وائی

مدخل

مصاحبه کننده برای چندمین بار نظر کیانوری را درباره بعضی از چهره‌های معروف ملی و همکاران دکتر مصدق جو یا می‌شود. جواب‌های کیانوری نیز تقریباً همان‌هاست که در همین خاطرات تا کنون گفته است. در این مورد به ترتیب از اللهیار صالح، دکتر علی شایگان، دکتر شمس الدین امیرعلائی، مهندس کاظم حسینی، محمود نریمان، دکتر کریم سنجابی، دکتر غلامحسین صدیقی، دکتر شاپور بختیاری، داریوش فروهر و مهندس احمد رضوی نظر خواهی و اظهار می‌شود. از نظر کیانوری این ۱۰ نفر در دو قطب یا دو منتهی الیه طبقه‌بندی می‌شوند که یک سر آن محمود نریمان و نسبتاً دکتر شایگان و در طرف دیگر دکتر بختیار و به مقدار زیادتری دکتر صدیقی قرار دارند.

تأکید می‌کنیم که نفس نیکی یا بدی یا ضعف نسبی افرادی که نامشان در خاطرات کیانوری ذکر شده است، چندان مورد نظر نگارنده نیست، بلکه مقصود اصلی، بررسی تناقض و تضاد و کذب در قضاوت‌های کیانوری می‌باشد.

۴۱۲- دکتر شاپور بختیار

به عقیده کیانوری «این آدم از آغاز موجودیتش خرده شیشه... و روابط مشکوکی داشته است. به همین دلیل ما همیشه با بختیار مخالف بودیم... در اعتصاب شرکت نفت ما نیروی وسیعی در اختیار داشتیم و این آقا را برای مخالفت با ما به خوزستان فرستاده بودند... او نمونه بارزی از همان افراد است که به او مأموریت می‌دهند و می‌گویند بیست سال صبر کن تا بگویم چه باید بکنی»^۱

اول - باید از کیانوری پرسید که چه کسانی بختیار را به مأموریت خوزستان فرستادند؟ اگر منظور رهبران جبهه ملی باشد، آیا این جبهه غیر از آنهایی تشکیل می‌شد که جز دکتر صدیقی، بقیه کم و بیش به نحوی مورد تأیید کیانوری واقع شده‌اند؟ (تازه به دکتر صدیقی هم از جهت جاسوسی و خیانت هیچ اتهامی وارد نکرده است) و اگر مقصود او امپریالیست‌های غربی است، گمان نمی‌رود آنها بختیار را به خاطر معارضة با حزب توده به جنوب فرستاده باشند. بعکس، ظنّ همکاری بختیار با توده‌ای‌ها (برحسب قرینه‌هایی که خواهد آمد) بیشتر مطرح می‌باشد.

دوم - می‌گویند به علت روابط مشکوک بختیار، حزب توده همیشه با او مخالف بوده است. ولی تصور نمی‌کنیم که حزب توده و بختیار مخالف یکدیگر بوده باشند (و جالب است که آدمی چون کیانوری جنس بختیار را مخلوط با خرده شیشه می‌داند!) بعلاوه:

آخرین میتینگ توده‌ای‌ها به مناسبت یاد بود ۳۰ تیر، متأسفانه به کمک معنوی یکی از وزاتخانه‌ها به وجود آمده بود. یعنی یک شخصیت سرشناس وزارتخانه‌ای، کاری کرده بود که در حدود ۲۰ هزار یا کمتر و بیشتر از کارگران کوره‌پزخانه‌ها از احزاب ملی متنفر و کاملاً در دامن حزب توده بیفتند و همین عده بودند که باعث رونق میتینگ توده‌ای‌ها گردیدند.^۲

۱- کیانوری، خاطرات، ص ۴۲۶

۲- «تحلیلی از گذشته برای ترسیم راه آینده» مجله نبرد زندگی، شماره ۱۰، مورخ ۲۶ اردیبهشت ۱۳۳۵،

توضیح اینکه به مناسبت سالگرد قیام ۳۰ تیر، در ۱۳۳۲ دو میتینگ جداگانه از طرف ملتون و توده‌ای‌ها در صبح و بعد از ظهر آن روز برگزار شد که پیشنهاد تفکیک آن از سوی خلیل ملکی بود. ملکی در سطور بالا به وقایعی همزمان با مراسم سالگرد مذکور اشاره می‌کند که منجر به نمایش عظیم حزب توده در میتینگ دوم، وحشت استعمار غرب و یکی از ابعاد وقوع کودتای ۲۸ مرداد گردید. منظور او از «شخصیت وزارتخانه‌ای» دکتر شاپور بختیار معاون وزارت کار است که درخواست‌های برحق کارگران کوره‌پزخانه‌های تهران را که منتج به اعتصاب آنها شده بود، مورد توجه قرار نداده و گفته بود کارگران مجبور به ادامه کار هستند. در نتیجه آنان از دولت و احزاب ملی مأیوس شدند و به دام حزب توده افتادند و در میتینگ آن روز بعد از ظهر توده‌ای‌ها شرکت کردند... بنابراین بختیار نه تنها مورد تنفر متقابل سران حزب توده نباید بوده باشد، بلکه با تعریفی که کیانوری از سرسپردگی او نسبت به امپریالیسم غرب می‌کند، قاعدتاً باید مصداق یک «توده - نفتی» هم تعریف گردد.

سوم - علت اختلاف در جبهه ملی دوم، کشش بختیار و خنجی به سوی حزب توده بود تا بتوانند از نیروهای آن حزب، بخصوص دانشگاهیان متمایل به حزب توده استفاده کنند. قوی‌ترین بُعد پذیرفتن خلیل ملکی در جبهه ملی دوم این بود که مبادا توده‌ای‌ها برنجدند و با آمدن ملکی، آرای توده‌ای‌ها را در انتخابات قریب‌الوقوع آن دوره از دست بدهند. شاید علت تشکّل و تحرّک جبهه ملی دوم در آن فضای بخصوص، وعده‌های پوچ هیئت حاکمه و شنیدن شایعه انتخابات آزاد بود. پس لابد، آرایی که می‌توانست به سود جامعه سوسیالیست‌ها در صندوق‌ها ریخته شود، به سوی انتخاب کاندیداهای شورای مرکزی جبهه تغییر جهت می‌داد! و بنابراین عمده‌ترین دلیل راه بستن بر ملکی (غیر از خصوصیات دیگر او که مقبول طبع آن چند نفر نبود) مشکل و «مسئله»‌ای بود که توده‌ای‌ها با ملکی داشتند، نه ملاقات ملکی با شاه که از اختراعات و اکتشافات اخیر است.

چهارم - جالب‌تر از همه اینکه کیانوری می‌گوید به بختیار مأموریت دادند ۲۰ سال صبر کند تا به او بگویند چه باید بکند! ظرف ۲۰ سال، امید به زنده بودن مردی

میانسال و یا اطمینان به بهره برداری از پیرمردی ۷۰ تا ۸۰ ساله ناشی از حماقت است. البته خیلی آسان است که پس از نخست‌وزیری بختیار و بعد از انقلاب این پیشگویی‌ها بشود! بهتر بود آقای کیانوری این اسرار غیبی را همان زمان که در پشت مرزهای امن قرار داشت افشا می‌کرد. آنهایی که به بختیار گفتند ۲۰ سال صبر کن، باید دیوانه باشند که بعداً به او بگویند چه باید بکند. با وجود این، قضاوت ما هم در مورد بختیاری منفی است و از دریچه‌ای غیر از نگاه کیانوری او را از ملی نمایان چپ‌زن می‌دانیم.

۴۱۳- دکتر غلامحسین صدیقی

کیانوری ضمن تجدید مطلع درباره صدیقی، مطالب جدیدی را هم مطرح می‌کند. او در بخشی از اظهار نظرهای خود می‌گوید:

به نظر من دکتر صدیقی را باید در زمره وازدگان جبهه ملی به حساب آورد و به همین دلیل هم پس از کودتا مسئله مهمی برایش پیش نیامد و بعد هم در رأس مؤسسه تحقیقات اجتماعی جای گرفت و به خودش گرفت که واقعاً دانشمند و غیره و غیره است. چند سال پیش هم یک دروغ بزرگ گفت و در زمان مرگش متأسفانه دیدم که عده‌ای این را تکرار کردند. او ادعا کرده بود که درخواست شاه را برای نخست‌وزیری رد کرده است؛ چون شرط گذاشته بود که شاه از ایران برود و شاه این شرط را نپذیرفت. این دروغ محض است. واقعیت این است که صدیقی نخست‌وزیری را پذیرفت... و می‌خواست صورت کابینه را - علی‌رغم مخالفت سنجایی - نزد شاه ببرد که ناگهان رادیو خبر انتصاب بختیار به نخست‌وزیری را شنید. چون امریکائی‌ها یا انگلیسی‌ها به بختیار اعتماد بیشتری داشتند... و به شاه گفتند که بختیار را نخست‌وزیر کند.

معلوم نیست کیانوری با صدیقی چه پدرکشتگی پیدا کرده که در طول خاطراتش از هیچ توهین و تحقیر تخفیفی نسبت به او فروگذار نکرده است. اظهار نظرهای کیانوری در مورد صدیقی نه تنها به دور است از واقعیات است بلکه بسیار مغرضانه می‌باشد.

اول - دکتر صدیقی «در زمره وازدگان جبهه ملی» نیست. در جبهه اول، او یکی از معتمدترین و باتدبیرترین وزرای هر دو کابینه دکتر مصدق، در سمت‌های وزیر پست و تلگراف و وزیر کشور و نایب نخست‌وزیر بود. در جبهه ملی دوم هنگامی که سیطره برخی اعضای ناصالح را بر شورای مرکزی آن دید و مجموعه رفتاری رهبری آن را که خارج از اصول بود تجربه کرد، در شهریور ۱۳۴۲ از عضویت شورای عالی جبهه ملی استعفا داد. از نظر شخصیت علمی و دانشگاهی همواره تا دم مرگ مطرح بود و هم اینک نیز پس از مرگ مطرح است. اینکه کیانوری فقط دکتر محمود حسابی فیزیکدان برجسته ایرانی را استادی ممتاز و «درجه اول» دانسته و بقیه استادان را با او مقایسه کرده^۱، بی اعتباری قیاس مع الفارق را دارد و فاقد جامعیت می باشد. صدیقی هم در زمینه علم تخصصی خود (سوسیولوژی) پایه گذار جامعه شناسی نوین در ایران است. تمام استادان آن زمان را می شود به همین صورت توصیف کرد. علاوه بر آن صدیقی روزگاری در میان گود سیاست نقش مثبت و برجسته ایفا کرد. در عوض آن استاد «درجه اول» از جهت سیاسی، چنانکه پیشینه ها گواهی می دهند، واجد شخصیتی بسیار ضعیف و منفی بود. طوری که یک بار دکتر مصدق برای کنار گذاشتن او از پست وزارت فرهنگ مجبور به استعفا شد. به سبک قضاوت کیانوری، پدر و جدش نیز آدم‌های خوشنامی نبودند و به خاطر حمایت از محمدعلی شاه، کلیه سلاح‌های مجمع انسانیت را که برای جنگ با مستبدین از جیب مصدق فراهم شده بود «سرایدار گفت که آقای معزالسلطان تمام اثاثیه مجمع و اسلحه موجود را برده اند.»^۲ ما، برخلاف قضاوت همیشگی کیانوری در مورد مخالفان، عمل پدر را به پای پسر نمی نویسم. ولی مهندس هوشنگ جلالی استاد و رییس گروه مهندسی مکانیک پیشین دانشکده فنی در مصاحبه‌ای که اخیراً منتشر شده و ضمن خاطرات دوره دانشجویی (۱۳۱۳-۱۴) از کیانوری هم اسم برده، راجع به دکتر حسابی خاطره خوشی نقل نکرده و در مجموع او

۱- کیانوری، خاطرات، ص ۴۲۵

۲- رنجهای سیاسی دکتر محمد مصدق، به کوشش عبدالله برهان، ص ۱۰۶

را مدیری ضعیف و فاقد کارایی توصیف کرده است.^۱

دوم - اینکه می‌گوید برای دکتر صدیقی بعد از کودتا «مسئله مهمی ... پیش نیامد» نیز درست نیست. برای صدیقی هم وضعیتی مشابه آن دیگران، کمی بیشتر یا کمتر، پیش آمد. مهم این است که کیانوری دفاع مهندس رضوی در دادگاه سلطنت آباد را به استناد کتاب مصدق در محکمه نظامی (تألیف جلیل بزرگمهر) منطقی و شجاعانه توصیف می‌کند. اما نمی‌خواهد به اعتبار همین منبع در همان صفحه یا یک صفحه قبل، سجایای دکتر صدیقی را ببیند و نقل کند. در حالی که تا از توصیف صدیقی در صفحه سیزده نگذرد نمی‌تواند به صفحه چهارده (که بزرگمهر تجلیل به حقی از رضوی دارد و کیانوری آن را بازنویسی کرده است) برسد. ما به جبران این نقصیه، قسمتی از نظریات بزرگمهر را درباره صدیقی از همان صفحات نقل می‌کنیم:

آقای دکتر غلامحسین صدیقی با داشتن بالاترین مقام دولتی پس از نخست‌وزیر یعنی نائب نخست‌وزیر... طرف توجه خاص [کودتائیان] بود، از این نظر که از زبان ایشان اظهاراتی بشود که با گفته دکتر مصدق تناقض داشته باشد. دکتر صدیقی با بهره‌گیری از اطلاعات علمی و ادبی و تاریخی و جامعه‌شناسی و تحقیق در ادیان و سابقه ممتد استادی دانشگاه و با تبخّر در بیان مکتوبات در نهایت فصاحت سخن گفت، به نحوی که همه حاضران در دادگاه را تحت تأثیر و نفوذ کلام خود قرار داد. با مقدمه چینی‌های فاضلانه و اعتماد به صحت گفته‌های خود، از دکتر مصدق تجلیل نمود و گاه با عصبانیت در اثبات حقانیت و صداقت فریاد کشید.

من - بزرگمهر - یادداشتی به دکتر مصدق دادم که: «خیلی خوب حرف

می‌زند» دکتر مصدق زیر یادداشت نوشت «آخر اوسا [استاد] ^۲ بوده»^۳

۱- خبرنامه کانون مهندسين فارغ التحصيل دانشكده فني دانشگاه تهران، شماره ۱۴، شهریور ۱۳۷۳، صص

۱۹ تا ۲۶

۲- این قلاب‌ها از نگارنده نیست.

۳- مصدق در محکمه نظامی، به کوشش جلیل بزرگمهر، انتشارات نیلوفر، ۱۳۶۹، جلد دوم، مقدمه،

صص سیزده و چهارده

سوم- اما «دروغ بزرگ» صدیقی که دیگران باور کردند! حقیقت محضی بود که غیر از کیانوری همه ماجرای آن را می‌دانند. می‌گوید دکتر صدیقی «ادعا کرده بود که درخواست شاه برای نخست وزیری را رد کرده است؛ چون شرط گذاشته بود که شاه از ایران برود و شاه این شرط را نپذیرفت. این دروغ محض است» در حالی که این اظهار کیانوری به علت بی‌اطلاعی (و یا غرض ورزی) او دروغ محض می‌باشد. اگر صدیقی گفته باشد باید «شاه از ایران برود» که تحصیل حاصل بود، کمال مطلوب بود. زیرا بختیار نیز همین شرط را گذاشت. پس چگونه شاه در حالی که بر لبه پرتگاه ایستاده بود باید نسبت به صدارت این رجل استخواندار آنقدر این دست و آن دست بکند تا «انگلیس‌ها یا امریکایی‌ها» یا موزامبیک‌ها به شاه دستور بدهند که آدم «خرده شیشه» داری مثل شاپور بختیار را نخست وزیر کند؟!!

حقیقت این بود که دکتر صدیقی نخست وزیری را آخر الامر نپذیرفت. زیرا از روزهای اول دی ۱۳۵۷ مسلم شده بود که شاه رفتنی است. وقتی ژنرال هانیزر معاونت فرماندهی ناتو در ۱۴ دی به تهران آمد، حتی قبل از آن، در ۱۰ دیماه که قطعی بود بختیار نخست وزیر خواهد شد، هر دو (هم صدیقی و هم بختیار) می‌دانستند که شاه باید از ایران برود. این آخرین حرفی بود که بختیار پیش شرط نخست وزیری خود قرار داده بود. ولی زمانی که صدیقی کاندیدای نخست وزیری شد، برخلاف نظر عده‌ای از دوستان و نزدیکانش (مخصوصاً ژنرال‌ها) گفته بود به این شرط نخست وزیری را می‌پذیرد که شاه به قصد خروج از کشور، ایران را ترک نکند. شاه با تعجب گفته بود «همه می‌گویند من باید بروم شما می‌گویید نروم؟» و چون شاه این شرط را نمی‌توانست بپذیرد، دکتر صدیقی هم نخست وزیری را نپذیرفت. این عین واقعیت است که هم دکتر صدیقی در مصاحبه با سرهنگ غلامرضا نجاتی در ۲۰ آبان ۱۳۶۹ و هم محمد رضا پهلوی در کتاب پاسخ به تاریخ، یعنی دو طرف اصلی مدعا، آن را تأیید کرده‌اند. به خاطر اینکه جای هیچ‌گونه مغالطه‌ای برای کیانوری باقی نماند یک جمله از هر کدام را نقل می‌کنم. صدیقی در مصاحبه با نجاتی می‌گوید «به شاه گفتم خیر و صلاح مملکت در

این است که از قلمرو ایران خارج نشوید»^۱ و شاه در آخرین کتاب خود می‌نویسد «... این را هم بگویم که دکتر صدیقی تنها رهبر سیاسی بود که از من درخواست کرد ایران را ترک نکنم»^۲

چهارم - از جمله آخر کیانوری می‌شود چنین برداشت کرد که «انگلیسی‌ها یا آمریکائی‌ها» به دکتر صدیقی اعتماد داشتند! ولی نسبت به بختیاری «اعتماد بیشتری داشتند» در این صورت آیا کیانوری هم عیناً نظیر دکتر بقائی، صدیقی را «متهم به وابستگی به سیاست» خارجی و صریحاً «متهم به خیانت نموده» است؟^۳

پنجم - بدنیت برای اثبات نیت خیر در دکتر صدیقی اشاره کنم که یکی از دوستان صادق و صمیمی به نام حسن رحمانی که تا قبل از انقلاب روابط نزدیکی با بعضی سران جبهه ملی داشت تعریف می‌کرد:

در همان روزهایی که دکتر صدیقی پیشنهاد نخست‌وزیری را مشروط به شرطی کرده بود [و هنوز پاسخ شاه به این شرط دکتر صدیقی نرسیده بود] ابراهیم کریم آبادی واسطه پیام‌های جبهه ملی، نزد صدیقی رفت و به او گفت «چرا نخست‌وزیری را قبول کردید؟ شما نام نیکو دارید و اگر آن را بپذیرید، نام نیک شما بی اعتبار می‌شود» صدیقی پاسخ داده بود «هنوز که چیزی معلوم نیست. وانگهی نام نیک را برای قبرستان نمی‌خواهم. من آن را از این مردم دارم و تا آنجا که بتوانم در نظر دارم شاید کاری برای آنها انجام بدهم»^۴

۴۱۴- دکتر علی شایگان

بعکس صدیقی، تا آنجا که ممکن است کیانوری درباره دکتر شایگان نظر مساعد

۱- تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران (از کودتا تا انقلاب) مؤسسه خدمات فرهنگی ۱۳۷۱، جلد دوم، ص ۲۳۱

۲- پاسخ به تاریخ، نقل از منبع پیشین، ص ۲۳۵

۳- آخرین مصاحبه دکتر غلامحسین صدیقی، مصاحبه کننده حمید سیف‌زاده، چاپ توحید ۱۳۷۱، ص ۱۶

۴- از گفتگو با آقای حسن رحمانی در ۲۶ بهمن ۱۳۷۲

و خوشبینانه دارد. البته از این نظر رابطه دکتر شایگان و حزب توده تا حدودی دو طرفه بود. شایگان در مدیریت جمعیت هواداران صلح مسئولیت داشت و وکیل مدافع چند شرکت و نهاد شورویائی در ایران بود. دکتر شایگان از معدود مشاوران سیاسی دکتر مصدق بود که به جناح چپ این جبهه تعلق داشتند. او استاد برجسته حقوق بود و در دانشکده حقوق رشته حقوق مدنی تدریس می‌کرد و بین دانشجویان محبوبیت کم نظری داشت. ولی از لحاظ نظری با شیوه‌های رفتار حزب توده و شوروی استالین آشنایی کافی نداشت و نسبت به عملکردهای آنان با گذشت و مسامحه برخورد می‌کرد. دکتر شایگان روی هم‌رفته حقوقدانی ارزنده، نماینده‌ای با کفایت در مجلس شورای ملی، یک وکیل دادگستری مبرز و سیاستمداری نسبتاً پخته و با تجربه بود. فقط بیش از اندازه به شگردهای موزیانه استالین و شاگردانش خوشبین بود. ما قبلاً به تفصیل درباره اظهار نظرهای کیانوری راجع به دکتر شایگان در این دفتر صحبت کرده‌ایم.

۴۱۵- محمود نریمان

اظهار نظر کیانوری در مورد نریمان چنین است «به عقیده من او بهترین و استوارترین دوست دکتر مصدق بود و واقعاً از شخصیت‌های درخشان نهضت ملی است. البته ما با وی هیچ‌گونه تماس شخصی نداشته‌ایم»^۱

مسئلاً منظور از «ما» کیانوری، رهبران حزب توده می‌باشند که تأکید می‌کند هیچ‌گونه تماس شخصی (و به طریق اولی رابطه سازمانی) با نریمان نداشته‌اند. حال چنانچه این گفته را با خبر بدیع مهدی‌خانابا تهرانی مقایسه کنیم، صورت قضیه فرق می‌کند. تهرانی می‌گوید:

اما این که آدم اعزام شود تا در حزب رقیب رخنه کرده و در رهبری قرار گیرد، از نظر اخلاقی درست نیست و به قول تو [حمید شوکت، مصاحبه‌کننده] الگوی کمینترنی است... این یک راز تاریخی است که درستی و نادرستی‌اش به عهده احمد قاسمی است که ماجرا را در سال

۱۹۶۷ در پاریس با من در میان گذاشت و من امشب آن را بیان می‌کنم. محمود نریمان یکی از چهره‌های درخشان جبهه ملی و وزیر کابینه مصدق بود. نریمان در میان مردم به عنوان انسانی پاک، صادق و صمیمی که تا پایان عمر اجاره‌نشین بود شهرت داشت. قاسمی می‌گفت نریمان با حزب توده در ارتباط بوده و رابطش هم شخص احمد قاسمی بوده است.^۱

در نقل قول تهرانی از قاسمی نمی‌توان شک کرد. ولی ایکاش تا قاسمی زنده بود این ماجرا را با موافقت خود او پخش می‌کرد. امکان دارد قاسمی به جهت رعایت مصالحی خاص، از گاه، کوهی درست کرده باشد (کدام مصالح؟) به هر حال با اظهارات تهرانی این موضوع در هاله‌ای از ابهام قرار گرفته است. قاسمی که دستش از این دنیا کوتاه شده است. اما تهرانی اخلاقاً وظیفه دارد هرچه بیشتر از این «راز تاریخی» پرده برگردد و جزئیات آن را از نظر موقعیت و فضای گفتگو، مکان مشخص تر، زمان نزدیکتر به بحث، آنچه قاسمی به او گفته و تا آنجا که به یادش می‌آید مفصل تر بازگو کند. چرا که ما خیال می‌کنیم این داستان ناشی از خیالبافی‌های رهبران حزب توده می‌باشد. اتفاقاً در این مورد، به اظهار نظر یکی از دولتمردان صدیق کابینه دکتر مصدق دسترسی داریم شخصی به نام حمید سیف‌زاده در «آخرین مصاحبه با دکتر غلامحسین صدیقی» می‌گوید «صحبت از مرحوم نریمان و شخصیت او شد. گفتم یکی از زعمای کنفدراسیون (خانابا تهرانی) و رهبران نسبتاً جوان حزب توده مدعی است که او یکی از عوامل نفوذی حزب توده در جبهه ملی و رابط مستقیم او نیز احمد قاسمی بوده است، شما نظرتان چیست؟» و دکتر صدیقی پاسخ می‌دهد:

از ابتدا او جزء جبهه ملی بوده است و من هم که بعداً از طریق قبول مسئولیت در دولت دکتر مصدق به نهضت پیوستم جز صفا و صمیمیت چیزی از او ندیدم. نریمان از معدود افرادی بود که مقبولیت عامه داشت و هیچ‌کس نکته تاریخی از او سراغ نداشت.^۲

۱- مهدی خانابا تهرانی، تگاهی از درون به جنبش چپ ایران (گفتگو) حمید شوکت، چاپ خارج از

کشور، صص ۱۸۱ و ۱۸۲

۲- آخرین مصاحبه با دکتر غلامحسین صدیقی، ص ۱۳

فصل ششم

مائوئیسم و کمونیسم چینی

۴۱۶- جاذبه شعار معروف مائو

در دهه ۴۰ خورشیدی شاهد رشد سریع و همه جانبه مائوئیسم هستیم. این پدیده تازه‌ای نبود و یک دهه پس از تحقق انقلاب چین، به علت جنبش‌های انقلابی که با پیروی از این الگو در کشورهای جهان سومی رخ می‌داد، موج‌های تازه‌ای ایجاد کرد که پایه‌های کمونیسم روسی را لرزاند و بعد از چهل سال در دیوارهای آن شکاف‌های عمیقی به وجود آورد. طبیعتاً این امواج نمی‌توانست نسبت به سازمان‌های سیاسی اپوزیسیون ایرانی بی‌تأثیر باشد و بخصوص در کمونیست‌های ایرانی موجب انشعاب‌ها و جدایی‌های فراوانی گردید. زیرا آنان شدیداً و وسیعاً تحت تأثیر شعار «محاصره شهرها از طریق روستاها» که خاص موقعیت و موفقیت در کشور چین بود قرار گرفتند و آن را راه حل مناسبی برای مقابله با رژیم سرکوبگر ایران و شروع جنگ‌های چریکی دانستند.

مائوئیسم، قسمت اعظم کادرهای حزب توده در غرب و مقداری از کنفدراسیون دانشجویان ایرانی را با خود برد. در نتیجه آنها به تأسیس تشکیلات جدیدی (مانند

سازمان انقلابی، گروه طوفان، راه کارگر و غیره» دست زدند.^۱ این موج، به کمیته مرکزی حزب توده نیز رسوخ کرد و هرچند ظاهراً قاسمی، فروتن و سفائی به تأثیر از این جریان حزب توده را ترک کردند ولی جذبه مائوئیسم بقدری قوی بود که تنی چند از رهبران حزب، امثال کیانوری و طبری را هم در آستانه سقوط از کمونیسم روسی قرار داده بود. فراموش نکنیم که گرایش به جنگ‌های پارتیزانی و مبارزات مسلحانه تا حدودی هم به انتخاب تاکتیک نبردهای موفقیت آمیز فیدل کاسترو، راثو برادر فیدل و چه گوآرا در آمریکای جنوبی و مرکزی بخصوص در کوبا بستگی داشت. در حقیقت رمانیسم انقلابی کوبا برای بسیاری از افراد و سازمان‌ها، حتی جامعه سوسیالیست ایرانی در اروپا، جاذبه‌های زیادی ایجاد کرده بود. البته جامعه سوسیالیست‌ها در اوایل دهه ۴۰ تقریباً از جا تکان نخورد ولی وسوسه کاستریم در آن بطور ملموسی احساس می‌شد.

باری، کیانوری تحت عنوان «رشد مائوئیسم» مطالبی نوشته که فاقد واقعیت و پر از تناقض می‌باشد.

۴۱۷- ایستادگی در برابر مشی رهبری

کیانوری در ریشه‌یابی و علت‌گرایش قاسمی و فروتن و سفائی به مائوئیسم می‌گوید «قاسم در بحث‌های درون دبیرخانه کمیته مرکزی بطور رسمی و جدی از مواضع حزب کمونیست چین دفاع می‌کرد. به تدریج دکتر فروتن... نیز به نظریات قاسمی پیوست و سفائی هم تحت تأثیر آنان قرار گرفت. به نظر من و به احتمال زیاد، علت‌گرایش فروتن به این نظریات، موضع‌گیری‌های خصمانه و علنی دانشیان علیه او و سکوت دیگران در برابر این حملات و حمایت حزب کمونیست اتحاد شوروی از دانشیان بود»^۲

به نظر می‌رسد گرچه یکی از مهمترین ابعاد جدایی آنان جذبه‌های وسوسه‌انگیز مائوئیسم (وکاستریم) و تا حدی خشونت خصمانه غلام یحیی بود، ولی عوامل دیگر نیز

۱- نگاهی از درون به جنبش چپ ایران، صص ۱۲۰ تا ۱۳۷

۲- کیانوری، خاطرات، ص ۴۳۰

بی تأثیر نبودند. آنچه در تحلیل آخر آنان را از حزب جدا کرد، سببیت استالینسم موجود بود که هنوز یک دهه پس از مرگ استالین سیطره خود را بر شوروی حفظ کرده بود و خودشان هم آنطور که باید و شاید متوجه این عامل نبودند. از آن مهمتر - تحت تأثیر این عامل - نفاق افکنی و توطئه چینی و برتری طلبی و حاکمیت غیر معقول و قویاً مورد حمایت باندا کامبخش و کیانوری بود. از بُعد دیگر، فروتنی به کیانوری و همسرش فوق العاده نزدیک و از رفقای غیر قابل جانشین آنان بود و باید کارد به استخوانش رسیده باشد که به این جدایی ابدی تن داده باشد.

مصاحبه کننده در صفحه ۴۳۹ می پرسد علت جدایی قاسمی و فروتن ریشه در مسائل سیاسی و تئوریک داشت یا مسئله شخصی بود؟ کیانوری جواب می دهد «به نظر من، علت جدایی افرادی چون کشاورز، قاسمی و فروتن و غیره بن بست های شخصی بود و این عمل آنها علت تئوریک نداشت. آنها در چهار موضع با هم شریک بودند» و زمانی که این «چهار موضع» را شرح می دهد، به روشنی معلوم می گردد که هیچ یک از مواضع چهارگانه مشترک آنها جنبه شخصی نداشت و تماماً علل سیاسی و تئوریک داشت. اعتقاد به سوسیال امپریالیسم شوروی، «چین مرکز انقلاب جهانی است، رهبری حزب توده خائن است، باید با جنگ مسلحانه پیروز شد» چه ارتباطی با «بن بست های شخصی» دارد؟!^۱

دکتر غلامحسین فروتن که خود تاکنون یک نمونه عالی از استالینست های متعصب و افراطی باقی مانده است (در سال ۱۳۶۵ در تهران هم دفاع سرسختانه از استالین را بر عهده داشت و در سراسر کتابش هم نشان داده که سر مویی دفاع از شخص استالین را به غفلت وانگذاشته) بدو آ درباره کیانوری می نویسد «از خصوصیات کیانوری این که امروز با قوت و پافشاری حکمی را اثبات می کرد و فردا عکس آن حکم را اگر لازم می افتاد، با همان قوت و پافشاری به شما می قبولاند»^۱ و بعد در پاسخ اظهار نظر کیانوری در باب «بن بست های شخصی» می گوید «کیانوری گذشته از اینکه قاسمی و

۱- دکتر فروتن، یادهایی از گذشته، بخش دوم، حزب توده ایران در مهاجرت، جلد دوم، چاپ خارج از

فروتن را در کنار همکار پست و فرومایه خود کشاورز می‌گذارد تا آنها را خفیف و تحقیر کند، نظری ابراز می‌دارد که از بیخ و بن نادرست است. جریان پلنوم یازدهم سند محکمی بر بطلان این نظر است^۱ فروتن ۷۰ صفحه بعد، جریان پلنوم یازدهم را که منتهی به اخراج آنها شد شرح می‌دهد. ما از مشروح جریانات این پلنوم تراژدی - کمیک تنها به شمه‌ای از آن اکتفا می‌کنیم:

نامه «تندی» به پلنوم ارائه شد که باید تکلیف قاسمی و فروتن یکسره شود. جلسه تا دو روز دیگر تعطیل شد «در این مدت فعالیت جوشان و رفت و آمدهای فراوان صورت گرفت. گاه سران حزب به مسکو می‌رفتند... گاه مقامات شوروی به محل [برگزاری پلنوم که در حومه مسکو بود] می‌آمدند... در جریان پلنوم و با ورود غلام در صحنه نبرد، همه چیز دگرگون شد... [مقامات شوروی] با اعمال فشار و ارباب... کفه رأی کمیته مرکزی را به سود اخراج پایین آوردند» طرحی وسیله کمیسیون خاصی تهیه شد «این طرح در جلسه مطرح نشد، زیرا کامبخش و اسکندری اطلاع دادند که از نظریه اولیه خود... عدول کرده‌اند و طرح جدیدی ارائه خواهند داد» طرح جدید، شامل برکناری آنها از کمیته مرکزی بود «به این طرح رأی گرفتند» نتیجه، ۱۳ رأی موافق برای برکناری آنها بود و ۹ رأی مخالف. لذا برکناری قاسمی و فروتن تصویب نشد. کیانوری هم رأی مخالف داده بود. مجدداً رأی‌گیری شد. ولی

شماره آرا باز هم وافی به اخراج نبود، کامبخش که اداره جلسه را بر عهده داشت با نگرانی و ناراحتی گفت: دیگر کسی موافق نیست؟ آنگاه کیانوری برخاست و چنین گفت: من با نظر گذشته خود موافقم ولی چون خطر انشعاب حزب را تهدید می‌کند، رأی مخالف خود را به موافق برمی‌گردانم. رأی کیانوری نیز آرا را به حد نصاب نرسانید. لحظه‌ای بعد، بابازاده برخاست و گفت: من به نظر کیانوری می‌پیوندم. پس از او یک نفر دیگر نیز با استناد به کیانوری رأی موافق داد... حد نصاب حاصل آمد،

قاسمی و فروتن از کمیته مرکزی کنار گذاشته شدند... مقامات شوروی بلافاصله ما را از محل پلنوم به فرودگاه مسکو بردند و با هواپیما روانه لایپزیک کردند... هیچ یک از دو گزارش پلنوم یازدهم در کتاب «اسناد و دیدگاه‌ها» نیامده است.^۱

بدین ترتیب شوروی‌ها وسیله عمال مورد اعتماد خود، یعنی به ترتیب غلام یحیی و کامبخش و کیانوری، طرفداران مائو را به بیرون از دایره مزایا و سلطه گری روس پرتاب کردند. همین نمونه برای نشان داد درجه وابستگی و نوکری صفتی دستگاه رهبری حزب توده در مقابل مقامات شوروی بسیار پرمعنا و گویاست. اما برخلاف نظر فروتن که صریحاً درست نمی‌گوید، همین وابستگی در «صحفه ایران» از آغاز تأسیس حزب توده بویژه در دوران تقاضای امتیاز نفت شمال و حوادث فرقه دموکرات و مخالفت با برگزاری کنگره دوم (که منجر به انشعاب گردید) وجود داشت. دستگاه رهبری حزب توده زائده‌ای بود از انترناسیونال کمونیست و بصورت تمام عیار زیر نفوذ دولت شوروی قرار داشت.

کیانوری برای کوچک نشان دادن گروه مائوئیست‌ها می‌گوید «در اتحاد شوروی و کشورهای سوسیالیستی عده اندکی از کادرها مانند پولاد دژ که در پراگ بود، به مواضع حزب کمونیست چین گرایش پیدا کرده بودند» مهدی تهرانی می‌گوید وقتی که به دنبال گرایش به مائوئیسم در چین اقامت داشت «توسط یکی از افسران حزب توده نامه‌ای از پولاد دژ که در پراگ زندگی می‌کرد دریافت کردم. من این نامه را... در اختیار سازمان انقلابی قرار دادم تا آنها با پولاد دژ تماس بگیرند. این تماس برقرار شد و در پی آن اطلاع یافتیم در خود کمیته مرکزی هم مخالفت‌هایی با مشی رهبری وجود دارد و عده زیادی از کادرهای اصلی، از جمله قاسمی، فروتن، سفائی، امیر خیزی، مهندس نوروزی و برخی دیگر در مقابل مشی رهبری ایستادگی می‌کنند»^۲ قیاس دو «عده اندکی» که کیانوری گفته با «عده زیادی» که تهرانی اظهار داشته است جالب می‌باشد. پس

۱- حزب توده ایران در مهاجرت، صص ۱۷۲ تا ۱۷۵

۲- تگاهی از درون به جنبش چپ ایران، ص ۱۳۶

همانطور که گفتیم علت - دست کم در مورد فروتن - تنها موضع‌گیری خصمانه دانشیان و حمایت روس‌ها از او علیه فروتن نبود و یک برنامه استالینی بود.

۴۱۸- رفتار انتقام‌جویانه نسبت به دبیر اول قبلی

در همان صفحه ۴۳۰ کیانوری اضافه می‌کند «ایرج اسکندری قبلاً با عده‌ای درباره برکناری رادمنش و برگزیده شدن خود به دبیراولی مذاکره کرده بود... البته من به هیچ وجه با نقشه اسکندری برای برداشتن رادمنش موافق نبودم... در این زمان در کار دبیرخانه کمیته مرکزی نیز دخالت نداشتم.» این ادعای کیانوری هم طبق معمول نباید درست باشد. به این دلیل صریح که کیانوری در پلنوم سیزدهم که در آذر ۱۳۴۸ در ورشو پایتخت لهستان تشکیل شده بود، عضو فعال کمیته مرکزی در قضیه برکناری دکتر رادمنش بود. بنابراین، نه ادعای او درباره مخالفت «با نقشه اسکندری برای برداشتن رادمنش» صحیح است و نه اینکه گفته «در این زمان در کار دبیرخانه دخالت نداشتم» هر دو مورد از ادعاهای کذب اوست. کیانوری برای برکناری رادمنش از سمت دبیر اولی خیلی تلاش و سپس ذوق کرده بود و بعد از اینکه رادمنش عاقبت برکنار شد، نتوانست خوشحالی خود را پنهان کند و علناً رادمنش را به سختی آزار داده بود. دو نفر از رهبران پیشین حزب توده در این باره شهادت داده‌اند. به این بخش از گفتگوی ایرج اسکندری و امیر خسروی توجه کنیم:

امیر خسروی: سال ۴۸ و ۱۳۴۹ که من برلین بودم یادم است که در آنجا برای اولین بار جریان را از کیانوری شنیدم که خیلی خوشحال بود. واقعاً هم خوشحال بود. بطوری که من با او برخورد پیدا کردم. خلاصه [کیانوری] گفت که سازمان ایران تماماً ساواکی است و به هم خورده و رادمنش دیگر افتضاحش را در آورده و از این قبیل حرف‌ها. موقعی که این حرف‌ها را می‌زد چنان خوشحال بود که چشمانش برق می‌زد. بطوری که من واقعاً به او برخاش کردم و گفتم آخر این چه رفتاری است؟ رادمنش که با این وضع می‌افتد، این در واقع حزب توده است که متلاشی می‌شود. [کیانوری]

گفت: مهم نیست! از این چیزها پیش می‌آید، حزب را دو مرتبه می‌سازیم. مهم آن است که [رادمنش] با این افتضاح برود...

اسکندری: بعد هم که [کیانوری] آمد و فشار آورد که رادمنش را از حزب اخراج کنند... مطلبی را که می‌خواهم بگویم مربوط است به کیانوری و نقشی که او در این جریان داشت. در پلنوم به رادمنش گفته بود: می‌دانی امروز بزرگترین جشن برای من است که تو را از دبیراولی برکنار کردند و از کمیته مرکزی هم اخراج خواهی شد. رادمنش گفت: نگاهی به او کرده و گفتم، برو! برو! پسر برو بی کارت! آمده بود این شماتت را در پلنوم کرده بود. به دنبال آن حرف که شوروی‌ها گفتند [و رادمنش در مسئولیت شعبه ایران تثبیت شد] کیانوری تغییر جهت داد، بعد [نیز مریم خانم به مهین رادمنش تلفن کرد] و رفتند منزل او به دیدنش...

امیر خسروی: یک برخورد شدید لفظی هم در جلسه پلنوم پیدا کردند که کیانوری به او گفت: بیچاره! رادمنش هم با تلخی و ناراحتی پاسخ داد: بیچاره خودتی! رفتار کیانوری خیلی انتقام جویانه بود.

اسکندری: بله! در هر صورت این حرکت و رفتار ناجوانمردانه‌ای بود که جنبه حزبی نداشت.^۱

همانطور که قبلاً هم گفتیم دکتر رضا رادمنش از رهبران بالنسبه ساده و سالم حزب توده بود، شيله و پيله‌ای نداشت، آب زیر گاه نبود، و نسبت به سایر رهبران حزب توده بی‌ریا تر و صمیمانه تر بود. به دلیل همین خصوصیات فردی و اخلاقی بود که شوروی‌ها علی‌رغم چند نقطه ضعف نسبتاً بزرگ (ولی غیر عمدی) او را برای سالهای متمادی و عادی در رأس حزب توده تحمل کردند. او ذاتاً بی‌آزار بود. گذشته از این که رفتار کیانوری با چنین کسی در اخلاق حزبی و شخصی مذموم بود، دروغ‌های او زننده‌تر از «ناجوانمردی» او می‌باشد.

۴۱۹- مخالف یا موافق مائوئیسم؟

کیانوری در جزوه‌های مختلف پرسش و پاسخ، شدیداً به مائوئیسم تاخته و گرایش به راه چینی کمونیسم را خیانت بزرگی شمرده است. او در خاطراتش نیز این موضوع را تعقیب می‌کند و خود را یک ضد مائوئیسم نشان می‌دهد. در مورد اخراج آن سه نفر مائوئیست (قاسمی، فروتن و سقائی) می‌گوید چون اسکندری برای دیر اول شدن به آرای آنها نیاز داشت با اخراجشان مخالفت کرد. ولی کیانوری به دلیل دیگری با این پیشنهاد موافق نبود:

استدلال من این بود که این سه نفر هنوز به هیچ کار فراكسیونی در درون حزب دست نزده‌اند و اگر ما حالا آنان را اخراج کنیم مظلوم واقع خواهند شد... [ما] اگر کمی صبر کنیم آنها راحت نخواهند نشست و به کار فراكسیونی و پخش نظرات خود در میان کادرها و افراد خواهند پرداخت و آنگاه اخراج آنان موجه خواهد بود. کامبخش نیز همین نظر را داشت.^۱

اولاً- در سراسر این عبارت کوچکترین نشانه‌ای از حسن نیت نسبت به رفقائی که تا دیروز از همفکران صمیمی او بودند به چشم نمی‌خورد و بوی توطئه و خراب کردن دوستان به مشام می‌رسد.

ثالثاً- کیانوری در خاطرات خود کامبخش را تا حدّ اولیاءالله ارتقا داده است. و حال آنکه ذیل جمله منقول از کیانوری، نتیجه‌ای معکوس به دست آمده، معلوم می‌شود که کامبخش داخل در توطئه بوده است. از قول فروتن هم دیدیم که بعد از غلام‌یحیی دانشیان چه نقش حساسی در پلنوم یازدهم به عهده کامبخش گذاشته شده بود تا بتواند آن سه نفر را اخراج کند.

ثالثاً- علی‌رغم اینکه کیانوری از خود یک چهره ضد مائوئیسم ترسیم می‌کند، اسناد خلاف آن را ثبت کرده‌اند. از جمله اسکندری می‌گوید که کیانوری «یک زمانی طرفدار مائوتسه تونگ بود. بعد دید هوا پس است از طرف دیگر افتاد. جهانشاهلو - که

خاطرات خودش را در آذربایجان در یک کتاب نوشته - در پلنوم چهارم بلند شد و در دنباله صحبت ما به کیانوری گفت: یک دست نارنجک، یک دست کتاب مائوتسه تونگ. به همین دلیل کیانوری با او کارد و پنیر بود و می خواست پدرش را در بیاورد. او اصلاً از دست کیانوری در رفت. ترسید کیانوری کلکش را بکند»^۱

۴۲۰- انشعاب مائوئیست‌ها

کیانوری بحث مفصلی راجع به این انشعاب دارد و می گوید به علت رسوخ ساواک در تشکیلات ایران که تحت مسئولیت دکتر رادمنش بود، مائوئیست‌ها دست به انشعاب زدند. او مدعی است که نفوذ ساواک بدو و وسیله حسین یزدی و سپس توسط شهریار در عده زیادی از کادرها در اروپای غربی اثرات منفی به جای گذاشت و آنها به حق از وضع رهبری و تشکیلات حزب در داخل و خارج و نفوذ ساواک ناراضی بودند و همین امر زمینه جلب آنها را به مائوئیسم فراهم می کرد. بعلاوه اینکه بعد از این قضایا مجدداً دکتر رادمنش مسئول شعبه ایران شد، بی اعتمادی وسیعی را در بین جوانان به وجود آورد. آنها بحث‌های شدیدی را با رهبری حزب شروع کردند تا بالاخره چند تن از آنها که گرداننده‌شان مهدی خانباها تهرانی بود برای اولتیماتوم به لایپزیک آمدند. من و رادمنش و دیگران با آنها مفصلاً بحث کردیم ولی فایده نداشت و مصر بودند که از حزب جدا شوند.^۲

کیانوری مطلقاً خود را آشنا به علل اصلی انشعاب مائوئیست‌ها نشان نمی دهد و در اینجا با یک چرخش، تنها ساواک زدگی حوزه مسئولیت دکتر رادمنش را علت واقعی گرایش آنها به مائوئیسم می داند. در حالی که بعداً دلیل انشعاب آنان را «بن بست‌های شخص» و موضع مشترک آنها را در چهار مورد ذکر کرده است، نه ساواک زدگی شعبه ایران؛ و دیدیم که این چهار مورد هم تماماً تئوریک و سیاسی بودند

۱- خاطرات، ایرج اسکندری، مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، صص ۶۳۲ و ۶۳۳

۲- کیانوری، خاطرات، ص ۴۳۴

نه بن بست شخصی. ولی در اینجا فقط برای تضعیف رادمنش، گناه جدایی آنان را کلاً بر گردن رادمنش می اندازد. کیانوری در حالی این ادعاها را در مورد مهدی خانبا با تهرانی عنوان می کند که خاطرات تهرانی چند سال قبل در اروپا منتشر شده بود. اما کیانوری شاید به تصور آنکه این خاطرات به ایران نمی رسد هرچه دلش خواسته گفته است. ببینیم طرف این صحبت ها چه می گوید:

اول - مهدی تهرانی علت انشعاب گروه خود را هرگز به نفوذ ساواک در محدوده کار رادمنش مربوط نمی داند. از نظر تهرانی عمده ترین علل انشعاب آنها به ترتیب عبارت بودند از الف - کشش انقلاب مانویسم در دهه ۴۰ با استراتژی «محاصره شهرها از راه روستاها» ب - مبارزات چریکی در کوهستان ها با الگوهایی که از عملیات پارتیزانی در کوبا داشتند. ج - فقدان هرگونه تحرک انقلابی و تهاجمی در رهبران حزب توده.^۱ د - اسکندری از حرف های گروه تهرانی «فهمیده بود که اختلاف بیشتر با بساند کیانوری است»^۲

دوم - در بدو ورود گروه تهرانی به لایپزیک، کیانوری به استقبال آنها می رود. در بین راه که افرادی از رهبری حزب توده حضور نداشتند، کیانوری تا می تواند از حزب توده و تشکیلات آن بدگویی می کند و می گوید «آقا این حزب اصلاح پذیر نیست... من هم می دونم... کارش تمومه... ولی من که در این حزب کاره ای نیستم... خلاصه شروع کرد به انتقاد و حمله به حزب و انقلابی بازی در آوردن و جانب ما را گرفتن. کیانوری چه در آن ملاقات و چه بعدها آنقدر این نقش را خوب بازی کرده بود که برخی می گفتند اصولاً سازمان انقلابی را او درست کرده و این حقیقت خود اوست. کیانوری چنین آدمی بود»^۳ کیانوری سپس آنها را به محل اقامتشان می رساند و می گوید در جلسه فردای مذاکره آنها با رهبران حزب توده شرکت نمی کند. ولی فردا «کیانوری صبح اول وقت آمد سراغ آنها و بیدارشان کرد و با خود به محل مذاکرات برد. تهرانی

۱- نگاهی از درون به جنبش چپ ایران، ص ۱۲۳

۲- منبع قبلی، گفتگوی چهارم، صص ۱۱۷ تا ۲۰۰

۳- همان منبع، ص ۱۲۱

در این موقع به کیانوری می‌گوید:

شما که قرار بود نبود بیایید؟ در پاسخ گفت: چند دقیقه بیشتر نمی‌مانم. و نشان به آن نشانی که در تمام مدت جلسه متکلم و حده بود و بقیه ساکت بودند. من کنار کامبخش نشسته بودم. بیچاره آدم آرامی بود و حرفی نمی‌زد. در تمام مدت جلسه هم روی کاغذ عکس هواپیما می‌کشید. ثب شغلش هم بود. تنها گاه جمله‌ای می‌گفت و در واقع کارش را پنهانی انجام می‌داد. اسکندری هم که با باند آنها مخالف بود چیزی نمی‌گفت.^۱

اما کیانوری که ظاهر و باطنش یکی نیست، آن بدگویی‌ها و حملات خود را نسبت به حزب توده یک باره فراموش می‌کند و «میدان دار» می‌شود و در حضور رفقا: به ما اعتراض می‌کرد که «می‌خواین حزب رواز هم بیاشید... راهی نداره... بدون اتحاد شوروی راهی نداره... مگه می‌شه اردوی سوسیالیستی رو ترک و انقلاب کرد...؟» و بعد هم به قلب نظرات چینی‌ها و این که انور خوجه با فلانی اختلاف شخصی دارد و مطالبی از این دست تار و حیه‌ها را مرعوب کند.^۲

کیانوری در حاشیه صفحه ۴۳۴ به این اظهارات تهرانی جواب داده که این رویه ناشی از وظائف هر فرد حزبی در برابر آرای اکثریت می‌باشد و باید از آن تبعیت و دفاع کند نه اینکه مربوط به دوگانگی اعتقادات کیانوری باشد. در پایان هم گفته «من چه در دوران ملی شدن نفت در ایران و چه در مهاجرت با این وضع دشوار رو به رو بوده‌ام» یعنی به تهرانی جواب می‌دهد که چندگانگی‌های او مربوط به اجرای دستورات و انضباط حزبی بوده نه ناشی از ماهیت کارا کتر خودش. بنابراین همیشه «با این وضع دشوار رو به رو بوده» است!

سوم - برخلاف نظر کیانوری که می‌گوید «من و رادمش و دیگران با آنها مفصلاً بحث کردیم.» تهرانی تأکید کرده است که رادمش هیچ‌گاه در آن مذاکرات شرکت نداشت و غائب بود:

در ضمن اضافه کنم که رادمشر در جلسه شرکت نداشت، گفتند کسالت دارد و کاری پیش آمده و نمی تواند در جلسه شرکت کند. من فکر می کنم او را قال گذاشته بودند. رادمشر را چون آدم ساده بود، باند کامبخش - کیانوری اغلب قال می گذاشتند.^۱

چهارم - کیانوری می گوید گروه تهرانی برای دادن «اولتیماتوم» به لایزیک آمده بودند. ولی تهرانی مدعی است که «او مدم باهاتون یه خداحافظی بکنم» به نظر می رسد در اینجا حق با کیانوری باشد و در حقیقت آنها برای گفتن آخرین حرف ها و تعیین تکلیف خود با رهبران بی حال و خوشگذران حزب توده، یا همان اولتیماتوم (اتمام حجت) به آلمان شرقی رفته بودند.

با این همه، به نظر قاطع ما، اختلاف نظرهایی که فروتن و قاسمی و سفائی با دستگاه رهبری توده در تبعید داشتند، یک سر سوزن ارتباطی به واقعیات جامعه ایران یا سرنوشت مردم ما با طبقه کارگر و دهقانان ایران در دوران شاه نداشت، بلکه فقط و فقط مربوط به اختلاف «ایدئولوژیک» و سیاسی شوروی با چین بود.

۴۲۱ - حمایت مالی امریکائی ها از مائوئیست ها

کیانوری در مورد تأمین منابع مالی منشعبین مائوئیست معتقد است چینی ها نقش «سرمایه گذار اصلی» را روی آنها داشتند و طبق عادات کلاسیک او «البته سرویس های اطلاعاتی غرب نیز نقش مهمی داشتند» کیانوری برای اثبات این مدعا جریانی را تعریف می کند و مستند به اطلاع تهرانی می گوید او «از آن به خوبی مطلع است» داستان از این قرار است که یک سرهنگ امریکایی کشیش مستقر در مونیخ به تهرانی پیشنهاد می دهد که اگر از حزب توده کنار بکشند آنها (یعنی امریکائی ها) حاضرند همه نوع کمک به گروه او بکنند. مهمترین شرط «سرهنگ امریکائی کشیش» این بود که در نشریه سازمان انقلابی هرچه می خواهند «علیه امریکا و شاه» بنویسند «ولی حتماً یک مقاله هم علیه

حزب توده و اتحاشوری باشد. این سرهنگ برای اجرای برنامه فوق ۲۰۰۰ مارک به... خانباها تهرانی داده بود... تهرانی قبل از اینکه انشعاب کند نزد ما آمد و جریان را اطلاع داد و ۶۰۰ مارک از آن پول را به ما داد و گفت که بقیه پول را می فرستند که دیگر نفرستاد. این تنها پولی بود که ما از امریکائی ها خوردیم!! بعد نتیجه می گیرد که پس از انشعاب، تمام برنامه سرهنگ امریکائی عیناً اجرا شد و نشریات منشعبین مائوئیست پر بود از مقالات ضد شوروی و ضد توده ای و در عین حال، فحاشی به شاه و امریکا. بنابراین کیانوری یقین دارد که «در تمام این گروه های مائوئیستی سرویس های اطلاعاتی [غرب] دست داشته اند» بخصوص در گروه هایی نظیر سازمان انقلابی، حزب رنجبران و اتحادیه کمونیست ها دخالت سازمان های اطلاعاتی حتمی است.^۱

حدس می زنیم (طبق آنچه تاکنون از کیانوری دیده ایم) نظریات او نمی تواند درست، یا لااقل به صورتی که او نقل کرده است، باشد. بخصوص ماجرای بین سرهنگ امریکایی و تهرانی که طی آن مقداری از ۲۰۰۰ مارک سرهنگ را به رهبری حزب توده پرداخت کرد، به نظر می رسد واقعیت نداشته باشد. چنانچه غیر از این بود تهرانی آن را به شکلی در خاطرات خود (نگاهی از درون...) می نوشت که ننوخته است. البته اگر هم می نوشت یحتمل کیانوری آن را به سبک و سیاق ادبیات توده ای - یعنی حذف و نقطه چین - نقل می کرد و به شکل دلخواه در می آورد. باید دید نظر مهدی تهرانی در این مورد چیست؟ (چون نامه اول نگارنده - غیر مستقیم - به تهرانی در مورد موضوع محمود نریمان بدون پاسخ ماند، الزاماً از فرستادن نامه دوم به او درباره چگونگی جریان ۲۰۰۰ مارک، صرف نظر گردید)

۴۲۲- اخراج از سازمان انقلابی واقعیت ندارد

در ارتباط با موضوع انشعاب مائوئیست ها کیانوری از سرغیظ و غرض نسبت به دکتر کشاورز مطالبی عنوان می کند که دور از واقعیت به نظر می آیند. او قبلاً گفته بود «این شاخه به آن شاخه پریدن کشاورز خود بهترین ملاک کارا کتر اوست. احترامی که من

۱- کیانوری، خاطرات، صص ۴۳۵ و ۴۳۶

برای مهندس بازرگان دارم علی‌رغم مخالفتم با نظراتش، به خاطر ایستادگی او روی نظراتش است. این به تمام معنا قابل احترام است. امثال کشاورز هستند که نان را به نرخ روز می‌خورند. خاناباا تهرانی دربارهٔ نقش کشاورز خوب توضیح داده است.^۱

قبل از هر توضیحی تأکید می‌کنیم احترامی که کیانوری تعارف مهندس بازرگان می‌کند به هیچ وجه صادقانه نیست. مندرجات نشریات حزب توده بعد از انقلاب، بخصوص در زمان دولت موقت، بهترین دلیل بطلان احترام کیانوری نسبت به بازرگان است. تازه این تظاهر او اقتباس از جملهٔ دکتر بختیار است که گفته بود احترامی که او نسبت به کیانوری دارد، برای خلیل ملکی قائل نیست!

اما اولین استنباط خواننده از آخرین جملهٔ کیانوری این است که تهرانی دربارهٔ این شاخه به آن شاخه پریدن و «نان به نرخ روز» خوردن دکتر کشاورز لابد توضیحات لازم داده و نسبت به او انتقادات و حملات شدیدی کرده است. دومین برداشت خواننده چنین است که تهرانی حتماً این نظریات منفی را در تنها کتاب منتشر شده‌اش، نگاهی از درون به جنبش چپ ایران، گفته است. بنابراین نگارنده به اثر مذکور تهرانی مراجعه و با دقت جستجو کردم. ولی متأسفانه (از نظر کیانوری) حتی یک اظهار نظر منفی از تهرانی در آن کتاب راجع به دکتر کشاورز دیده نشد. تهرانی از کشاورز عمدتاً در صفحات ۱۳۴ تا ۱۴۱ و ۲۰۳ و ۲۹۸ بحث کرده، در آنها، ضمن گفتن قایع تاریخی، از او به نیکی - و نه به بدی - یاد نموده است. به بعضی از این موارد در زیر اشاره می‌کنیم.

کیانوری بعداً گفته است که سازمان انقلابی در کنفرانس «آلمان یا ایتالیا... دکتر کشاورز را از سازمان خود اخراج کرده»^۲ او دربارهٔ اخراج کشاورز می‌نویسد:

علت، بدنامی او بود. افرادی مثل دکتر فروتن سوابق سالمی داشتند. ولی کشاورز یک سیاست باز جاه‌طلب و بی‌اعتقاد به تمام معنا بود. آدمی بود حقه‌باز، دروغگو و بی‌عرضه، آدمی بود که همه پس از مدتی معاشرت از او منزجر می‌شدند. بدین ترتیب کشاورز کنار گذاشته شد و «یهودی

۱- همان پیشین، صص ۳۸۳ و ۳۸۴

۲- همان پیشین، صص ۴۳۶ و ۴۳۷، تأکید از نگارنده است.

سرگردان» مجدداً به الجزایر رفت.^۱

صرفنظر از اینکه بدگویی‌های کیانوری علیه کشاورز نوعی مقابله به مثل است، علت اخراج کشاورز تهمت‌هایی نبوده که کیانوری برضد او تکرار کرده است، بلکه اصولاً دکتر کشاورز از سازمان انقلابی اخراج نشد. دکتر کشاورز پس از آن همه زحمت و فعالیت در وصل کردن آن گروه به کمونیسم چینی و آلبانیایی (به واسطه رهبر آلبانی انور خوجه که در دانشگاه حزبی مسکو با او همکلاس و دوست بود) به حق توقع داشت که انتخاب شود و در مرکزیت سازمان انقلابی قرار بگیرد. اما بطوری که تهرانی شرح می‌دهد، کسانی امثال محسن رضوانی، بیژن حکمت، کورش لاشائی و عده‌ای دیگر با طرح توطئه آمیزی مانع انتخاب کشاورز می‌گردند و علیه او جنجال بر پا می‌کنند و «رضوانی از این طریق کوشش می‌کند که علیه کشاورز شانتاژ کند... رضوانی اعلام می‌کند بایستی یک سازمان انقلابیون حرفه‌ای را پایه‌ریزی کرد و کشاورز به خاطر گرفتاری شغلی امکان فعالیت به عنوان کادر حرفه‌ای را ندارد. کشاورز اعلام می‌کند آماده است از شغل خود دست کشیده و همه فعالیت خود را در خدمت مبارزه انقلابی قرار دهد. با این توضیح که مایل نیست به آلمان بیاید»

در این موقع رضوانی مسئله خانه تیمی و زندگی چریکی و اقامت اجباری در آلمان را بهانه قرار می‌دهد و می‌گوید «مرکز اصلی سازمان در خارج از کشور نیز بایستی در آلمان باشد. به این ترتیب راه عضویت کشاورز در هیئت اجراییه را سد می‌کند» سپس تهرانی در توضیح علت خودداری کشاورز از اقامت در آلمان به این نتیجه می‌رسد که: این موضوع تنها مربوط به کشاورز نبود. همه رهبران حزب توده به خاطر سابقه فاشیسم در آن کشور، از مسافرت و زندگی در آلمان ابا داشتند. به هر حال رضوانی از همین ماجرا استفاده کرده و از عضویت او در هیئت اجراییه جلوگیری می‌کند. کشاورز هم در پی این ماجرا قطع رابطه کرده و کنار می‌رود.^۲

۱- همان منبع، ص ۴۳۷

۲- نگاهی از درون به جنبش چپ ایران، ص ۱۳۵، تأکید از نگارنده است.

فصل هفتم

سرنوشت گروه انشعابی و مبارزات کفعلی و انشعاب

۴۲۳- دل پُر خون آلمان شرقی از حزب توده

بین اظهارات کیانوری و گفته مهدی تهرانی تناقضات عجیبی وجود دارد. این دو نفر اغلب عکس یکدیگر نظر داده‌اند. ولی خوب توجه کنیم که کیانوری در مورد کتاب تهرانی قضاوت مثبتی دارد و در صفحه ۴۳۴ می‌گوید «من این خاطرات را خوانده‌ام. به نظر من صرف‌نظر از خودستایی - که در همه خاطرات نوشته شده عمومیت دارد - از بسیاری جهات، واقع بینانه‌تر و منصفانه‌تر است و از نظر آشنایی با جریان‌های دهه ۴۰ اروپا مطالب جالبی دارد» بنابراین وقتی اختلاف میان بیانات کیانوری و تهرانی را مطرح می‌کنیم، حق این است که هم با توجه به این نظریه و هم بدون توجه به آن، تجزیه‌ای، سخنان تهرانی را نسبتاً درست‌تر بدانیم. بخصوص که این بحث‌ها تماماً در «دهه ۴۰ اروپا» اتفاق افتاده است.

کیانوری می‌گوید پس از انشعاب قاسمی و فروتن و سغائی از حزب توده، رفتن احمد قاسمی هم از آلمان شرقی بدون مانع انجام شد و مقامات آن کشور «بدون هیچ

مخالفتی به او اجازه دادند»^۱ ولی دیگر به علت این اجازه سهل و آسان اشاره‌ای نکرده است. تهرانی می‌گوید قاسمی:

شخصاً به مسئولین حزب سوسیالیست متحده آلمان شرقی مراجعه کرده و تقاضای خروج از کشور را می‌کند. حزب سوسیالیست متحده آلمان شرقی هم که از حزب توده دل پرخونی داشت با این موضوع موافقت کرده و قاسمی همراه همسر و فرزندانش به غرب آمد.^۲

حزب سوسیالیست متحده آلمان شرقی، نسخه اصلی همان احزاب کمونیست در سایر کشورهای اروپای شرقی بود که تنها صورت ظاهری آن یعنی اسمش فرق داشت. باری، مسئله چگونگی اجازه خروج به قاسمی از کشوری که سخت تحت اداره پلیسی کمونیست‌هاست و ورود و خروج آن زیر کنترل بسیار شدیدی می‌باشد، چندان مطرح نیست. بلکه این موضوع مورد تأکید است که کیانوری اگر هم بخواهد یک بار حقیقت را بگوید، تمام حقیقت را نمی‌گوید؛ و بعد مسئله نمک خوردن و نمکدان شکستن است. هرچه نباشد رهبری حزب توده با سرمایه وافر مالی و امکانات کامل رفاهی و همه نوع تجهیزات آلمان شرقی به حیات نیمه جان خود ادامه می‌داد. با این حال میزبان رابه حد افراط از خود رنجانده بود. به گفته تهرانی، یک دفعه قاسمی به زعمای حزب سوسیالیست متحده گفته بود که حزب توده مالیات پیرزنان آلمان دموکراتیک را می‌خورد و هیچ کاری انجام نمی‌دهد.

قاسمی هم یک ماه پس از فرار فروتن و سفائی به حزب سوسیالیست متحده آلمان شرقی شکایت کرد که حزب توده، حزبی غیرانقلابی و سربار آلمان شرقی است و او دیگر نمی‌خواهد در آن حزب بماند. به این ترتیب شرایط خروج او هم فراهم شد و دست زن ویچه را گرفت و با آمدن به غرب به سازمان انقلابی پیوست.^۳

۱- کیانوری، خاطرات، ص ۴۳۷

۲- تگاهی از درون به جنبش چپ ایران، صص ۱۳۷ و ۱۳۸

۳- تگاهی از درون ... ص ۲۶۵

۴۲۴- بدرفتاری با گروه سه نفری و اخراج آنها

کیانوری در صفحه ۴۲۷ به درستی می‌نویسد «سرنوشت این سه نفر در غرب سرنوشت عجیبی بود» اما حسب اظهارات تهرانی به نادرستی اضافه می‌کند که «پس از مدتی تهرانی و دیگران با آنها به هم زدند و بدرفتاری را شروع کردند» در اینکه دیگران با آن سه نفر انواع بدرفتاری را نمودند، تردیدی نیست. ولی تهرانی بطوری که خود ادعا می‌کند، نه تنها در این رفتارهای ناپسند هیچ دخالتی نداشته و با آنان، علی‌رغم پاره‌ای اختلافات ایدئولوژیک، بسیار هم خوش رفتار بوده است، بلکه اساساً در زمان تشکیل کنفرانس مربوط و تنظیم قطعنامه اخراج آنها در اروپا نبوده و به کشور چین رفته بود.^۱ تهرانی نشانه‌های زیادی (بدون اطلاع از مدعیات بعدی کیانوری) ارائه می‌دهد که او با حرکات زشت دیگران نسبت به قاسمی و فروتن و سفائی هیچ موافقتی نداشته، با این گونه اعمال زننده صراحتاً مخالفت می‌کرده است.

اولاً- هنگامی که اختلاف بین آن سه نفر و رهبران سازمان انقلابی پیش آمد، تهرانی می‌گوید برای «رسیدگی» به این جریان از چین به اروپای غربی برگشت. در آن زمان بزرگترین جریان چپ بلژیک تحت رهبری ژیلبرموری^۲ قرار داشت که از طرف دولت چین حمایت می‌شد. رضوانی و دیگران - در غیاب تهرانی - سعی داشتند کنفرانس را قبل از آمدن احمد قاسمی از آلمان شرقی، در بلژیک تشکیل دهند تا از امکانات گسترده موری برخوردار گردند....

به هر حال، رضوانی و دیگران کنفرانس را در بلژیک تشکیل دادند و تحت عنوان مبارزه با رویزیونیسم [تجدید نظرطلبی] کوشش کردند همان بازی‌ای را که بر سر کشاورز درآورده بودند بر سر فروتن و سفائی نیز دریاورند و از آنها به عنوان نوکر سرخانه سازمان استفاده کنند. رفتار سخت‌ناپسند با آن دو نفر تا حدی بود که سفائی اصولاً از کاندیدا کردن خود،

۱- نگاهی از درون... ص ۱۴۲

خودداری کرد... [ولی] علی رغم تمام کشمکش‌ها فروتن... انتخاب شد.^۱

ثانیاً- تهرانی پس از «رسیدگی» به جزئیات اختلاف، اعتقاد پیدا می‌کند که «رضوانی و یارانش علیه قاسمی، فروتن و سفائی توطئه کرده‌اند، شبیه کاری که قبلاً با کشاورز انجام داده بودند. به نظر من علت این کار این بود که رضوانی نمی‌توانست افراد با تجربه را در کنار خود تحمل کند. او سرجنابان اخراج سه تن بود و آدم‌های کم‌تجربه‌ای چون لاشائی و حکمت را هم دنبال خود می‌کشید. آنها در این میانه محمود مقدم، آدم پرتی را که تنها شهوت کلام داشت، توگویی چون گوهر ناب یافته بودند... مبتکر تنظیم قطعنامه اخراج آنها از سازمان انقلابی مقدم بود. فکر از او بود و متن را با کمک لاشائی با هم نوشته بودند.»^۲

ثالثاً- تهرانی از اخراج این سه نفر بقدری ناراحت شده بود که وقتی جامعه سوسیالیست‌های ایران در اروپا آن را «بر سنت مخالفت با حزب توده» به فال نیک گرفت، متأسف شد.^۳ به هر حال پس از بررسی اختلاف آنها و نتیجه‌گیری از آن، بدون اینکه کار زیادی توانسته بود انجام دهد، به چین بازگشت و ۱۰ روز پس از رفتن او «قطعنامه اخراج سه تن را در آن کنفرانس تنظیم کردند» بعد هم در نشریه توده سرمقاله‌ای با عنوان «بریدن از حزب توده کافی نیست» نوشتند و «با چنین بامبولی سه تن را از سازمان انقلابی اخراج کردند»^۴

رابعاً- بعکس ادعاهای کیانوری، تهرانی تا می‌توانسته و امکانات اجازه می‌داد (طبق نوشته خودش) در حق آن سه نفر خدمت و محبت کرد. تهرانی می‌گوید روابط انسانی خود را با آنها حفظ کرده بود و علی‌رغم بعضی اختلافات تئوریک، هر دفعه که به پاریس می‌رفت «به سر و سامان گرفتن امور زندگی و مشکلاتشان کمک» می‌کرد.

تأکیداً اضافه می‌کنیم که این بررسی‌ها را تا چهار مبحث آینده، بیشتر بر حسب

۱- تگاهی از درون... ص ۱۳۹

۲- همان منبع، ص ۱۴۱

۳- همانجا

۴- همان منبع، صص ۱۴۳ و ۱۴۴

اظهارات مهدی تهرانی تنظیم کرده‌ایم در پایان مبحث ۴۲۸ ظرف چند سطر نظر خود را نیز خواهیم گفت.

۴۲۵- ترجمه آثار مائو

طبق اظهارات تهرانی هنگامی که دار و دسته رضوانی همه نوع کارشکنی را علیه آن سه نفر معمول می‌داشت و حتی از پرداخت اجاره‌خانه آنها جلوگیری می‌کرد، تهرانی با برنامه‌ای حساب شده ترجمه آثار مائوتسه تونگ را به آنان واگذار کرد تا از راه دریافت حق‌الترجمه آن، مقداری از مشکلات مادی آنان برطرف گردد.

رضوانی و یارانش در واقع می‌خواستند شریان حیات آن سه پیرمرد را که هر سه هم بیمار بودند قطع بکنند. من می‌دانستم که آنها به قصد جان آن سه نفر علم برداشته‌اند، و روی ادامه کار ترجمه آثار مائو توسط قاسمی، فروتن و سفائی ایستادگی کردم.^۱

به گفته تهرانی اصولاً سازمان انقلابی به جای مبارزه ایدئولوژیک با آن سه نفر، دست به توطئه زده بودند.^۲ حمید شوکت (مصاحبه‌کننده) می‌گوید «این هم طنز تاریخ بود که رهبران حزب توده ناچار شدند آثار مائو را به فارسی ترجمه کنند!» و تهرانی جواب می‌دهد:

اصولاً پیش از انشعاب، حزب توده روی مسئله کارکرده بود. اولین مطبعه فارسی که با حروف عربی بود و در پکن کار چاپ آثار مائو را آغاز کرد، بنابه این خواست توده‌ای‌ها در چین ایجاد شد. کیانوری [که در ابتدای بروز اختلافات مردّد بود و نمی‌دانست کدام سمت قرار بگیرد و] کامبخش و دیگرانی که روزگاری هوای نزدیک شدن به چین را در سرداشتند، معتقد بودند انقلاب چین بیشتر از انقلاب روسیه با شرایط ایران تطبیق دارد. آنها

۱- همان منبع، صص ۱۴۴ و ۱۴۵

۲- همان منبع، ص ۱۴۹

۳- همان منبع، ص ۱۳۶

زمانی از طرف حزب توده ترجمه آثار مائو را تقبل کرده بودند.^۱ در اینجا ناگزیرم چند نکته را یاد آوری کنم: یکی اینکه منظور ما - چنانکه بارها تکرار کردیم - برخورد انتقادی با تناقضاتی است که در بیان کیانوری آمده است (و بنابراین) نکته دوم اینکه آنچه از مهدی خانباها تهرانی نقل می‌کنیم به مثابه آیات بی‌گفتگو و قطعی نمی‌باشند و تا آنجا به کار می‌آیند که تضاد در گفتارها و خاطره‌نویسی کیانوری را، مانند سایر اسناد مورد استفاده، آشکار می‌کنند. نکته سوم آنکه بیراه نیست اگر گفته شود پاره‌ای یاد آوری‌های تهرانی سخت جنبه تدافعی دارد. بدیهی است که اکثریت قریب به اتفاق خاطره‌نویسان در علل لغزش‌ها، جدایی‌ها و هر موضوعی که ما به الاختلاف باشد، بسته به انصاف خود، جانب دفاع از خویش را مد نظر دارند. و بالاخره نکته چهارم اینکه به نظر می‌آید گرایش کامبخش به کمونیسم چینی که تهرانی نام او را جزو علاقه‌مندان به مائو ذکر کرده است، ناشی از یک اشتباه باشد. کامبخش همه گوشت و پوست و استخوانش را مدیون روس‌ها می‌دانسته و با تمام ذرات وجودش عاشق شوروی بود. البته بعید هم نیست که او در ابتدا تمایلی نسبت به چین پیدا کرده بود ولی همین که احساس کرد بوی رو در رویی چین با شوروی می‌آید، فوری به سر جای اول برگشت.

۴۲۶- آخر و عاقبت عباس سفائی

درباره سفائی نیز کیانوری نه تنها واقعیت‌ها را نمی‌گوید بلکه آنچه از زندگی او در خارج از کشور می‌گوید، همه ضد واقعیت است. به نظر ما سرگرد عباس سفائی تا زمانی که در ایران بود، در سازمان نظامی حزب توده خدمات گرانبها و حساسی نسبت به حزب انجام داد؛ بخصوص اینکه او در دادرسی ارتش شاغل بود و چون حزب توده اغلب اوقات یک یا چند نفر توده‌ای را تحت بازجویی، بازپرسی و محاکمه دادگاه‌های نظامی داشت، سفائی همواره می‌توانست حامل خبرهای مهمی از پشت پرده محاکمات

برای حزب باشد.

سفایی از جریان مشارکت کیانوری در حادثه ترور ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ و غیبت چند ساعته او در امامزاده عبدالله به قصد ملاقات با ارکانی آگاه بود. راجع به این مورد مطالبی در مجارستان به رادمش گفته و گزارشی هم داده بود. متها در پلنوم چهارم از تکرار و تأیید گزارش خود امتناع کرد. گزارش سفائی را ایرج اسکندری هنگام بررسی موضوع، در پرونده مربوط دیده بود و در پلنوم چهارم نیز توسط فریدون آذرنور قرائت شد و بعد هم دست به دست گشت. اما وقتی خواستند به آن مراجعه کنند، پرونده در پلنوم گم شد. سفائی می گفت از گم شدن آن خبر ندارد. ولی خود «سفائی پرونده را دزدیده بود» البته مریم و کامبخش در ماجرای انصراف سفائی از ادای شهادت، نقش پنهانی، حساس و فعالی داشتند و در ظاهر هم همه متوجه محبت زیاد این دو نفر به او بودند.^۱ نتیجه آن فعالیت‌ها این شد که سفائی بزرگترین خدمت را نسبت به شخص کیانوری بنماید و از دادن هرگونه شهادتی بر ضد او خودداری کند. باری، ببینیم کیانوری در خاطرات خود از سفائی چگونه یاد می کند:

سفائی بیماری قلبی داشت و در آلمان دموکراتیک دائماً تحت نظر پزشک بود. او به آلمان غربی که رفت، هیچ کمکی به وی نکردند و وضع مزاجیش بسیار بد شد، هیچ امکان هم نداشت... او مدتی در هامبورگ بود و سپس به برلن غربی آمد و تقاضای بازگشت به آلمان شرقی را کرد. ما در این مورد در هیئت اجراییه صحبت کردیم و بطور کلی مخالف بازگشت او نبودیم، چون حاضر بود ابراز ندامت هم بکنند. مسئله را با مقامات آلمان دموکراتیک در میان گذاشتیم، ولی آنها به شدت مخالفت کردند و گفتند که ما حاضر نیستیم به چنین آدمی اجازه بازگشت بدهیم. در نتیجه سفائی نتوانست به آلمان شرقی بیاید و در آلمان غربی درگذشت.^۲

اینک ببینیم نظر تهرانی در این باره چیست؟ تهرانی ابتدا می گوید «آنها با دریافت

۱- خاطرات ایرج اسکندری، مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ص ۲۷۸

۲- کیانوری، خاطرات، ص ۴۳۷، تأکیدها از نگارنده است

پول ترجمه آثار مائو زندگی فقیرانه‌ای را می‌گذرانند» سپس توضیح می‌دهد که: یک بار در سفری به پاریس، هنگام ملاقات با قاسمی متوجه شدم که سغائی نیست. حدس زدم شاید اتفاق ناگواری افتاده باشد. چون سغائی بیماری قلبی داشت و مرتب داروی قلب مصرف می‌کرد؛ دارویی که در آلمان غربی تولید می‌شد و رفقای حزبی در آلمان غربی هر بار هنگام رفتن به لایپزیک... برای او داروی قلب می‌بردیم. سغائی شدیداً به این دارو وابسته بود. چنانکه شنیدم رهبران سازمان انقلابی با بی‌شرمی خاصی... حتی این دارو را هم از او دریغ کردند...

تهرانی می‌گوید احمد قاسمی در همان مسافرت به پاریس برای او تعریف کرده بود که یک بار سغائی از بیمارستان فرار می‌کند؛ چون زندگی مخفی داشت و از دستگیر شدن فوق‌العاده می‌ترسید. پس از فرار، به هامبورگ می‌رود و در آنجا از دولت آلمان شرقی درخواست پناهندگی می‌کند. ولی حالش رو به وخامت می‌گذارد و گرفتار «وحشت مرگ» شده، از ترس اینکه مبادا بتواند بار دیگر خانواده‌اش را ببیند، تصمیم می‌گیرد قاچاقی به آلمان شرقی برود.

اما در بین راه، در برلن غربی، در پانسیون دچار حمله قلبی شده و جان می‌سپارد. گویا کیانوری و سایر رهبران حزب هم که از ماجرای تشدید بیماری قلبی و تمایل سغائی به بازگشت به آلمان شرقی و دیدار همسر و فرزندان آگاه شده بودند، پارا در یک کفش کرده و از مأمورین دولت آلمان شرقی می‌خواهند تا به همسر و فرزندان سغائی اجازه خروج ندهند و به این ترتیب در آخرین لحظات زندگی سغائی مانع ملاقات او با خانواده‌اش می‌شوند.^۱

اگر این ماجرا درست باشد، آنگاه به قدرت تخریبی کیانوری و رفقا بیشتر پی خواهیم برد. این جریان در حالی اتفاق می‌افتد که کیانوری ادعا دارد پس از فرار

۱- تگاهی از درون... تلخیص از صص ۱۴۵ تا ۱۴۷، تأکید اضافه شده است.

فروتن (از طریق گرفتن پاسپورت دوستی جوان که به آلمان شرقی رفت و فداکاری کرد و پاسپورت خود را به فروتن داد و به جای او زندانی شد) به محض دریافت نامه فروتن مبنی بر درخواست آزادی زندانی، کیانوری کمک نمود و نزد مقامات آلمان شرقی وساطت کرد و در نتیجه او آزاد شد. کیانوری می‌گوید کمک او به خاطر این صورت گرفت که فروتن به او نوشته بود «من تو را به عنوان یک انسان قبول دارم» پس مجبوریم بپذیریم که کیانوری از خدمات انسانی - صرفنظر از اختلاف عقاید سیاسی - مضایقه نداشته است. در این صورت چطور باید نسبت به اجرای آخرین آرزوی عاطفی یک مریض محتضر، هرکس که بوده باشد، و دیدار او با زن و فرزندانش دریغ ورزیده، با کارشکنی خود، این آخرین دیدار را محال کرده باشد؛ آن هم نسبت به سغائی که به خاطر پشتیبانی از کیانوری، خود را بدنام کرد و شهادت نداد؟ یادآوری کنیم که کیانوری حرف‌های تهرانی را «منصفانه‌تر» از بقیه دانسته و قبول کرده که این خاطرات، بخصوص «در دهه ۴۰ در اروپا مطالب جالبی» دارد. البته این اولین و آخرین تأییدیه او نسبت به نوشته‌های مخالفین می‌باشد.

۴۲۷- علت اخراج قاسمی از سازمان انقلابی

در صفحه ۴۳۸ کیانوری می‌نویسد سازمان انقلابی در کنفرانس دوم خود قاسمی را کنار گذاشت و «علت این بود که خسرو روزبه در نامه‌ای علیه قاسمی مطالبی نوشته بود و او را آدم خودخواهی معرفی کرده بود. در نتیجه قاسمی و فروتن جدا» و اخراج شدند. و چنانکه قبلاً گفتیم در صفحه ۴۳۹ می‌گوید علت جدایی مائوئیست‌ها تئوریک نبود، بن بست‌های شخصی بود «چون هرکس می‌خواست بردیگری ریاست کند» اولاً- در این دو نظر که به فاصله یک صفحه اظهار شده است، تضادی مشاهده می‌گردد. قبلاً علت اخراج قاسمی از سازمان انقلابی را در نامه روزبه جستجو کرده و به دلیل بدگویی روزبه از قاسمی دانسته است. بعداً قاسمی را جزو افرادی می‌گذارد که

ریاست طلب بودند و به همین سبب جدا شدند.

ثانیاً- نامه روزبه در سال ۱۳۳۶ برای پلنوم چهارم و قبل از انشعاب مائوئیست‌ها نوشته شد. چگونه سازمان انقلابی تا چند سال دیگر صبر کرد و بعد در کنفرانس دوم خود یادشان افتاد که قاسمی مورد انتقاد روزبه بود و باید اخراج شود؟

ثالثاً- روزبه از قاسمی بد نوشته بود، فروتن چرا جدا شد؟ البته کیانوری می‌گوید به «تبعیت از قاسمی»!

رابعاً- اگر بنا بود انتقاد و حمله روزبه نسبت به اشخاص در تصمیم‌گیری ارگان‌های حزبی مِلاک باشد، در همان نامه روزبه نسبت به شخص کیانوری نیز حملات شدیدی کرده بود. چرا اظهار نظر منفی او فقط در سرنوشت قاسمی مؤثر واقع شد؟

خامساً- واقعیت این است که بین آنها اختلاف نظر شخصی هم نسبتاً زیاد بود. ولی مسلماً این گونه اختلافات، بزرگترین علت جدایی نبود. برخلاف نظر کیانوری مهمترین اختلاف آنها علاوه بر مسائل شخصی در تئوری هم بود. آنطور که تهرانی اظهار می‌کند گروه او می‌گفت که باید در «ایجاد حزب طبقه کارگر» کوشید. زیرا به نظر نگارنده این گروه به کلی از حزب توده مأیوس و دلسرد شده بود و نمی‌خواست هیچ‌گونه رابطه مشترک تئوریک با آن حزب داشته باشد و گویا اساساً قبول نداشت که حزب طبقه کارگر وسیله حزب توده «ایجاد» شده است. ولی گروه قاسمی - به عقیده ما - که گویی همان ایدئولوژی حزب توده را منهای رهبری وابسته آن به شوروی قبول داشت، بر این نظر بود که باید برای «احیای حزب کارگر» تلاش کرد. مگر اینکه کیانوری تفاوت ایجاد حزب طبقه کارگر را با «احیای» آن در تئوری آنها نداند. از این نظر دکتر کشاورز به عقاید گروه قاسمی خیلی نزدیکتر بود.

۴۲۸- امکان مستندنویسی وجود دارد

کیانوری می‌گوید فروتن پس از جدایی از قاسمی «در یکی از نشریات همین گروه‌ها» ضمن نامه‌ای که از او چاپ شد، نوشته بود «آقایانی که از ما دعوت کردند از نازی‌ها بدترند. آنها یک ماه ما را بدون پول و غذا و هیچ امکانی در خانه‌ای گذاشتند و

ما نمی دانستیم برای رفع گرسنگی خود چه بکنیم» این موضوع ممکن است خود به خود درست باشد. اما کیانوری باید مستنداً به این جریان اشاره می کرد و می گفت که نام، شماره و تاریخ نشریه چیست؟ او می توانست مانند شرح مستند بهمن قشقائی، این نامه را هم با دلیل و مدرک منعکس کند.

بهمن قشقائی بر اثر تدارک و تشویق سازمان انقلابی، در سال ۱۳۴۴ با یک حرکت مسلحانه علیه رژیم شاه قیام کرد. نشریه توده ارگان سازمان انقلابی در شروع کار قشقائی آن را حرکتی امید بخش توصیف کرد که «خرمن زندگی شاه و دستگاه حاکمه را بسوزاند» ولی بعد از اینکه شکست خورد همان نشریه آن را مبارزه بی دلیلی دانست که «نه دارای برنامه سیاسی، نه دارای تشکیلات سیاسی و نه دارای رهبری سیاسی» بود. کیانوری برخاستن بهمن را به تفصیل بیان داشته و ضمن آوردن نام و تاریخ نشریه و سایر نشانی ها مستنداً این حرکت را نپخته و مردود اعلام کرده است.^۱ البته در بی جا و مردود بودن کار بهمن قشقائی جای بحث باقی است ولی کیفیت کار کیانوری در این قسمت، از نظر ذکر دلیل و مدرک و تاریخ و نام ها درست است. حرف اینجاست که او توان گفتگوی مستدل را دارد، بنابراین چرا در سایر موارد اظهارات خود را این گونه نمی نویسد؟

اینک باید تاکید خود را هم منعکس کنیم. تکرار می کنیم که بازگویی اطلاعات و اظهارات مهدی تهرانی، دلیل بر تأیید تمامی آنها نیست؛ همچنانکه گفته های او نیز حقیقت مطلق و عین واقعیت نمی باشد. آنچه تهرانی به رضوانی و دیگران نسبت می دهد همه قابل قبول نیست، نظر خود او هم در حرکات رضوانی بی تأثیر نبوده است. کارهایی که در حق احمد قاسمی معمول داشته اند، احتمالاً می تواند حق به جانب آنها باشد. زیرا قاسمی وجودی غیر قابل تحمل داشت. او خودخواه، خشک اندیش، غیر قابل انعطاف، خود بزرگ بین و کلاً در معاشرت و همکاری اجتماعی تحمل ناپذیر بود. از نظر اخلاقی نیز قاسمی قابل دفاع نیست و خیانت او نسبت به دوست بسیار نزدیکش «سروش» نمونه

روشنی است. فروتن هم در تحجّر تالی قاسمی بوده و هست و عقده‌های زیادی هم دارد. بنابراین تقصیر جدائی را در حزب انقلابی نباید یک باره به گردن رضوانی و لاشائی و حکمت انداخت. در مجموع انشعاب از این حزب نیز درست مربوط به اختلاف نظر تئوریک نبوده است بلکه اختلاف شخصی هم بدون تردید تأثیر داشته‌است.

۴۲۹- عدم گرایش اسکندری و علاقه جوانان نسبت به مائو

نظر کیانوری این است که کار و وحدت کشاورز و قاسمی و فروتن به جایی نرسید، زیرا خودخواه و ریاست طلب بودند. به همین دلیل «آقای اسکندری می‌توانست به غرب برود، هم پول داشت و هم امکانات. زندگی او در غرب به مراتب می‌توانست مرفه‌تر از زندگی در آلمان دموکراتیک باشد. ولی چون به یک اصولی پایبند بود در حزب ماند!» یعنی چون اسکندری مقام پرست رفاه طلب نبود و به انضباط حزبی تن می‌داد و آدمی اصولی بود، در حزب ماندگار شد. اولاً این اظهار نظرها که به منظور تحقیر و کوبیدن جداشدگان از حزب گفته شده است، خلاف بیانات گذشته او درباره اسکندری است. ثانیاً- اسکندری را رهبری حزب توده با جلب حمایت سندیکای جهانی کارگران، وابسته به کمونیست‌ها (که همه کاره آن آقای لوئی سایان، کمونیست فرانسوی بود) ابتدا از فرانسه و سپس از اطریش اخراج کرد و او مجبور شد در لاپزیک بماند. والا او هرگز تمایلی به زندگی در آلمان شرقی نداشت. ثالثاً- بعد از انقلاب نیز کیانوری مجبورش کرد که از حزب توده چشم‌پوشد و پشیمان شود!

مصاحبه کننده می‌پرسد علت گرایش نسل جوان به نظریات مائوتسه تونگ چه بود؟ کیانوری جواب می‌دهد «به نظر من، علت اول خصلت طبقاتی این نسل جوان مقیم اروپا و امریکا بود. آنها اکثراً از طبقات مرفه یا متوسط جامعه بودند. خصلت این افراد، دمدمی‌بودنشان است. آنها در دوران اعتلا و پیروزی جنبش، انقلابی هستند و در موقع

شکست، مایوس، منفی باف و بهانه گیر می شوند»^۱

بدیهی است کسانی که برای تحصیل به خارج می رفتند اکثراً از مرفهین یا قشر متوسط شهری بوده، یا بورسیه دولت بودند و یا به خرج خود عازم خارج می شدند. بورسیه‌ها معمولاً جرئت نمی کردند بخصوص در گروه‌های کمونیستی فعالیت سیاسی کنند. دسته دوم هم، اگر اهل فعالیت سیاسی بودند، تعهدی نسبت به کمونیسم روسی یعنی حزب توده نداشتند که مانند رهبران و کادرهای مهم حزب توده حتماً عضو آن حزب باقی بمانند. آنها جوان بودند و آزاد، و فارغ از هرگونه قید و تکلیف و وابستگی، نه اسیر «خصلت طبقاتی» (این گونه تفاسیر «طبقاتی» هم دیگر کهنه شده است) ساده ترین معنای عبارات کیانوری در اینجا این است که آنها حاضر نبودند تا ابد نوکر شوروی باشند و مانند مرکزیت ثابت قدم حزب توده! در نیروی ستون پنجم دشمن خدمت کنند.

۴۳۰- جاذبه چین واقعیت داشت یا نداشت؟

در اینجا مجبوریم دو نقل نسبتاً بلند از کیانوری داشته باشیم و بدون هیچ اظهار نظری مایلیم این دو قسمت با یکدیگر مقایسه شوند و خواننده گرامی از آنها نتیجه گیری لازم را بنماید.

یک- مصاحبه کننده سؤال می کند «واقعاً دلیل حمایت حزب توده از مواضع شوروی چه بود، در حالی که نظرات چینی‌ها بیشتر به مذاق دنیای سومی‌ها خوش می آمد. حتی حزب کمونیست اندونزی و بخش مهمی از حزب کمونیست هند از نظرات چینی‌ها حمایت کردند. آیا این دلیل وابستگی و دنباله روی حزب توده از مسکو نیست؟»

کیانوری در صفحات ۳-۴۳۲ جواب می دهد:

هنگامی که اختلاف نظرهای حزب کمونیست چین با حزب کمونیست

اتحاد شوروی آغاز شد، تنها حزب ما نبود که از مواضع حزب کمونیست اتحاد شوروی دفاع می‌کرد. تمام احزاب کمونیست بزرگ اروپا و آمریکای جنوبی نظیر موضع‌گیری ما را داشتند. با وجود تلاش عظیم حزب کمونیست چین در بعضی کشورها تنها گروهک‌های کوچک و به کلی بی‌اهمیتی از احزاب جدا شده و یا اخراج شدگان پیشین گرد هم آمدند. در اروپا تنها حزب کمونیست آلبانی به موضع‌گیری حزب کمونیست چین پیوست. در آسیای شرقی وضع دیگری بود... حزب کمونیست ویتنام پس از پایان جنگ و پیروزی به هواداری همه جانبه از حزب کمونیست شوروی، که عظیم‌ترین کمک مالی و تسلیحاتی را به ویتنام کرده بود، پرداخت. حزب کمونیست اندونزی معلوم نیست با موافقت یا بدون موافقت حزب کمونیست چین به عنوان جلوگیری از یک کودتای نظامی دست به ماجرائی زد که نتیجه آن نابودی حزب و قتل عام بیش از ۵۰۰ هزار تن... [تا یک میلیون نفر که طبق طرح آمریکائی‌ها موجب شکست دکتر احمد سوکارنو و روی کار آمدن حکومت دیکتاتوری ژنرال ۴ ستاره هوئی-ع.ب] سوهارتو گردید. روش انقلابی حزب کمونیست چین... همان روشی است که گروه‌های مائوئیستی ایران نتیجه اولین آزمایش آن را در سیاهکل دیدند و پس از سرخوردگی از آن به عملیات چریکی شهری روی آوردند که آن هم با ناکامی پایان یافت. ما این نظرات را که در هیچ کشوری موفقیت پیدا نکرد درست نمی‌دانستیم و از عمومیت دادن به استثناهایی مانند کوبا و گواتمالا دوری می‌کردیم.

دو-کیانوری در پاسخ به سؤال مصاحبه‌کننده در مورد علت گرایش نسل جوان

با نظرات مائو در صفحه ۴۴۰ چنین می‌گوید:

«پدیده انشعاب و ارتداد را شما در همه کشورها پس از سرکوب جنبش انقلابی می‌بینید. ایتالیا پس از ظهور فاشسیم، حزب کمونیست آلمان پس از سرکوب توسط نازیسم و غیره و غیره... عامل دیگر، جاذبه انقلاب چین و شعارهای تند انقلابی مائو

بود. واقعا در یک دورانی جاذبه انقلاب چین تمام دنیا را گرفته بود. قسمت اعظم جنبش‌های آزادی بخش به سمت چینی‌گری رفتند. مثلاً در زیمبابوه [رابرت] موگابه کاملاً مائوئیست بود. انقلابیون ظفار مائوئیست بودند. حزب کمونیست عظیم اندونزی مائوئیست شده بود، در آمریکای جنوبی مائوئیسم در نسل جوان به شدت شیوع یافته بود، حزب کمونیست ویتنام و کره شمالی به سمت چین رفته بودند. عامل سوم، اشتباهات و نقص‌های حزب توده ایران بود که قبلاً توضیح داده‌ام» غیر از اختلاف یکصد و هشتاد درجه‌ای در این دو اظهار نظر، فقط تأکید کنیم که از عامل سوم یعنی «اشتباهات و نقص‌های حزب توده» که موجب گرایش جوانان به مائوئیسم شده باشد، هیچ‌گونه «توضیح» از زبان کیانوری نشنیدیم

۴۳۱- بزرگترین انشعاب حزب توده

کیانوری نتیجه عجیبی از انشعاب مائوئیست‌ها می‌گیرد و در صفحه ۴۴۰ حکم می‌دهد که انشعاب مائوئیستی بزرگترین انشعاب در تاریخ حزب بود» کیانوری که به صدور احکام نادرست عادت کرده است، فقط برای خفیف کردن انشعاییون دیمه ۱۳۲۶ و بی‌مقدار نشان دادن حرکت آنان، انشعاب مائوئیست‌ها را بزرگترین انشعاب در تاریخ حزب وانمود می‌سازد. مسلم است که انشعاب سال ۱۳۲۶ دست کم از جهت کیفی و پژواک مهیب آن عصیان که طوفانی علیه استالینسم برپا کرده بود، به ستون فقرات و اعصاب حزب توده آسیب جدی رسانید. عظمت کار انشعاییون سال ۱۳۲۶ این بود که در حضور غول وحشتناکی مانند استالین و در عین قدرت فوق تصور او به وقوع پیوست و امکان حذف فیزیکی آنان عمیقاً احساس می‌شد. انشعاب مائوئیست‌ها در نرمش ناشی از فقدان استالین صورت گرفت. هر چند افکار استالین همچنان بر پهنه شوروی تا قبل از گورباچف حکومت می‌کرد. اما انشعاب سال ۱۳۲۶ و نزدیک به یک سال بعد حرکت مارشال تیتو و سپس مرگ استالین، بسیار و بسیاری از چشم و گوش‌ها را باز کرد؛ بسیاری از افکار و آرا و معادلات را پس از این سه واقعه در هم ریخت؛ عده بی‌شماری شروع کردند به در خودنگری، شک در کمونیسم خشن و سبغ شوروی و

بازسازی جدی عقایدشان بر روی قبرستانی که استالین ساخته بود. انشعاب سال ۱۳۲۶ دارای این ویژگی ممتاز است که اولین حرکت سازمان یافته و اعتراض آمیز علیه استالینسم در جهان بود و بنابراین انشعاییون واجد امتیاز فضل تقدم در حرکت اعتراضی اند. بعد، این حرکت سبب پیدایش سازمان‌ها و گروه‌های زیادی شد که از دل حزب توده جوشیدند و در عین حال بر پایه مخالفت نظری علیه حزب توده و کمونیسم وابسته شکل می‌گرفتند. انشعاب مائوئیست‌ها (بدون اینکه بخواهیم آن را کوچک و کم اهمیت نشان دهیم) بیست سال پس از این وقایع و تا حدودی به تاثیر از آن حادثه رخ داد. مائوئیست‌ها تجربه انشعاب ۱۳۲۶ را با تمام وجود در پشت سر داشتند و رهبران مسن‌تر آنان در زمان انشعاب، عضو حزب توده بودند و می‌دیدند که زعمای حزبی با چه تعصبی انشعاییون سال ۱۳۲۶ را به لجن می‌کشیدند؛ حتی بعضاً - از قبیل فروتن بخصوص احمد قاسمی - در این آبروریزی شرکت فعال داشتند و شاید در انشعاب مائوئیست‌ها، با تأسف بر گذشته، عقده دل می‌گشودند. اینها رهبران عاقل‌تر و نسبتاً مستقل‌تر بودند که در متن ناز و نعمت و اشرافیت روسیه به آن پشت کردند و به گدایی افتادند.

نکته پندآموز تاریخ در این است که مهدی خان‌بابا تهرانی، یکی از رهبران عمده مائوئیست‌ها پس از کنار کشیدن از حزب توده و استالینسم و مائوئیسم، کتاب خود را با پاسخ به این سؤال مصاحبه‌کننده (حمید شوکت همفکر خود) شروع می‌کند که «خلیل ملکی می‌گفت ما کمونیسم را انتخاب نکردیم، کمونیسم ما را انتخاب کرد. نظر تو چیست؟» اما کیانوری هنوز هم بر نظریات انحرافی خود پافشاری می‌کند.

۴۳۲- اشاره‌ای به تحولات کنفدراسیون

قبل از اینکه سئوالات مصاحبه‌کننده و پاسخ‌های کیانوری را در این مورد بررسی کنیم، به مختصری از سابقه تشکیل و سیر تحولات کنفدراسیون دانشجویان ایرانی (بزرگترین سازمان مخالف رژیم شاه در خارج از کشور) می‌پردازیم. نگارنده خود در مقطع حساسی از فعالیت‌های اولیه کنفدراسیون - از مرحله تشکیل تا چهار سال و اندی بعد در فرانسه - شرکت داشتم. بنابراین گفته‌هایم متکی به شهادت عینی و تجربی

یا اطلاعات دست اول می‌باشد.

الف- بنیادگذاران کنفدراسیون، از یک سو فعالان اتحادیه دانشجویان ایرانی در فرانسه بودند، و از سوی دیگر همفکران و همگامانشان در شهرهای بزرگ اروپا از لندن و هانور گرفته تا هامبورگ و لوزان و غیره...

قبل از آغاز نهضت ملی در ایران، توده‌ای‌ها در اتحادیه دانشجویان ایرانی در فرانسه، هم تعدادشان نسبتاً زیاد بود و هم از دیگران فعال‌تر بودند. اما با تشکیل دولت دکتر مصدق هواداران نهضت ملی، از جمله - و بخصوص - نیروی سومی‌ها، فعال شدند (عینا مثل تغییر وضعیت در دانشگاه تهران)... سیاست توده‌ای‌ها در اروپا همان سیاست حزب توده در ایران، یعنی کوشش برای شکست و نابودی نهضت ملی و دولت مصدق بود. چون طبق آموزش‌های استالین و کمینفرم، هیچ نهضتی مستقل از شوروی نمی‌بایست پیروز می‌شد. وقتی دولت مصدق با مسئله ارز روبرو گردید، ارسال ارز برای همه دانشجویان ایرانی، چه فقیر و چه غنی، با مشکلاتی مواجه شد و بر خلاف ادعای کیانوری که می‌گوید دولت مصدق تنها ارز دانشجویان توده‌ای را قطع کرد، هیچ‌گونه تبعیضی در این مورد معمول نگشت. توده‌ای‌ها این مشکلات را بهانه‌ای برای تشدید مبارزات تبلیغاتی و سیاسی خود بر ضد دولت مصدق قرار دادند: نامه سرگشاده برای نخست‌وزیر نوشتند، در سفارتخانه‌های مختلف تحصن اختیار کردند. در برابر آنها به تظاهرات پرداختند و میتینگ دادند. از ساکنان بومی ناوارد و بی‌خبر از همه جا در اروپا بویژه از کمونیست‌ها امضا جمع کردند و خلاصه از هیچ حرکتی علیه مصدق فروگذار نکردند. دامنه این جنجال‌های «تبلیغاتی - سیاسی» به جلسات اتحادیه دانشجویان ایرانی هم کشیده شد و برای اولین بار در تاریخ جنبش دانشجویی سه نیرو یا گروه متمایز به وجود آمد: (۱) توده‌ای‌ها که می‌دانستند چه می‌کنند و هدفشان این بود که از مشکل ارز برای کوبیدن نهضت ملی سوء استفاده کنند. (۲) ملتون شامل نیروی سومی‌ها که در ضمن فعال‌ترینشان بودند، حزب ایرانی‌ها و طرفداران داریوش فروهر، و دانشجویانی که حزبی نبودند ولی از نهضت ملی و دکتر مصدق هواداری می‌کردند. (۳) بی‌طرف‌ها یا «بلا تکلیف‌ها» یا دانشجویانی که سیاسی نبودند و شرکتشان در جلسات اتحادیه برای

دیدن هموطنان یا صرفاً امور صنفی و هنری مثل جشن نورروز و سیزده بدر بود. ب- در سال ۱۳۳۱ (۱۹۵۲) انتخاباتی برای گزینش هیئت اجرائیه جدید در اتحادیه دانشجویان ایرانی صوت گرفت و به رغم تمام ترفند و دوز و کلک توده‌ای‌ها، اکثریت آرا را ملتون به دست آوردند. اما قبل از اینکه قرائت آرا به پایان برسد، چندتن از اعضای حزب توده صندوق آرا را در قلب پاریس دزدیدند و فرار کردند. در نتیجه این حرکت زشت، جنبش دانشجویی دوپاره شد. ملتون به فعالیت‌های خود ادامه دادند و اتحادیه را به ثبت رساندند و اساسنامه جدیدی تنظیم شد. یکی از مواد اساسنامه جدید این بود که هرکس تقاضای عضویت در اتحادیه را بنماید، باید دو تن از اعضای هیئت اجرائیه از درخواست او حمایت کنند. تا قبل از دوره‌ای که نگارنده در آن وارد شوم، این ماده برای جلوگیری از اخلال توده‌ای‌ها و عوامل نفوذی آنها اجرامی گردید.

در این دوران، یعنی از آغاز نهضت ملی در ایران تا مدتی بعد از کودتا ۲۸ مرداد می‌توان چند تن از فعالان ملی و توده‌ای در فرانسه را به این شرح نام برد.

ملیون: هوشنگ شیرنیلو، علی اصغر صدر حاج سید جوادی، حسین حسین‌زاده، محمود کشفیان، سهراب فیروزیان، صوراسرافیل، آذری، خاقانی، نوربخش، خانم شرقی. و دیگران...

توده‌ای‌ها: مهدی بهار، امیر حسین جهانبگلو، شفاثیان، قائم مقامی، حسن جوانمرد، حسین نظری، فاخره صبا، شهشهانی، مولود خانلری، شهر آشوب امیرشاهی و غیره...

ج- بعد از کودتا، انجمن دانشجویان توده‌ای، به دلایل امنیتی عملاً تعطیل شد. «اتحادیه دانشجویان ایرانی در فرانسه» که رهبران آن از ملتون، بخصوص نیروی سومی‌ها بودند رسماً تعطیل نشد، ولی فعالیت‌هایش بسیار کاهش یافت و در برگزاری جشن نورروز و یکی دو مجمع عمومی در سال - بخصوص برای انتخاب هیئت اجرائیه - خلاصه می‌شد.

۴۳۳- تمرکز فعالان جدید ملی در فرانسه

در سال‌های ۸-۱۳۳۷ (۹-۱۹۵۸) عده‌ای دیگر، از جمله امیر پیشداد که سازمان دهنده‌ای برجسته و توانا بود و دیگران از قبیل ناصر پاکدامن، حسن مهاجری، ابراهیم خوشنویس، منوچهر هزارخانی، عبدالله برهان و... در فرانسه گرد آمدند و با کمک باقی‌ماندگان اتحادیه دانشجویان ایرانی، یعنی قدیمی‌ترها (مانند شیر نیلو، حسین‌زاده، سیروس و فریدون داور پناه و دیگر فعالان) اتحادیه دانشجویان را احیا کردند. نشریه نامه پارسی را راه انداختید، موضوعات مترقیانه و متنوعی را بطور برنامه‌ریزی شده در سخنرانی‌هایی که ترتیب می‌دادند گنجاندند و درهای اتحادیه را به روی کلیه دانشجویان ایرانی باز نمودند. هر ایرانی، با هر مرام و مسلکی، تنها به شرط دانشجوی بودن می‌توانست به عضویت اتحادیه درآید و از تمام حقوقی که دیگران داشتند برخوردار گردد. تصمیم اخیر به این علت گرفته شد که رهبران اتحادیه برای فعالیت‌های دانشجویی دارای طرح (پروژه) تازه‌ای بودند. امیر پیشداد که سالها دبیر کل جامعه سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا بود، در آن زمان عضو دبیر خانه «اتحادیه ملی دانشجویان فرانسه» یا U.N.E.F بود و با آرا و نظریات این سازمان مستقل و ملی - مانند برخی دیگر از دوستان - از نزدیک آشنایی داشت. شاخه‌های فعالیت «اتحادیه ملی دانشجویان فرانسه» عبارت بود از اداره رستوران‌های دانشجویی، فروش بلیط غذا به دانشجویان، کمک به آنان برای یافتن مسکن اگرقتن تخفیف بلیت‌های قاتر و اپرا حتی راه آین و غیره. U.N.E.F به هیچ حزب سیاسی وابسته نبود و همه نوع دانشجویی از

۱- برای کلیه دانشجویانی که در فرانسه درس می‌خواندند (اعم از خارجی یا فرانسوی) اهم هزینه زندگی به این شرح بود: هر وعده غذا - شام یا ناهار - در رستوران‌های دانشجویی ۱۰۰ فرانک قدیم (یک فرانک جدید) معادل ۱۶ ریال، صبحانه ۵۰ فرانک قدیم معادل ۸ ریال، مسکن در کوی دانشگاه شامل یک اتاق کامل با وسایل ۵۰۰۰ فرانک قدیم در ماه معادل ۸۰۰ ریال (کسانی که هنوز نوبت اقامتشان در کوی دانشگاه نرسیده بود، این هزینه متغیر و بطور متوسط ۳۲۰۰ ریال بود) هزینه متفرقه برای دانشجویی که صرفه‌جویی می‌کرد ۱۵۰۰ ریال در ماه بود. بنابراین حداقل یک زندگی دانشجویی در فرانسه ۳۵۰۰ ریال و بطور متوسط در ماه ۵۰۰۰ ریال هزینه داشت. دانشجویان فرانسوی که برای تحصیل در کشور فرانسه از بورس دولتی استفاده می‌کردند، اغلب در ماه ۱۵۰۰۰ فرانک قدیم، معادل ۲۴۰ تومان می‌گرفتند.

چپ تا راست در آن فعالیت داشت و عین یک سندیکای کاملاً مستقل عمل می کرد. البته چندین سال بعد، درگیری ها و کشمکش ها و انشعاب هایی در این سازمان به وجود آمد. اما در سال هایی که ما از آن صحبت می کنیم سازمانی واحد، مستقل و بسیار متحرکی بود. یکی از خصوصیات دیگر این سازمان ملی (سراسری) دانشجویی این بود که تنها یک سازمان صنفی و «کورپوراتیست» نبود بلکه نسبت به مسائل اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی و حتی سیاسی علاقه مند و متعهد بود؛ اما از زاویه خاص جنبش دانشجویی و نه از دیدگاه یک حزب سیاسی. اولین سازمانی که در فرانسه موضعگیری روشن و دقیقی در قبال جنگ فرانسه در الجزایر کرد و خیلی زودتر و صریح تر از حزب کمونیست و حزب سوسیالیست علیه جنگ استعماری فرانسه به نفع الجزایریان واکنش نشان داد همین U.N.E.F بود (نگارنده آن اوان در شهر نانی با دانشجویان استقلال طلب و مبارز الجزایری که فعالیت کاملاً مخفی داشتند، با اطلاع و اجازه رهبری جامعه سوسیالیست ها، ارتباط و همکاری فکری نزدیکی برقرار کرده بودم) دیگر اینکه مخالفت U.N.E.F با دولت و بزرگی سندیکائی داشت، نه خصوصیت های حزبی. یعنی شعارهای مرده باد و زنده باد و «سرنگون باد دولت» را نمی داد، در عین حال با قاطعیت تقاضاهای «جنبش دانشجویی» را در همه زمینه ها مطرح می ساخت و برای قبولاندن این درخواست ها مبارزه و فعالیت می کرد... باری:

تحت تاثیر چنین جریان هایی بود که سوسیالیست های ایرانی (و اینک در رأس آنها امیر پیشداد و ناصر پاکدامن و هوشنگ شیر نیلو و حسین ملک و فرح داداشپور و حسین زاده) تصمیم گرفتند جنبش دانشجویی ایرانی را ابتدا در فرانسه و بعد به تدریج در سراسر اروپا زنده کنند و گسترش دهند. آنان هرگز نخواستند جنبش دانشجویی ایرانی را - نه در فرانسه و نه دو سه سال بعد در کنفدراسیون - به یک جنبش (اپوزیسیون) سیاسی تبدیل کنند. به اعتقاد آنان برای هر محتوایی، باید قالب مناسب آن را ساخت. در قالب جنبش دانشجویی و صنفی، صلاح و صحیح نبود که محتوای سیاسی، به معنای سیاست حزبی و سیاست های روزمره، در آن بریزند. به همین دلیل در همان سال ها (مستقل از اتحادیه دانشجویان ایرانی) نخستین هسته جامعه سوسیالیست های ایرانی را به

وجود آوردند. اما نه سفارت، به عنوان نماینده رژیم شاه در فرانسه، نه هواداران جبهه ملی که هنوز سازمانی نداشتند و نه حزب توده، هیچ یک باور نمی‌کرد که ما با اینکه عناصری سیاسی هستیم، در چارچوب جنبش دانشجویی، کار و بهره‌برداری سیاسی نمی‌کنیم. به همین سبب این هر سه «گروه» در مقابل ما قرار گرفتند و تا آنجا که می‌توانستند به کار شکنی و خرابکاری پرداختند. جهانگیر تفضلی سفیر شاه با توسل به وزارت کشور فرانسه، توسط پلیس جشن نوروز ما را تعطیل کرد و مراسمی که بزحمات بسیار زیاد تدارک دیده شده بود، چند ساعت قبل از شروع، بر سر در محل ورودی «نوروز ایرانی» نوشتند این برنامه «ابطال» (Annulé) شده است؛ علی‌اصغر حریری (دارنده امتیاز اتحادیه و نامه پاریسی که به علت اقامت ۱۰ ساله در فرانسه هر دو به نام او ثبت شده بود) را خریدند و اتحادیه دانشجویی و نشریه ما غیر قانونی اعلام شد. «جبهه ملی چی‌ها» چه در فرانسه و چه در سایر کشورهای اروپائی به بهانه اینکه ما «سیاسی» هستیم و به همین دلیل با سفارت ایران و «سرپرستی» در افتاده‌ایم و این به زیان جنبش دانشجویی است، حداکثر تلاش و کوشش خود را نمودند تا رهبری کنفدراسیون را به دست گیرند (و بعد آن را به «سازمان سیاسی جبهه ملی دوم» تبدیل کنند).

حزب توده هم چون اولاً، اصلاً متعقد به سندیکالیسم مستقل نبود و ثانیاً چشم نداشت خلیل ملکی و یاران و شاگردان او را ببینند و ثالثاً خود «نیروی دانشجویی» کافی برای به دست گرفتن رهبری کنفدراسیون را نداشت، تاکتیک پشتیبانی از جبهه ملی چی‌ها را در پیش گرفت (در مورد این تاکتیک در مبحث بعد توضیحات بیشتری خواهیم داد).

۴۳۴- به سوی فعالیت سازمانی

این مسائل باعث شد که از فعالیت در اتحادیه (که در واقع نطفه کنفدراسیون بود) رویگردان شویم و مهمتر اینکه گفتیم حیف از وقت تلف کردن در اتحادیه... بهتر است به تحکیم و تقویت مبانی فکری و سیاسی و توسعه سازمان سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا پردازیم. مجموعه این عوامل سبب ساز این رستگاری شد که از کنگره چهارم کنفدراسیون، ما «از این شعبده جستم» و «زهم رشته تزویر گستیم» در واقع کنگره

سوم در پاریس معروف به کنگره اتحاد، بر ضد نیروی سومی‌ها و سوسیالیست‌های ایرانی تشکیل شده بود. اما دوستان همفکر در آلمان و اطریش (و تا اندازه کمتری در انگلستان) و دیگر کشورها همچنان سالیان دراز - تا حدود سالهای ۱۹۷۰ - در کنفدراسیون ماندند و وقت تلف کردند!

در پایان این مبحث باید نام برخی از مهمترین فعالان کنفدراسیون جهانی دانشجویان ایرانی را در سال‌های نخستین فعالیت آن (یعنی قبل از آنکه زد و خوردهای سیاسی و «گروهی» و انشعاب در انشعاب‌های متعدد رخ دهد) بصورت فهرست کشوری در اروپا، ضمن این یادداشت‌ها ذکر کنیم

«میتون» سوسیالیست‌ها و آزادیخواهان

در فرانسه: حسین ملک، فرخ داداشپور، ناصر پاکدامن، محمد صفا، فریدون داور پناه، حسین حسین زاده، هوشنگ شیرینلو، حسن مهاجری، پرویز معیلی، سیروس داور پناه، ابراهیم خوشنویس، منوچهر هزار خانی، احمد مشعوف، امیر پیشداد، عبدالله برهان و چند تن دیگر که احتمالاً از قلم افتاده‌اند

در آلمان: مهدی آریان، هوشنگ ساعدلو، ناصر شریفی، تیکرانی، علی شیرازی، صمد رحمان زاده، بهمن احمدیان، مرتضوی، قاضی و...

در انگلستان: حمید عنایت، همایون کاتوزیان، حمید محامدی، مهرداد بهار

و... و...

توده‌ای‌ها و هواداران آنان

در فرانسه: حسین نظری، شهشهانی (که هر دو حقوق بگیر حزب توده بودند) حسن جوانمرد، تولمی و...

در آلمان: دکتر مسرت، خسرو شاکری، حسن ماسالی (چپ‌گرا) و...

در انگلستان: منوچهر ثابتیان، ژیلای سیاسی (عاملان نفودی حزب توده در کنفدراسیون و جامعه سوسیالیست‌ها) محسن رضوانی، پرویز نیکخواه و یارانش، و...

در اطریش: کیومرث زرشناس، فرهاد فرجاد، وکیلی و...

۴۳۵- کنفدراسیون، حزب توده، سازمان انقلابی و ملتون

مصاحبه کننده می گوید پس از انشعاب مائوئیستی، کنفدراسیون دانشجویان اروپا و امریکا یک‌تاز فعالیت سیاسی در دهه چهل شد و از کیانوری درباره رابطه کنفدراسیون و حزب توده توضیح می خواهد. کیانوری جواب می دهد:

حزب در تشکیل کنفدراسیون دانشجویان دخالتی نداشت... در تشکیل کنفدراسیون نقش درجه اول به عهده «سازمان انقلابی» بود. لذا کنفدراسیون از همان آغاز، تمایلات مائوئیستی شدید از خود نشان داد و خط مشی ضد توده‌ای و ضد شوروی در پیش گرفت. آنها حتی از پذیرش گروه‌های وابسته به حزب توده ایران در فدراسیون‌های دانشجویی جلوگیری می کردند. از میای توده‌ای‌ها - تا آنجا که به خاطرمانده - تنها آنها فرهاد فرجاد، علی رغم توهین‌ها و هوچی‌گری‌ها در جلسات فدراسیون آلمان و کنفدراسیون که در آلمان تشکیل می شد، شرکت می کرد و از مواضع حزب دفاع می نمود.^۱

کیانوری با صراحت دروغ می گوید و دخالت و «هوچی‌گری‌ها»ی حزب توده را در میان آن دروغ‌ها می پوشاند. حزب توده به علت حالت انفعالی که بر اثر شکست کودتای ۲۸ مرداد و خرابکاری در نهضت ملی داشت مظلوم و خائف می نمود. به همین دلیل ترجیح می داد بطور تاکتیکی در حاشیه و مدافع «جبهه ملی چی‌ها» باقی بماند. البته جناح‌هایی از چپ وابسته فعال تر می نمودند. ولی نیروی سومی‌ها که در آن هنگام تحت جامعه سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا گرد آمده و تشکل سیاسی فعالی را فراهم آورده بودند، حزب توده و بقیه گروه‌های چپ وابسته را به یک چشم می نگریستند. چون یکی وابسته به شوروی بود، یکی وابسته به چین و دیگری وابسته به کوبا و الی آخر... هیچ گروه چپ مستقل، جز جامعه سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا به وجود نیامد. اینان در واقع، تفاوت بین چپ‌های وابسته و حزب توده را که در ماهیت وابستگی‌شان هیچ

تغییری نمی‌داد، به درستی در ظاهر آنها می‌دانستند. چون ملتون به اصل استقلال، هم استقلال ایران و هم استقلال فکری و سازمانی احزاب در ایران، سخت اعتقاد داشتند. یکی از کوشش‌های ما (نه در کنفدراسیون) در جامعه سوسیالیست‌های ایران و در صفحات ماهنامه سوسیالیسم و مجله سوسیالیسم این بود که اعضای ساده و با صداقت و فریب‌خورده حزب توده را از دستگاه رهبری وابسته به شوروی را جدا کنیم و تا حدودی هم در این زمینه موفق یافتیم. اما این گونه افراد هنوز از دستگاه رهبری حزب توده جدا نشده، به چین و مائو می‌پیوستند. تکرار می‌کنیم که هیچ سازمان چپ مستقلی غیر از جامعه سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا ایجاد نشد.

بر خلاف ادعای کیانوری، توده‌ای‌ها با راهنمایی رهبری حزب توده در لاپزیک بود که عملیات ایدائی و تخریبی و دشمن اصلی خود را نمایان ساختند.

یک بار دیگر کیانوری به دروغ متشبث شده است. او می‌گوید «در تشکیل کنفدراسیون نقش درجه اول به عهده «سازمان انقلابی» بود. لذا کنفدراسیون از همان آغاز تمایلات مائوئیستی شدید از خود نشان داد...»

این ادعاها بیشتر بر پایه خواب و خیال استوار است تا واقعیت‌های تاریخی. در تشکیل کنفدراسیون نقش درجه اول یادست چندم به عهده «سازمان انقلابی» نبود و هیچ وقت هم رهبری کنفدراسیون را به عهده نداشت (اما بعداً در زدوبندهای ائتلافی شرکت می‌کرد) به این دلیل مسلم و آشکار که کنفدراسیون قبل از سال ۱۳۴۰ در فرانسه پایه‌گذاری شد، ولی سازمان انقلابی و اصولاً انشعاب مائوئیست‌ها چندین سال پس از تشکیل کنفدراسیون و بعد از سال ۱۳۴۰ صورت پذیرفت. فاصله زمانی تشکیل کنفدراسیون و انشعاب مائوئیست‌ها و تشکیل سازمان انقلابی حدود ده - دوازده سال بود. بنابراین چگونه سازمان انقلابی می‌توانست در تشکیل کنفدراسیون نظرات مائوئیستی اعمال کند و «کنفدراسیون از همان آغاز تمایلات مائوئیستی شدید و خط مشی ضد توده‌ای و ضد شوروی» در پیش گیرد؟!!

۴۳۶- تلاش برای ایجاد تفرقه در صف نیروی سومی‌ها

این حرف که حزب توده «در تشکیل کنفدراسیون دخالتی نداشت» کاملاً درست است. زیرا در میان بنیادگذاران کنفدراسیون فقط یک نفر - و آن هم نه به صفت توده‌ای - شرکت داشت که نامش منوچهر ثابتیان (از لندن) بود. اما بر خلاف دروغ‌های کیانوری، به محض اینکه حزب توده اطلاع یافت کنفدراسیون تشکیل شده و دارد گُل می‌کند و کارش بالامی‌گیرد، شروع به بسیج هواداران و دوستان دست دوم خود کرد و برای کادرها و اعضا دستورالعمل و راهنمای درونی (یعنی مخفی - محرمانه) صادر می‌نمود. نه کیانوری و نه ما، هیچ تصور نمی‌کردیم که یکی از این «اطلاعیه درونی» به دست آید. اما حمید شوکت آنها را برملا کرد و حکایت کنفدراسیون و صعود و افول و اضمحلال آن را سال گذشته در دو جلد نوشت و منتشر ساخت. اینک برای رد و روشن کردن ادعای کیانوری در این مورد، بخش‌هایی از کتاب مستند حمید شوکت را نقل می‌کنیم، و چون این کتاب نسبتاً تازه‌گی دارد و احتمالاً به نظر بسیاری از خوانندگان نرسیده است در نقل آن نیز - همچنانکه نقل قول‌های گذشته و آینده - امساک نمی‌کنیم!

«در آستانه تشکیل سومین کنگره کنفدراسیون اروپائی در دیماه ۱۳۴۰ (ژانویه ۱۹۶۲) که در پاریس برگزار شد، حزب توده طی اطلاعیه‌ای درونی خطاب به اعضا و کادرهایی که در جنبش دانشجویی خارج کشور فعالیت داشتند چنین نوشت:

رفقای عزیز!! بقرار اطلاع، کنگره دانشجویان ایرانی در اروپا در بیستم دسامبر ۱۹۶۱ در پاریس تشکیل می‌شود. وظائفی که در برابر رفقا قرار دارد بشرح زیر است:

۱- باید تمام سازمان‌های دانشجویی به این کنگره نماینده بفرستند. برای این کار باید از هم اکنون سازمان دانشجویی شهر شما با دبیرخانه کنفدراسیون در لندن مستقیماً و یا از راه فدراسیون کشوری تماس بگیرد... تا بتواند آنها را به موقع به کنگره بفرستد. در جریان کنگره فدراسیون آلمان چند سازمان دانشجویی نماینده به کنگره فرستادند و یا دبیر فرستادند و این دلیلی جز کم‌کاری و دبیر جنبیدن رفقا نداشت. چنین جریانی نباید تکرار شود

۲- برای انتخاب نماینده باید نهایت دقت را به عمل آورد. باید کوشش کرد تا حتی المقدور نمایندگان مرفقی و مطمئن انتخاب شوند. موفقیت در این کار، مستلزم تدارک قبلی و فعالیت شدیدی است. برای کنگره فدراسیون آلمان از طرف چند سازمان دانشجویی نمایندگان وابسته به نیروی سوم و پان‌ایرانیست انتخاب شدند، در حالی که می‌توانستند نمایندگان حزبی انتخاب کنند. این هم دلیلی جز کم‌کاری و فقدان یک روش صحیح نداشت. این واقعه نباید تکرار شود...

از نظر روشن ما در این کنگره نکات زیر باید مورد توجه قرار گیرد!

۱- قبل از هر چیز باید دانست که بدون تردید کنگره هم با مسائل صنفی و هم با مسائل سیاسی روبرو است و باید شعارها و راه‌حل‌های مناسب برای آنها پیدا کرد. اینکه مسائل صنفی یا سیاسی کدام یک در درجه اول اهمیت قرار دارند وابسته به شرایط و اوضاع و احوال مشخص است. در شرایط کنونی به نظر می‌رسد مسائل سیاسی در درجه اول اهمیت قرار گرفته است.

... شعار سیاسی باید کلی‌ترین و عام‌ترین شعارهای کنونی ملت ایران باشد و رنگ و وابستگی به هیچ یک از سازمان‌های سیاسی را به خود نگیرد؛ مانند مبارزه در آزادی‌های مندرج در قانون اساسی، دفاع از صلح و بی‌طرفی، مبارزه در راه انتخابات آزاد و نظائر آن...

۲- باید در برابر تاکتیک‌ها و نیرنگ‌های «نیروی سوم» برای قبولاندن نظریاتشان و ایجاد تفرقه کاملاً هوشیار بود. با خونسردی و نرمش کامل، با قبول نظریات صحیح و فاش کردن گنه عقاید غلط و نفاق افکنانه آنها، با استدلال منطقی، بدون آنکه لازم باشد از این افراد به نام خود آنها یعنی به نام «نیروی سومی‌ها» نام برده شود، باید آنها را خلع سلاح و منفرد کرد.

۳- روش ما در برابر افراد جبهه ملی باید بر اساس وحدت و همکاری استوار باشد. باید افراد جبهه ملی را در برابر نیروی سومی‌ها با

تمام قوا تقویت کرد. بویژه باید بین افراد سالم و صادق جبهه ملی و نیروی سومی‌ها که در بسیاری موارد به نام جبهه ملی وارد میدان می‌شوند فرق گذاشت و آنها را از هم جدا کرد.

۴- علاوه بر شعارهای سیاسی و صنفی کنگره دوم کنفدراسیون که بدون تردید در کنگره پاریس باز هم باید تأیید و تقویت شود، به نظر ما باید مسئله مقاومت و مبارزه بر ضد توطئه دولت برای بازگرداندن دانشجویان که به تدریج به شکل حادی درمی‌آید، جای خاصی را در کنگره احراز کند و... برنامه وسیع و هماهنگ و بویژه قابل اجرایی برای عقیم‌گذاشتن این توطئه تنظیم گردد.

رفقا هرگونه ابتکار و پیشنهادی در این زمینه دارند زودتر به اطلاع ما برسانند تا پس از بررسی و تأیید آن را به اطلاع همه رفقا برسانیم.

پس از پایان کنگره نیز بلافاصله ما را از نتیجه کار خود مطلع سازید.

با سلام گرم، ۱۹۶۱/۱۰/۲۶

(اطلاعیه درونی حزب توده، خطاب به کادرهای دانشجویی)

از همان آغاز کار کنفدراسیون که با تشکیل دومین کنگره آن در دیماه ۱۳۳۹ (ژانویه ۱۹۶۱) در لندن دامنه و رشد محسوسی یافته بود، اختلاف بر سر مشی و مسئله رهبری آن سازمان در میان‌گرایش‌های سیاسی در خارج از کشور گسترش بیشتری می‌یافت. اطلاعیه‌های درونی حزب توده و اهمیتی که رهبران آن در مهاجرت به مبارزه دانشجویان می‌دادند، نمونه بارزی از توجه حزب توده به کنفدراسیون و مشی حاکم بر آن بود.

۴۳۷- حزب توده و حذف سوسیالیست‌ها

رهبران حزب توده، سرخورده از گذشته، این بار با آغاز مجدد جنبش در ایران به سیاست آشتی و همکاری با جبهه ملی روی آورده و خواه ناخواه پذیرفته بودند که چاره‌ای جز تبعیت از آن راندارند. پس همین که بتوانند رقیب قدیمی یعنی ادامه‌دهندگان راه خلیلی ملکی را که در جامعه سوسیالیست‌های ایرانی در اروپا متشکل

شده بودند از میدان بدرکنند، غنیمت دانسته و بدان بسنده می‌کردند. بازتاب این سیاست در درون کنفدراسیون - چنانچه از متن اطلاعیه درونی حزب توده برمی‌آید - بر همکاری و نزدیکی همه‌جانبه با جبهه ملی و مخالفت با جامعه سوسیالیست‌ها تکیه داشت؛ سیاستی که به گرنش و تابعیت از جبهه ملی منجر شده و بویژه در میان جوانان مدافع حزب، مخالفت‌هایی را برامی‌انگیخت... عدم اعتماد کلی نسبت به رهبری حزب که پس از شکست ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ عمومیت یافته بود، باعث می‌شد که در برابر دستورهای تشکیلاتی مقاومت به خرج دهند. این واقعیت نگرانی‌هایی را در میان رهبران حزب توده برمی‌انگیخت و طرح «هرگونه ابتکار و پیشنهادی» را در کنگره پاریس پیشاپیش منوط به «بررسی و تایید» رهبری می‌ساخت. نگرانی‌هایی آنان را و امی داشت تا به فعالان حزب در کنفدراسیون اعلام کنند «پس از پایان کنگره نیز بلافاصله ما را از نتیجه کار خود مطلع سازید»

«اختلافات و کشمکش میان جریان‌های اصلی اپوزیسیون در جنبش دانشجویی خارج، یعنی حزب توده، جامعه سوسیالیست‌ها و جبهه ملی در سومین کنگره کنفدراسیون اروپائی که... در پاریس برگزار شد به اوج خود رسید. کنگره پاریس که به خاطر شرکت نمایندگان سازمان دانشجویان ایرانی در امریکا نخستین کنگره جهانی کنفدراسیون محصلین و دانشجویان ایرانی محسوب می‌شد، پیش از آنکه کاری از پیش برسد با انشعاب روبرو شد. زمینه انشعاب، موضوع رسیدگی به اعتبار نامه هیئت نمایندگی دانشجویان ایرانی در امریکا بود [آنها] از کنگره می‌خواستند تا... موافقت کند که از ۲۰ رأی برخوردار باشد... این درخواست که به پیشنهاد جبهه ملی مبنی بر ضرورت پیوستن سازمان دانشجویان مقیم امریکا به کنفدراسیون اروپائی و جهانی کردن آن همراه بود، معنی دیگری نداشت جز اینکه نمایندگان جبهه ملی در کنگره پاریس از اکثریت قاطعی برخوردار می‌شدند»^۱ حزب توده هم به خاطر جلب و کسب آرای جبهه ملی، عملاً با این پیشنهاد موافقت داشت ولی برای حفظ ظاهر، شرایطی قائل شد.

۱- حمید شوکت، تاریخ ۲۰ ساله کنفدراسیون محصلین و دانشجویان ایرانی، چاپ خارج از کشور ۱۹۹۴،

به این ترتیب روشن گردید که حزب توده با خوردن موریانه‌وار سازمان‌ها و ترتیب انشعاب و دسته‌بندی‌ها قصد داشت که مارا از بین ببرد. اولویت دشمنی حزب توده در نابودی «نیروی سومی‌ها» خلاصه می‌شد.

اینک برای اثبات ادعای کذب کیانوری، از یک سند دیگر - که درباره کنفدراسیون است - استفاده می‌کنیم. مهدی تهرانی از زاویه دیگری به عکس‌العمل حزب توده نسبت به کنفدراسیون نگریسته، می‌نویسد:

حزب توده پس از آنکه در کنفدراسیون کنار گذاشته شد، رفته رفته از یک جریان منفعل به یک حرکت مخرب تبدیل شد. یعنی در رقابت و مقابله با کنفدراسیون، همان گام‌هایی را برمی‌داشت که عوامل رژیم [شاه] در تخریب کنفدراسیون برمی‌داشتند. برای مثال در رابطه با احزاب کمونیست فرانسه و آلمان سعی در بدبین کردن آنها نسبت به کنفدراسیون داشتند و افراد کنفدراسیون را عناصر مشکوک و عوامل امریکا معرفی می‌کردند.

بطوری که تاوان اعمال تخریبی حزب توده را عده‌ای از اعضاء و فعالین کنفدراسیون پرداختند که با قطع ارز تحصیلی مواجه شدند و حتی بعضاً تا پای اعدام پیش رفتند.^۱ ملاحظه می‌شود وقتی حزب توده می‌دید در داخل کنفدراسیون دستش به جایی بند نیست، اول ترجیح داد در کنار جبهه ملی‌ها که دشمن تاریخی‌شان بودند باقی بماند و به ارزیابی اوضاع پردازد. اما پس از آنکه مجال زیادی در آن پیدا نکرد، فعالین کنفدراسیون را ساواکی و امریکائی و اسرائیلی و غیره خواند و شروع به پاپوش دوختن کرد. البته تأیید می‌کنیم که ساواک رخنه بزرگی در کنفدراسیون باز کرده و عمال خود را به نام گروه‌های مختلف دانشجویی در آن نفوذ داده بود. ولی اینکه کل کنفدراسیون، یا حتی قسمت اعظم آن را ساواک زده بخوانیم دور از انصاف است و در واقع قلب حقیقت کرده‌ایم.

باید توجه داشت که این کنار گذاشتن حزب توده از کنفدراسیون که مورد نظر

مهدی تهرانی است، حدود ۱۰ تا ۱۲ سال پس از تأسیس کنفدراسیون اتفاق افتاد. در آن زمان، رهبری کنفدراسیون به دست عناصر کاملاً سیاسی و عاطفی و «احساساتی» افتاده بود. این رهبران، اغلب از جبهه ملی دوم در اروپا جدا شده و مائوئیست یا کاستریست گشتند و در نتیجه دشمن «سوسیال - امپریالیسم شوروی» و احزاب دست نشانده آن شدند. اما در عوض خود به نوعی دیگر از وابستگی (مائوئیسم یا کاستریسم یا...) تن دادند. بخش اعظم کنفدراسیون (تا چند سال) و نهال آن تا باروری، به ابتکار اعضای حزب زحمتکشان «نیروی سوم» به منظور ایجاد یک تشکل نیرومند صنفی - دانشجویی در پاریس بنیاد نهاده شد. اما پس از پاگرفتن، ماهیت صنفی خود را که مورد توجه عمیق پیشگامان آن بود، به کلی از دست داد و به یک سازمان بزرگ سیاسی، بی در و پیکر و جنجالی، شامل گروه‌های مختلف از چپ تا راست تبدیل گردید. فرهاد فرجاد هم که کیانوری به علت توده‌ای بودن به دفاع از او برخاسته است، به زودی از حزب توده جدا شد و در زمره مخالفان سرسخت آن حزب درآمد.

۴۳۸ - نقش عوامل استعمار

یکی دیگر از مدعیات کیانوری را مطرح می‌کنیم. او در صفحه ۴۴۲ می‌گوید «امپریالیسم هم عوامل خود را در کنفدراسیون داشت» که مهره‌های کلیدی و سرشناس آن، دو نفر بودند. وقتی که مصاحبه کننده دلیل او را نسبت به این ادعا می‌خواهد، پاسخ می‌دهد: این نظریه بر پایه تجربه و شتم سیاسی ما بود. ما از روی شیوه مبارزه افراد با حزب توده و اتحاد شوروی و با توجه به شگردهای شناخته شده تبلیغی امپریالیسم به این نتیجه رسیدیم. حوادث بعدی هم ثابت کرد که شتم سیاسی، این بار به ما دروغ نگفته است.

این جواب سفسطه آمیز است. اگر قرار باشد مردم را از روی مخالفتشان با حزب توده شناخت و مجازات کرد، کیانوری باید اکثریت قریب به اتفاق مردم ایران را گردن بزند. زیرا آن دو نفر را به این علت عامل امپریالیسم اعلام کرده است که با حزب توده و شوروی مخالف بوده‌اند! از نظر حزب توده به ویژه کیانوری

اگر کسی در بست در اختیار شوروی نبود، لامحاله و الزاماً عامل پست امپریالیسم است (تازه در مخالفت قطب زاده با شوروی هم خیلی بحث و حرف وجود دارد) ببینید کیانوری با چه سطحی گری همه مخالفان را به دم کثیف امپریالیسم می چسبانند؟ کیانوری این کشف از موعد گذشته را مربوط به شتم سیاسی حزب توده می داند که از قضا «این بار» به آنها «دروغ نگفته است» یعنی آیا در سایر موارد شتم سیاسیشان به آنها دروغ گفته است؟ حزب توده تنها شتمی که به اندازه لازم و کافی داشت، شتم شناسایی قدرت مسلط جدید یا بویایی جهت باد بود. و تازه این کشف مهم هم پس از مشاهده عاقبت کار آن دو نفر، دیگر اسمش کشف و پیشگویی نیست، شگرد فالگیرهاست. کیانوری می بایست این آگاهی را حداکثر در ماه های اول پس از انقلاب اعلام می داشت. اینک که هر دو - و هر یک به نحوی - بردار مکافات رفتند، استدلال کیانوری در متن روش شناختی خاطراتش جز فرصت طلبی محمل دیگری نمی شناسد.

فصل هشتم

حزب توده و ساواک

۴۳۹- طرح موضوع در خاطرات

در این فصل از اعضای حزب توده که وسیله کیانوری متهم به همکاری با ساواک شده‌اند بحث می‌کنیم و بعد می‌بینیم که چرا و به چه جهت آنان را با این اتهام ناروا خفیف و بی‌مقدار کرده است.

حسن نظری از افسران سازمان نظامی حزب توده بود که در وقایع آذربایجان در ارتش پیشه‌وری خدمت کرد و پس از آن به شوروی مهاجرت نمود و بعدها با دکتر رضارادمنش به عراق رفت تا با استفاده از امکانات حزب کمونیست این کشور بتواند علیه رژیم شاه مبارزه کند. زمانی که نظری در شوروی بود، کیانوری می‌گوید «ما او را به اتفاق عده‌ای دیگر از جمله عنایت‌الله رضا به چین فرستادیم. او، نمی‌دانم از چه زمانی، به ساواک مربوط شد و کار او چنان بالا گرفت که به یکی از عناصر مهم ساواک و سازمان امنیت آلمان غربی تبدیل شد، تا حدی که ساواک برای او در آلمان نمایندگی و تجارتخانه درست کرد. او از این طریق بسیار متمول شد. حسن نظری همان کسی است که عنایت‌الله رضا و نصرت‌الله جهانشاهلو را به ساواک مربوط کرد و برای آنها گذرنامه گرفت. او پس از انقلاب... در ایران بود. ما مطلع شدیم و در پی آن بودیم که وی را به

مقامات مسئول معرفی کنیم، ولی او فرار کرد... و مانند دوست عزیزش عنایت‌رضا و البته پیش از او و به مراتب بالاتر از او به خدمت ساواک در آمد... نظری اولین فردی است که پس از سال‌ها خدمت به سازمان امنیت شوروی، به خدمت ساواک و سازمان امنیت آلمان غربی در آمد... پس از علنی شدن اختلافات حزب کمونیست چین و حزب کمونیست شوروی اکثر این افراد حاضر نشدند که درخواست چینی‌ها را برای پخش تبلیغات ضد شوروی... بپذیرند و به شوروی بازگشتند. تنها محمودنوائی تمایلات چینی پیدا کرد و در پکن ماند... رضا در دوران اقامتش در مسکو جزء هواداران سفت و سخت کامبخش بود و خود را انقلابی چهارآتش نشان می‌داد... پس از اینکه [در اقامت مسکو] علنی شدم عنایت‌رضا و محمدپورهرمزبان - باهم - مرا برای یک گردش باکشتی دعوت کردند... پس از آن من با عنایت‌رضا هیچ‌گونه رابطه‌ای نداشتم... تا زمانی که به برلین آمد و به عنوان دیدار با برادرش - پروفیسور [فصل‌الله] رضا - به برلین غربی رفت. او پس از مدتی با پاسپورتی که حسن نظری برایش تهیه کرده بود و مسلماً توصیه برادرش پروفیسور رضا در آن نقش داشت به آلمان غربی رفت و پس از چند روز خبر ورودش به ایران شنیده شد... نصرت‌الله جهانشاهلو... کوشید به غرب برود. او توسط حسن نظری گذرنامه گرفت و لابد برای آن خدمت در خوری هم کرد و به آلمان غربی رفت. ساواک نیز املاکش را در ایران فروخت و مبالغ هنگفتی برایش فرستاد و وی در آلمان غربی خانه‌ای خرید... پس از انقلاب به علت وابستگی‌اش به ساواک - و احتمالاً سازمان امنیت آلمان - ترسید که به ایران بیاید و در همانجا ماندگار شد»^۱

۴۴۰ - سه توده‌ای در ساواک

دکتر حسن نظری و دکتر عنایت‌الله رضا و دکتر نصرت‌الله جهانشاهلو که روزگاری از کادرهای برجسته حزب توده بودند، وقتی پس از شناخت رهبران حزب توده به آن پشت کردند، کیانوری هر سه نفر را به کسوت ساواک می‌آلاید، بدون اینکه

حتی یک سند دست دوم از منابع خود حزب توده ارائه دهد. ما اصراری نداریم که هیچ کدام از آنها هیچ گونه رابطه‌ای با ساواک نداشته است. اینجا فقط بحث بر سر نوع برچسب زدن و انتقام گیری کیانوری است، بخصوص نحوه استدلال او مورد نظر می باشد، والا ما قصد دفاع مطلق و انتزاعی از کسی را نداریم. با وجود این فرض می کنیم این سه تن، ساواکی بوده اند. اما، توجه شود که حسن نظری بعد از انقلاب در ایران بود و حزب توده می خواست او را لو بدهد که نظری «فرار کرد» - نکته دیگر آنکه جهانشاهلو هم در شرف گرفتار شدن بود. ولی او هم فهمید و چون «احتمالاً به سازمان امنیت آلمان وابستگی داشت» ترسید و همانجا ماند.

بسیار خوب، استدلال های او را با تمام سستی و اعوجاج می پذیریم. لیکن در مورد عنایت رضا چه می گوید؟ رضا، هم ساواکی بود، هم در ایران بود، هم فرار نکرد و هیچ کجا نرفت. پس چطور شد که کیانوری وظیفه انقلابی و اخلاقی خود را در مورد عنایت رضا انجام نداد؟ نکند اگر نظری هم در ایران می ماند و جهانشاهلو هم به ایران می آمد - از آنجا که صنعت اقترازی کیانوری خود از روی حب و بغض و نه بر پایه واقعیت است - آنها هم مانند عنایت رضا گرفتار چنگال عدالت نمی شدند و زندگی آرامی را در ایران می داشتند؟ احتجاج کیانوری این نتایج را در بردارد: از سه «ساواکی» که حزب توده می خواست لو بدهد، یکی فهمید و به ایران نیامد دیگری به ایران آمد و فرار کرد و سومی، هم فهمید و هم ترسید و در ایران ماند و هم گرفتار نشد!

اگر کیانوری در دل خود ادعا داشته باشد که اطلاعات او از مجموع دستگاه های اطلاعاتی جمهوری اسلامی ایران گسترده تر و عمیق تر است، باز آن سؤال به قوت خود باقی است: چرا کیانوری عنایت الله رضا را لو نداد، یا اصولاً خود به خود تحت تعقیب واقع نشد؟ و از آنجا که «لودادن» طبیعت ثانوی کیانوری و امثال اوست، این سؤال برجسته تر می شود.

دکتر عنایت الله رضا مدتهاست به پژوهش های علمی در زمینه تاریخ، ادبیات، زبان، جامعه شناسی و غیره در دانشگاه های ایران مشغول است و به امور فرهنگی از قبیل ترجمه و نشر آثار با ارزشی می پردازد. برخلاف گفته صریح کیانوری، حسن نظری

هم «فرار» نکرد، بلکه خیلی عادی و با گذریامه واقعی از ایران خارج شد و موقع خروجش هم هیچ کس به هیچ عنوانی مانع او نشد. چرا کیانوری عقده این سه تن را در دل حفظ کرده، به هر بهانه‌ای از ساواکی بودن آنها سخن می‌گوید؟ می‌دانیم که کیانوری سخت کینه توز است و تا به حال کینه‌ورزی‌های او در این یادداشت‌ها به ثبوت رسیده است. لذا با توجه به این سیئه علت اینکه آنها را زیر رگبار نهمت و افترا گرفته بررسی می‌کنیم.

۴۴۱- دکتر نصرت‌الله جهانشاهلو

علت خصومت شدید کیانوری نسبت به دکتر جهانشاهلو را باید در اظهار نظرهای جهانشاهلو دانست. یکی از آنها در جریان پلنوم چهارم و اعلام نظریه جهانشاهلو راجع به کیانوری است و ماقبلا آن را از زبان ایرج اسکندری شرح دادیم که گفته بود:

جهانشاهلو... در پلنوم چهارم بلند شد و دنبال صحبت‌های ما به کیانوری گفت «یک دست نارنجک، یک دست کتاب مائوتسه تونگ» به همین دلیل کیانوری با او کارد و پنیر بود و می‌خواست پدرش را در بیاورد. او اصلاً از دست کیانوری در رفت. ترسید کیانوری کلکش را بکند^۱

بنابراین اولاً کیانوری دشمنی جهانشاهلو را از سال ۱۳۳۶ (سال تشکیل پلنوم چهارم در مسکو) یا احتمالاً قبل از آن در خود نگاه داشته است. ثانیاً علت نیامدن جهانشاهلو برخلاف داستان‌هایی که کیانوری سر هم کرده وحشت از انتقامجویی خود کیانوری بوده است.

یکی دیگر از عللی که خشم و خصومت کیانوری را تشدید کرده، افشای سندی

۱- خاطرات ایرج اسکندری، موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، صفحه ۶۳۲ و ۶۳۳. این جملات حاصل گفتگوی بابک امیر خسروی و فریدون آذرنور با اسکندری است که قبلاً در یاد مانده‌ها و یادداشت‌های پراکنده ایرج اسکندری، انتشارات مرد امروز، چاپ خارج از کشور، دیماه ۱۳۶۵، صص ۱۷۰ و ۱۷۱ منتشر شده بود.

است که جهانشاهلو در کتاب خاطرات خود به نام **ما و بیگانگان / سرگذشت علیه کیانوری** از آن استفاده کرده است. جهانشاهلو در این کتاب از گزارشی صحبت می‌کند که فتح‌الله بهزادی مسئول ساواک در آلمان شرقی تحت پوشش دبیر سفارت ایران در برلین شرقی به تیمسار «مقام معظم ریاست عالی سازمان اطلاعات و امنیت کشور در اروپا» به کلن نوشته است. اینک گزارش ساواک را مرور می‌کنیم:

باید کوشید با عملیات طرح «سینه خیز» بدون سروصدا اجرا شود. بهزادی می‌نویسد گر چه نتوانستند به کمیته مرکزی حزب توده نفوذ کنند و از آن میان اطلاعات جامعی به دست آورند، اما ساواک از آدرس‌ها و تلفن‌ها و خانواده‌ها و بعضی افرادی که از غرب با توده‌ای‌ها تماس دارند اطلاعات جالبی کسب کرده که می‌تواند مورد بهره‌برداری آنها در اجرای طرح «سینه خیز» قرار گیرد. بهزادی همچنین در این گزارش می‌نویسد که دکتر احسان نراقی و دکتر محمود رنجکش و احمد مجیب به دستور مرکز (شاید مرکز ساواک در تهران؟) با او ملاقاتی داشتند و در حالی که نراقی و مجیب مأمور بودند اطلاعات پاریس و لندن را در اختیار بهزادی بگذارند، دکتر رنجکش از تهران مأموریت داشت «علاوه بر اطلاعات ویژه خود از لندن و آمریکا نظر سازمان مرکزی را نیز» به اطلاع بهزادی برساند. خلاصه «بنا به گزارش‌هایی که مظفر فیروز به رابطین انگلیسی خود داده است خاله‌اش [یعنی: عمه‌اش - ع.ب.] مریم فیروز زن کیانوری (مستی)^۱ مرتباً با وی در ارتباط است و اطلاعاتی در اختیار او قرار می‌دهد... از جمله... کسانی را که تازه وارد آن نموده‌اند به مظفر رسانده است... (من جمله خاله [عمه] خود مریم و ملکه محمدی و ابراهیمی را...) از این گزارش چنین برمی‌آید که کیانوری در این جلسه با پشتیبانی روس‌ها دبیری حزب منحل را در اختیار خود گرفته است و در واقع دبیر کلی اسکندری جز صورت ظاهریش نیست» این همان مسئله‌ای است که بنا به اطلاعات ساواک از یک سال «پیش به این طرف از قول کیانوری و زن و نزدیکانش نقل شده» است. بهزادی از قول مظفر فیروز می‌نویسد که او «ضمن تأیید این مطلب اظهار نظر

۱- این Massetti (کذا) اسم مستعار کیانوری در گذرنامه ایتالیایی اوست. کیانوری از اسامی مستعار دیگری هم استفاده می‌کرده است

می‌کند که باید از این جریان در جهت رخنه کردن در درون حزب و در دست گرفتن رهبری آن استفاده نمود» به عقیده مظفر فیروز «کیانوری و زنش موفق شده‌اند کاملاً قاپ روس‌ها را بدزدند و از قراری که مریم به مظفر گفته است کیانوری از اعتماد کامل روس‌ها برخوردار است و هر چند یک بار او را احضار می‌کنند و دستورهای محرمانه به وی می‌دهند... ظاهراً شخصی به نام سمونکو با کیانوری و مریم رابطه بسیار نزدیک دارد... این شخص به مریم قول داده است که به زودی شوهرش را به دبیر کلی حزب منحل‌برسانند. دکتر رنجکش ضمناً متذکر شد که این اطلاعات از طریق آمریکا نیز تأیید شده است. بطور کلی او اطلاع می‌داد فرامرز سیف پور فاطمی (شوهر دختر مریم) که گویا اسمش افسانه و تبعه آمریکاست با آنکه تابعیت آمریکائی دارد، روابط خانوادگی خود را با مقامات انگلیسی حفظ کرده است. فرامرز و زنش با مریم فیروز ارتباط مستقیم دارند... دکتر نراقی و احمدی [احمد مجیب؟] ارتباط نزدیکی میان مظفر و سیف پور فاطمی را تأیید می‌کنند» این گزارش می‌افزاید که دکتر رنجکش نظر مرکز را در مورد بهره برداری از این اطلاعات برای پیشبرد طرح «سینه خیز» به بهزادی ابلاغ کرده است.

۴۴۲- محورهای ششگانه مرکز ساواک

در گزارش ساواک شش محور مورد نظر مرکز ذکر شده‌اند که باید دستورالعمل ساواکی‌ها برای خنثی کردن عملیات حزب توده تلقی گردند:

۱- اینکه کیانوری و زنش که با روس‌ها نزدیکی بسیار دارد [دارند؟]... از نظر سازمان مرکزی امر مثبتی است، زیرا به مناسبت اقداماتی که در سال ۱۳۳۳ نموده است و نامه‌ای که از او در دست است، ششش زیر سنگ است و در آینده می‌توان از آن استفاده نمود. از طرف زنش مورد اعتماد کامل است و با ارتباط وسیعی که او و خانواده‌اش دارند و ثبته مطمئنی برای سازمان [امنیت] است.

۲- ... باید هرچه بیشتر در جهت اینکه روس‌ها از کیانوری پشتیبانی کامل می‌کنند و حزب منحل‌برسان در دست اوست تبلیغ بشود. زیرا مداخله روس‌ها

در امور داخلی حزب منحل به بیشتر علنی می‌گردد و از سوی دیگر اعضای کمیته مرکزی پیش از پیش تسلیم کیانوری و زمینه روی کار آمدن او سریع‌تر فراهم می‌شود.

۳- هر قدر ممکن است در بی‌اعتبار کردن کمیته مرکزی و روی بی‌عرضگی اسکندری تکیه شود.

۴- هیچ‌گونه کوششی برای ارتباط مستقیم با کیانوری و زنش انجام نگیرد و از افشای هر گونه اطلاعی که درباره روابط این افراد به دست می‌آید خودداری شود.

۵- ارتباط منظم با لندن و پاریس به وسیله ع-۵۳ و ع-۷۲ حفظ شود و ارتباطات از طریق ملاقات‌های حضوری انجام گیرد.

۶- سختگیری نسبت به اعضای حزب منحل (گذرنامه، ویزا و غیره) همچنان ادامه یابد و گزارش پیشرفت کار مستقیماً از طریق کلن فرستاده شود.^۱

در گزارش فتح‌الله بهزادی مأمور سازمان امنیت ایران در آلمان شرقی ملاحظاتی به این شرح وجود دارد:

۱- از گفتگوی امیر خسروی و آذرنور با اسکندری چنین برمی‌آید که تاریخ این گزارش، سال ۱۹۷۵ (۱۳۵۴) می‌باشد.^۲ باقر مومنی تاریخ آن را ۱۵ آذر ۱۳۵۴ ذکر کرده است که درست نیست. جهان‌شاهلو در موقع نقل سند می‌نویسد که بهزادی اول نامه نوشته «پیرو امریه ۱۵ آذر ۱۳۵۱» که این نیز تاریخ واقعی گزارش نمی‌تواند باشد. بنابراین تاریخ گزارش ساواک قطعاً بعد از ۱۵ آذر ۱۳۵۱ و قبل از ۱۳۵۴ است.

۲- در اینکه گزارش مزبور وسیله عوامل ساواک تهیه شده است شکی نیست.

۱- دکتر نصرت‌الله جهان‌شاهلوی افشار، ما و بیگانگان - سرگذشت، چاپ و انتشار خارج از کشور، تاریخ پیشگفتار شهریور ماه ۲۵۴۱ (شاهنشاهی، یعنی ۱۳۶۱ خورشیدی) مطابق اوت ۱۹۸۲، تلخیص از گزارش «محرمانه و مستقیم» صفحه ۳۶۱ تا ۳۶۶. این سند در صفحه ۵۷۹ خاطرات اسکندری، مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی نیز ثبت شده است.

۲- خاطرات اسکندری، همان مؤسسه، ص ۴۰۳، پانویس

نشانی‌ها و بعضی موردهای آن با وسواس تهیه شده و اطلاعات نسبتاً دقیق آن با وقایع هماهنگی دارد و بخصوص با حالات، رفتار و اخلاق کیانوری نزدیک است. با وجود اینها ما شک خود را از اینکه این گزارش مربوط به گزارش‌های جدی و نه از حقه‌های ساواک باشد، در اواخر مبحث ۳۷۳ (مؤمنی در متن خاطرات) ابراز داشته‌ایم. اما دلیلی هم مبنی بر اینکه گزارش رسمی ساواک نباشد در دست نیست.

۴۴۳- سایه روشن خیال تا واقعیت

موضوع گزارش ساواک همان است که باقر مؤمنی تحت عنوان «انبان مرد جهان‌دیده» در مجله آدینه منتشر کرده و نتیجه گرفته که منظور ساواک از «نامه‌ای که از او در دست است» و «دستش زیر سنگ است» عملیات کیانوری در سال ۱۳۳۳ می‌باشد و کیانوری به تفصیل از این جریان در خاطراتش یاد کرده است. ولی با توجه به مندرجات گزارش فتح الله بهزادی نباید توانسته باشد فرار کند و گیر افتاده و برای خلاصی خود ناچار نامه‌ای (تضمینی یا وثیقه‌ای) به دست مأمورین امنیتی ایران سپرده است و کیانوری با این تعهد، دستش زیر سیگ ساواک باقی مانده بود. مؤمنی همچنین از شرکت ملکه محمدی در ماجرای گیر افتادن کیانوری بحث می‌کند که شهادت داده کیانوری فرار نکرده و مأمورین او را دستگیر کردند. منتها کامبخش به خانم محمدی سفارش اکید کرده بود که این «راز» را جای دیگری بازگو نکند^۱ و او همچنان از صحبت در این باره خودداری می‌ورزد. نگارنده نیز در این مورد تلاشی کردم که متأسفانه بی‌نتیجه بود.

تردید نیست که دکتر جهانشاهلو طبق فحوای مندرجات کتابش، از یک سلطنت طلب معمولی بالاتر رفته و به یک «پهلوی طلب»^۲ کامل و متعصب تبدیل شده است. در ضمن از زندانیان ۵۳ نفر که خود او نیز در بین آنان بود مدح و ثنای مبالغه آمیزی به عمل آورده است. اما این عقاید دلیل بر آن نیست که تمامی حرف‌های او بی‌ربط باشد. نگارنده مانند کیانوری قضاوت نمی‌کند که «این تغییر جهت جهانشاهلو

۱- آدینه خرداد ۱۳۷۲ ص ۱۹

۲- این اصطلاح از نگارنده نیست

برای نشان دادن شخصیت او کافی» است.^۱ بالعکس، جهانشاهلو ضمن این اعتقادات و «تفسیر جهت‌ها» و سایر نقاط ضعف، حرف حسابی هم دارد و بسیاری از واقعیت‌های را گفته است. بعلاوه، جهانشاهلو پس از انتشار خاطرات کیانوری مقاله‌ای در جواب او تحت عنوان «تراوشات سیانوری، قلم کیانوری» نوشت که در خارج از کشور چاپ شد^۲ و حاوی مقداری مطالب درست و ایرادهای منطقی نیز می‌باشد.

اما آنچه باعث شده تا فشارخون کیانوری خیلی بالا برود و به اصطلاح از لحاظ عصبانیت به نقطه جوش برسد، ترکیب وازگانی است که جهانشاهلو در کتابش علیه او به کار برده است. به عنوان مثال در مورد برکناری اسکندری و جانشینی او وسیله کیانوری می‌نویسد:

دکتر ایرج اسکندری را که مردی دانشمند و مهین پرور است با شتاب از دبیر یکمی حزب به اصطلاح طراز نوین برداشتند و آقای کیانوری قره نوکر بی چون چرای پاچه ور مالیده آدمکش را به جای او انتصاب کردند.^۳

این کلمات هرکس دیگری را می‌تواند سخت عصبانی و ناراحت کند. اما نه تا حدی که طرف، متشبهت به تهمت زدن بشود، بلکه تا این مقدار که واقعیات را حداکثر با زبانی خشن - خشن‌تر از معمول - یا بدتر از آن، بی‌ادبانه بنویسد، که این نیز در فرهنگ و عرف نوشتاری ما مجاز نیست. ضمناً خاطرات جهانشاهلو تاریخ چاپ ندارد. تنها پیشگفتار او به تاریخ شاهنشاهی ۲۵۴۱ امضا شده است که کیانوری آن را در پانوشت صفحه ۴۴۶ اشتباهاً ۲۵۴۷ نوشته و همین را هم تاریخ انتشار کتاب دانسته است.

۴۴۴- دکتر حسن نظری

کیانوری در مورد حسن نظری نیز بسیار شدید کینه‌ورزی می‌کند. اسم کتاب نظری گماشتگی‌های بدفرجام، گویای محتویات آن می‌باشد. ما این کتاب را خوانده‌ایم،

۱- کیانوری، خاطرات، ص ۴۴۶

۲- روزگارنو، چاپ پاریس، خرداد ۱۳۷۳، صفحه ۵۳ تا ۶۳

۳- دکتر جهانشاهلو، روزگارنو، خرداد ۱۳۷۳ ص ۵۵

تقریباً منصفانه نوشته شده و انتقادهای بزرگی بر آن وارد نیست (گویا قرار است در ایران نیز چاپ و منتشر گردد) این کتاب، جلد اول از یادداشت‌های سه جلدی نظری می‌باشد. سرنوشت بقیه یادداشت‌های او بعد از فوتش به محاق ابهام افتاده است.

حسن نظری - بنابه نوشته ناشر جلد اول، مرد امروز - «یکی از بنیان‌گذاران سازمان پنهانی ارتش [به ویژه در شاخه نیروی هوایی] بود» حسن نظری و کتاب او از طرف بعضی منابع دیگر مورد انتقاد قرار گرفته است. اما واکنش کیانوری به مراتب تندتر از تناسب اعمال و نوشته‌های نظری است. شاید واقعه پلنوم هفتم (وسیع) در عکس العمل خشن کیانوری تأثیر داشته است. جریان مختصراً به این شرح است:

حسن نظری مأموریت پیدا کرده بود که به عراق برود. طبق معمول، کیانوری مسئول تهیه گذرنامه جعلی برای نظری می‌شود. ولی کیانوری با یک اسم و مشخصات واحد، دو گذرنامه درست می‌کند و بدون اطلاع نظری یکی از دو گذرنامه را به او می‌دهد... در نتیجه حسن نظری گیر می‌افتد و هنگام خروج از بیروت در لبنان، تا مرز زندانی شدن پیش می‌رود. ولی هر طور بوده به کمک کمونیست‌های لبنانی نجات پیدا می‌کند. حسن نظری معتقد شده بود که کیانوری توسط گذرنامه‌ای که برای دو نفر با یک اسم تهیه کرده بود، می‌خواست نظری را نابود کند و به دست ساواک بسپارد. به زودی پلنوم هفتم تشکیل می‌گردد و به گفته برخی افراد شرکت‌کننده در این پلنوم، حسن نظری که به همین دلائل از کیانوری دل‌پرخونی داشت، در جلسه عمومی پلنوم و رو به روی همه به او می‌گوید «تو، هم پررو هستی و هم ترسو» و گویا در خارج از جلسات، در راهروهای پلنوم، یک کشیده محکم هم به گوش کیانوری زده بود. این ماجرا به تنهایی کافی است که کسی مانند کیانوری نسبت به حسن نظری سخت انتقامجویی کند. لذا او را همکار ساواک، عضو سازمان امنیت آلمان غربی و در خدمت سازمان امنیت شوروی معرفی می‌نماید که از طریق این همکاری‌ها «بسیار متمول شد» ولی آقای کیانوری خوب می‌داند که حسن نظری در آلمان از ناداری مرد.

حسن نظری وقتی ایران بود در مؤسسه مطالعات اجتماعی کار می‌کرد و حقوق نسبتاً کمی می‌گرفت، در حالی که تحصیلات بسیار خوبی در سطوح عالی دانشگاه‌های

آلمان انجام داده بود. اگر او (آنطور که کیانوری می‌گوید) ساواکی بود، مأمورین جمهوری اسلامی قاعدتاً به این سادگی‌ها نمی‌گذاشتند از کشور خارج شود. او خیلی راحت و طبیعی از طریق فرودگاه مهرآباد تهران به خارج عزیمت کرد.

در آلمان حسن نظری سکنه می‌کند و در بیمارستان بستری می‌شود. ولی گفته می‌شود که پول لازم برای پرداخت هزینه‌های بیمارستان را نداشت. ناچار به مؤسسه بیمه مراجعه می‌کند و تمام وجوهی که بابت بیمه سلامتی خود ظرف چندین سال پرداخته و ذخیره کرده بود دریافت می‌کند. بعضی از دوستانش می‌گویند که این پول هم کفاف نکرد... و عده‌ای نیز خبر می‌دهند که وقتی او فوت کرد، کلیه ماترک و حساب‌های پس‌انداز او در بانک‌ها به ۱۲ هزار مارک می‌رسید. به هر حال، اگر نیمی از ماجرای دردناک و آخر زندگی حسن نظری هم واقعیت داشته باشد، باز با مفهوم «کار او چنان بالاگرفت که به یکی از عناصر مهم ساواک و سازمان امنیت آلمان غربی تبدیل شد تا حدی که ساواک برای او در آلمان نمایندگی و تجارتخانه درست کرد» هرگز هماهنگی ندارد. اصولاً چرا باید افرادی به قیمت بد نامی خود در خدمت جاسوسی درآیند؟ آیا جز برای این است که حداقل معیشت آنها تامین شود؟ از این گذشته سازمان امنیت آلمان که منحل نشده بود، چگونه این عضو برجسته امنیتی آلمان از مزایای وافر آن بهره‌مند نگردید؟! البته نگارنده پای این حرف که حسن نظری عضو ساواک و سازمان‌های جاسوسی غرب و شرق بود یا نبود، هیچ تضمینی نمی‌دهد. ولی قرائن چیزی را ثابت نمی‌کند و کیانوری نیز برای این اظهارات هیچ‌گونه سند و مدرک حتی حرف و حدیثی ارائه نمی‌کند که خواننده را مشکوک نماید.

۴۴۵- افسانه سفر به چین

چنانکه دیدیم کیانوری ادعاهای دیگری هم در مورد حسن نظری دارد. او در

صفحه ۴۴۴ نوشته است:

حسن نظری از افسران سازمان نظامی حزب بود که به اتحاد شوروی رفت و

سپس ما او را به اتفاق ... عنایت‌الله رضا به چین فرستادیم.

اولاً- بحث بر سر این است که رفتن حسن نظری به کشور چین مطلقاً دروغ می باشد. نظری هیچ گاه به چین نرفت و چین را ندیده است. آیا طبق تفسیرهای سبک خود کیانوری، همین یک دروغ کافی نیست که بقیه حرف های او را لاقل درباره حسن نظری دروغ بدانیم؟ ولی ما بر چنین باورهایی نیستیم. باید خواند و سنجید و بعد قضاوت کرد.

ثانیاً- اینکه کیانوری می گوید «ما حسن نظری و عنایت الله رضا را به چین فرستادیم»، یک بلوف ناشی از خود بزرگ بینی است. کیانوری آن موقع تازه از ایران به مسکو رفته بود و دایره مدار امور که نبوده هیچ، بلکه همانطور که خود در صفحه ۴۴۵ گفته هنوز در مسکو «علنی» نشده، زندگی مخفی را می گذراند. جریان از این قرار است که در کنگره هشتم حزب کمونیست چین از طبری و رادمنش خواستند که برای اداره بخش فارسی رادیو پکن و تدریس زبان فارسی، عده ای متخصص ایرانی را به چین بفرستند. طبری و رادمنش هم گروهی از متخصصان حزب توده را معرفی کردند. حزب کمونیست چین موضوع را به دولت خود منعکس کرد و آن دولت از شوروی درخواست کرد که چون به آن عده نیاز فرهنگی دارد، آنها را به چین بفرستند. در نتیجه عده ای که حسن نظری میان آنها نبود به چین رفتند. بنابراین کیانوری در آن اوان کاره ای نبود تا صحبتی از تصمیم گیری و اراده او در میان باشد.

۴۴۶- دکتر عنایت الله رضا

ملاحظه گردید که بنا به ادعای کیانوری، دکتر رضا یکی از سه ساواکی بود که دو نفرشان از چنگ قانون فرار کردند ولی رضا ماند و مأمورین امنیتی جمهوری اسلامی ایران، برخلاف میل کیانوری، او را دستگیر نکردند! تصور چنین حالتی محال به نظر می رسد. رضا سال ها است در ایران اقامت دارد و هیچ گاه مأمورین به اتهام ساواکی بودن، متعرض او نشدند.

این اتهام، سر راست که کار ساز واقع نشد پس می گوید:

حسن نظری همان کسی است که عنایت الله رضا و نصرت الله جهان شاهلو

را به ساواک مربوط کرد و برای آنها گذرنامه گرفت.

قبلاً دیدیم که کیانوری برای این ادعای خود کمترین سندی را ارائه نداده و در مورد رضا نیز واقعیت را نگفته است. حال این مسئله مطرح است که حسن نظری چگونه برای دکتر رضا پاسپورت گرفت و او بدون دردسر به ایران آمد. نگارنده برای بررسی در چند و چون این جریان به آقای دکتر عنایت الله رضا مراجعه کردم و حقیقت را جویا شدم. پاسخ دکتر رضا به این شرح بود:

حسن نظری فقط و فقط واسطه دریافت گذرنامه بود که می گویم چطور، والا او هیچ گاه گذرنامه‌ای برای من نگرفت و کمکی هم در این مورد به من نکرد، اصلاً در جریانش نبود. کسانی که برای پاسپورت گرفتن من اقدام و کمک کردند عبارتند از: یکی همایون نبیل سمیعی سفر ایران در لهستان که با همسر من نسبت خویشی دارد، بعد میرفندرسکی سفر وقت ایران در مسکو، دیگری مهدی سمیعی رئیس بانک مرکزی ایران که او نیز با ما نسبت دارد، و بالاخره برادرم پروفسور فضل الله رضا. به کمک اینها برای من و خانواده‌ام گذرنامه تهیه شد. اینها پاسپورت‌های ما را فراهم کردند ولی چون به من دسترسی نداشتند، دادند به یک آقای که در کلن فرش فروشی دارد. این شخص با وجودی که مرا خوب می شناخت، از آدرس من بی اطلاع بود. فرش فروش تصادفاً به حسن نظری برخورد کرد که می دانست با من دوستی دارد. بنابراین گذرنامه‌های ما را به حسن نظری داد تا به من تحویل بدهد. من آن شب میهمان حسن نظری بودم (میهمان کیانوری هم می شدم و وقتی که نمی رفتم گله می کرد که چرا خانه او نمی روم) که پاسپورت‌ها را به من داد. بعد از گرفتن پاسپورت هم راحت به ایران نیامدم و دو سال در پاریس قرنطینه بودم. تا در اثر وساطت برادرم نزد هویدا که نخست وزیر بود توانستم به ایران بیایم. من هم در موقعیتی که برادرم فراهم کرد توانستم در یک مجلس میهمانی حضوراً از هویدا تشکر کنم. وقتی به دکتر رضا گفتم کیانوری مدعی است که نظری با ساواک و سازمان امنیت

آلمان غربی همکاری داشت، گفت «اگر آقای دکتر کیانوری می‌گفت که حسن نظری عامل روس‌هاست من بیشتر باور می‌کردم» این اظهارات رضا پذیرفتنی است و صداقت او به دل می‌نشیند. برعکس فحوای عبارات کیانوری چنین می‌نماید که بعد از سال ۱۳۳۴ تنها یک دفعه با عنایت الله رضا ملاقات داشته است و آن هنگامی می‌باشد که از دعوت پور هرمرزان و رضا صحبت می‌کند تا پور هرمرزان نسبت به تبلیغات سوئی که علیه کیانوری و همسرش مریم (بر اساس حرف‌های اسکندری) دایر به جاسوسی کردن آنها برای انگلستان کرده بود از او دلجویی نماید (یعنی انتقام‌جویی و حشتناک کیانوری را برنینگیزد؟) طبق اظهارات دکتر رضا مسلماً بیش از یک بار او دیدار داشته است.

در مورد همکاری برخی از کادرهای حزب توده با سازمان‌های مختلف اطلاعاتی جهان، پراکنده‌گویی و تشنّت آرامیان رهبران این حزب بسیار زیاد است و تا ۱۸۰ درجه اختلاف می‌رسد. کسانی را که کیانوری عامل ساواک و سازمان‌های جاسوسی غرب می‌خواند، دکتر فروتن همانها را عاملان سازمان‌های اطلاعاتی شرق یعنی شوروی می‌داند. فروتن می‌گوید حزب توده به دستور شوروی‌ها عاملین خود را به درون سازمان‌های دشمن می‌فرستاد. این عوامل با فحش دادن به کیانوری، کامنجش و شوروی اطمینان مخالفان حزب را جلب می‌کردند که صددرصد دشمن حزب توده و شوروی هستند؛ در صورتی که آنها خود از عوامل جاسوسی سازمان امنیت شوروی بودند. فروتن در معرفی این گونه عوامل از چهار نفر: دکتر کشاورز، حسن نظری، عنایت‌الله رضا و مهدی خانباها تهرانی اسم می‌آورد^۱ که هضم آن بسیار ثقیل است. خلاصه اینکه در این باره نه حرف‌های کیانوری تماماً مورد قبول است و نه گفته‌های فروتن.

۴۴۷- سرهنگ نوائی

سرهنگ نوائی که به کلی از کمونیسم روسی سرخورده شده بود، در چین ماندگار شد و دیگر به حزب توده برنگشت. به گفته تهرانی در چین بعضی‌ها او را

۱- دکتر فروتن، حزب توده ایران در مهاجرت (بخش دوم) صص ۲۱۰ و ۲۱۱

«ژنرال» خطاب می‌کردند و روی هم‌رفته در آنجا خاطرات خوشی از خود به جای گذاشت. بعد از انقلاب به ایران آمد. نام او برخلاف اشتباه غیر عمدی کیانوری محمود نوائی نبود و عابدین نوائی بود. کیانوری می‌نویسد «تنها محمود نوائی تمایلات چینی پیدا کرد و در پکن ماند» سرهنگ عابدین نوائی در اختلافات چین و شوروی جانب چینی‌ها را گرفت. محمود نوائی شخص دیگری است که او هم عضو حزب توده بود ولی در جریان انشعاب سال ۱۳۲۶ برای همیشه از حزب توده جدا شد.

مرتضی زربخت در یادداشت‌های منتشر نشده‌اش می‌نویسد «سرهنگ عابدین نوائی بعدها از چین به عراق آمد مدت‌ها با رادیوی بغداد همکاری می‌کرد. ولی بعد از حمله عراق به ایران در سال ۱۳۵۹ از همکاری با رادیو بغداد سر باز زد و به اتفاق عیال عراقی خود از طریق مجارستان به ایران بازگشت و در اواخر دهه ۶۰ با عزت نفس و در نهایت تنگدستی در تهران وفات یافت»

۴۴۸- انسان‌های شریف و ناشریف

در صفحه ۴۴۶ کیانوری می‌گوید:

در میان افسران توده‌ای مهاجر به شوروی عده‌ای انسان‌های شریف بودند و با شرف هم ماندند. از جمله این افراد می‌توان به احمد علی رصدی و هدایت‌الله حاتمی و بهرام دانش اشاره کرد.

ستوان سابق احمد علی رصدی در مصاحبه تلویزیونی که بعد از دستگیری در سال ۱۳۶۱ انجام داد، صریحاً اعتراف کرد که برای سازمان امنیت شوروی علیه رفقای حزبی، در حزب توده ایران، جاسوسی می‌کرده است. بنابراین به قرینه اعترافات رصدی، سرهنگ حاتمی و سروان دانش که کیانوری به عنوان افسران شریف نام برده است قاعدتاً بر اساس شیوه تفکر کیانوری باید از نظر مقدار شرافت مثل خود رصدی باشند. این گونه نتیجه‌گیری‌ها ناشی از تحلیل‌های خود کیانوری است! به هر حال باید علت شرافت رصدی را در میزان وابستگی او به حزب کمونیست، انجام وظیفه حزبی به نفع سازمان امنیت شوروی و مأموریت جاسوسی او به ضرر دوستان حزبی خود جستجو کرد.

اما به خلاف شرافتی که کیانوری در مورد رصدی ثبت می‌کند، مطلب مصاحبه‌کننده راجع به ساواکی بودن علینقی منزوی در بست تأیید می‌نماید. مصاحبه‌کننده از او می‌پرسد «یکی دیگر از همکاران شهریاری و عوامل ساواک در حزب توده علینقی منزوی بود. علت گرایش او و برادرانش به حزب چه بود؟» کیانوری می‌گوید برادر علینقی منزوی از افسران حزبی بود که زیر شکنجه کشته شد ولی از علت گرایش برادران منزوی به حزب توده اطلاعی ندارد و آنچه از علینقی منزوی می‌داند، روابط او با رادمش و کار در سفارت ایران در بیروت و غیره است... که البته این نشانی‌ها هرگز دلیل بر ساواکی بودن او نمی‌باشد. سند کیانوری در مورد همکاری علینقی منزوی با ساواک عبارت است از اینکه برای او «روشن نیست که منزوی از چه زمانی با ساواک کار می‌کرده است!» و سند معتبرتر او این است که می‌گوید «بعدها شنیدیم که او همکار ساواک بوده و به ایران آمده و با دکتر خانلری و علی دشتی کار می‌کند!! منظور ما به هیچ وجه اثبات یا نفی وابستگی این افراد به ساواک نیست. ولی با این گونه اسناد و استدلال‌ها که فقط اعتبار غرض شخصی و خصوصی دارند و در هر مورد و هرکسی می‌توان به کار برد، هیچ کس را با هیچ عنوانی نمی‌توان محکوم کرد، زیرا فاقد حداقل ارزش قضائی‌اند.

بالاخره بهترین دلیل کیانوری این است که علینقی منزوی «یکی دو بار به برلین آمد و با چنگ و دندان از شهریاری به عنوان انقلابی دفاع کرد» اگر منزوی از شهریاری دفاع می‌کرد حتماً به خاطر این بود که نمی‌توانست حدس بزند او مأمور ساواک یا سازمان مشابهی در شوروی است؛ کماهیچ کدام از رهبران حزب هم بطور قطعی نمی‌دانستند و حتی پس از روشن شدن دلائل ساواکی بودن شهریاری، باز هم دکتر رادمش زیر بار نمی‌رفت. رادمش فقط وقتی پذیرفت که پای زور و تعلیق خودش به میان کشیده شد.

همچنین کیانوری می‌گوید علینقی منزوی با شهریاری در یک خانه امن زندگی

می‌کرد و «پس از مدتی شهریاری به منزوی گفت که تو در خطر هستی و باید از ایران خارج شوی» ولی نمی‌گوید چه نوع خطری؟! اگر منزوی با ساواک همکاری می‌کرده دیگر خطری او را از طریق رژیم تهدید نمی‌کرد؛ مگر اینکه خطر حزب توده برای منزوی مطرح بوده باشد!

۴۴۹- طرح کار با تیمور بختیار

بخش دیگری از حرفهای بی دلیل کیانوری در این قسمت، مربوط به سپهبد بختیار است. مصاحبه کننده در صفحه ۴۵۴ می‌گوید «گفته می‌شود که ارتباط با تیمور بختیار از سوی رادمش بوده است» کیانوری فوراً گارد می‌گیرد که نخیر «اصلاً و ابداً صحیح نیست. دکتر رادمش هیچ‌گونه ارتباطی با تیمور بختیار نگرفته بود. من در اینجا از رادمش دفاع می‌کنم. چون رادمش فرد صریحی بود و هیچ‌گاه چنین دروغی نمی‌گفت. او از رابطه شهریاری با بختیار اطلاع نداشت» و زمانی که مطلع شد، به گفته کیانوری، از شهریاری انتقاد کرد. پیام اصلی کیانوری در این جمله خلاصه می‌شود که «من هیچ‌گاه ندیده‌ام که فردی از رهبری حزب ارزیابی مثبتی از تیمور بختیار داشته باشد»

در واقع آن سوی سکه دفاع از رادمش (علی‌رغم دشمنی‌های کیانوری با او که دیدیم) و اصرار بر راستگویی او، دفاع از تمامیت قدرت تصمیم‌گیری حزب توده مبنی بر طرح کار مشترک با تیمور بختیار است. دلیلش هم جمله آخر کیانوری می‌باشد که می‌گوید هیچ‌یک از رهبران حزب ارزیابی مثبتی نسبت به بختیار نداشته است. بختیار آدم خوشناسی نبود و هر نوع همکاری با او، طرف را بدنام می‌کرد. بدین جهت ضمن ابراز نظر منفی تمام رهبران نسبت به بختیار، تماس رادمش با بختیار را تکذیب می‌کند تا از رهبری حزب که خود از ارکان آن بوده است دفاع کرده باشد. ولی به رغم این علم و اطلاع و تظاهر به بدنامی بختیار، هیئت اجرائیه از این عنصر شناخته شده می‌خواست بطور باکنتیکی هم باشد استفاده کند. آنها می‌دانستند شایعه همکاری با بختیار تئمه حیثیت حزب توده را بر باد می‌دهد. لذا با حفظ ظاهر، برنامه عملی وسیعی را به کمک بختیار تدارک می‌دیدند.

بختیار همراه با این بدنامی‌ها از ویژگی‌های مثبتی نیز برخوردار بود. او یکی از بالاترین درجات نظامی را در ارتش شاه داشت و در میان برخی افسران بخصوص آنها که در ساواک اشتغال و نفوذ داشتند طرفداران پروپاقرصی داشت؛ از جنگ‌های آذربایجان در زمان فرقه دموکرات (سال‌های ۲۵-۱۳۲۴) تجربیات خوبی در عملیات پارتیزانی و نظامی اندوخته بود؛ بنابراین از توان بالایی در اداره واحدهای رزمی و چریکی سود می‌برد؛ نسبتاً باهوش بود و سری نترس داشت. همچنین مستظهر به امکانات مالی وسیعی بود که از طرف دولت عراق تأمین می‌شد. بالاخره دشمنی با شاه و زنده نگاه داشتن آن، او را در جبهه مشترک، صاحب مکان والائی کرده بود. با توجه به این خصائص بود که بالاترین مرجع قدرت در حزب توده به اشاره روس‌ها، پنهانی باب معامله را با بختیار گشود و به دکتر رادمش مأموریت داد درباره شرایط این همکاری با بختیار مذاکره کند. یکی از رهبران تراز اول حزب توده می‌گوید رادمش واسطه‌آشنایی و معرف شهریاری به بختیار بود.^۱ ولی گویا شهریاری از دو طرف دیگر زرننگر بود و به اشاره مقدمات خاصی برنامه مشترک حزب توده و بختیار را ابتر گذاشت.

۴۵۰- رابطه مقتولین توده‌ای در ساواک و مشروعیت رهبری

کیانوری در این صفحات از لو رفتن علی‌خاوری و پرویز حکمت‌جو به دست عباس شهریاری صحبت می‌کند و از کشته شدن هوشنگ تیزابی سخن می‌گوید. ولی از سرنوشت دردناک سروان و کیلی هیچ حرفی در میان نیست. همسر و کیلی «بازجر و درد از شش افسر حزبی که اینک عضو کمیته مرکزی هستند گله می‌کند که چرا حقایق را می‌پوشانند»^۲ حزب توده برای و کیلی و تیزابی ناله سر می‌دهد و پوستر و کیلی را چاپ و تکثیر می‌کند و «هزاران شعار پر طمطراق درباره‌اش می‌دهند ولی به نامه‌های منتشر شده‌اش که در واقع وصیت نامه سیاسی وی، و خود اسناد غیر قابل انکاری در رد رهبری

۱- کژراهه، ص ۲۵۵

۲- ناریا، آیا حزب توده ایران حزب تراز نوین طبقه کارگر ایران می‌تواند باشد؟ چهارمین خطاب به سومین

کنگره حزب توده ایران، دی ۱۳۵۹ ص ۶۹

است، یکسره مهر مشکوک و مخدوش می‌زنند. همه، بی‌اعتباری‌شان را زیر سرپوش پرویز حکمت جوقهرمان بزرگ مهین و حزب پنهان می‌کنند. درباره‌اش شعر می‌گویند و اشک تمساح می‌ریزند ولی نمی‌گویند چه کسانی او را تعمداً به دست ساواک سپردند. رهبران حزبی نخواستند حتی یکی از نامه‌های حکمت‌جو که خطاب به کمیته مرکزی حزب نوشته و فرستاده بود، چاپ کنند تا معلوم شود چه خیانت عظیمی در جریان تحولات معاصر شده است. کیانوری نیز که در مرکز این لاپوشانی‌ها قرار داشت و اینک که با احساس فضائی آزادتر و راحت‌تر لب به سخن گشوده، بدون هرگونه مسئولیت در این مظالم حزبی، مطلقاً سکوت کرده است.

درباره تیزابی هزاران افسانه ساختند ولی «آقایان نمی‌گویند که تا قبل از مرگ رفیق شهید تیزابی، حتی چنین نامی هم به گوش‌شان نخورده بوده است، هر عوام فریبی و جنجالی را درباره تیزابی برپا می‌کنند ولی نمی‌گویند که طرفداری او از حزب توده، به معنای پذیرش رهبری حزب نبوده است. او فقط در مشی، توده‌ای بود... آری شهیدان حزبی فقط وسیله‌ای هستند برای تبختر آقایان»^۱

برای مهم جلوه دادن و مشروعیت رهبری حزب توده، علی‌خاوری بعد از انقلاب که هنوز برای همیشه ایران را ترک نکرده بود، در پاسخ به مباحثه یکی از گروه‌های سیاسی، زیرکانه به حرف‌های اصغر زمانی جلاد معروف ساواک استناد کرده و گفته‌های او را هنگامی که در زندان شاه بود، دلیلی متقن بر وجود مشروع و حقانیت این رهبری برشمرده بود. خاوری که گویا خوابنا شده بود می‌گوید در ساواک، اصغر زمانی به او گفته «تو می‌توانی کمونیست باشی، می‌توانی مخالف دستگاه [حکومتی شاه] باقی بمانی، فقط حساب خودت را از کمیته مرکزی حزب توده جدا کن» حال آنکه این گفتگو ظاهراً باید در سال‌های میانی دهه ۵۰ انجام گرفته باشد که ساواک هیچ‌ترسی از حزب توده نداشت و حزب توده «مثل سیب سرخ رسیده‌ای بازیچه دست ساواک» بوده است.^۲

۱- همان، سومین خطاب، صص ۵۰ و ۵۱

۲- همان، چهارمین خطاب، صص ۶۸ و ۶۹

در میان طوفان خردکننده بعد از ۲۸ مرداد و با شرکت نسل نسبتاً جدیدتری از کادرها که می‌رفتند تا شاید بخشی از رهبری حزب را تحت اختیار و نفوذ خود در آورند، پلنوم چهارم تشکیل می‌گردد و «رهبران ما چون بزه‌هایی مطیع و فرمان‌بردار هرچه را کادرها بارشان می‌کنند می‌برند. اما همه را به این خاطر که در پست‌های خود باقی بمانند و می‌مانند... این آقایان دست یک پلیس خود فروخته... را می‌گیرند و به بالای حزب می‌کشانند و تمامی ذخیره حزبی را به وی می‌سپارند تا حزب... و سایر سازمان‌های رزمنده را که به حزب اعتمادکی دارند یکجا و چنان درهم بریزد که خودشان ناگزیر شوند از طریق رادیو اعلام کنند مادر [داخل] کشور با هیچ کس مربوط نیستیم و هیچ تشکیلاتی نداریم. از آن پس هم که دیگر حزبی باقی نمانده، مجدداً می‌کوشند تا هرکس را که به زحمت‌کشان توجه می‌دهد که در اندیشه سازمان نوین برای مبارزه آتی باشند، باروشی از میدان به در کنند که تنها فراگیری آنها از ۴۰ سال به اصطلاح مبارزه است: با لجن پراکنی، با تهمت و با عوام‌فریبی»^۱ و یا به هرگروه نوپا، لکه‌ای و لجنی بچسبانند. این روش، به قول خودشان نتیجهٔ چهل سال «مبارزه» است «نه رفقا، چنین زمان سنج دقیقی برای خیانت را نمی‌تواند دستی کوک نکرده باشد. می‌توان ۲۸ مرداد را هم از همین دریچه دید. این هشدار رفیق شهید و کیلی، چون فریادی در دل چاه، تا هر عمقی می‌رود»:

این احتمال که در میان مسئولین درجه یک حزبی، فردی با رکن ۲ (در آن زمان رکن ۲ نقش ساواک را بازی می‌کرد) ارتباط داشته باشد، منتفی نیست. زیرا پس از ۲۸ مرداد در حساس‌ترین مواقع وقتی تصمیمی گرفته می‌شد، می‌فهمیدیم که قبلاً دستگاه از آن مطلع شده است. در صورتی که موضوع بین چند نفر بیشتر مطرح نشده بود.^۲

زیرا در اثر خیانت بعضی از رهبران مهم و زبده حزب، ساواک (یعنی فرمانداری نظامی، رکن دو، شهربانی و...) تا مغز و استخوان رهبری حزب رسوخ کرده بود. بعید

۱- همان، سومین خطاب، صص ۵۱ و ۵۲

۲- «نامه‌هایی از زندان» دومین نامهٔ سروان و کیلی، نقل از همان منبع، سومین خطاب، صص ۵۲

نیست یکی عمده ترین اینها کسی باشد که «دستش زیر سنگ» ساواک گیر کرده بود! این قبیل نامه های رسواکننده وسیله سروان و کیلی، هوشنگ نیزایی، پرویز حکمت جو و بعضی دیگر که همگی توسط ساواک سر به نیست شدند، قبل از مرگ از زندان های ایران به رهبری حزب در خارج از کشور نوشته و هشدار داده شد. ولی رهبری حزب، پس از انقلاب که آزادی کامل داشت، گذشته از اینکه تا حد امکان و توان از پخش آنها جلوگیری کرد، مفاد آنها را جعلی و بی پایه خواند. واکنش حزب توده در این مورد هر صاحب نظری را به تأمل و تعمق وامی دارد.

رهبری جدید حزب توده بعد از انقلاب، برای اینکه به وضع آشفته و درهم خود به اصطلاح سامان دهد، در نهایت فرصت طلبی و اغتنام فرصت، قسمت اعظم وقت و فعالیت خود را مصروف این می کرد که در کار گروه های انقلابی سخت اخلال کند، آنهایی که نسبت به حزب توده وابستگی و سرسپردگی نداشتند لو بدهد، در تمام جریانات محلی (گنبد، آذربایجان، کردستان، خرمشهر و غیره) دخالت های بی جا و ناروا نماید و گزارش های خلاف واقع - به منظور سوء استفاده از موقعیت های نامطلوب مملکتی - بدهد تا بتواند حیات انگل وار خود را که حاصلی جز مبارزات مضر نداشت و در واقع عکس العمل های انفعالی و ۴۰ ساله آن حزب بود، ممکن گرداند. ولی چون شالوده محاسباتش به کلی غلط بود، به سختی شکست خورد و اثری از آن تشکیلات مفصل در سطح باقی نماند و مجدداً به زیر زمین رفت. به این ترتیب، حرمت «شهیدان توده ای» نیز ذره ای مشروعیت به رهبری حزب توده نمی بخشد.

فصل نهم

گروه‌های چریکی، شبهه تشکیلات کل و دیردوم حزب

۴۵۱- یا ما، یا با ما، یا هیچ!

کیانوری ضمن چندین صفحه به ارزیابی گروه‌های چریکی که در دو دهه ۴۰ و ۵۰ در ایران فعال بودند می‌پردازد. او در مجموع، غیر از چریک‌های فدائی خلق، کار بقیه گروه‌ها را مردود می‌شمارد. البته برای قتل‌حسین‌علی منصور که کار مستقل حزب ملل اسلامی‌ها در روند تکاملی فدائیان اسلام بود، فرصت طلبانه ارزشگزاری می‌کند و معلوم است چرا. علت اینکه کیانوری چریک‌های فدائی خلق را فعلاً مثبت ارزیابی می‌کند این است که آنها:

حاضر نشدند... عین تحلیل چینی‌ها را علیه اتحاد شوروی بپذیرند... البته بعضی از آنها انتقاداتی به اتحاد شوروی داشتند ولی این کشور را به عنوان دشمن انقلاب ایران نمی‌دانستند. این اولیه هسته سالم در نظریات آنها بود و به عقیده من همین هسته سالم رشد و نمو کرد و علی‌رغم... تلفات زیادی که دادند توانستند... در آن تجدیدنظر نمایند و راه صحیح مارکستی را پیش

گیرند.^۱

از نظر کیانوری حتماً این بخش از چریک‌های فدائی خلق، همان شاخهٔ موسوم به «اکثریت» است که به حزب توده پیوست اما در واقع «اقلیتی» از آن گروه بیش نبود و نیست. این قضاوت کنونی کیانوری است. او ادعا می‌کند که در طول زمان مبارزات چریکی در ایران، حزب توده آثار همهٔ چریک‌ها را می‌خواند و نقد مفصلی بر آنها می‌نوشت که «در نشریات حزب درج شد و از رادیو پیک ایران پخش گردید. اما این نظریات غلط بود ولی ما پامردی این جوانان را بسیار درخشان می‌دانستیم... متأسفانه مجاهدین خلق و بخشی از چریک‌های فدائی [موسوم به اقلیت!] به اندرزهای ما اعتنا نکردند. ولی یکی از گروه‌های چریک فدائی [معروف به اکثریت!] قبل از انقلاب مواضع حزب را پذیرفت»^۲ آنچه کیانوری می‌گوید به عنوان انتقاد بر نوشته‌های چریک‌ها می‌نوشتند و به آنها اندرز می‌دادند و در نشریات حزبی و «رادیو پیک ایران» پخش می‌کردند، راهنمایی یا نشان دادن راه صحیح مبارزه نبود، بلکه فحش‌هایی بود که نثار هرچه چریک فدائی و مجاهد می‌گردید. زیرا آنها راه مبارزاتی خود را به کلی از حزب توده جدا می‌دانستند و این حزب نمی‌توانست جنگ چریکی گروه‌هایی را تحمل کند که در ایران شکوفای می‌شوند و مردم را جذب می‌کنند بدون اینکه منشاء حرکت آنها حزب توده، یا حداقل با مشارکت حزب توده و یا حتی اسم حزب توده در میان باشد. کیانوری گویا فراموش کرده در هنگامه‌ای که چریک‌ها قهرمانانه می‌جنگیدند و در راه آرمان‌های انقلاب پرپر می‌شدند، چگونه همین نشریات حزب توده و رادیو پیک ایران آنها را منحرف و اپورتونیست‌های چپ‌نما و راست‌نما می‌خواندند، یا به حرکات بچگانه و چپ روی متهمشان می‌کردند و حتی کمیّت کار گروهی آنها را به مسخره می‌گرفتند.

اوایل انقلاب در زمستان ۱۳۵۷ گزارش‌هایی منتشر شد که به موجب آنها معلوم گردید حزب توده در زمان شاه علیه چریک‌ها جاسوسی می‌کرد و برای لودادن آنها با

۱- کیانوری، خاطرات، ص ۴۶۴

۲- همان، ص ۴۶۶

ساواک همکاری برقرار کرده بود.

رهبران حزب تود می‌گفتند بدون شرکت و خواست حزب تراز نوین، یعنی حزب طبقه کارگر و بدون کمک ستاد زحمتکشان جهان، این حرکات کودکانه از قبل محکوم به شکست است و هیچ انقلابی به مرحله شروع هم راه پیدا نمی‌کند. البته پوچی این تحلیل‌های خودخواهانه را در انقلاب سال ۱۳۵۷ ایران دیدیم. حزب توده چون در نقطه امن قرار داشت و کاری جز تأیید قدرت‌های حاکم بر شوروی و سیاست‌های متخذه از طرف آنان نمی‌کرد، دلش نمی‌خواست گروه‌های دیگر هم دست از پا خطا کنند و حتی به وجود آیند. شوروی نیز در چارچوب روابط سیاسی خود با تهران، مایل نبود هیچ عملی که زیر نظارت و کنترل آن کشور نباشد، در ایران شکل بگیرد. این بود که موجودیت هرگروه اپوزیسیون بخصوص پارتیزانی که می‌توانست سروصدائی ایجاد کند، سخت باعث ناراحتی حزب توده می‌شد، لذا علیه آنها جنجال تبلیغاتی راه می‌انداخت که ترقه‌بازی چند جوان ماجراجو، راه به هیچ‌جا نمی‌برد. بطوری که می‌توان گفت شعار حزب توده در آن زمان به این صورت خلاصه می‌شد: یا ما، یا با ما، یا با اجازه ما و یا هیچ!

۴۵۲- خواب‌های طلایی و پیام‌های انقلابی!

بند بعد خاطرات کیانوری در صفحه ۴۶۶ به خواب‌های طلایی او اختصاص دارد. می‌گوید: زمانی که «اخبار بسیار مثبت» سازمان مجاهدین خلق به گوش توده‌ای‌ها رسید، خوشحال شدند از اینکه مجاهدین یک سازمان انقلابی «ولی دارای روش‌های نادرست» است، وقتی که در این سازمان «توسط جناح مائوئیستی» کودتا شد، آنها هم شنیدند ولی با خواندن جزوه شناخت، بسیار شادمان گشتند که «بخشی از مبارزین مسلمان چنین شناختی پیدا کردند» و هنگامی که فهمیدند آن حرکت فقط یک کودتا بوده، متوجه شدند که «این یک جریان خرابکارانه است که بزرگترین لطمه‌ها را بر همکاری مسلمانان با کمونیست‌ها خواهد زد»!

بعد پای فرخ نگهدار را به میان می‌کشد و از زبان او از استراق سمع مورس‌هایی

که بین مسعود رجوی و موسی خیابانی در زندان اوین، میان آن طبقه و طبقه بالا مخابره می‌شد، داستانی عجیب حکایت می‌کند:

بعدها فرح نگهدار به ما گفت که در زندان اوین مسعود رجوی از اطاق بالا که نگهدار هم در آن طبقه بود با یکی از سران «مجاهدین» موسی خیابانی در اطاق پایین صحبت می‌کرده، موسی خیابانی می‌گفته: آنها دارند تمام بچه‌ها را با خود می‌برند، ما باید به طرف مارکیسم برویم... رجوی از طبقه بالا به او می‌گفته: نه هنوز زود است، هنوز باید کمی صبر کرد.

این رویای رنگین را «بعدها» یا فرح نگهدار دیده است یا کیانوری با کمک او. هنوز کیانوری پس از اضمحلال این گروه‌ها در ایران، دست‌از‌سر آنها بر نمی‌دارد. کیانوری در حین رد مبارزات چریکی دیگران در بحبوحه فعالیت‌های اواسط دهه ۵۰، پایبند آن بود که حزب توده را از اعتقادات شدید به مبارزات پارتیزانی خود مثلاً دور نگرداند. ولی تازه وقتی می‌خواهد به این‌گونه جنگ‌های انقلابی علاقه و اعتقادی نشان دهد، می‌گوید «اولین اعلامیه‌ای که برای مبارزه مسلحانه علیه رژیم منتشر کردیم، پیامی است به سربازان ایرانی در ظفار. در آن ما به ارتش پیام فرستادیم که مثلاً سرنیزه‌هایتان را، مسلسل‌هایتان را برگردانید به طرف شاه و رژیم شاه»^۱! مبارزه مسلحانه دیگر از این جدی‌تر هم می‌شود؟! هنگامی که مبارزین مسلح ایرانی در زندان‌های شاه، در نبردهای ایستاده جنگل‌های شمال و در خیابان و کوچه شهرهای ایران کشته و تیرباران می‌شدند، حزب توده از کیسه خلیفه می‌بخشد و لطف می‌کند و به سربازان ایرانی اندرز می‌فرستد که «مثلاً» از آلات جنگی خود علیه رژیم استفاده کنند! و اسمش را می‌گذارد مثلاً مبارزه مسلحانه. در اینجا کیانوری تظاهر به دوستی و همفکری با چریک‌ها می‌کند. در سال ۱۳۵۴ هم تحت عنوان «پیام حزب توده به مازیار و دوستانش»^۲ و بعد با عناوین واضح‌تری سخت منت چریک‌های فدائی خلق را می‌کشد. کیانوری من بعد در

۱- نورالدین کیانوری، حزب توده ایران و دکتر محمد مصدق، نکاتی از تاریخ حزب توده ایران، تهران

۱۳۵۹ صص ۱۰۱ و ۱۰۲

۲- مجله دنیا، تیر ۱۳۵۴

شماره‌های متعدد مجله دنیا دست التماسش را باز هم بیشتر بطرف آنها دراز می‌کند. ولی همین کیانوری و شرکا در کمیته مرکزی، آن زمان که برای بهبود اصلاحات شاه رهنمود می‌فرستادند، در روزنامه مردم اول تیر ۱۳۵۱ به خاطر خلاصی رژیم از شر چریک‌ها، نسخه راهنمای زیر را پیچیدند:

فعالیت عده معدودی بمب‌گذار که نام چریک به خود نهاده‌اند توجیه کننده اختناق و استبداد نیست بلکه بالعکس، فشار و اختناق کنونی به چپ‌روی‌های انقلابی نما امکان می‌دهد که عملیات تروریستی خود را توجیه و تشدید کنند. یکی از وسایل مقابله با روش‌های خرابکارانه لغو و ترک اقدامات ضد آزادی است.^۱

آیا از چنین نسخه‌هایی کمترین بوی تشویق به جنگ مسلحانه علیه رژیم شاه و یا کوچکترین دلسوزی و اندرز انقلابی برای چریک‌ها استنباط می‌گردد؟! معنای ساده‌تر عبارات روزنامه مردم این است که: ۱- اصل، فساد و تباهی و ظلمت رژیم نیست که انگیزه حرکات انقلابی شده است، بلکه همه عیوب معلول امساک است که دستگاه نسبت به اعطای آزادی دارد. بنابراین ۲- اگر شاه «اقدامات ضد آزادی» خود را ترک یا کمی محدود کند، دکان آن «عده معدود بمب‌گذار» و ترقه‌باز تخته خواهد شد و دیگر بهانه‌ای ندارند که خاطر شریف ملوکانه را آزرده گردانند! ملاحظه می‌شود که از نظر حزب توده، تلاش‌های مبارزاتی در یک کارزار گسترده انقلابی، یعنی کشک ساییدن.

۴۵۳- کروژوک‌ها

باقر امامی مبتکر تشکیل کروژوک‌ها در ایران، کمونیست بود و در ارتباط با شبکه جاسوسی شوروی در ایران که به دنبال انتشار خاطرات آقا بیگف کشف گردید، در سال ۱۳۱۰ دستگیر و پس از شهریور ۱۳۲۰ آزاد شد. امامی بعد از آزاد شدن وارد حزب توده نگردید و فعالیت‌های کمونیستی خود را - به تقلید از کروژوک‌های روسیه

که مارکیست‌ها پیش از تشکیل حزب سوسیال دموکرات در سال ۱۸۹۸ در آنها جمع می‌شدند - منحصر به «کروژوک‌های مارکیستی» کرد. کروژوک واژه‌ای است روسی به معنای محفل یا حوزه که امامی در آن به صورت آموزگار، مبانی مارکسیسم را درس می‌داد. ولی با وجودی که تشکیلات محدودی داشت، طرفداران او در این حوزه‌ها، گاه به ده‌ها نفر هم می‌رسیدند. امامی مردی قانع و با شخصیت بود و در تشکیلات فرقه دموکرات آذربایجان که پیشه‌وری به او شغلی در ردیف وزارت پیشنهاد کرده بود، هیچ سمتی را نپذیرفت. او تا پایان زندگی هم زیر بار مشاغل دولتی نرفت تا اینکه به علل نامعلومی خودکشی کرد. امامی روی هم‌رفته آدمی صمیمی بود و به عقاید خود کاملاً ایمان داشت. با حزب توده تا آخرین لحظه مخالف بود و آن را خائن می‌دانست.^۱

گویا همین نکته آخری باعث شده که کیانوری از او به سختی انتقام بگیرد و در خاطراتش وی را به گناه سنگین سرقت و خیانت در امانت متهم کند. مصاحبه‌کننده از گروه «ساکا» نام می‌برد که وسیله باقرامامی رهبری می‌شد (ساکا مخفف سازمان انقلابی کمونیست‌های ایران: مصاحبه‌کننده) و دانسته‌های کیانوری در مورد این گروه و شخص امامی را جویا می‌شود. کیانوری چند سطر از سوابق مبارزاتی باقرامامی صحبت می‌کند و سپس طبق معمول موضعگیری خاص خود نسبت به اشخاص و گروه‌های مخالف می‌گوید: امامی به حزب توده نیامد و فعالیت سیاسی خود را در کروژوک‌های مارکیستی متمرکز نمود و عده‌ای از جوانان را «با شعارهای ماورای چپ» به دور خود جمع کرد:

«کروژوک‌ها» چندبار از هم پاشید و امامی دوباره گروه دیگری تشکیل داد. تا بالاخره گروهی به نام «ساکا» تشکیل داد. در این موقع افراد مطلع می‌شوند که امامی پول‌های سازمان را برای مصارف شخصی خرج می‌کند و تصمیم به محاکمه او می‌گیرند. ولی امامی پیش از محاکمه - اواسط دههٔ چهل - خودکشی می‌کند.^۲

۱- دکتر انورخامه‌ای، خاطرات سیاسی، نشر گفتار، کتاب اول ص ۱۷۶ و کتاب دوم صص ۲۳۳ و ۲۳۴

۲- کیانوری، خاطرات، ص ۴۶۸

کیانوری می‌خواهد صریحاً خودکشی امامی را به موضوع خیانت در امانت او مربوط کند! در حالی که چنان مسائلی به امامی نمی‌چسبید و همانطور که دیدیم او شخصیتی صادق و صمیمی و درستکاری داشت و رازاتحار او نیز تا کنون کشف نشده است.

۴۵۴- مسئولیت شعبه تشکیلات کل

کیانوری قبل پلنوم چهاردهم که به مدت هشت سال از کار حزبی کناره‌گیری کرده بود، باینکه در ردیف رهبران حزب قرار نداشت، از مزایای مسافرت تفریحی مخصوص رهبری برخوردار بود و در آن مدت سه بار از این مسافرت‌ها استفاده کرد. هر بار که سفرهای او مورد اعتراض اسکندری و رادمنش قرار می‌گرفت، حزب کمونیست شوروی به بهانه دعوت «سازمان ضدفاشیست شوروی» از همسرش موضوع تفریحات او و مریم را توجیه می‌کرد و دهان اسکندری و رادمنش (و نه هرگز کامبخش که علیه کیانوری باز نمی‌شد) را می‌بست. در این دعوت‌ها کیانوری تا می‌توانست زیر پای رفقا (رقبا؟) راست می‌کرد و بخصوص به نفع عروج خود، مقدمات سقوط دکتر رادمنش را فراهم می‌ساخت.

کیانوری فردی است که «اشتیاق وی را برای شاگرد اول شدن در هر زمینه، هر دوره و با هر وسیله می‌توان دید. تا آنجا که در سال ۱۳۴۷ در گفتگوی خصوصی با اردشیر آوانسیان و کامبخش حتی آن را به زبان آورد که در حزب توده بیش از هر کسی خود را شایسته دبیر اولی می‌داند. اردشیر... درباره‌ی وی چنین قضاوت می‌کند: کیانوری دائماً چشمش در راه است که تکیه‌گاهی از بالا داشته باشد... او آدمی است عجول، کم‌حوصله، خودپسند... قدوه این نظر را در پلنوم چهارم درباره‌ی کیانوری خوب گفته که این کیانوری برای اینکه به کاری برسد، به هدف برسد حاضر است همه رفقا را زیر پا گذارده خرد نماید تا به هدفش برسد»^۱

جریان حسین یزدی موقعیت مناسبی برای منظور کیانوری پیش آورد ولی با

۱- اردشیر آوانسیان، یادداشت‌های سیاسی منتشر نشده، ابروان ۵۵-۱۳۵۲، نقل از حمیداحمدی، آدینه، شماره ۸۹، بهمن ۱۳۷۲، ص ۶۵

توجه به شخصیت و سوابق رادمنش، برای شوروی‌ها به قدر کافی اغواکننده نبود. موضوع عباس شهریاری که پیش آمد، بهترین موقعیت جابه جایی را برای کیانوری فراهم آورد. تذکرات اولیه شوروی‌ها در جریان شهریاری به رادمنش سودمند واقع نشد. بنابراین با سومین دعوت از کیانوری او را آماده ساختند تا به یک شبه کودتا دست بزنند، رادمنش را بردارد، خود وارد «کمیسونی مرکب از اسکندری و کامبخش و کیانوری» گردد و اداره کار ایران را در دست گیرد. هیئت اجرائیه و سپس پلنوم چهاردهم برای سلب مسئولیت از رادمنش و صعود کیانوری احتیاج به رای قاطع نمایندگان داشت. قبلاً جاده این مراتب وسیله غلام یحیی دانشیان- که همیشه حرف آخر را می‌زد و جلسات را به راه می‌آورد- کوبیده و هموار شده بود. هیئت اجرائیه به گزارش مخصوص کیانوری رسیدگی کرد و «به جز یک نفر که رای مخالف داد بقیه به این نتیجه رسیدند» که موضوع گزارش کیانوری مبنی بر برکناری رادمنش و صعود خودش کاملاً درست و بجاست! مصاحبه کننده می‌پرسد «آن یک نفر که رای مخالف داد که بود؟» و کیانوری می‌گوید «خود رفیق رادمنش»^۱

باری، گزارش تأیید شده هیئت اجرائیه برای تصویب نهائی به پلنوم چهاردهم می‌رود. این پلنوم «به اتفاق آراء به جز یک رای مخالف (که ظاهراً به بقراطی تعلق داشت) به برکناری او [یعنی رادمنش] از دبیر اولی رای داد»^۲

پلنوم چهاردهم هیئت اجرائیه جدیدی انتخاب نمود که کیانوری در آن جایگاه ویژه‌ای دارد. پلنوم دو دبیر انتخاب کرد: اسکندری و کامبخش. به روایت کیانوری، عده‌ای گفتند که کیانوری به عنوان دبیر سوم انتخاب شود. ولی کیانوری نپذیرفت و پیشنهاد کرد «بهتر است فعلاً به دو دبیر... بسنده شود» با وجود این:

کل وظائف تشکیلاتی حزب (سازماندهی حزب در ایران و کشورهای غربی و کشورهای سوسیالیستی) در یک شعبه به نام «شعبه تشکیلات کل» متمرکز گردید و به من [یعنی کیانوری] پیشنهاد شد که به علت تجربه کار

۱- کیانوری، خاطرات، ۴۵۹

۲- همان، ص ۴۷۱

تشکیلاتی مسئولیت این شعبه کل را بپذیرم.^۱

حالا متوجه می‌شویم که او با چه از خود گذشتگی و تواضعی شغل دبیر سومی حزب را نپذیرفت! باری، کیانوری که با تمهید مقدمات چندین ساله خود به این جایگاه یعنی چنگ انداختن بر اختیارات کل حزب توده ایران دست یافته بود، لطف کرد و با گذاشتن دو شرط: الف - محلی جدا از محل دبیر خانه، ب - آزادی انتخاب همکاران، این پیشنهاد را پذیرفت؛ چون از نفوذ ساواک در حزب تجربه تلخی داشت! از جمله او نسبت به بعضی از اطرافیان ایرج اسکندری بخصوص شهناز اعلامی مشکوک بود و بعلاوه می‌دانستم که ایرج معمولا در دیدارهای خصوصی با دوستانش، بخصوص اگر کمی مشروب خورده باشد از پرچانگی دریغ نمی‌کند (نمونه آن ماجرای مصاحبه با تهران مصور پس از انقلاب است)

در حالی که می‌دانیم مصاحبه اسکندری با مجله تهران مصور^۲ یکی از بزرگترین نقطه‌های قوت اسکندری می‌باشد. او در این مصاحبه شروع به نغمه مخالف کرده بود و پس از خروج از ایران - که دیگر در قید و حصر و حصار کیانوری نبود - آن را علیه حزب توده و شوروی کامل کرد. بدین ترتیب کیانوری مشروعیت پست‌هایی که اشغال کرده بود تحمیل می‌کند و ادعا دارد از زمان دور شدن اسکندری و رادمنش از حیطه اقتدارات او «یک سازمان جدید ایجاد شد که طی هفت سال فعالیت آن (از سال ۱۳۵۰ تا پیروزی انقلاب در سال ۱۳۵۷) - علی‌رغم تلاش ساواک - به هیچ وجه لو نرفت و با موفقیت کامل به کار خود ادامه داد»^۳

۴۵۵- در گذشت کامبخش ر تیم جدید کار

کمیته مرکزی حزب توده بر پایه دستور کار و مصوبات پلنوم چهاردهم اطلاعیه مفصلی منتشر کرد و کیانوری بخش‌های مهمی از آن را که مؤید نظرات خود در پیش و

۱- همان، ص ۲۷۱

۲- تهران مصور، شماره‌های ۲۱ و ۲۲ سال سی و هفتم، به تاریخ‌های ۲۵ خرداد و اول تیر ۱۳۵۸، این مصاحبه در یاد مانده‌ها و یادداشت‌های پراکنده ایرج اسکندری، صص ۷۸ تا ۱۱۲ نیز منتشر گردید.

۳- کیانوری، خاطرات، ص ۲۷۲

پس این پلنوم می‌باشد نقل کرده و بعد می‌گوید «همانطور که ملاحظه می‌کنید تصمیم پلنوم تأییدی بر حرف‌هایی است که من سال‌ها می‌گفتم» در حالی که اگر برنامه طولانی کامبخش نبود، اگر احکام آخر را غلام یحیی صادر نمی‌کرد و با وجود مخالفت با کیانوری فرمان انتصاب او را اعلام نمی‌داشت، و از همه مهمتر اگر تمایل و زور رفقای شوروی نبود، رسیدن به درجات اعلائی حزبی برای کیانوری جز آرزوهای دست نیافتنی صورت دیگری نمی‌داشت.

به هر حال، پس از درگذشت عبدالصمد کامبخش، کیانوری را فوراً به جای او نشاندهند. قبل از اینکه کیانوری به دبیر دومی حزب ارتقا یابد عملاً وظایف آن را در راس «شعبه تبشکیلات کل» که تحت سرپرستی تشریفاتی کامبخش بود و او دیگر پیرو مریض می‌نمود به عهده داشت. (در سال ۱۳۵۰ کامبخش حدود ۶۸ سال داشت و کیانوری ۵۶ سال) کیانوری در این سمت اختیار انتخاب همکاران خود را گرفته بود. یکی از همکاران او در این مرحله، مهندس کاظم ندیم بود. در صفحه ۴۷۲ می‌نویسد: کاظم ندیم را دورادور و از دوران قبل از ۲۸ مرداد می‌شناختم و می‌دانستم که او در شعبه اطلاعات با روز به کار می‌کند، ولی شخصاً با او تماس نداشتم. در آن زمان مهندس کاظم ندیم در رادیو «پیک ایران» کار می‌کرد. در مذاکره با میزانی - مسئول رادیو - او مهندس ندیم را به عنوان رفیقی پرکار و محکم و راز دار به من پیشنهاد کرد و من ترتیب انتقال او را از بلغارستان به جمهوری دموکراتیک آلمان دادم.

ولی به گمان ما کیانوری هیچ احتیاجی به معرفی کاظم ندیم از سوی فرج الله میزانی نداشت. زیرا تصور می‌کنیم با مهندس ندیم حداقل از زمان قتل حسام لنکرانی آشنایی کامل داشت. در جریان کشتن لنکرانی، کاظم ندیم نیز شریک در توطئه بود و دستور کیانوری را اجرا می‌کرد. ندیم عضو شبکه ترور خسرو روزبه بود و اگر کیانوری به فرض مستقیماً با او آشنایی نداشت ولی روحیات ماجراجویانه‌اش را دقیقاً می‌شناخت و علت انتخاب او مسلماً به «دوران قبل از ۲۸ مرداد» مربوط می‌شد. این خود کیانوری بود که درباره ندیم از میزانی سؤال کرد، آن هم تنها برای اینکه بداند ظرف این مدت روحیات ندیم تغییر نکرده و آیا ندیم اکنون هم همان ماجراجوی بی‌رحمی است که بود؟

فصل دهم

کار در ایران

۴۵۶- سازمان نوید

یکی از فصول درخشان مبارزات حزب توده در داخل کشور بعد از پلنوم چهاردهم و تعیین مسئولیت‌های جدید یعنی مسئولیت کیانوری در ایران - آنطور که کیانوری خود در اینجا نشان می‌دهد - تشکیل «گروه نوید» است. کیانوری کار رحمان هاتفی و مهدی پرتوی را در تشکیل این گروه و ابتکارات و فعالیت‌های آنها را در دهه پنجاه، ایثارگرانه و با دستاوردهای بسیار مثبت و مؤثر توصیف می‌کند و معتقد است که بخش عمده موفقیت آنها در ایران «مدیون کار فوق العاده دقیق چندتن از مبارزان جوان ایران بود که راه حزب را برگزیدند»^۱ و چون راه حزب توده را آن هم تحت مسئولیت کیانوری برگزیدند، بیش از سایر گروه‌ها موفقیت داشتند! ولی در واقع آنچه برای حزب توده موفقیت داشت، سازماندهی خود حزب و گردآوری کادرهای پراکنده و سربازگیری ناموفق از میان نسل جدید در ماه‌های قبل از انقلاب بود؛ بدون اینکه نتایج فعالیت‌های سازمانی و تشکیلاتی حزب بر سازماندهی نیروهای فعال انقلاب

و برای آمادگی انقلابی مبارزان، کوچکترین تأثیری داشته باشد. از این گذشته ابتکار تشکیل گروه نوید هیچ ربطی به کیانوری ندارد. حزب توده که قبل از انقلاب بر تشک پرفو آرمیده بود، در زمان انقلاب کار مثبتی برای ایران نکرد و پس از انقلاب دارای کارنامه‌ای کاملاً منفی است. اگر کار گروه نوید را کیانوری پربار ارزیابی می‌کند اولاً در جهت باروری تشکیلات حزب به دست زندانیان توده‌ای آزاده شده بود که به مردم و با آنها ارتباطی نداشت. ثانیاً برای اثبات سرپا بودن حزب بود تا قدرت و مسئولیت خود را از شروع دهه ۱۳۵۰ ارزان نفروشد. او این معنا را در خاطرات خود به وضوح یادآوری می‌کند:

پیدایش سازمان نوید و تجدید حیات حزب در ایران در متن تحولی قابل تفسیر است که در آغاز دهه پنجاه آغاز شد، و آن وسعت هر چه بیشتر پدیده مبارزه در میان نسل جوان بود.

دیدیم که حزب توده از این «دهه پنجاه» مسئولیت کیانوری را در «شعبه تشکیلات کل» متمرکز کرد و کار حزب را در قسمت اعظم ایران به او سپرد. کیانوری فعالیت حزب در ایران را قبل از این دوره، که او در دبیرخانه کمیته مرکزی هیچ مسئولیتی نداشت، به کلی منفی می‌داند و این کیانوری بوده است که با قبول مسئولیت کار ایران در دهه ۵۰ و تا انقلاب، از این پس بر بستر گسترده‌ای از وقایع شگرف انقلابی اثر گذاشته، حوادث را خلق کرده و مبارزات ایران را سرپرستی نموده است. او به دلیل این توهم یعنی به قصد بزرگ کردن خود در متن حوادثی که از طرف حزب توده وجود خارجی نداشته، کار گروه نوید را مهم و موثر جلوه می‌دهد. در این راستاست که می‌گوید در انتشار نشریه نوید (به جای نشریه بسوی حزب که هوشنگ تیزابی پایه‌گذار آن بود) رهنمودهای لازم راجع به شکل و قطع و محتوای آن دادند و «امکانات کافی در اختیارشان» گذشتند. بنابراین «نوید از دیماه ۱۳۵۴ تا انقلاب ادامه یافت» و مدعی است: تیراژ اولین شماره‌های نوید حدود ۷۰۰ تا ۱۰۰۰ نسخه بود. ولی ما پس از مدتی توانستیم امکانات بیشتری... بفرستیم و بدین ترتیب نوید روزبه‌روز، هم از لحاظ شکل و تیراژ و هم از لحاظ محتوی قوی‌تر شد. در دوران

انقلاب نوید بسیار فعال بود و آخرین شماره‌های آن که بصورت مخفی چاپ می‌شد، ۷۰ تا ۸۰ هزار نسخه تیراژ داشت. آخرین شماره نوید که پس از پیروزی انقلاب در چاپخانه علنی چاپ شد، ۲۳۰ هزار نسخه تیراژ داشت.^۱

(باور نمی‌کنید؟ خوب، بروید بشمارید!) - کیانوری از ساواک زدگی گروه نوید راحت می‌گذرد و در پاسخ مصاحبه‌کننده که می‌گوید هوشنگ اسدی یکی از همکاران گروه نوید با ساواک مربوط بود، می‌گوید حزب توده به اسدی مأموریت داده بود «که وی با ساواک همکاری کند. چون این مسئله پوشش خوبی ایجاد می‌کرد که ساواک نتواند سر نخ از نشریه نوید در مؤسسه کیهان به دست آورد» اما در واقع ساواک، غیر از راه اسدی، تا عمق سازمان نوید نفوذ کرده بود. مسئله ساواک زدگی گروه نوید را تنها نگارنده نمی‌گوید، دیگران هم می‌دانند و بعضی‌ها هم گفته‌اند، از جمله در مقاله «از یک در به صد در» در مجله آدینه.^۲ دکتر جودت و اسکندری و صفری نیز بنابه اظهار صریح کیانوری به سازمان نوید سخت مشکوک بودند و آن را مانند گروه شهریاری آلتی در دست ساواک می‌دانستند.^۳

۴۵۷- پیشگویی وقوع انقلاب در ایران

کیانوری به بهانه راه انقلابی که گروه نوید - زیر سرپرستی او - در پیش گرفته و موفقیت‌هایی به دست آورده بود، باز هم مجال می‌یابد تا راه معاشات و «سلطنت طلبی و لیبرالی» اسکندری را که قبل از دهه ۵۰ حاکم بر حزب بود بگوید. او بدو می‌گوید:

یکی از مهمترین مسائلی که در اواخر دهه چهل و اوائل دهه پنجاه به تدریج خود را نشان می‌داد رشد و توسعه پدیده نوین مبارزه در کشور بود. یکی از نمودهای این پدیده پرشدن زندان‌ها از زندانیان سیاسی جوان بود که نشان

۱- همان، ص ۴۷۶

۲- آدینه، شماره ۸۹، مورخ بهمن ۱۳۷۲، ص ۳۸

۳- کیانوری، خاطرات، صص ۴۸۴ و ۴۸۵

می داد جنبش در حال شکل‌گیری و تهاجم علیه رژیم است. من از این واقعیات اطلاع داشتم. به علت مسئولیت شعبه ایران افرادی که به ایران می‌رفتند مرتباً می‌دیدم و آنها از شروع این حرکت در ایران سخن می‌گفتند... بدین ترتیب، در من و تعدادی از اعضای رهبری حزب این احساس به وجود آمد که جامعه ایران در حال تلاطم است و به سمت یک انفجار پیش می‌رود. در مقابل، تعدادی از اعضای رهبری حزب - به ویژه ایرج اسکندری که سمت دبیر اولی داشت - سمت تحولات ایران را درست به عکس می‌دیدند.^۱

سپس به این نتیجه می‌رسد که اسکندری و نوروزی وجودت و دانشیان و صفری مایل بودند با رژیم شاه که از نظر آنها در حال تثبیت است کنار بیایند. زیرا افزایش درآمد نفتی «این فرصت را به شاه داده بود تا یک سیستم سرمایه داری با ثبات ایجاد کند» آنها کاملاً غیر انقلابی فکر می‌کردند و می‌گفتند باید «با توجه به بهبود مناسبات ایران و شوروی به سمت فعالیت قانونی حزب در داخل کشور حرکت کرد» به عبارت دیگر آنچه اسکندری نمی‌دید، کیانوری به عیان مشاهده می‌کرد. یعنی کیانوری از اواخر دهه ۵۰ انقلاب ایران را با شامه تند و تیز خود حس می‌کرد که در راه است ولی عده‌ای دیگر «به ویژه اسکندری» در فکر سازش با رژیم شاه بودند!

محض اطلاع آقای کیانوری عرض می‌کنم که اندیشه‌وران برجسته داخل ایران تا سال ۱۳۵۲ هرگز در دورنمای آینده سیاسی کشور، به زودی تغییر و تحولی بینادین مانند انقلاب عظیم سال ۱۳۵۷ رانمی‌دیدند. آنها چنین تحولات اجتماعی را حداقل برای دهه ۶۰ و حتی بعد از آن پیش بینی می‌کردند. تنها در سال ۱۳۵۲ بود که یک تحول اجتماعی - سیاسی بزرگ را در آینده‌ای نزدیک، بر آینه زمان ملاحظه کردند. این پیش‌بینی واقع بینانه نیز در ماه‌های آینده، به علت پذیره ۲۰ میلیارد دلاری نفت که عاید رژیم شد، به وقوع نپیوست. بنابراین انتظاری که برای سال ۱۳۵۳ قوت بسیار گرفته

بود، باز هم تا چهار سال دیگر عقب افتاد. حال چگونه است که دکتر کیانوری از آلمان شرقی آن هم در اواخر دهه ۴۰ و اوایل دهه ۵۰ جریان تاریخ را به دقت پیشگویی کرده بود، لابد با علم لدنی ایشان ارتباط دارد! البته حالا ادعای این پیشگویی درباره حوادثی که اتفاق افتاده است خیلی آسان می‌باشد و اصولاً پیشگویی نیست و مرور تاریخ است.

۴۵۸- تجدید انتقامجویی سیاسی

با چنین پیشگویی‌ها و برداشت‌های تاریخی است که کیانوری مجدداً رفتار و افکار اسکندری را مورد انتقاد شدید و گزنده خود قرار می‌دهد:

ببینید! اسکندری ذاتاً و در تمام مقاطع زندگی سیاسی‌اش فردی بود به تمام معنا لیبرال و سازشکار و طرفدار زندگی راحت و آسوده... در حیات سیاسی ایرای شرکت اندکی داشت... و در همان دوران نیز خط سازش با رژیم و به قول خودش دموکراسی را دنبال کرد... در دوران اقامت در اروپا عده‌ای رابه دور خود جمع کرده بودند که عموماً افراد نادرستی از آب درآمدند. یکی از آنها هویدا بود که بعدها نخست‌وزیر شد. در شوروی نیز عده‌ای رابه دور خود جمع کرد و مجدداً توطئه را شروع کرد... سپس به آلمان دموکراتیک رفتیم. در آنجا... عده‌ای دور او بودند که هیچ یک روحیه مبارزه نداشتند... این روحیه ابرج بود؛ فردی فاقد هر نوع جوشش و انگیزه جدی انقلابی که بخش عمده فکر و ذکرش ماندن در رهبری و رسیدن به مقام دبیر اولی بود. به همین دلیل نیز توطئه علیه رادمنش را شروع کرد.^۱

نظریات کیانوری را درباره اسکندری قبلاً بررسی کرده‌ایم. ولی در اینجا او چند نکته جدید و عجیب هم اضافه کرده که عبارتند از:

اول اینکه در فرهنگ خاص کیانوری، معادل فارسی واژه فرانسوی «لیبرال»

عبارت از «سازشکار» است!

دوم اینکه در نظر او «سازش» و «دموکراسی» به یک معناست. هرکس دنبال دموکراسی و حاکمیت مردم برود «سازشکار» می‌باشد! کمونیسم روسی هم هیچ‌گاه نتوانست دموکراسی را هضم کند و اصلاً مخالف آن بود و اگر گاهی به ظاهر حرفی از دموکراسی به میان می‌آوردند، بی‌فاصله یک پس‌وند «متمرکز» به آن می‌افزودند که محدوده آن مشخص شده باشد.

سوم اینکه چون اسکندری روحیه ماجراجویی نداشت کیانوری او را به تسلیم طلبی متهم می‌کند و بالعکس، ماجراجویی و توطئه چینی خود را به داشتن «انگیزه جدی انقلابی» تعبیر می‌نماید.

چهارم اینکه اگر هم اسکندری علیه رادمش توطئه‌ای کرده باشد چندان آشکار نبود، اما بطور مسلم توطئه‌های کیانوری بر ضد رادمش تا زمان مرگ او ادامه داشت و هم اینک نیز علیه رادمش و اسکندری و... ادامه دارد.

پنجم اینکه چون امیر عباس هویدا یک زمانی به قول کیانوری رفیق اسکندری بود، باید همان موقع گردن اسکندری را می‌شکستند تا او باشد که به رفیق خود اجازه ندهد نزدیک به ۲۰ سال بعد نخست وزیر رژیم شاه بشود!

ششم اینکه، بالاخره کیانوری پس از این همه ایراد و بدگویی نسبت به اسکندری، ناگاه به یادش می‌افتد که قبلاً (در ۴۰ صفحه پیش، ص ۴۳۹) به خاطر لجن مال کردن دکتر کشاورز و احمد قاسمی، از اسکندری تعریفی هم کرده و گفته بود «همین آقای اسکندری می‌توانست به غرب برود، هم پول داشت و هم امکانات... ولی چون به یک اصولی پایبند بود در حزب ماند» به این جهت بلافاصله بعد از جمله «اسکندری... توطئه علیه رادمش را شروع کرد» در صفحه ۴۷۹، می‌افزاید «البته او به اصولی هم معتقد بود. وگرنه می‌توانست به همه چیز پشت پا بزند و به غرب برود» ولی دیگر نمی‌گوید که یک آدم سازشکار و لیبرال! وی بندوبار که رفقایش امثال هویدا، دکتر امینی، عباس اسکندری، شهناز اعلامی ساواکی و دیگرانی از این «قماش» بودند و دائماً به فکر عیش و نوشخوارگی بود، چگونه می‌تواند به اصولی هم پایبند باشد؟! باین همه کیانوری

اعتراف می‌کند که اسکندری توطئه‌گر، باز به اصول حزبی اعتقاد داشت ولی خود کیانوری این معتقدات را هم نداشت. برای دریافت مفهوم بی‌اعتقادی نسبت به ضوابط و مقررات حزبی، به مبحث زیر (مبحث ۴۵۹) توجه شود.

۴۵۹- مواضعه ضد حزبی

کیانوری جریان دیدار هاتفی و پرتوی را در سال ۱۳۵۷ با رهبری حزب در برلین شرح می‌دهد و می‌گوید «ولی رهبری حزب تحت تاثیر ایرج اسکندری حاضر نبود شعارهای منطبق با تحول انقلابی را طرح کند» این دو نفر با کیانوری ملاقات کردند و او آنها را با اسکندری نیز ملاقات داد. اسکندری خیلی خوشش آمد و تحت تاثیر آنها قرار گرفت. اما می‌افزاید «طبعاً من نمی‌توانستم در این جمع نظر خود را به صراحت مطرح کنم. لذا آنها را به خانه خود دعوت کردم و نظر خود را شرح دادم و نوشته‌ای را که در بیان مواضع خود خطاب به هیئت اجراییه نوشته بودم نشان دادم. گل از گل آنها شکفته شد و گفتند: ما همین را می‌خواستیم!» در واقع این مواضعه که پنهان از چشم بقیه اعضای رهبری مخصوصاً دبیر اول حزب (اسکندری) صورت گرفت، به قول خود سران حزب توده، یک فعالیت ضد حزبی است و کیانوری باید نسبت به اصول محرز حزبی بی‌اعتقاد باشد که به این صورت پنهانی عمل کرده است. او می‌توانست در حضور اسکندری با زبان منطقی، آنها را خود اسکندری را قانع کند. بخصوص که اسکندری تحت تاثیر آنان قرار گرفته بود و هنوز سمت دبیر اول را داشت.

کیانوری در فراکسیون سابقه طولانی و ید طولایی دارد. او در دسته بندی و فرقه‌گرایی برای توطئه قوی و مسلط است. بطوری که خود در صفحه ۴۹۲ شرح می‌دهد یک نمونه آن منجر به پیشنهاد اسکندری مبنی بر سلب مسئولیت مشاغل حزبی از کیانوری شد و این در زمانی بود که او دبیر دوم حزب بود. ولی با مواضعه احسان طبری به رأی مساوی انجامید و پیشنهاد اسکندری به جایی نرسید.

جالب توجه است که او می‌گوید شغل دبیر اولی در احزاب کمونیست دارای امتیازات ویژه‌ای (از قبیل احترام، مقام و منزلت اجتماعی، حقوق، منزل، امکانات

مسافرت، اتومبیل و غیره) می‌باشد. متنها برای دستیابی به آن افرادی هستند که «به شکل شرافتمندانه تلاش می‌کنند [لا بد مثل خود کیانوری!] و افرادی نیز هستند که در این راه به شیوه‌های ناجوانمزدانه - مانند دسیسه و توطئه - متوسل می‌شوند» لا بد مثل همهٔ دبیر اول‌های حزب توده غیر از کیانوری.

۴۶۰- چگونگی تأمین معشیت مجهول است

در همین فصل کیانوری قبل از بخش آخرِ خاطرات، تحت عنوان «بازگشت به ایران» به تشریح کار حزبی بعد از انقلاب می‌پردازد. او در صفحه ۴۸۰ می‌گوید در همهٔ احزاب کمونیست، بین یک عضو ساده و اعضای کمیته مرکزی تفاوت‌هایی از نظر مزایا وجود دارد «ولی پس از مراجعت به ایران، ما این اختلاف را حذف کردیم. پس از انقلاب حقوق تمام کادرهای حزب، چه عضو کمیته مرکزی و چه یک کادر ساده یکسان بود و به تناسب تعداد فرزندان‌شان ماهیانه بین ۲ الی ۴ هزار تومان حقوق می‌گرفتند. البته باید اضافه کنم که نه من و نه مریم هیچ حقوق حزبی نمی‌گرفتیم. من در دورانی که از فعالیت حزبی کنار رفته بودم زندگی علمی خود را داشتم و مریم نیز در دانشگاه زبان فرانسه درس می‌داد و با درآمد خود زندگی مناسبی داشتیم»

در این عبارات، مجهولات زیادی وجود دارد. کیانوری نمی‌گوید کدام زندگی علمی خود را در کجا می‌داشت؟ مریم با چه درجهٔ دانشگاهی، در لایپزیک، برلن شرقی یا غربی و یا در تهران فرانسه درس می‌داد؟ در چه وقت زندگی نامناسبی داشتند؟ همین «بین ۲ الی ۴ هزار تومان»های کادرها که در مجموع رقم هنگفتی می‌شد از چه محلی تأمین می‌گردید؟ فقط از عواید حق عضویت‌ها؟ سایر هزینه‌های حزبی از کجا فراهم می‌شد؟... برای هیچ یک از این پرسش‌ها جواب سر راست و قانع‌کننده‌ای وجود ندارد. کیانوری تا سال ۱۳۴۹ که از فعالیت حزبی کنار رفته بود، زندگی علمی خود را داشت. از آن پس بطور تمام وقت در خدمت «شعبه تشکیلات کل» و دبیر دومی و دبیر اولی حزب تودهٔ ایران بود. عبارات آخر او کشدار و نامفهوم است. او از دوره‌ای که بعد از انقلاب به ایران آمد صحبت می‌کند و در عین حال به شرح تأمین زندگیش در زمانی

که فعالیت حزبی نمی‌کرد و در آلمان شرقی به سر می‌برد می‌پردازد. چون از حقوق متناسب کادرها در ایران گفتگو می‌کند خواننده تصور آن را دارد که همسرش در یکی از دانشگاه‌های تهران زبان فرانسه درس می‌داد و خود او نیز در تهران «زندگی علمی خود را» می‌داشت. ولی عیب چنین تفسیری این است که با «دورانی که از فعالیت حزبی کنار رفته بودم» هیچ هماهنگی ندارد. او در ایران هرگز از فعالیت حزبی کنار نکشیده بود و زمانی هم که فعالیت حزبی را دوباره شروع کرد، دیگر زندگی علمی خود را نداشت. عاقبت معلوم نمی‌شود بانگرفتن حقوق از حزب، و پولی که بابت زندگی علمی در هشت سال قبل از انقلاب می‌گرفت، چگونه پس از انقلاب در ایران زندگی مادی خود و همسرش تأمین می‌شد؟ لذا چاره‌ای نداریم مگر اینکه پرداخت‌های کوزیچکین به کیانوری را باور کنیم.

۴۶۱- پیام شاه برای رهبر حزب توده

در اواسط دهه ۵۰ زمانی که کیانوری هنوز «شعبه تشکیلات کل» را می‌گرداند و سمت دبیر دومی حزب را داشت، می‌گوید شاه وسیله جهانگیر بهروز بارهبر حزب توده تماس گرفت:

در حوالی سال‌های ۱۳۵۴ تا ۱۳۵۵ امیر عباس هویدا- با نظر و تصویب شاه- فردی به نام جهانگیر بهروز را به دیدار ایرج اسکندری فرستاد. جهانگیر بهروز در سال‌های پس از شهریور ۱۳۲۰ از اعضای حزب بود و در روزنامه ایران ما [به مدیریت] جهانگیر تفضلی کار می‌کرد.

مسئلاً جمله آخر کیانوری از مقوله سهوالقلم است. زیرا جهانگیر بهروز در روزنامه ایران ما به مدیریت جهانگیر تفضلی کار نمی‌کرد. در آن زمان بهروز در روزنامه قیام ایران که صاحب امتیاز آن مرحوم حسن صدر (وکیل مبرز دادگستری) بود، سمت سردبیری داشت.

آنچه باور کردنش بسیار مشکل است نوع مأموریت جهانگیر بهروز و پیام او از طرف امیر عباس هویدا می‌باشد (جالب است که کیانوری فهمیده بود مأموریت بهروز با

نظر و تصویب شاه بود!) می‌گوید بهروز برای ملاقات با اسکندری به برلین شرقی آمد و پیغام هویدا را به این مضمون ابلاغ کرد:

«شما معطل چه هستید؟ چرا به ایران نمی‌آید؟ اگر به ایران بیایید ما حقوق بازنشستگی و وزارت تمام این دورانی که در کشور نبوده‌اید را پرداخت می‌کنیم، هر پست و مقامی که بخواهید می‌توانید داشته باشید. حزب را هم می‌توانید در داخل کشور آزادانه تشکیل دهید» اسکندری بلافاصله جریان را به هیئت اجرائیه گزارش داد و ما جلسه‌ای تشکیل دادیم و پس از بحث، به بهروز پاسخ منفی دادیم و این جریان تمام شد. این جوان در بازگشت به ایران مطالبی گفت که به هیچ وجه صحیح نیست.^۱

این داستان جعلی به نظر می‌رسد و یا حداقل بزرگتر از آنچه بوده و با اغراق بازگو شده است. شاه سایه آنها را با تیر می‌زد و روابط ایران و شوروی هر قدر که حسنه بوده باشد، شاه را از این دشمنی تاریخی باز نمی‌داشت. حدود یک سال بعد از تشکیل حزب رستاخیز و یک کاسه کردن احزاب دولتی، شاه حزب توده را برای چه برنامه‌ای لازم داشت، یا چه تاکتیکی در سر داشت که منت این حزب را بکشد؟ مگر اینکه آن را برای ادغام در حزب فراگیر لازم داشته باشد! در این صورت اگر هم برنامه‌ای مطرح بود، احتمالاً ممکن است زمینه آن از طرف شوروی فراهم شده باشد.

اغلب استنادهای کیانوری به مردگان است و در اینجا هم از آن هیئت اجرائیه هیچ کدامشان نیستند تا امکان بررسی موجود باشد. جهانگیر بهروز، یعنی تنها کسی که می‌تواند شهادت بدهد، حی و حاضر است. بنابراین نمی‌شود گفت که تمام موضوع از بیخ و بن دروغ بوده است.

۴۶۲- جواب جهانگیر بهروز

بعد از اینکه مبحث ۴۶۱ را نوشتم و تمام شد، طی نامه‌ای غیر مستقیم با دفتر

۱- کیانوری، خاطرات، صص ۴۸۳ و ۴۸۴

نشریات اکو آف ایران^۱ در لندن مکاتبه کردم. پس از مدت کوتاهی که این نوشته‌ها به پایان رسیده بود، از دفتر اکو در تهران بانگارنده تماس گرفته شد، آقای جهانگیر بهروز بود و گفت جواب کیانوری را که «کمی دروغ می‌گوید» داده و در ماهنامه روزگارانو چاپ شده است. گفتم دسترسی به آن شماره را ندارم. گفت یک نسخه از جوابی که او برای روزگارانو تهیه کرده است، می‌فرستد و فرستاد. بالای این جواب ضمن یادداشتی آقای بهروز نوشته بود «در تابستان ۱۳۷۲ روزگارانو متن آن را با حاشیه‌ای که مدیر آن مجله بر آن نوشته بود چاپ کرد» بنابراین منبع نگارنده آن شماره روزگارانو نیست که نامه بهروز را چاپ کرد، بلکه رونوشتی از آن است که به نظر می‌آید با صداقت نوشته شده است (عین نامه و یادداشت بهروز نزد نگارنده محفوظ است) آقای بهروز در پاسخ به کیانوری می‌نویسد:

«شاید اگر من به جای او راستار خاطرات کیانوری بودم عنوان پرسش و پاسخ را به جای خاطرات برای این کتاب برمیگزیدم که در تخصص آقای کیانوری است. آخرین تألیف ایشان را در این زمینه چند سال پیش خوانده بودم و همان زمان استادی ایشان در انتخاب سئوال‌هایی درخور جواب‌های مورد نظر، مرا به شگفتی آورده بود. در صفحات ۴۸۳ و ۴۸۴ خاطرات خود، آقای کیانوری از فردی به نام جهانگیر بهروز نام برده است که به نظر می‌آید من باشم. اگرچه بیشتر گفته‌های ایشان با آنچه من از زندگی خودم می‌دانم تطبیق نمی‌کند، با این حال برای روشن شدن حقایق، لازم می‌دانستم چند نکته را از خاطرات خودم بر خاطرات ایشان بیفزایم تا هم اشتباهات تصحیح شود و هم کمکی به روشن شدن گوشه‌ای از تاریخ معاصر ایران کرده باشم (اگر اساساً تاریخ نیازی به خاطرات ما داشته باشد) نکات مورد نظر این است:

۱- از ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ تا خرداد ۱۳۲۸ من با چندتن از رهبران حزب توده مانند دکتر مرتضی یزدی، عبدالحسین نوشین، احمد قاسمی، مهندس علوی، دکتر حسین جودت و آقای کیانوری هم زندان بودم. متأسفانه امروز از این گروه جز آقای کیانوری

کسی زنده نیست که نکات نادرست خاطرات ایشان را یاد آوری کند.

۲- بازداشت من اگر چه همزمان با توقیف سران و اعضای حزب توده بود اما ارتباطی با آن حزب نداشت. اتهام من و چند روزنامه‌نگار دیگر مانند سیدمحمد باقر حجازی مدیر روزنامه وظیفه، سید علی بشارت مدیر صدای وطن، دانش نوبخت مدیر سیاست ما، حسن صدر مدیر قیام ایران، عضویت در «جبهه مطبوعات ضد دیکتاتوری» و انتشار مطالبی بر ضد رژیم حاکم بود.

۳- محکومیت من هم در دادگاه نظامی به علت داشتن مسئولیت سردبیری این روزنامه [قیام ایران] بود که آخرین شماره آن در تابستان ۱۳۳۳ منتشر شد و به علت مخالفت با قرارداد کنسرسیوم توقیف گردید و دیگر فرصت انتشار نیافت.

۴- همه روزنامه‌نگاران بازداشت شده بعد از آنکه در دادگاه نظامی محکوم گردیدند، عفو و آزاد شدند و من هم که به فول دکتر کیانوری «کارهای نبودم» در شمار آنها رهایی یافتم. اما «دنبال کار و زندگی خود» رفتم و بعد از آن تا سال ۱۳۵۷ بارها باز داشت و سرانجام «ممنوع القلم» شدم.

۵- در سال ۱۳۵۵ من به دیدار ایرج اسکندری رفتم بلکه او در هتل برلین به دیدار من آمد. در آن تابستان به دعوت انجمن روزنامه‌نگاران آلمان که داوود نوروزی دوست قدیم من هم عضو آن بود برای تماشای فستیوال جوانان دموکرات به برلین دعوت شده بودم. در این مراسم روزنامه‌نگارانی از همه کشورها میهمان بودند. از ایران، به توصیه نوروزی چند تن از روزنامه‌نگارانی که بیشتر آشنایان او بودند، دعوت شده بودند که من هم یکی از آنان بودم. یک روز داوود نوروزی به من خبر داد که ایرج اسکندری دبیر اول حزب توده مایل است با من ملاقات کند. من هم، به شرط آنکه ملاقات خصوصی باشد، قبول کردم.

۶- من حامل هیچ‌گونه پیامی از نخست وزیر وقت ایران برای ایرج اسکندری نبودم بلکه بعکس، از دبیر اول حزب توده پیامی برای دولت ایران دریافت کردم.

۷- من از جریان مذاکرات در «هیئت اجراییه حزب توده» که آقای کیانوری به آن اشاره کرده است اطلاعی ندارم. اما برخلاف ادعای ایشان جواب منفی از اسکندری

دریافت نکردم، چون قرار نبود ایشان جوابی به من بدهد. پیامی که از قول نخست‌وزیر وقت نقل شده، اگر حقیقت داشته باشد، توسط من ارسال نشده بود. شاید ایرج اسکندری برای موجه جلوه دادن ملاقاتش با من، گزارش نادرستی به رفقایش داده بود، یا آقای کیانوری گزارش نادرستی را در ذهن دارد.

اگر آقای کیانوری برای تأیید خاطراتش گواه زنده‌ای ندارد، من دارم و آن آقای داوود نورزوی است که گویا هنوز در برلن زندگی می‌کند. اما بدون مراجعه به گواهان هم می‌توان در صحت خاطرات آقای کیانوری با طرح این پرسش‌ها تردید کرد:

□ اگر ایرج اسکندری پیامی از دولت تهران برای بازگشت و همکاری دریافت کرده و آن پذیرفته بود، چرا هیچ اشاره‌ای در این زمینه که می‌توانست بهانه خوبی برای خودستایی باشد، در خاطراتش نکرده است؟

□ اگر کیانوری می‌دانسته که من حامل پیامی از تهران برای حزب توده بوده‌ام چرا در ملاقات با من در برلین مسئله را مطرح نکرد و از من توضیحی نخواست؟

□ اگر دولت تهران واقعاً پیامی برای سران حزب توده داشت، با توجه به واسطه‌هایی که میان سران حزب با سفارت ایران در آلمان غربی وجود داشت، آیا نمی‌توانست بهتر از من کسی را برای بردن پیغامی به آن اهمیت پیدا کند؟

آقای کیانوری در خاطرات خود گفته‌اند که «این جوان در بازگشت به ایران مطالبی گفت که به هیچ وجه صحیح نیست». من در بازگشت به ایران هیچ‌گونه مطلبی در این زمینه نگفتم. گمان می‌کنم آنچه در خاطر آقای کیانوری مانده مربوط به سفر دیگر من به برلین، چند سال پیش از آن است. در آن سفر من که در کنفرانس روزنامه‌نگاران دموکرات شرکت کرده بودم، در یک مجلس میهمانی توانستم گفتگوی کوتاهی با والتر اولبریخت رهبر آن روز آلمان شرقی داشته باشم. در این گفتگو او نسبت به داشتن روابط دیپلماتیک با تهران ابراز تمایل کرد. من گفتم با توجه به اینکه برلین مرکز فعالیت حزب توده است چطور آلمان دموکراتیک توقع دارد که با ایران روابط دیپلماتیک برقرار کند؟ اولبریخت با خنده‌ای طسزآلود شانه‌ها را بالا انداخت و گفت «اینکه مسئله‌ای نیست» یعنی اگر لوازم فراهم شود دولت آلمان شرقی در فدا کردن

حزب توده برای ایجاد روابط با تهران تردید نخواهد کرد. چنانکه همین کار را هم کرد. در بازگشت به تهران، تهران مصور، بی آنکه با من مصاحبه‌ای کرده باشد مطالبی در این زمینه به نقل از مطبوعات برلین نوشت که رهبران حزب توده از جمله آقای کیانوری را آزرده خاطر ساخت...^۱

نظر والتر اولبریخت، با توجه به نفرت حزب سوسیالیست متحده آلمان شرقی از حزب توده که قبلاً دیدیم، یک بر آورد کاملاً منطقی است. اگر فرضاً بتوانیم تمام شهود مرده کیانوری را هم زنده کنیم، شهادت حقیقی آنها نتیجه‌ای بهتر از پاسخ بهروز برای او نخواهد داشت و همه کیانوری را در مرز نادرستی متوقف خواهند ساخت.

جهانگیر بهروز در پایان نامه خود نوشته که نشریه اکوآف ایران در دوران رژیم گذشته سال‌ها توقیف بود ولی «بعد از انقلاب انتشار خود را آغاز کرد و با وجود موانع و مشکلاتی چند، هنوز هم انتشار آن ادامه دارد»

تنها یک احتمال وجود دارد و آن اینکه کیانوری پیام خصوصی به اسکندری را (به روایت خود اسکندری) با دعوت از کمیته مرکزی و کادرها و اعضای حزب توده جابه جا کرده و خودش را هم در متن این دعوتنامه گذاشته است. توضیح اینکه اسکندری در خاطراتش از ملاقات‌هایی با رهنما سفیر ایران در سوئیس و داریوش همایون و دکتر علی امینی خبر می‌دهد. داریوش همایون از طریق داوود نوروزی با اسکندری تماس گرفت و گفت: آقای هویدا «خیلی سلام رساندند و گفتند به فلانی بگو که آمدنش به ایران هیچ مانعی ندارد، فقط بیاید اینجا، حقوق وزارتش را هم تأمین می‌کنیم، بیاید در اینجا بنشیند ولی در کارهای سیاسی دخالت نکند»^۲ گویا گزارش این دیدار را اسکندری به هیئت اجرائیه داده بود و کیانوری که مطالب مفشوشی از آن را در ذهن داشت، اینک به این صورت مسخ شده در آورده است.

۱- از نامه سه صفحه‌ای بهروز، تأکید بر متن از ماست

۲- خاطرات ایرج اسکندری، مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، صص ۴۱۶ و ۴۱۷

رهبری حزب توده و انقلاب

در آستانه انقلاب و ماه‌های قبل از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ هستیم. حزب توده در مهاجرت، مسائل را سبک سنگین می‌کند. برای کیانوری میدانی پیدامی شود تا همچنان اسکندری و مواضع او را به باد تخطئه و تمسخر بگیرد و از صعود خود به دبیراولی، علت عروج، مواضع رفقای توروی، شعارهای انقلابی خود و شعارهای لیبرالی اسکندری، گزارش خود به هیئت اجرائیه، پاسخ به کوزیچکین و غیره مفصلاً سخن بگوید. او برای انتخاب (انتصاب؟) خود به مقام رهبری حزب توده، توجیهات سطحی و خودخواهانه‌ای دارد و البته منتظر است که خواننده آشنا به مسائل هم آنها را باور کند. کیانوری در صفحه ۴۹۰ به دفاعی ناحق از خود می‌پردازد که خلاصه‌اش این است: اختلاف در دیدگاه‌های کیانوری و اسکندری بسیار عمیق است. اسکندری نهضت را یک جریان مذهبی می‌بیند که امریکا اجازه گسترش آن رانمی‌دهد و اگر مذهبی‌ها بر سرکار بیایند هرگز حزب توده را مجاز به فعالیت نمی‌دانند، بنابراین باید از جریان جبهه ملی و شریتمداری حمایت شود. برعکس، کیانوری می‌گفت باید از رهبری سازش‌ناپذیر نهضت که یک جریان ضد سلطنت و ضد امریکائی است پشتیبانی گردد. بنابراین دو پلاتفورم به هیئت اجرائیه ارائه شد که هر یک طرفدارانی داشت. بهزادی و محمدزاده و بهرام‌دانش و هوشنگ ناظمی و امیرخسروی و... از تزه‌های کیانوری دفاع می‌کردند، پورهرمزان و ملکه محمدی و فتح‌الله ناظر و قائم‌پناه و گلاویز و شهبازیان و غیره از مواضع اسکندری پیروی می‌نمودند «بخصوص مهدی کیهان خیلی سخت از اسکندری حمایت کرد و حتی در بیرون از یک جلسه به من گفت: در پلنوم آینده خدمتت خواهیم رسید و نشانت خواهیم داد» (در صفحه ۵۳۷ می‌نویسد کیهان در حضور جمع به او گفته بود: در پلنوم بعدی خدمت خائین خواهیم رسید) ولی مدعی است که گروه نوید و سازمان‌های حزبی در ایران و اروپای غربی همه طرفدار مواضع کیانوری بودند.

سپس برای اثبات این نکته که: در جامعه‌ای که ۹۵ تا ۹۷ درصد آن دارای تمایلات عمیق مذهبی هستند باید از نیروی عظیم آنها پشتیبانی کرد (و فرصت‌طلبی را از

یاد نبرد!) جزوه پرسش و پاسخ سال ۱۳۵۸ خود را مطرح می‌کند و از آن به تفصیل نقل قول می‌آورد. می‌گوید اسکندری کشتار ۱۷ شهریور را علامت شکست نهضت می‌داند که به دنبال آن کیانوری حزب توده را به نابودی کشاند. ولی کیانوری عقیده دارد که این دلیل شکست نیست بلکه نقطه عطف جنبش است «خواهید دید» - او همچنان اصرار بر اثبات بدیهاتی دارد که جنبه تاریخی و گذشته آن محرز می‌باشد و گفتن «خواهید دید» حالا دیگر غیبگویی با چشم بسته است.

۴۶۴ - ارتقاء به مقام دبیر اولی

در اینجا کیانوری می‌رسد به مهمترین و عمده‌ترین اصل مابه الاختلاف بین ادعای خود و کلیه نظراتی که تا هم اکنون از طرف سایر رهبران حزب، حاکم است و آن چگونگی ارتقای کیانوری به آخرین پله ترقیات حزبی یعنی دبیر اولی حزب توده ایران می‌باشد. خودش مدعی است که:

جنبش مردم ایران به اوج خود رسیده، باید تغییر و تحولی در رهبری ایجاد شود، اسکندری رهبر مناسبی برای شرایط حادث ایران نیست. ولی خود او، هم مورد عنایت رفقا - فقط کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی - است و هم بطور طبیعی جانشین اسکندری می‌باشد. چون «فرد دیگری وجود نداشت»!

مصاحبه کننده که گویی از جابه جایی مهره‌ها در پشت پرده اطلاع دارد با بصیرت می‌گوید «نقش حیدر علی اوف در ماجرای انتصاب شما به دبیر اولی چیست؟ زیرا «فرضیاتی مطرح است که دبیر اولی شما را به رابطه و دوستی شما و کامبخش با علی اوف منتسب می‌کند» و کیانوری جواب می‌دهد:

این ادعا به هیچ وجه صحیح نیست. تصمیم به برکناری اسکندری توسط بالاترین مقام کمیته حزب کمونیست اتحاد شوروی یعنی پولیت بورو گرفته شد و جبراً من به عنوان جانشین اسکندری مطرح می‌شدم. در رهبری حزب توده ایران فرد دیگری وجود نداشت که بتواند این مسئولیت را به عهده بگیرد. حیدر علی اوف در آن زمان عضو پولیت

بورو بود ولی نمی توانست شخصاً تصمیم بگیرد. او تنها مجری تصمیم بوروی سیاسی بود.^۱

مصاحبه کننده اصرار دارد که دبیر اولی کیانوری مربوط به شناخت حیدر علی اوف، و از آن مهمتر به آشنایی و لطف بوریس پاناماریف (مسئول شعبه بین الملل کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی) نسبت به کیانوری و برکناری اسکندری می باشد. کیانوری پاسخ می دهد که علی اوف هیچ نقش کلیدی در این میان نداشت بلکه او فقط موافق پیشنهاد آنها بود و «این موضعگیری شخصاً به شعبه بین المللی حزب کمونیست اتحاد شوروی مربوط است»

با وجود این دخالت آشکار و بی شرمانه حزب کمونیست شوروی در امور حزب توده، کیانوری دوسطر بعد می گوید «حزب توده ایران حزب مستقلی بود» در حالی که این نشان می دهد حزب توده اصلاً حزب نبود، آلتی در دست نهادهای شوروی بود. از این مسخره تر، توجیه و عذر بدتر از گناه کیانوری است. او با وجود آن دخالت و قبیخانه حزب کمونیست شوروی می گوید «شیوه برخورد یک حزب بزرگ برادر با یک حزب کوچک در شرایط بحرانی که خطر جدی برای حزب برادر کوچک وجود داشته باشد، تنها در میان احزاب کمونیست نیست» و آن را با رهنمود دادن سیاسی در بقیه جاها و سایر موارد قیاس می کند و بدین وسیله می خواهد از قبح آن روابط خادم و مخدومی بکاهد. از این هم توجیه ناپذیرتر نقش دانشیان است. می گوید «ماموریت حیدر علی اوف فقط این بود که این تصمیم [برکناری اسکندری و انتصاب دبیر اولی کیانوری] را به دانشیان و به وسیله او به فرقوی هایی که در پلنوم شرکت داشتند انتقال بدهد»^۲ کیانوری به کلی فراموش کرده که در همین مورد در دو صفحه قبل چه گفته است. او در صفحه ۴۹۶ اظهار داشته بود «هنگامی که دانشیان این پیشنهاد [دبیر اولی کیانوری] را کرد، من فهمیدم که این نظر خودش است و می خواهد در کار من اشکال تراشی کند» بالاخره خود کیانوری آیا فهمید که ماموریت دانشیان ابلاغ دستور علی اوف به

۱- کیانوری، خاطرات، صص ۴۹۷ و ۴۹۸، تأکید افزوده شده است

۲- همان، ص ۴۹۸، همه تأکیدها از نگارنده است

فرقوی‌ها بود یا اشکال‌تراشی در کار او، و منظورش صعود کیانوری بود یا سقوط او؟! اما بین این همه خفت، نکته بامزه اینجاست که کیانوری پس از سال‌ها توطئه و دسیسه و بدگویی نسبت به این و آن برای ارتقای مقام خود و دیدن رویاهای دبیر اولی و «شاگرد اول شدن» ادعا می‌کند وقتی غلام یحیی دانشیان پیشنهاد دبیر اولی او را نمود (آورد؟) گفته «من آرام به او گفتم: من آماده نیستم که با پذیرش چنین پیشنهادی، که در اساسنامه هم وجود ندارد، مسئولیت دبیر اولی را بپذیرم!!»

۴۶۵- هشدار برژنف

در همین صفحات کیانوری با افتخار و غرور می‌گوید «برژنف به امریکا هشدار داد که اتحاد شوروی مداخله نظامی در ایران را تحمل نخواهد کرد» در صحت این پیام به همین صورت، قویاً تردید است. مصاحبه‌کننده هم به درستی می‌گوید «البته برژنف گفته بود ما نمی‌توانیم به آیت‌الله خمینی کمک کنیم» و کیانوری تکرار می‌کند «بله! گفته بود ما نمی‌توانیم کمک کنیم. ولی به امریکا هم هشدار داده بود به هیچ وجه حق دخالت در امور ایران را ندارد»^۱ در این تکرار که کیانوری کمی جا می‌زند، معنای دو عبارت او یکی نیست و معلوم نمی‌شود که بالاخره برژنف هشدار یا اولتیماتوم داده یا درخواست و التماس کرده بود! این طور پس زمینه مدّاحی از یک پیغام فرضی برژنف بسیار زشت است. گذشته از اینها، اگر برژنف کمکی نمی‌توانست بکند، پس چگونه تهدید خود را عملی می‌کرد؟ مگر اینکه باور کنیم اگر برژنف حرفی زده بود، یک توپ توخالی بیش نبود. در واقع شوروی با آن میزان تأخیر طولانی و توجیه ناپذیر در ارزیابی درست انقلاب ایران، محض خالی نبودن عریضه می‌خواست پس از به حقیقت پیوستن انقلاب اظهار وجودی کرده و حرفی زده باشد؛ تازه در صورت واقعیت، پشت آن هیچ عملی جدی وجود نداشت. کیانوری این (بلوف؟) را هم به حساب فشار و قدرت حیدرعلی اوف در پولیت بورو می‌گذارد.

۴۶۶- پلنوم شانزدهم

کیانوری به شرح و بسط، و تاریخ و محل برگزاری پلنوم شانزدهم حزب می‌پردازد و با قید جزئیات آن و نقل قسمت‌هایی از گزارش هیئت اجرائیه که توسط خودش تهیه و ارائه شده بود، ماجرای این پلنوم را در بیش از چهار صفحه توضیح می‌دهد. قبلاً گفته بودیم که یکی از کادرهای سابق حزب توده، در یکی از جزوات هفتگانه خود، با دقت و وسواس عجیبی نوشته که پلنوم شانزدهم کمیته مرکزی حزب توده «فقط روی کاغذ تشکیل شد» به همین کادر سابق می‌افزاید که «اسناد آن به تمامی تنظیم شده یک نفر است. تصادفی نیست که متن گزارش هیئت اجرائیه حزب به پلنوم شانزدهم به شکلی باورنکردنی با انشای پیشنهاد پلنوم برای تشکیل جبهه متحد خلق و با انشای نامه سرگشاده مندرج در ضمیمه مردم شماره ۲۱ و بالحن همه پرسش و پاسخ‌ها، یکی در آمده است»^۱ و پرسش و پاسخ‌ها که هم معلوم است که کار کیست.

نویسنده جزوه‌های مذکور می‌گوید «برای همیشه در تاریخ احزاب کمونیست و کارگری، پلنوم شانزدهم حزب توده ایران به افتخار اسرارآمیزترین و مجهول‌ترین پلنوم‌های برگزار شده در جهان ثبت خواهد شد»^۲ بالاخره پس از محاسباتی به این نتیجه می‌رسد که «معلوم می‌شود از شروع گزارش نویسی هیئت اجرائیه، تا دعوت و برگزاری کامل جلسات پلنوم در اروپا، صدور قطعنامه‌ها و اسناد دیگر و ارسال آن به ایران و رسیدن آن به دست حروفچین چاپخانه، فقط چهار روز وقت صرف شده است!!!»^۳ ثمره اولین لحظات رهبری کیانوری این است که برخلاف ادعاهای قبلی او مبنی بر مخالفت‌های اسکندری با جنبش مذهبیون و موافقت خود با آنها، طبق گزارش خبرگزاری فرانسه از پاریس «کمیته مرکزی حزب توده ایران از اقدامات برخی گروه‌های مذهبی در ایران که می‌کوشند جلوی تبلیغات گروه‌های دموکراتیک دیگر را بگیرند

۱- ناریا، آیا حزب توده ایران حزب تراز نوین طبقه کارگر ایران می‌تواند باشد؟ سومین خطاب...، آذرماه

۱۳۵۹، ص ۸۷

۲- منبع پیشین، ص ۷۳

۳- همان، ص ۷۸

انتقاد کرد... در اعلامیه همچنین گفته می‌شود که در کنار رفتار ضد دموکراتیک برخی محافل مذهبی، بعضی رزمندگان چپی خونسردی خود را از دست داده، روش‌های افراطی به کار می‌برند... در جریان جلسه سه روز اخیر شورای اجرایی کمیته مرکزی ایرج اسکندری از دبیر کلی حزب برکنار و کیانوری به جایش انتخاب شده است»^۱

کیانوری در اهمیت این تغییر رهبری یعنی انتصاب خود به جای اسکندری می‌گوید «مواضع جدید ما در مطبوعات انعکاس یافت و در محافل غربی تا بدان حد مهم تلقی شد که مجله معتبر نیوزویک مصاحبه‌ای با من انجام داد»^۲ اولاً به جای کیانوری هر کس دیگری دبیر اول می‌شد، این‌گونه مصاحبه‌های ژورنالیستی برای جلب نظر خواننده انجام می‌شد. ثانیاً چون مصاحبه مذکور با کیانوری انجام گرفته، مجله نیوزویک «معتبر» می‌شود. ولی اگر نمودباله یکی از مخالفین مصاحبه‌ای با این مجله می‌کرد، هم خودش عامل پست امپریالیسم بود و هم مجله نیوزویک آلتی در دست سازمان‌های جاسوسی امپریالیسم به حساب می‌آمد.

کیانوری هم تاریخ تشکیل پلنوم شانزدهم و هم تاریخ نشر اولین شماره روزنامه مردم را تنها به قید ماه و سال، اسفند ۱۳۵۷، نوشته و از ذکر روز تشکیل اولی و روز انتشار دومی طفره رفته است. روز انتشار اولین شماره علنی مردم در بعد از انقلاب طبق اعلام ناریا ۲۳ اسفند ۱۳۵۷ است^۳ ولی روز تشکیل پلنوم شانزدهم را ما هم هرچه جستجو کردیم نیافتیم و گمان نمی‌کنیم خود کیانوری نیز دقیقاً آن را بداند!

۴۶۷- عوامل اطلاعات و امنیت شوروی

مجدداً می‌رسیم به بحث در اطراف مطالبی که ولادیمیر کوزیچکین در خاطرات خود از کیانوری نوشته است. کیانوری «ادعاهای کوزیچکین [را] کذب محض و مزخرف» می‌داند، بدون اینکه کمترین سند یا حرف منطقی برای رد اظهارات

۱- کیهان، شماره ۱۰۶۲۳، مورخ ۸ بهمن ۱۳۵۷، نقل از همان منبع، ص ۷۱

۲- کیانوری، خاطرات، ص ۵۰۲

۳- ناریا، سومین خطاب، صص ۷۳ و ۷۸

کوزیچکین ارائه دهد. تکذیب خشک و خالی به هیچ وجه کافی نیست. اگر کوزیچکین در مورد پول گرفتن کیانوری دروغ گفته باشد، دلیلی ندارد که درباره «دوره کارآموزی ویژه کیانوری»^۱ در شعبه بین الملل کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی- آن هم در دیماه ۱۳۵۷ که خوردند مسئولیت‌های جدید کیانوری است- نیز «مزخرف» گفته باشد. آخر کوزیچکین چه خصومت شخصی با کیانوری داشته و از این «کذب محض و مزخرف» گویی چه نفعی عایدش می‌شده است؟

کیانوری از دروغ گفتن فرضی کوزیچکین به نفع درستی کل خاطرات خود استفاده می‌کند و بایک تیر چند نشان می‌زند: «امیدوارم صورت مذاکرات پاناماریف با نمایندگان احزاب کمونیست جهان توسط آقای یلتسین و اربابان انگلیسی‌اش روشن شود»^۲ اگر در یک مورد ثابت شود که کوزیچکین در یکی از اظهاراتش نسبت به کیانوری دروغ گفته است دلیلی بر صحت تمام گفته‌های کیانوری در خاطراتش نیست، و دیدیم که کمتر مورد درستی در این خاطرات وجود دارد.

بالاخره مصاحبه کننده در پایان این مبحث راجع به یکی از آخرین سفرهای کیانوری در بعد از انقلاب به مسکو می‌پرسد «شما در این سفر با حیدرعلی اوف و ژنرال دولین نیز ملاقات کردید؟» کیانوری جواب می‌دهد «در این سفر با علی اوف ملاقات نداشتم» یعنی با ژنرال دولین ملاقات داشته است. کیانوری چه احتیاجی داشت که بعد از انقلاب با یکی از عوامل مهم امنیت ارتش شوروی دیدار کند؟ مگر آنکه بپذیریم برای اخذ دستورات اطلاعاتی، از جمله (و به ویژه) موضوع جاسوسی در اطراف هواپیمای جنگی اف-۱۴ بوده است.

۴۶۸- راز انتصاب آخرین دبیر اول

کیانوری در ۱۹ صفحه، ضمن تجلیل‌های پایان‌ناپذیر از یکی از نردبان‌های ترقی خود آقای حیدرعلی اوف، تلاش عجیبی کرده تا اولاً حقانیت راه و مظلومیت خود را

۱- کیانوری، خاطرات، ص ۵۰۶

۲- همان منبع، ص ۵۰۷

ثابت کند و ثانیاً همه رقبا را بر زمین فروکوبد. هر چند او در اولی موفقیتی به دست نیاورد. ولی در دومی به نظر می‌رسد که کاملاً موفق بوده است. اما نگارنده از خوانندگان گرامی اجازه می‌خواهد در پایان این فصل، جای هرگونه جوابگویی بیشتر به چند مبحث اخیر، ترجیحاً از نوشته‌های شورانگیز بابک امیرخسروی در این موارد استفاده کند. او خود روزگاری از رهبران برجسته حزب توده بود و به خوبی با روحیات کیانوری و زیر و بم‌های آن حزب شناخت دارد. البته خوانندگان درد آشنا از نقد و نظر امیرخسروی اطلاع دارند ولی بدنیست به این بهانه یک بار دیگر بخش‌هایی از آن را مرور فرمایند، و اگر نقل قول مفصل است، می‌بخشند. در انتهای بخش پایانی این دفتر باز هم به جواب‌های امیرخسروی می‌رسیم:

محال بود بدون دخالت خشن شوروی در آستانه انقلاب بهمن، با وجود چهره‌های سیاسی برجسته‌ای مانند ایرج اسکندری دبیر اول حزب و مخالفان مهم دیگر، فردی با ویژگی‌های کیانوری به دبیر اولی حزب توده ایران دست یابد. اگر پلنوم ۱۶ در موعد مقرر، یعنی یکی دو ماه زودتر تشکیل می‌شد، کیانوری از گود خارج شده بود. خود کیانوری در خاطراتش اشاره‌گذاری دارد (صفحه ۴۹۰) [منظور، خطاب مهدی کیهان به کیانوری است: در پلنوم آینده نشانت خواهیم داد]... مسلم آن است که مقامات حزب کمونیست آلمان دموکراتیک به اسکندری فشار می‌آورند تا از اختیارات دبیر اولی خود برای کنار گذاشتن کیانوری استفاده کند، اما او زیر بار نمی‌رفت. یادآوری این نکته در شناخت کیانوری ضرورت دارد که وی در رهبری حزب به عنوان یک فرد ماجراجو، بلانکیست (توطئه‌گر)، دیکتاتورمنش، خشن، تک‌رو، ناسازگار با جمع، انگشت‌نما بود. در پلنوم چهارم... قاطبه کادرها... با تصمیم کمیته مرکزی در خودداری از سپردن کارهای تشکیلاتی به او، درست به خاطر همین نقطه ضعف‌ها مخالفتی نداشتند. کیانوری در خاطرات خود علت کوتاه کردن دست وی از کارهای تشکیلاتی را پنهان می‌کند...

تازه در می‌یابیم که ایشان از سال‌ها پیش از انقلاب، لااقل از زمانی که ژنرال دولین برای کسب اطلاعات جاسوسی پیرامون مشخصات هواپیمای اف ۱۴ به او ماموریت می‌دهد (صفحه ۵۴۴) او مشتاقانه می‌پذیرد... به گواهی «خاطرات» این رابطه‌ها و ماموریت‌ها قبلاً نیز وجود داشته‌اند. بعد نیز در ایران، کیانوری یک دستگاه نسبتاً عریض و طویل جاسوسی به راه انداخت که در تاریخ حزب بی‌سابقه بود. وی حتی در این اعتراف به گناه صادق نیست. زیرا طرف او حزب کمونیست اتحاد شوروی نبود، ژنرال دولین‌ها افسران امنیتی ارتش شوروی و کا.گ.ب. بودند... به همین علت در آستانه انقلاب به هر ترفندی دست زدند تا کیانوری را براریکه قدرت بنشانند. کیانوری می‌گوید «نیروی که از من حمایت می‌کرد، کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی بود که طی سال‌های کناره‌گیری من... به اشتباهات بزرگ رادمنش و عدم لیاقت اسکندری معتقد شده بود»... حقیقت آن است که علت انتصاب کیانوری نه اشتباهات رادمنش بود و نه عدم لیاقت اسکندری، دکتر رادمنش «تشکیلاتچی» به آن معنا که در احزاب لنینیستی زیرزمینی متداول است نبود... «عیب» رادمنش آن بود که با وجود اعتقاد راسخ به اتحاد شوروی که تا پایان عمر بدان وفادار ماند، فردی میهن‌دوست و انسانی شریف بود. اسکندری نیز «آپاراتچیک» نبود...

کیانوری رویدادها را مخدوش می‌کند و به صورت کاریکاتور درمی‌آورد تا مسئولیت واقعی شوروی و کامبخش را در ادامه این وضع نابسامان و بدبختی‌هایی که بر سر حزب توده آمد، پوشیده بدارد و از خودش قهرمان بسازد... شوروی‌ها نیازهای اطلاعاتی و جاسوسی خود را، در حدی که از یک حزب کوچک مهاجرنشین بر می‌آمد، همان‌گونه که کیانوری در خاطراتش شرح می‌دهد، مستقیماً به وی ارجاع می‌دادند. اما در آستانه انقلاب بهمن که بازگشت حزب توده به کشور به واقعیت

تبدیل می‌شد، دستگاه روبه فساد شوروی به فرد کاملاً مورد اعتماد و فرمانبر و درعین حال کاردان احتیاج داشت تا در راس حزب قرار بگیرد و سیاست و منافع و نیازهای وی را بی‌کم و کاست دنبال کند.

کیانوری برای چنین مأموریت و مسئولیتی مناسب‌ترین فرد بود و «حمایت کنندگان» کیانوری از مدتی پیش، روی او سرمایه گذاری کرده بودند. سیاست گذاران شوروی با تأخیر بسیار، تقریباً از آبان ۱۳۵۷ متوجه شدند که شاه رفتنی است... این تحلیل ساده انگارانه حاکم بود که هر جریان ضد امریکائی و «ضدامپریالیستی» به ناچار در اردوی شوروی و مدار آن قرار خواهد گرفت. کیانوری نیز با حرکت از این «تئوری» مبلغ مشی «پشتیبانی همه جانبه از خط امام خمینی در جنبش» شد (صفحه ۴۹۴) حال آنکه اسکندری تحلیل خود را داشت... بدین سان مقامات شوروی با شتاب و زیر پا گذاشتن همه موازین اخلاقی و حتی اساسنامه حزب توده ایران، با کارگردانی یک مهره سرسپرده دیگر (غلام یحیی) ترتیبات برانداختن اسکندری و دیراولی کیانوری را فراهم کردند... به جرئت می‌توان گفت که در تاریخ حزب توده ایران، هرگز دخالت شوروی در امور تشکیلاتی آن تا این حد خشن و گستاخانه نبود. این است علت واقعی روی کار آمدن کیانوری. حقیقت آن است که رادمش و اسکندری با همه احترام و اعتقادی که به شوروی داشتند، هرگز به این ننگ تن در نمی‌دادند که برای دستگاه‌های امنیتی و نظامی شوروی جاسوسی کنند و سازمان مخفی و نظامی حزب را به شبکه جاسوسی مبدل سازند...

کیانوری هنوز افتخارش آن است که آپاراتچیک‌های حزب کمونیست شوروی حامیان او بوده و او را بر رادمش و اسکندری ترجیح داده‌اند! انتظار حداقل ما این بود که کیانوری، اگر هم خود را شایسته‌تر از دیگران می‌داند، لااقل در خاطرات خود... این اصل را می‌پذیرفت که وی می‌بایست مشروعیت خود را از حزب توده باز می‌یافت نه [از]

حزب کمونیست شوروی و حامیان کا.گ.ب. خویش.^۱

با وجود کلامی زیبا و اطلاعاتی که امیرخسروی ارائه می‌دهد، نظریات مانسبت به افراد، باتمام دیدگاه‌های او یکی نیست (و طبیعی است که یکی هم نباشد) هر چند رادمش و اسکندری از نظر ویژگی‌های فردی و اجتماعی و حزبی و غیره به هیچ وجه با کیانوری قابل قیاس نیستند ولی باید گفت آنها نیز آگاهانه در این راه قدم گذاشتند و کیانوری سال‌ها اعمال جاسوسی را از کنار گوش آنها به نفع شوروی می‌گذارند؛ بدون اینکه با واکنش جدی و قطعی آنان رو به رو گردد. و اگر سنبه روس‌ها را خیلی پرزور می‌دیدند، باید از مدت‌ها قبل کنار می‌کشیدند... غیر از این توضیح، روانیست یک کلمه دیگر بر گفته‌های امیرخسروی افزود.

۱- بابک امیرخسروی «نقدی بر خاطرات آقای کیانوری» اطلاعات ضمیمه، پنجشنبه ۳۱ تیر و شنبه ۲ مرداد ۱۳۷۲، کلیه تأکیدها از نگارنده است

بخش هفتم

بازگشت به ایران ۱۳۵۸-۱۳۶۱

(فاطرات، صفحات ۵۰۹ - ۵۶۳)

فصل اول

تصفیه حساب شخصی با آخرین همکاران حزبی

مدخل

در آخرین بخش از خاطرات، ضمن تشریح کار و فعالیت حزبی بعد از انقلاب، مصاحبه کننده و کیانوری فرصتی پیدا می کنند تا راجع به بعضی شخصیت های مطرح در رهبری جدید و کادرها قضاوت و بحث های نه چندان تازه ای را به میان بکشند که از جانب کیانوری در حکم آخرین تصفیه حساب هاست. ما در فصل اول این بخش به اهم این اظهار نظر ها اشاراتی می نمایم.

۴۶۹- یک مصاحبه معمولی با نتایج جنجالی

چون کیانوری تکرار کرده است، ناچار ما هم جواب می گوئیم: در سال ۱۳۵۸ اسکندری مصاحبه مفصلی با مجله تهران مصور^۱ می نماید که تقریباً به صورتی ملایم و با ملاحظه ای انتقادات کم رنگی نسبت به مسائل وابستگی حزب، باند بازی، اختلافات درونی و اشتباهات رهبری حزب در گذشته و حال کرده است. حرف های اسکندری در

۱- تهران مصور، شماره ۲۱، مورخ ۲۵ خرداد و شماره ۲۲، مورخ اول تیر ۱۳۵۸

این مصاحبه با تاجیک رسمی حزب توده در قبال انقلاب هماهنگ نیست. حزب توده مانند همه کمونیست‌ها نسبت به دموکراسی بی‌اعتقاد است و برای پیشرفت و توسعه اقتصادی، استبداد را لازم می‌شمارد و مخصوصاً به دموکراسی‌های غربی با دید نامساعدی می‌نگرد. اسکندری در مقابل این اعتقاد کلاسیک نیز می‌ایستد و حاکمیت مردم و مبارزات ضد استعماری را در روی یک سکه می‌داند.

اما این مصاحبه، هنگامی که تهران مصور سعی می‌کند اسکندری را در روی کیانوری قرار دهد، رهبری مسلط حزب توده یعنی باند کیانوری را به حالت انفجاری در می‌آورد. نتیجه اینکه، بعد از انتشار قسمت اول مصاحبه، اسکندری را محاصره و عاصی می‌کنند و بنا به توضیحات بعدی تهران مصور «پس از یک جلسه محاکمه گونه حزبی پر جوش و خروش، آنچنان اسکندری را به جان آورده‌اند که او به هر آن کس که می‌توانست متوسل شد که قسمت دوم مصاحبه‌اش چاپ نشود»^۱ معلوم می‌شود که کیانوری او را کلافه کرده است. ولی تهران مصوری‌ها اطمینان داشتند که این کار خود اسکندری نیست.^۲ توده‌ای‌ها می‌گویند اسکندری گفته که این مصاحبه را تحریف کرده‌اند. در این میان روزنامه مردم علمداری می‌کند و به پای تهران مصور می‌پیچد. تهران مصور هم جواب متقابل می‌دهد و جنگ مغلوبه می‌شود.

به ادعای تهران مصور «ناچار» این مجله بقیه مصاحبه اسکندری را که از نوار پیاده نکرده بود، پیاده و چاپ می‌کند. اما قبل از اینکه آخرین حرف‌های اسکندری منتشر شود، حزب توده نگران و دستپاچه و اکنش نشان می‌دهد و هیئت سیاسی کمیته مرکزی قطعنامه صادر می‌کند. روزنامه مردم در چهارم تیرماه مصاحبه‌ای با «رفیق ایرج اسکندری» ترتیب می‌دهد که مصاحبه او با تهران مصور را خنثی کند. سئوالات همه اطراف وابستگی، اختلافات، فراقسیونیسیم، توقع شوروی در امتیاز نفت شمال، روش حزب توده در زمان ملی شدن نفت و خلاصه هر آن چیزی است که حزب توده را یک حزب آبرومند، با سابقه‌ای درخشان، و تهران مصور را بی‌آبرو نشان دهد.

۱- تهران مصور، شماره ۲۴، مورخ ۱۵ تیر ۱۳۵۸

۲- همانجا

ظرف ۱۰ روز حلقه محاصره کیانوری و شرکا به دور اسکندری آنچنان تنگ می‌شود که به کلی عقب‌گرد می‌کند و اظهارات خود با تهران مصور را یکی پس از دیگری، در مصاحبه با روزنامه مردم پس می‌گیرد. تکذیبی که دیگر بی‌فایده است و تیر از چله کمان رها شده.

رفتار کیانوری پس از مصاحبه اسکندری بسیار خشن، بی‌رحمانه و غضب‌آلود است بطوری که مصاحبه تسلیم طلبانه اسکندری با مردم هم افاقه نمی‌کند و کیانوری را از آتش خشم و انتقام دور نگاه نمی‌دارد. حتی می‌خواستند اسکندری را موقع ورود به ساختمان حزب راه‌نهند و ترتیبی داده بودند که اسکندری را در یک موقع مناسب بگیرند و کتک بزنند و با «اهانت» بیرون بیندازند. کیانوری در خاطرات خود به این موارد اشارات صریحی در صفحه ۵۱۴ کرده است. او ضمن نشان دادن موقعیت بسیار بد و باریک اسکندری می‌خواهد نهایت رأفت خود را هم به نمایش بگذارد و مدعی است که نهایت کوشش خود را به کار گرفته بود تا از هیجان کادرهای عصبانی تهران و شهرستان‌ها بکاهد؛ «من هر چه آنها را نصیحت می‌کردم فایده‌ای نداشت. من دیدم که چاره‌ای نیست و با این وضع دیگر اسکندری نمی‌تواند در تهران بماند» در حالی که خود او بیش از همه مایل بود اسکندری را به کلی از گود خارج سازد. حتی در آن زمان شایعه‌ای بر سر زبان‌ها افتاده بود که «کیانوری می‌خواهد با دست‌های خودش اسکندری را خفه کند» ما اکنون قادر نیستیم صحت یا سقم این شایعه را تکذیب کنیم. خلاصه اسکندری از ترس انتقامجویی رهبری حاکم در حزب توده و از وحشت دسیسه‌چینی‌های کیانوری فرار کرد و جانش را به در برد. اگر کیانوری می‌گفت «من هر چه کادرهای عصبانی را [تحریک] می‌کردم» که اسکندری را کتک بزنند و «فایده‌ای نداشت»، به واقعیت خیلی نزدیکتر بود.

۴۷۰- قصاص این افتضاح بزرگ!

اینک ببینیم کیانوری در خاطرات خود چگونه از اسکندری انتقام می‌گیرد و برای اینکه ثابت کند مصاحبه او با تهران مصور «افتضاح بزرگ» بوده، چطور طرف‌های

خود را به لجن می کشد:

بالاخره کار او به افتضاح بزرگ یعنی مصاحبه با تهران مصور- منفورترین و مبتذل ترین مجله ضد انقلابی- کشید. همه می دانند و بیش از همه خود اسکندری می دانست که تهران مصوریکی از فاسدترین نشریات وابسته به انگلیس و آمریکا [و شدیداً ضد شوروی] بود... در دوران شاه نیز تهران مصور فاسدترین نشریه مدافع دربار بود.

اولاً- تهران مصور هر چه بود بدتر از سایر هفتگی های آن زمان و دوران شاه (از قبیل اطلاعات بانوان، زن روز، اطلاعات هفتگی، جوانان امروز، اطلاعات دختران و پسران، این هفته و غیره) نبود. ثانیاً- لابد به همین دلائل بود که احمد دهقان مدیر تهران مصور را کشتند.

بعد، نشانی سرراست تر بانی مصاحبه را می دهد و مقصر را معرفی می کند که آهای! یک ضد انقلابی را کشف کرده است و چگونگی حالت اسکندری را در موقع مصاحبه تشریح می کند. به این مکالمه در صفحه ۵۱۳ توجه کنیم:

کیانوری: در سال ۱۳۵۸ سر دبیر تهران مصور تهران توانسته بود به طریقی با اسکندری در حال نیمه مستی مصاحبه کند (از شیوه صحبت کردن اسکندری در مصاحبه معلوم بود که نیمه مست است)
مصاحبه کننده: از چه طریقی؟

کیانوری: اطلاعی ندارم. ولی پیرامون اسکندری همیشه افراد مشکوک بودند.

ملاحظه می شود که از آن «طریق، اطلاعی» ندارد ولی دلیل قاطع او بر حالت نیمه مستی اسکندری این است که «پیرامون او همیشه افراد مشکوک بودند!» مسلماً از نظر کیانوری اگر اسکندری نیمه مست هم نبود، عیب های دیگری در آن لحظه پیدا می کرد، مثلاً خُل بود، دیوانه شده بود و یا مریض بود... اما این «افراد مشکوک» عبارت بودند از یک نفر تا قبل از انقلاب یعنی شهناز اعلامی، و یک نفر دیگر بعد از انقلاب در ایران یعنی دخترش که از زن دیگری داشت و آن زن را «شاید در جوانی مثلاً صیغه ای گرفته

بود» هیچ وقت هم این دو فرد با هم در پیرامون اسکندری نبوده‌اند که بشوند «افراد»... او انواع عیوب را در اسکندری کشف می‌کند و اگر این اتهامات نگرفت و نجسبید، سراغ زن «دیگرش» می‌رود که «صیغه‌ای» بوده و در عین حال نمی‌گوید این زن، زن اول یا چندمش بوده تا او را صریحاً به داشتن روابط با زنان متعدد متهم کرده باشد، چون نشانه قابل قبولی در دست ندارد. اگر این هم نگرفت، دختر اسکندری که هست: «این دختر در ایران زندگی مرفهی داشت و منشی مخصوص یکی از وزارتخانه‌ها بود» ولی ظاهراً نمی‌داند که هیچ وزارتخانه‌ای «منشی مخصوص» نداشت، ولی وزیر داشت. و تازه نمی‌گوید کدام وزارتخانه؟ این دختر که در خاطرات کیانوری فاقد اسم کوچک است ساواکی از آب درمی‌آید و بنابراین در خانه ایرج زندگی می‌کرد. هر چه «به ایرج تذکر دادیم و گفتیم این خانم دارای این سوابق است، او گفت نه، من پدرش هستم و به او اطمینان دارم» او هیچ نشانه‌ای از این خانم جز اینکه دختر اسکندری بود، نمی‌دهد و بدین وسیله راه تحقیق بر ساواکی بودنش بسته می‌شود.

کیانوری برای اینکه هر چه بیشتر از وزن اسکندری کم کند و به اصطلاح حکم قصاص جاری سازد، مصاحبه‌کننده با او را نیز تحقیر می‌کند و وی را در عالم روزنامه‌نگاری با ابوالحسن عمیدی نوری مقایسه می‌نماید و می‌گوید عمیدی نوری هم «مدافع شاه بود ولی برای خودش شخصیتی داشت»!

۴۷۱- آیا ایرج زار زاز گریه کرد؟

کیانوری می‌گوید «دوستان ما» شدیداً انتقاد کردند که بعد از مصاحبه اسکندری با تهران مصور «چرا ایرج را از حزب اخراج نکردیم و تا این حد از او جانبداری کردیم»! اخراج کسی با سوابق چهل و چند ساله در کمونیسم که زمانی هفت سال دبیر کل و از معروف‌ترین چهره‌های حزب توده بود، به این سادگی و آسانی که کیانوری می‌گوید نیست. علاوه بر طی مراحل پیچیده، شوروی نیز باید حتماً موافقت می‌کرد. با این همه، می‌رساند که یک اظهار نظر شخصی و انتقاد از حزب چه عواقب دردناکی می‌تواند داشته باشد.

بعد می‌گوید «می‌قصد انتقامجویی نداشتم و چنین برخوردی را ناجوانمردانه می‌دانستم» این ادعا نیز غیر از بعضی از افراد خانواده و تنی چند از حواریون کیانوری برای هیچ کس دیگر که کیانوری را می‌شناسد، راحت قابل قبول نیست. از این گذشته، ثابت می‌کند که جملات «چرا اسکندری را اخراج نکردیم» و «تا این حد از او جانبداری کردیم» افعال بی‌ربطی بیش نیستند و همه چیز البته بعد از اجازه روس‌ها به تصمیم شخصی شخص کیانوری بستگی داشت. این طور که کیانوری ادعا می‌کند، بر اخراج اسکندری تصمیم جمعی - و نه فردی - حاکم بود که چرا «اخراج نکردیم و جانبداری کردیم» اما جمله بعدی او که می‌گوید «ولی من قصد انتقامجویی نداشتم» تفهیم می‌کند که آخرین حرف‌ها را او می‌زده و آخرین تصمیمات، قائم بر اراده او بوده که بنا به محظوراتی نتوانسته عملی کند. و الا کیانوری در عدم گذشت و انتقامجویی سوابق ممتدی دارد. اگر به میل کیانوری تنها بستگی داشت یعنی از جانب روس‌ها مجاز بود، قطعاً بلافاصله پس از انتشار آن مصاحبه، اسکندری را با خفت و خواری از حزب و تهران و مملکت اخراج می‌کرد؛ البته اگر قبلاً او را «خفه» نکرده بود!

باری، کیانوری که برای سومین بار در خاطراتش موضوع این مصاحبه را تجدید مطلع کرده است، پس از ذکر مشکلات ماندن اسکندری در ایران و بی‌فایده‌گی نصایح او به کادرهای عصبانی، می‌نویسد:

من به دیدن او رفتم. وقتی که از در خانه‌اش وارد شدم، ایرج - که روی صندلی نشسته بود - زار زار شروع کرد به گریه و گفت: کیا! من نمی‌دانم چرا این کار غلط را کردم، تو مرا ببخش! من گفتم: رفیق اسکندری! این مسائلی است که گذشته و دیگر کاریش نمی‌شود کرد ولی امیدوارم که در آینده تکرار نشود. شما باید از ایران بروی و... ترجمه کاپیتالی را تمام بکنی.

و این چنین بود که عواطف انسان دوستانه و مهربانی کیانوری جوشید و شکوفا شد! ولی ایکاش اسکندری بعد از آن حرکت تقریباً درست در مصاحبه با تهران مصور، به این کار کاملاً غلط در مصاحبه با مردم تن در نمی‌داد. اسکندری با شناختی که از کیانوری داشت، اگر خود دارای ضعف شخصیتی نمی‌بود، باید این موقعیت را به هر

شکلی بود از او می‌گرفت تا کیانوری اکنون نتواند بنویسد که اسکندری به محض دیدن او «زار زار شروع به گریه کرد» و اگر کیانوری ذره‌ای «جوانمردی» داشت، گریه کردن رفیق چندین ساله‌ای را که در هر حال پیشکوت محسوب می‌شد (به فرض صحت ادعا) هرگز بازگو نمی‌کرد. البته، هیچ اعتمادی هم به قول کیانوری نمی‌باشد و معلوم نیست که اصلاً در آن موقعیت، ملاقاتی صورت گرفته باشد. چون کیانوری خاطراتش را بعد از فوت اسکندری نوشته است.

اسکندری نیز بی‌تقصیر نبود و نقطه ضعف‌هایی از خود بروز داد. اگر در پلنوم شانزدهم معزول نمی‌گشت، هیچ معلوم نبود که همان راه و روش کیانوری را در پیش بگیرد (این موضوع از مفاد نامه‌ای که برای برژنف نوشت آشکار می‌گردد) و در این صورت، آن مصاحبه‌ها با تهران مصور و مردم و جنجال ناشی از آن اتفاق نمی‌افتاد. بعد از این ماجراها، تازه آن نامه حقیقانه را در مهر ۱۳۶۰ به کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی نوشت و از شوروی هاتفاضی مداخله در امور تشکیلاتی حزب توده برای تغییر رهبری حزب به سود خود و حذف رقیب را نمود. او حتی ضمن خاطراتش که در آخرین سال‌های حیات خود تقریر می‌کرد، به خاطر بزرگ کردن خود و دفاع از شوروی و حزب توده آن داستان جعلی را ساخت که به منظور آزادی زندانیان سیاسی بعد از شهریور ۱۳۲۰ به اداره بازرگانی شوروی در پامناز تهران رفته بوده است! و غیره و غیره... بنابراین ضمن اینکه اسکندری نیز آنطور که باید قابل دفاع نیست، با کیانوری هم اصلاً و ابداً قابل مقایسه نمی‌باشد. فقط نظر ما نشان دادن واکنش‌های کیانوری به عنوان دایره مدار حزبی است که مدعی آزادیخواهی و دموکراتیسم بود.

در این میان تهران مصور هم «ناجوانمردی» را کامل کرد و بدون توجه به وضع نگران‌کننده‌ای که برای اسکندری پیش آورده بودند و علی‌رغم پیام‌های ملتسمانه او، قسمت دوم مصاحبه را منتشر کرد. تهران مصور نیز دیگ حلیم خود را به هم می‌زد تا مبادا در برابر توده‌ای‌ها و روزنامه مردم کم بیاورد. حال، مصاحبه‌کننده با اسکندری هر کس که می‌خواهد بوده باشد.

۴۷۲- دکتر حسین جودت

مصاحبه کننده مانند بعضی موارد گفتگو که در راستای تمایل نسبت به اظهارات کیانوری حرکت می کند، می پرسد «گفته می شود که جودت در زندگیش وابستگی مستقیم به کا.گ.ب داشته و حرکت های او چه در حزب و چه خارج از حزب بیشتر حرکت های شبه پلیسی بوده است؟» کیانوری با اغتنام از فرصتی که به او داده شده است در صفحه ۵۱۶ جواب می دهد:

واقعیت این است که این آدم از بدترین افراد حزب بود. جودت از روزی که وارد حزب شد جز چسبیدن و تملق گفتن به مقام مسلط و زورمند حزب کاری دیگر نداشت.

پس کارهای «شبه پلیسی» و مأموریت های «مستقیم کا.گ.ب.» را چه وقت انجام می داد؟! از مطایبه گذشته، باید بطور جدی از آقای کیانوری پرسید مگر خود کیانوری و اردشیر و کامبخش و رضا روستا و... غیر از جودت بودند، یا شیوه و رفتاری غیر از این داشتند؟ خود کیانوری این معنا را ابتدا تلویحاً و بعد حتی تصریحاً یادآوری و تأیید می کند. مصاحبه کننده می پرسد «در باره روابط او با کا.گ.ب. چه می دانید؟» کیانوری می گوید:

اطلاع دقیقی ندارم. ولی این احتمال را می توان داد که او [جودت] ارتباطاتی داشته و به شوروی ها گزارش می داده است. این کاملاً طبیعی است. او مسئول سازمان حزب ما در کشورهای سوسیالیستی بود. در هر کشوری برای کنترل مهاجرین خارجی و جلوگیری از نفوذ جاسوسان خارجی، نیروهای امنیتی در میان آنها عواملی را پیدا می کنند. در همه جا چنین است. از این نظر، این رابطه طبیعی است و من نمی توانم آن را محکوم کنم. ولی اینکه چه ارتباطات دیگری داشته، اطلاع ندارم و چون اطلاع ندارم نمی توانم بی انصافی کنم. [تاکیدها از ماست]

بعد از آن تأیید صریح و این اطلاعات دقیق، تازه کیانوری نمی تواند «بی انصافی» کند. البته خود کیانوری می داند که «در همه جا» این طور نیست، فقط در کشورهای

سوسیالیستی، مابین احزاب کمونیست این طور بود. جالب این است که او «وابستگی مستقیم به کا.گ.ب.» و «حرکت‌های شبه پلیسی» جودت را نمی‌تواند محکوم کند و اگر جودت را در این رابطه محکوم کند، در واقع خود را بیشتر لو داده است. زیرا این سؤال باقی ماند که با توجه به اینکه از زمان مسئولیت در شعبه تشکیلات کل، کیانوری مسئول کارهای حزب در اروپای غربی و ایران و «کشورهای سوسیالیستی» بوده است، این وظائف جودت را چه کسی انجام می‌داد؟!

۴۷۳- ناصر بنا کننده

گفتیم که ناصر بنا کننده (پور پیرار) با نام مستعار «ناریا» طی هفت جزوه به عنوان «خطاب به سومین کنگره حزب توده ایران» این حزب را زیر سئوالات افشا کننده برده است. او این جزوات را در سال‌های ۶۰-۱۳۵۹ منتشر کرد و اسناد پلنوم چهارم وسیع کمیته مرکزی در مسکو (۱۳۳۶) را به بحث و موشکافی‌های دقیق کشیده است. ناریا تا قبل از فرو پاشی شوروی، سخت شوروی زده بود و در ابراز وفاداری او به این کشور تا آن زمان هیچ تردیدی نبود. او برای صحت اظهارات ایدئولوژیک خود در لابه‌لای این جزوه‌ها مرتب از لنین نقل قول می‌آورد... ناریا به درستی ایرادهای اصولی نسبت به رهبری حزب توده از قبل از کودتای ۲۸ مرداد، خصوصاً عملکردهای مستبدانه، بی‌رویه و غلط آن در بعد از انقلاب تا سال ۱۳۶۰ وارد می‌کند که کیانوری محال است بتواند تمام آنها را توجیه کند. ما به پاره‌ای اظهارات ناریا قبلاً اشاره کرده‌ایم. اینک فقط یک نمونه از انتقادات اصولی او را منعکس می‌کنیم:

ناریا می‌نویسد اگر به کارنامه رهبران حزب توده در ۳۰ گذشته رجوع کنیم می‌بینیم که برخلاف صراحت اساسنامه حزب، فقط یک کنفرانس، دو پلنوم وسیع (چهارم و هفتم) هیچ کنگره و ۱۳ پلنوم برگزار کرده‌اند. حتی شاه قانون اساسی کشور را آنقدر که رهبران حزب توده قانون اساسی حزبی (سانترالیسم دموکراتیک) را

نقض کرده‌اند، زیر پانمی گذاشت.^۱

از آن پس پور پیرار به بحث و استدلال علیه رهبری حزب توده پرداخت و مقاله تحقیقی - تطبیقی جالبی به نام «روشنفکران و عقب ماندگی از حرکت‌های شتابنده اجتماعی» نوشت که در کیهان هوایی اول فروردین ۱۳۶۹ منتشر شد. او این مقاله را در پاسخ به «گذری بر حاشیه عمر» نوشته مسعود بهنود که پس از درگذشت احسان طبری و تجلیل از او در مجله آدینه انتشار یافت نوشته است. پور پیرار در این جوابیه مروری گذرا بر بعضی آثار طبری دارد و پاره‌ای آنها را که به فاصله یکی دو سال قبل از انقلاب نوشته شده و بعد از انقلاب با تغییراتی تجدید چاپ گردیده‌اند، به قیاسی تطبیقی می‌گذارد که از نظر نگارنده جالب و محققانه است. او در مقایسه این دو چاپ در همین آثار نشان می‌دهد که نگرش طبری به مقوله مذهب تا قبل از انقلاب از ذهنیت مارکسیستی او سرچشمه می‌گیرد. اما در تجدید چاپ این آثار بعد از انقلاب، عباراتی را که با مذهب معارضه داشته‌اند (با وجود هیچ تغییری در ذهنیت خود) وسیله حذف و اضافه و حاشیه تحریف کرده، معنای عبارات عوض نموده، و آنها را قابل پسند رژیم انقلابی ایران و عقیده‌مندان به اسلام گردانیده است. پور پیرار این دوگانگی طبری را مربوط به عوامل مصلحت‌گرایی و تقلب می‌داند. به همین دلیل از دو سو خوب می‌خورد. یکی از طرف آقای بهنود در مقاله «هنوز درگیر چپ و راست» که در کیهان هوایی شماره ۸۹۲، مرداد ۱۳۶۹ منتشر شد، دیگری از سوی شخص ثالثی به نام آقای عبدالله شهبازی مرید متعصب و جزم اندیش مرحوم طبری در مقاله «طبری تبلور اندیشه چپ از پیدایی و اعتلا تا بحران و فروپاشی» ایضا منتشره در کیهان هوایی، مورخ ۱۵ فروردین ۱۳۶۹.^۲ اسم مقاله نیز مبین محتوای آن است.

پور پیرار مقدار کمی در مقاله مذکور و در حد وسیع‌تری ضمن جزوه‌ها هفتگانه خود به افشای ماهیت واقعی آقای کیانوری پرداخته است؛ واقعیت‌هایی که بسیار

۱- ناریا، چهارمین خطاب به سومین کنگره... ۱۳۵۹، ص ۶۵

۲- منبع نگارنده در مورد هر چهار مقاله این کتاب است: مسعود بهنود، حرف دیگر، مجموعه مقالات ۲

ملموس هستند. پس ناچار در کنار سایر مخالفان و مثل همه موارد مشابه، ناصر بناکننده (پورپیرار) نیز باید به انواع ضعف و فساد و دزدی و ارتباط با بیگانگان آلوده گردد. این توضیح ضرور است که امکان دارد بعضی اتهامات وارده بر بناکننده درست باشد. اما صحت فرضی این اتهامات، دلیل بر کذب همه اظهارات بناکننده (ناریا) در جزوات هفتگانه او نمی‌باشد و همچنین مقالة مقایسه تطبیقی او را درباره بعضی رهبران حزب توده نیز نمی‌توان به هیچ وجه نادیده گرفت. به هر حال، منظور نگارنده «ماقال» است نه «من قال»

در برابر پرسش مصاحبه کننده، کیانوری می‌گوید:

ناصر بناکننده که «پورپیرار» امضا می‌کرد، پس از اخراجش از حزب در سال ۱۳۵۸ به علت خوردن پول حزب و کلاهبرداری از شرکایش در انتشارات «نیل» و بالا کشیدن حق التالیف آقای محمود اعتمادزاده (به آذین) با نام مستعار ناریا به انتشار جزوه‌هایی علیه حزب و بدگویی به شخص من که دستور اخراج او را داده بودم پرداخت.^۱

ما از قضایای کلاهبرداری از شرکا و بالا کشیدن حق التالیف دیگران هیچ اطلاعی نداریم و نمی‌توانیم به دقت تعیین کنیم که اول بناکننده احتمالاً کلاهبرداری کرد و بالتبع از حزب اخراج شد و سپس نسبت به کیانوری بدگویی کرد، یا بدو او از کیانوری «بدگویی» کرد و بعد به علت انتقامجویی کیانوری و به دستور شخص او اخراج گردید؟ ولی البته متوجه ظرائف فریبکارانه کیانوری هستیم. او می‌خواهد بگوید چون «من... دستور اخراج او را داده بودم» بناکننده آن بدگویی‌ها را نوشت و لذا این حرف‌ها واکنش انتقامجویانه او بود! ضمناً این سؤال هم باقی است که در یک حزب بزرگ تراز نوین، چگونه همه تصمیمات را دیر اول یک نفره می‌گیرد و دستور اخراج اعضا را صادر می‌کند؟!

از «دروغ‌های شاخدار» کیانوری که تا به حال دیدیم، هیچ بعید نیست که بناکننده

را به سبب حقگویی اخراج کرده باشد؛ یا اساساً این هم دروغ باشد و بناکننده از حزب اخراج هم نشده باشد؟ مهم این است که کیانوری نسبت به بدگویی ناریا درباره خودش در آن جزوه‌ها اعتراف کرده است. همین برای انتقامجویی کیانوری کافی است و بنابراین به بهانه کلاهبرداری، با چاشنی انتقامی شدید عمل می‌کند. دزد و کلاهبردار را می‌توان تحویل پلیس انتظامی داد که آنها هم به مقامات قضائی بسپارید و مجازات خود را ببیند. از حزب هم که کیانوری (یابعد یا قبل از آن حوادث) می‌گوید اخراجش کرده بود. پس بناکننده از نظر حزبی به حد کافی تنبیه شده بود. اما گویا حزب توده تحت نظارت شخصی رهبر کل، به نحو بسیار خشن‌تر و کوبنده‌تری اقدام کرد که با مجازات کلاهبرداری هیچ تناسبی نداشت:

ناصر بناکننده پس از مدتی به علت ارتباط با مامورین سیاسی بلغارستان توسط جمهوری اسلامی دستگیر و به زندان اوین فرستاده شد. او در دادگاه انقلاب ادعا کرده بود که همیشه مخالف حزب توده بوده است [بهترین دلیل انتقامجویی انمی دانم چه مدت محکوم و کی آزاد شد].^۱

اگر کسی به علت ارتباط با مامورین سیاسی خارجی گناهکار باشد، عده‌ای از رهبران حزب توده و مشخصاً آقای کیانوری هزار بار جرمشان سنگین‌تر است. زیرا بنا به اعتراف صریح در این خاطرات، دوروبری‌های او مانند مهدی پرتوی، فرج‌الله میزانی، حبیب‌الله فروغیان و گآگیک آوانسیان و خود او با سرویس اطلاعاتی ارتش شوروی (جی. آر. یو) ارتباطات نظامی و جاسوسی داشتند^۲ و با «مامورین سیاسی» سفارت شوروی نیز هیچ‌گاه ارتباطشان قطع نشد. بناکننده (اگر ارتباطی داشت و گیر افتاد) احتمالاً نه به علت آن اتهام، که تنها به خاطر انتقام شخصی لو رفت و بعد «آزاد شد» و الا حزب توده که رفقای «دوست داشتنی» را متهم نمی‌کند و بخصوص هیچ وقت آنها لو نمی‌دهد.

۱- کیانوری، خاطرات، ص ۵۱۷

۲- همان، ص ۵۴۵

۴۷۴-- پانوشتی بر مطروحه

نگارنده نیز به دلیل نوشتن کتاب *بیراهه*، پاسخ به *کژراهه احسان طبری* و بررسی پاره‌ای واقعیات تاریخی از ابراز فحش‌های آقایان مصون‌نمانده‌ام؛ منتها در مقاله اولی بارندی و اشارت، و در کلام دومی با صراحت و خشونت، آقای شهبازی میدانسی پیدا کرد تا به بهانه دفاع از طبری، بنده را مغرضانه زیر تلی از ناسزا و تهمت بگیرد. ایشان تمامی مخالفین طبری از قبیل مرا ضدانقلابی، وابسته به سازمان‌های مختلف جاسوسی انگلستان و آمریکا و ساواکی خوانده است. از نظر آقای شهبازی، آنان که کوچکترین انکاری نسبت به شخصیت علمی و ادبی و سیاسی یا فلسفی و یا اجتماعی طبری نشان داده‌اند «سردر آخور اتیجلس سرویس داشته‌اند!!» و چون از این طریق، به دیواره‌های نه‌چندان محکم اعتقادات آقای شهبازی در مورد طبری ترک وارد شده، بنابراین خلیل ملکی و نیروی سومی‌ها و ماهنامه *سوسیالیسم* و مجلات *علم زندگی* و *غیره* و *انورخامه‌ای* و این جانب، همه در خط وابستگی به غرب و محافل امنیتی آن بوده‌ایم! ولی البته واضح و مبرهن است که لابد «سردر آخور» کا.گ.ب. داشتن اصلاً و ابداً عیبی نیست! ایشان حتی رعایت ادب ظاهری را ننموده، علناً و صراحتاً به مخالفان عقیدتی طبری فحش و توهین و تحقیر رواداشته است. این همان کهنه درد استالینیست‌ها می‌باشد که «هرکس با ما نیست، نوکر جیره خوار امپریالیسم است» آیا هیچ راه سومی وجود ندارد که حتماً باید این یا آن بود؟ و هیچ کدام غیر از «خود» نبود؟ در این صورت آقای شهبازی شعار نه شرقی نه غربی را که به تبع طبری نسبت به آن عشق می‌ورزد چگونه توجیه می‌کند؟

یک واقعیت دیگر را سریعاً تکرار کنم و بگذرم: وقتی که آقای شهبازی علیه کتاب *بیراهه* این چنین جبهه‌گیری تند و عجولانه‌ای کرده بود، یعنی در سال ۱۳۶۹ که آن مقاله را می‌نوشت، هنوز سه سال دیگر تا انتشار *بیراهه* زمان باقی بود. این کتاب در اواخر تابستان ۱۳۷۲ منتشر گردید. حال چگونه از سه سال قبل ایشان می‌دانستند که چنین کتابی بعداً منتشر خواهد شد و از آن مهمتر *بیراهه* را بخوانند و به دقت نویسنده آن را فحشکاری کنند، برای خود بنده هم مسئله لاینحلی است!

۴۷۵- رفعت محمدزاده

سروان رفعت محمدزاده (مسعود اخگر) یکی از دو افسر نگهبانی بود که در حکومت رزم آرا در سال ۱۳۲۹ در تهیه مقدمات و فرار ۱۰ نفر از سران حزب توده خیلی کمک کرد و خود نیز با آنها رفت و سپس به شوروی گریخت (افسر نگهبان دیگر ستوان حسین قبادی بود) مصاحبه کننده می گوید «گفته می شود» که محمدزاده عضو کا.گ.ب. بود. کیانوری ضمن تعریف از سواد و شعور و صمیمیت او با برافروختگی جواب می دهد:

عضو کا.گ.ب. یعنی چه؟ کا.گ.ب. (کمیته امنیت دولتی اتحاد شوروی) یک سازمان شوروی بود و اعضای آن افسران شاغل در آن بودند. یک خارجی که نمی توانست عضو کا.گ.ب. باشد. اتفاقاً رفعت محمدزاده از افرادی بود که با همکاری با سرویس ها به شدت مخالف بود.^۱

عجیب است! کیانوری که جودت را در همین یکی دو صفحه قبل «وابسته مستقیم به کا.گ.ب.» دانسته بود، حالا در مورد محمدزاده به کلی منکر وابستگی خارجیان به آن سازمان می شود. این است مختصات ماهوی کیانوری که درباره مخالفان و موافقان، در یک مورد و با یک مدرک، دو حکم متضاد بیرون می کشد و بدین وسیله از خود چند چهره متفاوت نشان می دهد.

مسلم است که یک سازمان اطلاعاتی به مجموعه ای از عوامل احتیاج دارد، بطوری که هر سازمان اطلاعاتی بدون «عامل» و «خبرچین» عملاً فاقد کارایی می شود و به احتمال بسیار، علت وجودی خود را از دست می دهد. امثال کیانوری، اردشیر، کامبخش، روستا و جودت و میزانی و پرتوی و محمدزاده و دست کم همگی اعضای شعبه اطلاعات حزب بدون شک و تردید در حکم عامل های کا.گ.ب. بودند. بنابراین حتماً نمی بایست عضو رسمی کا.گ.ب. باشند تا جزء عاملین آن سازمان محسوب گردند. بعلاوه بعضی از این افراد، از خود روس ها روس تر بودند.

۴۷۶- احسان طبری

فرض کنیم شیوه برخورد مصاحبه کننده با کیانوری تا اینجا نسبتاً و تا حدودی بر بی طرفی استوار بوده است و او خواسته به سبک مصاحبه های متعارف، بدون جهت گیری خاص سوال های مختصری را طرح کند و جواب های مفصل بگیرد. او غیر از چند مورد مباحثه نظری و سلیقه ای از جواب آقای کیانوری - هر چه بوده اند - تقریباً گذشته و با او بطور نسبی و به درستی وارد مهاجّه نشده است. اما همین مصاحبه کننده وقتی به مبحث طبری می رسد، واکنش نشان می دهد و از صورت یک مصاحبه گر بی طرف علناً خارج می شود و به شکل یک بازجو یا باز پرس ظاهر می شود و یا بهتر، مصاحبه به مباحثه جدلی تبدیل می گردد. مصاحبه کننده متعصبانه به دفاع از طبری می پردازد و در برابر مذمت کیانوری از ضعف های طبری، گارد بسته و غیر قابل نفوذ می گیرد. اتفاقاً جواب های کیانوری در مورد طبری از کذب بسیار کمتر و منطق بیشتری برخوردار می باشد. ولی مصاحبه کننده از همان ابتدا که می گوید «آیا در مورد طبری بی انصافی نمی کنید» نشان می دهد از میان کلیه رهبران سابق و اخیر حزب توده، تنها نسبت به طبری گرایش بیش از حد، خشک اندیشانه و غیر قابل فهمی دارد. این گونه جبهه گیری های مصاحبه کننده در مقابل کیانوری و طرفداری او از طبری خواننده را به روابط مرید و مرادی طولانی و عمیقی هدایت می کند و نگارنده را به یاد همان «شخص ثالث» می اندازد که همین چند صفحه قبل (مبحث ۴۷۳) از او صحبت شد.

کیانوری از سواد و معلومات و حافظه قوی و زباندانی و اطلاع طبری از ادبیات فارسی و فلسفه غرب و شرق و اسلامی و غیره تمجید و تجلیل می کند و به این جهات نسبت به او احترام قائل می شود. ولی در همین جا (ص ۵۲۵) اضافه می کند «از لحاظ کارکتر شخصی، نظر طبری منوط به این بود که در آخرین ملاقات با چه کسی دیدار داشته» است. مصاحبه کننده عکس العمل نشان می دهد که «آیا در مورد صبری بی انصافی نمی کنید؟... طبری عموماً در مواضع جناح شما بود» اما بعد از آخرین جمله، مصاحبه کننده می فهمد که همین اظهار به مفهوم تأیید حرف کیانوری است و نشان از ضعف کاراکتر طبری دارد. به این جهت بلافاصله می افزاید «هر چند از نوعی میانه روی

و استقلال برخوردار بوده است. از این نظر، موضع گیری های طبری تا حدودی به نوشین شباهت دارد^۱ و این مقایسه ای جانبدارانه است که مصاحبه کننده در مورد هیچ یک دیگر از توده این های طرف بحث در مصاحبه ننموده است. کیانوری نیز مقایسه شخصیت نوشین با طبری را به درستی، غلط می داند و می گوید «بین اخلاق و روش طبری و نوشین یک اختلاف بنیادی وجود داشت. این دو از پایه با هم شباهتی نداشتند. نوشین فردی بود کاملاً مستقل و شجاع و در اظهار نظر خود از هیچ کس خرد نه برده ای نداشت. طبری درست برخلاف او همیشه، تزلزل داشت و می کوشید مناسباتش با همه خوب باشد» این عبارات کیانوری، درست مورد تأیید ما هم می باشد.

مصاحبه کننده که به هیچ نوعی متقاعد نمی شود، به زمین و زمان چنگ می اندازد تا شاید به نفع طبری حرفی یا مأخذی و مدرکی به دست دهد. بنابراین می گوید «اسکندری گفته که طبری از کیانوری [...] می ترسید. اگر کیانوری در جلسه ای حضور داشت طبری حاضر نبود حرف بزند»

اولاً مصاحبه کننده جمله اول اسکندری را ناقص نقل کرده، ثانیاً همین نیز دلیل بر تأیید حرف کیانوری و ضعف شخصیت طبری است. اسکندری هرگز نگفته «اگر کیانوری در جلسه ای حضور داشت طبری حاضر نبود حرف بزند» اسکندری بعد از جمله ای که مصاحبه کننده بطور نیمه کاره نقل کرده دقیقاً گفته است «حتی جلوی رادمنش هم چیزی نمی گفت که به او [یعنی کیانوری] بر بخورد»^۲ این ضعف کارا کتر طبری از ابتدای زندگی سیاسی تا حزب توده و در مهاجرت و سپس مراجعت به ایران، در همه جا دیده می شود. حتی خود طبری در کژراهه یک نمونه از آن را ذکر کرده که جای انکار باقی نمی گذارد. این جریان در هنگام عزیمت به محل پلنوم پانزدهم اتفاق می افتد. طبری برای شرکت خود در این پلنوم از کیانوری تقریباً اجازه مانندی می خواهد. ولی کیانوری «بالحنی خشک» به طبری گفته بود «ما در آنجا کار خاصی

۱- همان خاطرات، ص ۵۲۵ تأکید از ماست

۲- دو کلمه را حذف کرده است.

۳- یادمانده ها و یادداشت های پراکنده ایرج اسکندری، ص ۱۷۱

نداریم. لازم نیست بیایی!«^۱ چطور باید یک عضو رهبری، آن هم در شرائطی برتر و با سوابقی بیشتر، از عضوی دیگر اجازه بخواهد و اصولاً ترس داشته باشد؟ چرا دیگران نیز به این ضعف اشاره کرده‌اند و خود طبری هم به وضوح از آن سخن می‌گوید؟ و در این صورت چرا باید مصاحبه‌کننده علی‌رغم تمام واقعیت‌ها طبری را با شخصیت نسبتاً برجسته و با شهامتی در حزب توده، چون عبدالحسین نوشین مقایسه کند و بخواهد برای عزیز بی‌جهتی شخصیت کاذب ایجاد نماید؟ نوشین یکی از با شخصیت‌ترین اعضای هیئت رهبری آن حزب بود.

۴۷۷- تحریف آشکار منابع

به این مکالمه که حاوی حرف‌های استثنائی کیانوری و دفاع ناحق مصاحبه‌کننده است، توجه کنیم:

کیانوری: این فرد [طبری] چقدر باید متزلزل باشد؟!

مصاحبه‌کننده: مواضع طبری در کژراهه تابع تحول فکری او و عدول از مارکسیسم و حزب توده است.

کیانوری: چرا این به قول شما «تحول» طبری پس از دستگیری رخ داد؟ مصاحبه‌کننده: این بحثی است جدا... ولی تحول طبری قطعاً بدون آمادگی و زمینه قبلی نمی‌توانست باشد. دوستانی که او را دیده‌اند این تحول را عمیق و جدی می‌دانند. او حتی در لحظه مرگ در بیمارستان [موسوم به نهران در خیابان کریم‌خان زند - ع.ب] هم روحیات مذهبی جدی بروز داد. خود طبری می‌گفت مسائلی که امروز می‌گویم برایم تازه نیست. من ۱۳-۱۴ سال قبل به بطلان مارکسیسم رسیدم.

کیانوری: بی‌خود می‌گوید.

مصاحبه‌کننده: طبری می‌گفت که من ۱۳-۱۴ سال قبل به این نتایج رسیدم

ولی شرایط خاص زندگی و وابستگی به حزب توده اجازه نمی داد که این تحول به مرحله قطعی برسد و بروز کند. نوشته های فلسفی و تئوریک طبری نیز رگه هایی را نشان می دهد که تأییدی بر این ادعای اوست. اتفاقاً بعدها اسکندری نیز همین را مطرح کرد و گفت که این حرف های طبری تازه نیست و او همان وقت مسائلی را می نوشت که با مارکسیسم انطباق نداشت. مصاحبه کننده برای اثبات ادعای خود درباره تبری از مارکسیسم و گرایش حقیقی او به اسلام آشکارا حرف های اسکندری را تحریف می کند. آنچه از قول اسکندری نقل کرده که گفته «حرف های طبری تازه نیست» در «همین» مورد نیست. اسکندری هیچ گاه نگفت که «حرف های طبری تازه نیست و او همان وقت مسائلی را می نوشت که با مارکسیسم انطباق نداشت» این یک تقلب مسلم در نقل قول از اسکندری است. اسکندری آن قسمت از حرف های طبری را می گفت «تازه نیست» که مربوط به ضعف بدگفتن پشت سر دیگران است نه راجع به مسائل اعتقادی یا برگشت نسبت به مارکسیسم (کیانوری نیز همین ضعف های طبری را به نوعی دیگر تأیید کرده است) ما این بخش از عین گفته های اسکندری را نقل می کنیم تا تفاوت آن با آنچه مصاحبه کننده از قول اسکندری آورده است کاملاً روشن شود:

طبری... از نظر عقیده هم به کلی بی عقیده بود، برای اینکه تمام حرف های دیگران را می رفت به همه می گفت. به همه هم می گفت با تو موافقم. مثلاً یکی می گفت شوروی ها فلان، او هم می گفت آری، راست می گویی شوروی ها این جور و این جور. این حرف هایی که در تلویزیون گفته در حقیقت همان حرف هایی است که همیشه زده، چیز جدیدی نگفته. همان حرف هاست. منتها آن موقع یواشکی می گفت حالا علنی کرده. در عین حال هم می گفت هر چه رفقای شوروی بگویند من با آن موافقم. یک دفعه گفته بود من با اینکه از نظر شیوه زندگی با اسکندری موافقم ولی همیشه به کیانوری رأی داده ام. من گفتم خوب، حالا شما چرا این کار را کرده اید؟ من نمی خواهم به من رأی بدهید ولی اگر با کیانوری موافق نیستند چرا به او

رای داده‌اید؟ گفت آخر رفقای شوروی او را تأیید می‌کنند. این حرف را به خود می‌گفت.^۱

در کجای این اظهار نظر ها گفته شده طبری همان موقع «مسائلی را می‌نوشت که با مارکسیسم انطباق نداشت»؟ اصلاً صحبت شک در مارکسیسم نبود. کیانوری هم در تکذیب ادعای مصاحبه‌کننده راجع به نبریدن طبری از مارکسیسم می‌نویسد:

من هیچ وقت به یاد ندارم که طبری چیزی بنویسد که مارکسیسم را رد کند و یا اصالت مذهب را مطرح کند. هیچ وقت! اگر شما با هرکس دیگر که با مطبوعات حزبی آشنایی داشته باشد صحبت کنید عین همین پاسخ را به شما می‌دهد.^۲

۴۷۸- توبه دیر هنگام

مصاحبه‌کننده به هیچ روی زیر بار نمی‌رود و چون نسبت به طبری سخت ارادت می‌ورزد، حاضر نیست ذره‌ای از اعتقادات خود، که خلاف همه واقعیت‌هاست، عدول کند. او همچنان در نظریات بی‌پایه و مایه خود اصرار می‌کند و به چانه‌زدن می‌پردازد:

ولی طبری در رساله جستارهایی از تاریخ که سال ۱۳۶۱ چاپ شده، صراحتاً مسائلی را درباره تمدن‌ها مطرح می‌کند که به هیچ وجه با مارکسیسم انطباق ندارد. او در این کتاب جنگ صلیبی را تهاجم تمدن غرب به شرق و انقلاب اسلامی را واکنش تاریخی آن پس از سده‌ها می‌خواند. طبری در کتاب دیگر، که آن هم در سال ۱۳۶۱ چاپ شد می‌نویسد: «زمانی بود... که شوالیه‌های مسیحی... جنگ‌های صلیبی را علیه خاورزمین اسلامی دایر کردند... اکنون زمانی است که انقلابیون مسلمان، کشورهای اسلامی را برای نجات همین اورشلیم... بسیج می‌کنند... معنی این سخن آن است که انقلاب ایران نه تنها در درون... ادامه

۱- یاد مانده‌ها و یادداشت‌های ایرج اسکندری، ص ۱۷۴

۲- کیانوری، خاطرات، ص ۵۲۶، تأکیدها بر متن اضافه شده است

دارد... بلکه در بیرون نیز ادامه دارد و سرانجام نه تنها باید رژیم صدام را برود، بلکه اسرائیل غاصب را بکوبد و قدس را رهایی بخشد»^۱ خود شما بهتر می دانید که این گفته طبری پیش از دستگیری نه با مارکسیسم انطباق داشت و نه - از نظر سیاسی - با موضع شوروی و حزب توده در قبال انقلاب اسلامی، جنگ تحمیلی و مسئله اسرائیل... آیا این نشانه آن نیست که تأثیر پذیری احسان طبری از انقلاب اسلامی در وراء قالب های مارکسیستی و مواضع رسمی حزب توده بوده است؟^۲

مصاحبه کننده توجه ندارد که اعتقادات نویافته طبری گر چه پیش از دستگیری وی می باشد، ولی همچنین سه سال پس از ورود او به ایران انقلابی و فقط سه ماه قبل از موج اول دستگیری های سران حزب توده بوده است. در اواخر تابستان ۱۳۶۱ حزب توده خطر مسلم دستگیری را بیخ گوش خود احساس می کرده است، بطوری که با علم به نزدیک شدن خطر، فرار کردند. طبری نیز از یک سال قبل از آن می خواست کشور را ترک کند. اما بنا به گواهی همین خاطرات، سپاه پاسداران به او اجازه خروج نداد.^۳ غیر از این خطر و قصد فرار، به شهادت بسیاری از خاطره نویسان توده ای و گواهی اکثر هیئت رهبری و حتی کادرهای ساده حزب توده، احسان طبری همیشه از قدرت های حاکم مجیزگویی می کرد. اصولاً کتاب بیراهه به قصد اثبات وجود این گونه خصائص طبری نگارش یافت.

جالب این است که آقای «شخص ثالث» نیز در مقاله پیشین، اصالت انقلاب و نظام جمهوری اسلامی را با ارزش طبری برابر شمرده، ضمن گفتار مبسوطی کلیه مخالفان طبری را از مخالفان انقلاب اسلامی دانسته، گفته است «طیفی از روشنفکران غرب گرای... متمایل به چپ (مانند خط نیروی سومی ها و سوسیالیست ها) و... علیه

۱- نظری به سیر انقلاب کشورها، انتشارات حزب توده ایران، شهریور ۱۳۶۱، ص ۱۲، نقل از خاطرات کیانوری، ص ۵۲۷، نقطه چین ها اکثراً از طرف مصاحبه کننده و کمتر از طرف نگارنده می باشد

۲- کیانوری، خاطرات، ص ۵۲۷

۳- همان، ص ۵۲۲

حزب توده و شخصیت ایدئولوژیک آن (طبری) موضع گرفتند. در واقع آنها از موضع عناد و ستیز با انقلاب و نظام جمهوری اسلامی علیه طبری موضع گرفتند^۱ و به عنوان نمونه اسم نگارنده، مؤلف کتاب بیراهه را ذکر کرده است. از قضا در کتاب سیاست و سازمان حزب توده از آغاز تا فروپاشی نیز با ذکر اسم، عین تحلیل مذکور وجود دارد. معلوم می‌شود این هر سه بررسی ناشی از ذهنیت، و احتمالاً به قلم یک نفر است. در جواب، تنها به این اکتفا می‌کنم: حال که به اصطلاح او علیه کیانوری موضع گرفته‌ام ایشان چه تعبیر و تفسیری دارند؟!۱

کیانوری پس از آخرین جمله مصاحبه کننده جواب می‌دهد:

چنین چیزی نیست... من باید او را به شما بشناسم. طبری آدم بسیار ضعیفی بود. شما خاطرات انورخامه‌ای را بخوانید و ببینید که بهترین رفیق طبری و کسی که طبری را به کمونیسم جلب کرد درباره او چه نوشته است... ولی واقعاً طبری توانایی زندگی و شرایط سخت را نداشت و به همین جهت با همه خوب بود... او با دکتر رادمش رفیق جانجانی بود. چرا؟ برای اینکه دکتر رادمش همیشه و هر سال، بدون استثنا بهترین استراحت‌ها را به طبری می‌داد... اولین مکان استراحت در بهترین نقاط متعلق به طبری بود. در برخوردها نیز آدم ضعیفی بود و همیشه می‌خواست مراعات همه را بکند... طبری چنین آدمی بود.

با وجود این، وقتی ورق برگشت، طبری «اول کسی هم بود که به عزل رادمش رای داد»^۲ ولی مصاحبه کننده که از طبری مسلمان بتی ساخته، حاضر نیست به این سادگی‌ها از تعریف و تسلیم در برابر او دست بردارد:

وضع طبری وضع خاصی بود. او یک چهره ادبی و علمی بود و حتی بخشی از عناصر روشنفکر به دلیل طبری به حزب توده جذب شدند. در واقع می‌توان گفت که طبری از حزب توده چیزی نگرفت بلکه بعکس خیلی

۱- حرف دیگر، صص ۱۱۱ و ۱۱۲ تأکید از نگارنده است

۲- یادماندها و یادداشت‌های پراکنده ایرج اسکندری، چاپ خارج از کشور، صص ۱۷۴

چیزها، به ویژه جاذبه و وجهه روشنفکری، به حزب داد. آری، طبری هیچ چیز از حزب توده نگرفت جز تأمین زندگی، آسایش، شهرت و آوازه و ۳۰ سال زندگانی امن و راحت، همراه با بهترین مسافرت‌های تفریحی و هر ساله در بهترین استراحتگاه‌ها؛ و تنها چیزی که به حزب توده داد جاذبه کاذب روشنفکری بود. طبری تا قبل از اینکه عضو حزب بشود، هیچ چیز نداشت و از تصدق‌سر حزب صاحب همه گونه امکانات و کمالات شد. طبری فقط در حزب توده دو مرتبه ترسید که هر دو مرتبه منجر به فرار او از ایران شد. کیانوری چهره ادبی و فلسفی و تا حدودی مارکسیستی او را تأیید می‌کند، ولی همچنان بر سر ضعف شخصیت او پای می‌فشارد. موضوع طبری، دومین اظهار نظر درست و درشت کیانوری است. ولی در سایر موارد قضاوت‌های عادلانه‌ای ندارد.

۴۷۹- فرج‌الله میزانی

یکی از کسانی که مورد تجلیل زیاد کیانوری قرار گرفته، فرج‌الله میزانی (نام مستعار ف.م. جوانشیر) است. میزانی از دستیاران مورد اعتماد کیانوری بود که در زمان دبیر اولی او به مقام دبیر دومی و مسئولیت تشکیلات کل در ایران رسید. کیانوری او را به عنوان یک فرد حزبی مؤمن، تشکیلاتی و نویسنده‌ای فاضل می‌ستاید که آثاری از قبیل تجربه ۲۸ مرداد و افسانه پلاهای ایران و جز آن را خلق کرد. ما درباره ابتدال این هر دو کتاب قبلاً بحث کرده‌ایم و نیازی به تکرار نمی‌بینیم. کیانوری اصولاً به جوانشیر فوق‌العاده اعتقاد دارد و او را «عقل منفصل کیانوری» دانسته‌اند. یکی از صاحب‌نظران برجسته (که اجازه ندارم نامش را فاش کنم) به نگارنده گفت: «قسمت اعظم نقل قول‌های کیانوری در خاطراتش، از کتاب تجربه ۲۸ مرداد است. منتها در موارد زیادی کیانوری اسم منبع را ذکر نمی‌کند. اساساً میزانی عقل منفصل کیانوری است و اغلب تحلیل‌هایش از همین کتاب است. به همین جهت هر جا میزانی اشتباه کرده یا دغل‌بازی

در آورده، کیانوری هم آن را تکرار کرده است^۱ اکنون ببینیم در برابر تعریف‌های کیانوری از فرج‌الله میزانی، نظر ایرج اسکندری نسبت به او چیست:

«میزانی هم که من نسبت به او اصلاً تردید دارم که این آدم عامل کیست... او با مأموریت معینی داخل حزب توده شده است. در جریان دستگیری خسرو روزبه من اصلاً به او شک دارم. با کمک سازمان امنیت رل خیلی مهمی بازی کرده است. اینها البته مسائلی است که مخفی مانده... برای اینکه نخواسته‌اند و جلوی آن را گرفته‌اند. وگرنه همین افسرهایی که (در جریان انقلاب) از زندان بیرون آمدند همان موقع برای من یک پیغامی فرستادند. آنها گایگ آوانسیان را به خارج فرستادند. او به استراسبورگ آمده بود. از آنجا پیغام داد که رفقا مرا مأمور کرده‌اند که با شما رابطه بگیرم به شرط آنکه کیانوری نفهمد... این موقعی بود که [دکتر شاپور] بختیار سرکار آمده بود و زندانی‌ها را تازه آزاد کرده بودند. گفتم بیاید و ترتیبی دادیم که کسی نفهمد. او به لایپزیک آمد و گفت رفقای زندانی، یعنی افسرها، همین عموئی و رفقای مرا مأمور کرده‌اند که مطالبی را به شما بگویم ولی به شرطی که کیانوری اطلاع پیدا نکند... گفت رفقای ما در زندان دلائلی به دست آورده‌اند و به نظرشان می‌آید که این میزانی آدم مشکوکی است و گفته‌اند شما به او اعتماد نکنید... من دیدم این جور نمی‌شود. اول به او گفتم اینها را بنویس. نوشت. بعد هم صفری را... صدا کردم گفتم بیا برای اینکه شاهد قضیه باشد. به گایگ گفتم این حرف‌ها را جلوی این رفیق هم بزن... [حمید] صفری هم یادداشت کرد. من می‌دانستم که او [یعنی صفری] مطالب را به یک مقاماتی خواهد رسانید... پیش خود گفتم بگذار او هم بشنود. او هم حتماً گزارشش را داده و لابد به او گفته‌اند خفه‌شوا»^۲

خود کیانوری نیز نسبت به روابط اطلاعاتی و جاسوسی فرج‌الله میزانی با نماینده سرلشکر دولین (گویا با نام مستعار لئون) اشارات مختصری کرده است. متنها معتقد

۱- از گفتگوی ۱۹ دیماه ۱۳۷۳

۲- یادمانده‌ها و یادداشت‌های پراکنده ایرج اسکندری، چاپ خارج کشور، صص ۱۷۵ و ۱۷۶

است که میزانی «اواسط جریان، رابطه اش با شوروی ها قطع شد»^۱

۴۸۰- دستیاران شعبه تشکیلات کل

منوچهر بهزادی هم مورد تمجید و تعریف کیانوری قرار گرفته است، زیرا از نزدیکان و مریدان او بود. قبل از دبیر اولی کیانوری، یعنی هنگامی که او مسئول شعبه تشکیلات کل گردید، بهزادی یکی از سه نفر منتخب او بود که مسئول تشکیلات حزب در اروپای غربی شد. پس از مراجعت به ایران، چون در آزمایش وفاداری به کیانوری با نمره عالی بیرون آمده بود، به دبیر سومی حزب «و مسئولیت شعبه مطبوعات، سردبیری مردم، نشریه تعلیماتی و ویراستار جزوه های پرسش و پاسخ»^۲ گمارده شد. جزوه های پرسش و پاسخ میدان گسترده تبلیغاتی کیانوری برای خام کردن نسل جوان توده ای بود و از نظر او بسیار اهمیت داشت که بطور کامل و با ویرایشی دقیق چاپ و منتشر شود. به قول دکتر کاتوزیان جلسه های پرسش و پاسخ رونوشتی از همان جلسات «بحث و انتقاد» بود که به ابتکار خلیل ملکی اولین بار در حزب توده (و بعدها در نیروی سوم) ترتیب یافته بود.

در مورد بهزادی نیز اسکندری اظهار نظر کوتاهی کرده است:

مثلاً منوچهر بهزادی، اگر درست بخواهیم بگویم، یکی از آن آدم های «کاریرست» است. آن چیزی که در روسی به آن «آپاراتچیک» می گویند. از آنهاست که می گویند هرکس در است ما دالانیم، هرکس خراست ما پالانیم.^۳

«کاریرست»^۴ به کسی گفته می شود که در هر سازمانی حتی به شیوه ماکیاولی (توجه رسیدن به هدف با هر وسیله) سخت تلاش می کند تا به راس هرم قدرت نزدیک

۱- کیانوری، خاطرات، ص ۵۴۵

۲- همان پیشین، ص ۵۳۰

۳- یادمانده ها... ص ۱۷۵

شود، در کنار رییس کل قرار بگیرد و یا احتمالاً خود به قدرت مسلط تبدیل گردد. این گونه افراد همواره مورد حمایت و قدردانی آقای کیانوری قرار دارند.

شهناز اعلامی در دهمین بخش از سلسله مقالات خود می نویسد:

در بین زنان حزبی، سرنوشت خانم هوشمندراد، شاید از همه دردناکتر بود. این خانم که روزگاری وصله تن مریم فیروز به حساب می آمد... و به اغوای او از شوهرش زندپور که مردی شریف و خوشنام بود، جدا شد و دل به منوچهر بهزادی بست... و به خاطر او از مملکت آواره شد و سرانجام به آلمان آمد، به پیشواز یک چنان زندگی جهنمی و وحشتناک و مهلکی رفت که من از به خاطر آوردن آن پشتم می لرزد... این زن خوشرو و خوش سخن و مهربان، در آنجا سرانجام به بیماری سرگیجه مبتلا شد... که پزشکان آلمانی مصلحت را در جراحی مغزش دیدند... ولی او زیر عمل، جان سپرد.^۱

اعلامی همانجا اضافه می کند «راستی را بخواهیم اکثر کسانی که به حزب توده با یک دنیا امید رو آورده بودند، بعد از چند سال، بخصوص در مهاجرت، به ماهیت واقعی این حزب پی برده بودند و اگر مفرّی در برابر خود می دیدند، یک لحظه نیز برای نجات خود از این دام بلا تردید نمی کردند... ولی افسوس که راه فرار بر روی خیلی ها بسته بود»

نمونه ای دیگر از این کارپرست ها انوشیروان ابراهیمی است که مانند بهزادی، یکی از دستیاران کیانوری در زمان مسئولیت او در شعبه تشکیلات کل بود. بدین جهت کیانوری برای او هم زیاد مایه گذاشته است. ولی ابراهیمی هم «از اول ... سرش به یک جایی بند بود و اگر غلام یحیی و کیانوری متفقاً [لابد به اشاره همان جا؟] زیر بالش را نگرفته بودند کاره ای نبود»^۲ ابراهیمی بعد از انقلاب و مراجعت به ایران، در پلنوم

۱- شهناز اعلامی، در حاشیه کتاب «بازجویی»، های کیانوری، ماهنامه روزگارنو، آبان ۱۳۷۳، شماره ۱۵۳، دفتر نهم، سال سیزدهم، ص ۸۷، هیچ یک از نقطه چین ها مربوط به نگارنده نیست

۲- یادمانده ها... ص ۱۷۷

هفدهم به عضویت هیئت دبیران حزب درآمد و در سلسله مراتب رهبری، هشتمین رده را به عنوان مسئول سازمان ایالتی آذربایجان احراز کرد.^۱

باز نمونه دیگرش کاظم ندیم است که او نیز مثل آن دو نفر دیگر از همکاران برگزیده کیانوری در شعبه تشکیلات کل بود و در پلنوم هفدهم به عضویت اصلی کمیته مرکزی منصوب گردید. تمام هنرندیم در این سابقه مستتر است که مانند آشوت شهبازیان یک آدمکش حرفه‌ای بود. با وجود این کیانوری هر سه نفر را به منظور دستیاری خود «از هر لحاظ برای کار، شایسته»^۲ گزینش و همکاری می‌داند.

۴۸۱- رحیم نامور

کیانوری درباره رحیم نامور سه مطلب را مطرح می‌کند که جالب‌اند:

اول- می‌گوید نامور از اعضای قدیمی حزب است که «در سال‌های پیش از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ روزنامه شهباز را به موازات حزب منتشر می‌کرد»^۳ ولی نمی‌گوید که شهباز ارگان جمعیت مبارزه با استعمار، در زمانی بسیار حساس زیر مسئولیت خود کیانوری بوده است. تأیید می‌کنیم که شهباز به موازات افکار و عملکرد حزب منتشر می‌شد. اما کیانوری از نقش مخرب و توطئه‌گر روزنامه شهباز که به موازات روزنامه واقعا ویرانگر بسوی آینده مواضع رسمی و ایدئولوژیک حزب توده را منعکس می‌کرد نیز هیچ سخنی به میان نمی‌آورد. در واقع شهباز به مدیریت نامور، بسوی آینده به مدیریت ژندی، چلنگر به مدیریت افراشته و در مجموع بیش از ۷۰ روزنامه حزب توده بیشترین خرابکاری را در دوران نهضت ملی دامن زدند و به تبلیغات مسموم و انحرافی و ضد ملی وسیعی پرداختند. حزب توده کمر دکتر مصدق را وسیله همین جراید شکست. نقش رحیم نامور در آن دوره، هیچ کمتر از ژندی و امثال او نبود. محمد حسین تمدن (که مورد تمجید کیانوری است و او را چهره طرفدار مصدق معرفی

۱- کیانوری، خاطرات، ص ۵۱۹

۲- همان، ص ۴۷۲

۳- همان منبع، ص ۵۳۷

کرده) و داوود نوروزی نیز از نویسندگان روزنامه ضد ملی بسوی آینده بودند و در کلیه سطوح تخریبی آن مسئولیت دارند.

دوم- به قصد و با ترفند خاصی از سواد و معلومات و تألیفات رحیم نامور تعریف می‌کند و می‌گوید نامور «فرد باسوادی بود. سواد فارسی او خوب بود و تألیفات متعددی دارد | چون | در این اواخر تحقیق بسیار جالبی درباره قتل احمد دهقان و رابطه آن با رزم آرا تهیه کرده بود که نمی‌دانم هنگام بازداشت ما چه برسر آن آمد. تحقیق بسیار جالبی بود و ثابت می‌کرد قاتل دهقان رزم آراست. ما قصد چاپ آن را داشتیم که به حوادث ۱۳۶۱ خورد»^۱ دو بار تحقیق نامور را «بسیار جالب» توصیف می‌کند و تأکید دارد که قاتل دهقان فقط رزم آرا بوده است. بسیار خوب! اما اصلاً حرفی از این نیست که طبق تحقیقات (لابد مستند) نامور خود رزم آرا گلوله را در قلب احمد دهقان خالی کرد، یا به توسط «عواملی» او را به قتل رساند؟ به تحقیق، خود رزم آرا فاعل قتل دهقان نبود. پس این عوامل چه کسانی بوده‌اند؟ آیا جز این بوده که رزم آرا وسیله عواملی در حزب توده مرتکب این جنایت شده بود؟ نگارنده قبلاً در این دفتر به تفصیل از جریان قتل دهقان صحبت کرده، اسنادی متقن حتی از منابع حزب توده و روزنامه مردم به نقل از روزنامه شاهد مورخ ۱۶ خرداد ۱۳۲۹ راجع به مباشرت شخص کیانوری در این قتل ارائه نموده است. این همه سعی در بزرگ کردن کار تحقیقاتی رحیم نامور، فقط به نیت این القای شبهه است که در قتل دهقان اولاً رزم آرا امر اصلی بوده (که سهم او در قتل مشخص است) ثانیاً شوروی هیچ نقشی نداشته (و بنابراین) ثالثاً کیانوری از هرگونه اتهامی در این مورد مبرا است!

جالب است که کیانوری، دکتر بقائی را به مناسبت شرکت در قتل افشار طوس «آدمکش» می‌داند که بود، ولی نسبت به رزم آرا - حداقل به سبب قتل احمد دهقان - از اصطلاح «آدمکش» خودداری می‌کند و جز مدح و ثنای او چیزی نمی‌نویسد، مگر آنجا که پای خودش در میان باشد. به همین جهت تحقیق نامور «بسیار جالب» است، چرا که

می خواسته ثابت کند رزم آرای خوب، دهقان بد را ادب کرده و کارزشتی هم نکرده است. لذا سپهبد قاتل همچنان «دوست داشتنی» باقی بماند.

سوم- این نکته بسیار رندانه است که بنا به اعتقاد کیانوری، رحیم نامور مخالف جریانات منفی بود (البته به نظر او جریان اسکندری همیشه منفی و جریان کیانوری همیشه مثبت بوده است) و ادامه می دهد که نامور «در دوران انقلاط نیز همیشه در جهت مثبت من قرار داشت. آدم بسیار شریفی بوده»^۱

بالاخره معلوم شد که شرافت نامور، یکی به خاطر نقش خرابکارانه اش در دوران نهضت ملی زیر نظر کیانوری، دیگری برائت کیانوری از شرکت در قتل احمد دهقان، و سومی هم قرار گرفتن او در جهت مثبت (یا منفی؟) کیانوری بوده است. والا مگر می شود که تعریف کیانوری از شرافتمندی کسی بی دلیل هم باشد؟!

فصل دوم

افشالال حزب توده و زمینهای آن

۴۸۲- جمع آوری اسلحه و نمایش ایثار

آنطور که کیانوری حکایت می کند در حوادث ۲۱ و ۲۲ بهمن، شبکه مخفی (نوید) و گروه‌هایی از حزب توده - مانند بعضی دیگر از گروه‌ها - مقداری اسلحه جمع آوری می کنند که در یک جا متمرکز نشده، نزد افراد مختلف بود. مهدی پرتوی یکی از رهبران سازمان نوید صبر کرده تا تکلیف این سلاح‌ها را وقتی که کیانوری به ایران آمد، با نظر او معین کند. کیانوری در صفحه ۵۴۲ می گوید:

من در اینجا یکی از کارهای غلط و اشتباهات بزرگ خود را مرتکب شدم. این تصمیم شخص من بود واقعاً افراد دیگر رهبری از آن کوچکترین اطلاعی نداشتند. من به پرتوی گفتم که این سلاح‌ها نگهداری شود... افراد سازمان مخفی نیز این سلاح‌ها را مخفی کردند.

این اعتراف به اشتباه و دستور نگهداری سلاح‌ها که ایثارگرانه خود را تقصیر کار جلوه می دهد تا به اصطلاح دیگران تبرئه شوند، خواهیم دید که هیچ یک صادقانه نیست. اما بعد از اینکه دستور نگهداری سلاح‌ها را داد، برای حفظ ظاهر به تمام ارگان‌های حزب بخشنامه می کند که هر کس سلاحی دارد تحویل کمیته محل بدهد، و الا

«بلافاصله و بدون قید و شرط» از حزب اخراج خواهد شد! زیرا جمع آوری سلاح و جاسازی آن لابد فقط کار سازمان مخفی بوده است (این دستور چقدر به دستورات کمیترن برای ابراز وفاداری نسبت به استالین شباهت دارد!)

کیانوری جایی دیگر می گوید او «قسم» می خورد که به پرتوی گفته بود «این سلاح ها و بال گردن ماست و باید به نحوی از خودمان دور کنیم» ولی پرتوی به نفع خودش این گفته را فراموش می کند.^۱ و در جای دیگری «به تمام شرافت خود سوگند» می خورد که این اقدام «برای مقابله با توطئه های امریکا» بوده است.^۲ در دنباله آن اشتباه و ایثار می گوید «این اقدام غلط» که تصمیم شخصی من بود» و بال گردن حزب شد»^۳

اولاً- اگر اظهارات او واقعیت دارد، چه نیازی به قسم خوردن است. هرجا کیانوری سوگند یاد می کند و از شرف خود مایه می گذارد، خواننده فوراً دچار شک و تردید می شود.

ثانیاً- اگر سلاح ها برای مقابله با توطئه های امریکا انبار می شد که کمال مطلوب بود. زیرا تنها با یک اجازه از مقامات مربوط، در «توطئه های امریکا» به دست عراق، از این ذخیره ها به وجه احسن استفاده می گردید. پس چگونه اعتراف می کند که این کار او «اشتباه» و «غلط» و «و بال گردن حزب» بوده است؟ واقعیت این است که خود کیانوری بهتر از هرکسی می داند انبار سلاح ها «برای مقابله با توطئه های امریکا» بهانه مسخره ای بیش نیست. حتی اگر یک گلوله در «توطئه» ای، بی اجازه دولت خالی می شد، او مسئولیت اساسی می داشت، چه رسد به شرکت در میدان کارزار علیه هرگونه توطئه ای که از طرف هر فرد و گروه و کشور خارجی شکل می گرفت.

۴۸۳- همه رفقا فدای جان رهبر حزب

اینک ببینیم کیانوری چگونه اهل اعتراف صادقانه و ایثار برای نجات جان

۱- کیانوری، خاطرات، ص ۵۴۳

۲- همان، ص ۵۴۶

۳- همان، ص ۵۴۴

رفقاییش می‌باشد؟ او در جایگاهی که مو را از ماست می‌کشند، راه نجات خود را در لو دادن آنان می‌بیند و راهگشای آنان می‌شود تا به جاسوسی اعتراف کنند. ولی در خاطرات خود که کوچکترین تأثیری در سرنوشت قضائی هیچ‌کس ندارد، تظاهر به ایثارگری می‌نماید تا شاید باز هم چند نفری از نسل حاضر را بفریبند:

آنچه در کردار و منش کیانوری در این سال‌ها نابخشودنی است و روح انسان را منقلب می‌کند، زنده شدن ماجراهای ۱۰ سال پیش است. گویی این او نبود که پس از دستگیری، در مصاحبه تلویزیونی خود در ۱۰ اردیبهشت و ۵ شهریور ۱۳۶۲، در میزگردها و به ویژه در محاکمات ناخدا افضلی و سایرین (آذرماه ۱۳۶۲) برای حفظ جان خود هر چه می‌دانسته است می‌گوید، هرکسی را می‌شناخته لو می‌دهد و با اعترافات خود، به سایرین راه نشان می‌دهد و کمر همه را می‌شکند و بسیاری را به «اعتراف» می‌کشاند و راه هرگونه انکاری را می‌بندد. گوئی او نبود که در محاکمات افسران تمام ادعای نامۀ دادستان را علیه ناخدا افضلی که متهم به: «در اختیار گذاشتن مسائل سیاسی و نظامی کشور...» بود تأیید می‌کند بلکه افزون بر آن، پس از آخرین دفاع افضلی اجازه صحبت می‌گیرد و ضمن «تأیید اتهامات دادستان» می‌گوید «من بطور صریح اعلام می‌کنم که کارهای ما در جهت جاسوسی بوده است» کیانوری با مشارکت مهدی پرتوی که مرید دست پرورده و عزیز دردانه و در عین حال قربانی سیاست و اعمال او بوده است، با تأییدات و گواهی‌های مکرر، افسران شریف و میهن دوستی چون افضلی، عطاریان، کبیری را در چنان بن‌بستی قرار می‌دهد تا اتهام جاسوسی برای بیگانه را بپذیرند و احکام اعدام خود را امضا کنند.^۱

آیا اکنون اعتراف به اشتباه و تلاش (تظاهر ریاکارانه؟) برای به گردن گرفتن گناه در خاطرات، از سوی کسی که نشانی از صمیمیت ندارد، می‌تواند با صداقت همراه باشد؟

۴۸۴- ارتباط با سرویس اطلاعات نظامی شوروی

ارتباط اطلاعاتی حزب توده (علاوه بر کا.گ.ب.) با جی.آر.یو، یعنی سرویس اطلاعاتی ارتش شوروی، از آخرین مطالب مورد بحث در خاطرات کیانوری است که حائز اهمیت فوق العاده می باشد. در واقع علت العمل انحلال حزب توده، همین ارتباطات امنیتی و اطلاعاتی با سازمان های مختلف جاسوسی شوروی بوده است، که از دیرباز شروع شده بود. اما کیانوری در طرح و بررسی این مسئله برخوردی سطحی و ساده اندیشانه دارد. او تصور می کند که این توجیحات بی پایه در همه جا قانع کننده می باشد. تصور دیگر او بر این بنیاد نادرست قرار دارد که همانطور که در خاطرات خود نسبت به واقعیت ها با واژگونه نویسی درباره همه وقایع و مخالفان خود توانسته مسائل را دور بزند، راجع به پیچیدگی های امنیتی نیز می تواند به همین کیفیت بی اعتنا بماند. این حوادث تا آنجا که کشف شده تمام و کمال در پرونده های محرمانه نهادهای امنیتی کشور ثبت و ضبط و بایگانی شده است. انکار و توجیه کیانوری بدون اینکه کمترین تأثیری در اصل قضایا داشته باشد، تنها می تواند غرور تعدادی از هواداران سابق حزب توده را احتمالاً دست نخورده بگذارد یا توده ای های بسیار کمتری را گول بزند. ما بعداً برای جواب به این موارد از قول متناسب و سنجیده ای استفاده خواهیم کرد. ولی اکنون باید ببینیم این توجیحات را کیانوری چگونه بیان نموده است:

بزرگترین اشتباه سیاسی زندگی من، پذیرش درخواست مقامات شوروی در این زمینه است. دو یا سه سال پیش از پیروزی انقلاب، اتحاد شوروی با یک مورد مهم سرقت اسرار نظامی خود توسط امریکائی ها مواجه شد (امریکائی ها یک هواپیمای میگ ۲۵ شوروی را دزدیده و به ژاپن برده بودند) آنها در مقابل، تصمیم گرفتند که به اطلاعات فنی هواپیمای اف ۱۴ دسترسی پیدا کنند. در راستای این اقدام، مقامات شوروی به من نیز مراجعه کردند و از امکان من در این زمینه جويا شدند... سرلشکر دولین یک نماینده در برلین داشت که سرهنگ بود. این سرهنگ از سوی دولین و شعبه ارتش کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی با من رابطه داشت...

سرهنگ فوق‌الذکر جوانی را که با او بود با نام «لئون» به من معرفی کرد. در هر سه بار در پارک قدم زدیم. در این گردش درخواست دستیابی به اطلاعات اف ۱۴ از سوی کمیته مرکزی حزب کمونیست به اطلاع من رسید و من نیز پذیرفتم که در این زمینه کمک کنم... این جریان ادامه داشت تا انقلاب پیروز شد و ما با ایران آمدیم... در این زمان «لئون» به تهران آمد و درخواست خود را مجدداً مطرح کرد. این یک اشتباه فوق‌العاده بزرگ حزب کمونیست اتحاد شوروی بود که از رهبر کل یک حزب کمونیست (مستقل، یعنی کیانوری) آن هم حزبی با ۴۰ سال سابقه چنین درخواستی بکند. اشتباه عمیق‌تر من این بود که این درخواست را پذیرفتم و این اطلاعات را به شوروی‌ها دادم.^۱

کیانوری در این به اصطلاح اعترافات ذره‌این صداقت نسبت به اجتماع و حتی افراد حزبی ندارد. اگر این ارتباط‌ها که به قول کیانوری دو سه سال قبل از انقلاب شروع شده بود «بزرگترین اشتباه سیاسی» او بود، چگونه و چطور یک اشتباه می‌تواند دست کم هفت سال مداومت پیدا کند و تنها موقعی بفهمد این روابط «اشتباه» - و نه خیانت محض! - بوده که از «پیچ توبه» در اوین گذشته باشد؟ برعکس، هیچ اشتباهی در کار کیانوری نبود. طرف‌های او هم کوچکترین اشتباه محاسبه‌ای در کار خود نداشتند. بلکه عالماً و عامداً مأموریت دیگری که از نظر آنها برحق بود و بدرستی از مأمور و آدم و «عامل» خود انتظار داشتند، برعهده کیانوری گذاشتند. ۴۰ سال کار صمیمانه برای سازمان‌های مختلف امنیتی و جاسوسی شوروی را اکنون آقای کیانوری می‌خواهد رفع و رجوع کند؛ ضمن اتهامات سنگین برای دیگران، جرائم خود را سبک و ناچیز نشان دهد؛ جاسوسی سایر همقطاران را (که اگر واقعاً جاسوسی بود، اجازه مباشرت آنها در این اعمال به خود کیانوری منتهی می‌شد و او یکی از عمده‌ترین پایه‌گذاران این شیوه‌های ضد ملی بود) با نامطلوب‌ترین و ازگان مثل خیانت، بی‌شرمی و بی‌شرافتی، لای

چرخ دنده‌های استال، لال توده‌ای وار له می‌کند و آنگاه که نوبت به خودش می‌رسد خیانت‌های قطعی و مسلم را عادی و عمومی جلوه می‌دهد. کیانوری یا باید خاطراتش را (لااقل به این روش) اصلاً نمی‌نوشت، یا سنگین و رنگین‌تر می‌بود که همان اعترافات سال ۱۳۶۲ در مصاحبه‌های تلویزیونی را (با همه عیب و ایرادهایش) انکار نکند و به نوعی تکرار نماید. دیگر این توجیه‌ها و بازی‌ها برای چیست؟ از واقعیات کلی (ولو نه تمام جزئیات) همه اطلاع دارند و چیز زیادی پنهان نمانده است.

کیانوری برای آنکه به زعم خود ثابت کند این گونه ارتباط‌های او تنها با حزب کمونیست شوروی و کمیته مرکزی آن بوده است، تأکید می‌ورزد و سه دفعه همان را ظرف دو صفحه تکرار می‌کند تا به ظن خود، دلیلی بر فقد رابطه با سایر سازمان‌های جاسوسی شوروی (کا.گ.ب.، ان.کا.و.د.، جی.آر.یو و غیره) اعلام کرده باشد. در حالی که اولاً- تلویحاً و تصریحاً از ارتباط با سازمان‌های اطلاعاتی شوروی سخن گفته، مخصوصاً اعترافات سال ۱۳۶۲ او هنوز تازگی خود را از دست نداده است. ثانیاً- او از کجا به این نتیجه قطعی رسیده است که سرلشکر دولین و آن سرهنگ نماینده او و همچنین آقای لئون به عنوان کمیته مرکزی حزب کمونیست با وی صحبت کرده‌اند؟ اگر فهم این ارتباط ساده است که آنها از طرف آن کمیته مرکزی حزب کمونیست با وی وارد گفتگو شده‌اند، مثل روز روشن و قطعی نیز هست که هر سه نفر آنها از مأموران جی.آر.یو بودند و ارتباط کیانوری با آنان، ارتباط سالمی نبوده است. ثالثاً- برای آنها فرقی نداشت که مأموریت خود را به «رهبر کل یک حزب کمونیست» یا یکی از کادرهای آن حزب وفادار و اگذار کنند. اصل میزان اطاعت یک عضو باهوش‌تر بود که کیانوری با تجربه‌ای ۴۰ ساله و دارا بودن تمام شرائط دشوار آنها، داوطلبانه در صحنه حاضر بود. رابعاً- جالب‌تر از همه این است که چون امریکا یک میگ شوروی را دزدید و به ژاپن برد و اوراق کرد تا از اسرارش سر در بیاورد، ایران می‌بایست تاوان این دزدی هوایی را پس بدهد؛ تازه اگر اصل خبر درست و در آن زمان بوده باشد! کیانوری سخت در نکاپو بود (و هست؟) غبن فرضی روس‌ها را از جیب ملت محروم ایران جبران کند. آفرین به این غیرت و وطن‌دوستی!

۴۸۵- محتوی بسته و کیف نارنجی رنگ

در جریان مبادله اطلاعات راجع به هواپیمای اف ۱۴ کیانوری در صفحه ۵۴۵ می‌گوید «از این جریان - تصور می‌کنم - فقط چهار نفر اطلاع داشتند: من، مهدی پرتوی، میزانی... و یک یا دو نفر که مستقیماً با آن همافر تهیه‌کننده اصلی اطلاعات اف ۱۴ در اصفهان] ارتباط داشتند و اطلاعات و اسناد را از او می‌گرفتند» مصاحبه‌کننده رو دست اطلاعات کیانوری بلند می‌شود:

ظاهراً علاوه بر افرادی که گفتید، جیب‌اله فروغیان و گاگیک آوانسیان نیز با «لئون» ارتباط داشتند. طبق گزارش واحد اطلاعات سپاه در آن زمان که در پرونده موجود است، در یکی از این قرارها - که در لونا پارک بود - گاگیک از طرف شما یک بسته به «لئون» داده و یک کیف نارنجی تحویل گرفته و برای شما آورده است.

کیانوری (ص ۵۴۶) جواب می‌دهد:

بله! مدتی گاگیک با «لئون» رابطه داشت و بعد فروغیان جانشین او شد. ولی «لئون» مدت کوتاهی در ایران بود و به شوروی رفت.

کیانوری در واقع امر، تنها به قسمت اول مباحثه جواب می‌دهد و تأیید می‌کند که ایراد مصاحبه‌کننده در مورد فراموشی او برای همکاری آوانسیان و فروغیان با لئون درست می‌باشد. اما نسبت به قسمت دوم سؤال، خود را آشنا به موضوع نشان نمی‌دهد و به روی خود نمی‌آورد که ملاقات در لونا پارک از چه قرار بود، بسته‌ای که گاگیک به لئون می‌دهد و کیف نارنجی رنگ که برای سپردن به کیانوری از لئون تحویل می‌گیرد، چه در خود داشتند؟ مصاحبه‌کننده نیز پیگیر محتویات بسته و کیف نارنجی نمی‌شود. این سؤال در ذهن خواننده مطرح می‌گردد که با توجه به دسترسی مصاحبه‌کننده به پرونده اطلاعات سپاه، شاید عدم کنجکاوی او از محتویات بسته و کیف، به دلائل امنیتی و مصالح سیاسی کشور می‌باشد. اما فوراً این سؤال نیز متبادر به ذهن می‌گردد که اگر مصاحبه‌کننده نمی‌خواست محتوای داخل آنها در این خاطرات افشا شود، اصولاً چرا چنین موضوعی را در پرسش خود گنجانیده و چه قصدی از طرح آنها داشته است؟

۴۸۶- دفاع از جاسوسی

ملاحظه کنید کیانوری به چه مرحله از خصائص ضد بشری سقوط کرده که در توجیه عمل سخیف و جرم کثیف جاسوسی عقیده مند است:

باید تأکید کنم که پس از دستگیری ما، در محاکمات، این مسئله را خیلی بزرگ کردند و به عنوان یکی از بزرگترین دلائل جاسوسی ما مطرح نمودند. به نظر من این مسئله جاسوسی نبود. جاسوسی عبارت از چیزی است که امنیت نظامی و سیاسی کشور را به مخاطره اندازد. اطلاعات نظامی که ما در اختیار شوروی ها قرار دادیم چنین وضعی نداشت. این اطلاعات مربوط به تکنولوژی نظامی امریکائی ها بود که دشمن ایران بود و با همین هواپیماها کشتی های ایران را می زد. اسرائیل، ترکیه و همه دشمنان ایران این اطلاعات را داشتند و بنابراین اطلاع مخفی نبود که به امنیت نظامی و سیاسی ایران لطمه بزند... این اقدام برای مقابله با توطئه های امریکا بود.

اولاً- با این تفسیر، اگر اعمال مذکور جاسوسی و مرتکب آن مستحق مجازات نباشد، در تمام دنیا جرمی به نام جاسوسی وجود نخواهد داشت و همه کشورها باید مجازات عمل جاسوسی را از قوانین موضوعه خود حذف کنند. اسلحه امریکائی یا شورویائی در چهار گوشه جهان پخش است. بسیاری از کشورها روابطی خصمانه با امریکا یا شوروی داشتند و هنوز هم دارند. اگر بنا باشد افرادی از هر کشور به بهانه دشمنی با یکی و دوستی با دیگری اسرار تکنولوژیک این سلاح ها را به دور از چشم دولت های متبوع خود به دیگری بدهند، با توجیه آقای کیانوری قبح و جرم جاسوسی منتفی است. به این ترتیب، جاسوسی عملی است مباح و مجاز و حتی واجب، و کسانی که آن را جرم بدانند باید مجازات شوند!

ثانیاً- اسرائیل و ترکیه و همه کشورها اگر هم این اطلاعات را داشتند، ولی یک حزب پرافتخار توده ایران را نداشتند و هرگز آنها را به شوروی نمی دادند. اگر یکی از افراد ترکیه مثلاً، اطلاعات نظامی مربوط به اسلحه های کشورش را که ساخت امریکا هم بود به شوروی می داد، به طرفه العینی سینه دیوار به رگبار بسته می شد. ببینید چگونه

کیانوری بچه گول می‌زند و از اختلاف میان جمهوری اسلامی ایران و اسرائیل و امریکا سوء استفاده می‌کند؟

ثالثاً- اگر این اطلاعات مخفی نبود و در اختیار همه قرار داشت، پس چه نیازی بود که شوروی آنها را بدزدد و هر طور شده از راه پرورانیدن جاسوسان محلی، پرداخت هزینه‌های سرسام‌آور و به قیمت هتک حرمت بین‌المللی خود به چنگ آورد؟ در واقع این اطلاعات خیلی بالاتر از مخفی و فوق‌سری بود و هست و برای همیشه هم خواهد بود.

رابعاً- اقدام برای مقابله با توطئه‌های امریکا یا هر دولت خارجی دیگر، وظیفه مستقل افراد، گروه‌ها و احزاب نیست، از اهم وظایف دولت مرکزی است و مردم باید در این گونه موارد پشت به پشت دولت متبوع قویاً بایستند و در کمک خود مداومت نشان دهند. اگر هر گروهی بخواهد به تنهایی با دشمن خارجی به مقابله برخیزد و بی‌اجازه دولت بجنگد، دیگر سنگ روی سنگ بند نمی‌شود.

خامساً- این استدلال از همه فریبکارانه‌تر است که «امریکا دشمن ایران بود و با همین هواپیماها و کشتی‌های ایران را می‌زد!» اگر شوروی به اسرار نظامی امریکا دست پیدا می‌کرد، چه نفعی به حال ایران داشت؟ آیا در این صورت به کمک ایران می‌آمد یا بدل کردن فنون اف ۱۴، که فعلاً در اختیار ما قرار داشت، کفّه جنگ را به نفع ایران تغییر می‌داد؟ این سلاح‌ها هر چه بود علی‌العجاله در اختیار قدرت نظامی ما بود. هر نوع خرابکاری در آنها و لو رفتن اسرارشان - صرفنظر از اینکه سازنده آن چه کشوری بود - مستقیماً به منافع سوق الجیشی ایران لطمه می‌زد.

سادساً- ولی در واقع کیانوری روی این عوامفریبی‌های گمراه‌کننده تکیه می‌کند تا مهمترین نکته از دیدها پنهان بماند: در آن هنگام (اوائل دهه ۱۳۶۰) احتمال وقوع جنگ میان ایران و شوروی بیش از امکان جنگ شوروی با امریکا یا اسرائیل یا حتی ترکیه محتمل بود. بنابراین، ستون پنجم شوروی که اسرار نظامی ایران را در اختیار دشمن (یعنی روس‌ها) می‌گذاشت بیشتر و قبل از همه با این اطلاعات فوق‌سری شوروی را علیه ایران تجهیز می‌نمود.

۴۸۷- برنامه قتل عام و فرار توده‌ای‌ها

در صفحه ۵۴۷ خاطرات، کیانوری در ادامه دفاع از اعمال خود، به این گونه توجیهات متوسل می‌شود:

ببیند! ما همیشه از خطر عوامل غرب وحشت داشتیم و این را قطعی می‌دانستیم که آنها در صورت موفقیت، به قتل عام توده‌ای‌ها دست بزنند. این تمایل آنها در اعترافات گروه‌های کودتائی چون «نوژه» و «نیما» و قطب زاده منعکس است. به همین دلیل ما تصمیم قطعی گرفته بودیم که رهبری حزب را به خارج از کشور منتقل کنیم... پس، هدف ما توطئه علیه جمهوری اسلامی نبود. گروهی که قصد کودتا دارد چرا باید افراد رهبری خود را به خارج منتقل کند؟

اولاً- می‌گوید از عوامل غرب وحشت داشتند که در صورت موفقیت، آنها را قتل عام کنند. لابد به همین دلیل تحت رهبری کیانوری، اسرار مملکتی، آمار تلفات جنگی، نقل و انتقالات و تغییر قرارگاه‌های جبهه‌های جنوب، آمار فروش نفت، ذخیره ارزی کشور، گزارش سمینارهای محرمانه نیروهای مسلح و بسیاری اطلاعات دیگر را در اختیار شوروی‌ها قرار می‌دادند که شوروی از جزئیات حمله قریب‌الوقوع امریکا اطلاع داشته باشد و به خاطر نجات «رهبری» حزب توده (فقط نجات «رهبری» حزب!) از قتل عام شدن، به گروه ارتش‌های خود دستور حمله را صادر کند. اسرار هواپیمای فانتوم را در اختیار شوروی می‌گذاشتند تا این کشور با وقوف بر رموز آن، بتواند فانتوم‌های امریکائی را ناکار کند و رهبری حزب توده را در قالبچه حضرت سلیمان (میگ‌های ۲۹ و ۳۱) بنشانند و به ساحل مسکو برسانند. والا این همه اسرار کشوری و لشکری با چه حسابی به شوروی داده می‌شد؟ با این حساب که شوروی خود را به آب و آتش بزند و درگیر یک ماجرای بزرگ و نامعلوم بین‌المللی شود؟ یا در صورت وقوع یک کودتای داخلی که بنا به پیشگویی کیانوری یاران او در معرض قتل عام داشتند، انتظار می‌رفت شوروی کوچکترین خطری بکند و به کمک رفقا بشتابد؟! اگر هم به فرض محال شوروی می‌خواست و می‌توانست چنین کمکی بکند، صرف قبول و اصولاً

انتظار کمک و نجات و سیله قوای نظامی بیگانه، توفعی نامشروع، حقیر، زشت و خلاف ملیت و وطن‌دوستی بود.

ثانیاً- این ادعا که هدف آنها توطئه علیه جمهوری اسلامی نبود و گروهی که بخواهد کودتا کند افراد رهبری خود را به خارج منتقل نمی‌کند نیز از اساس باطل و بی‌پایه است. کیانوری به کلی منکر توطئه حزب توده علیه نظام رسمی کشور می‌شود، که این هم حرف بی‌ربطی است و ما وارد بحث مذکور نمی‌شویم. در مورد جمله آخر او باید گفت رهبری حزب تا زمانی که مطمئن بود در عملیات براندازی موفق می‌شود، در ایران مانده بود. وقتی که فهمید عملیات لورفته و حلقه محاصره به دور حزب تنگ شده است تصمیم گرفت فرار کند؛ همانطور که عده‌ای هم فرار کردند. اما برای بقیه کادر رهبری خیلی دیر شده بود، رهبری گیر افتاده بود و نمی‌توانست فرار کند. به این جهت ناچار شده بود بماند، نه اینکه بخواهد بماند. به این واقعیت خود کیانوری هم بعداً با صراحت اشاره کرده که ضد ادعاهای فعلی اوست. او در صفحات آینده می‌گوید «تصمیم گرفته شد که همه اعضای رهبری به خارج از کشور منتقل شوند. این انتقال میسر نشد و ضربه زودتر از اجرای تصمیم ما وارد شد»^۱

۴۸۸- طریقه جذب عناصر نظامی

مصاحبه کننده در همان صفحه ۵۴۷ می‌پرسد که عناصر رده بالای نظامی را در سازمان مخفی حزب چگونه توجیه می‌کند؟ کیانوری پاسخی می‌دهد که به نحو عجیبی خلاف واقع و عوامانه است. می‌گوید آنها هرگز در صد جلب افراد نظامی برنیامده‌اند، این افسران در نوجوانی گرایش‌هایی داشتند که در دوره انقلاب به سوی حزب کشیده شدند و خودشان آمدند! کیانوری از چندین افسر نام می‌برد و می‌گوید تمایلات حزبی، آنان را به طرف حزب توده جلب کرد «یک وقتی است که ما به دنبال افراد رده بالای نظامی به راه افتاده و آنها را جلب کرده‌ایم. در این صورت شما حق دارید بگویید که هدف

شما از این کار چه بود و حتماً نظر سویی داشته‌اید. ولی چنین نبود و هیچ یک از این افراد را ما پیدا نکردیم... پس عملکرد ما یک نقشه از پیش حساب شده نبود، اما کیانوری نمی‌گوید که این افسران وقتی به حزب روی آوردند، اولاً چگونه تبلیغات توده‌ای وسیله عناصر حزب آنها را جلب کرد؟ ثانیاً به فرض که دروازه حزب آنقدر بزرگ بود که خودشان وارد شدند، اما چگونه در رده‌های بالا جای می‌گرفتند و مسئول برگماری آنها چه کسی بود؟ ثالثاً به فرض که رده‌های بالای حزبی حقیقتاً بودند، اما چگونه می‌توانستند در سازمان مخفی مشغول بشوند و چه کسی آنها را در سازمان مخفی وارد کرد؟

واقعیت این است که خود کیانوری با برنامه‌ای حساب شده دستور جلب و جذب افسران را داده و می‌خواسته طبق نقشه‌های دقیق، به موقع از وجود آنها سوء استفاده کند. خود او نیز رده بالا و مکان سازمانی آنها را تعیین می‌کرده و بنابر سابقه‌ای که در اداره سازمان افسری و تجربه‌ای که از امتیازات عجیب آن داشته، شخصاً بر عملیات مخفی آنان نظارت مستقیم می‌کرده و وظائف محرمانه هر یک را مشخص می‌نموده است.

اینها که بر شمردیم، تنها حدس و گمان نیست. خود کیانوری نیز در صفحات متعددی در پایان خاطراتش به این مسائل اشارات صریحی کرده است. زیرا او از مزایا و فوائد افسران قوی، جسور و در عین حال فرمانبر که زیر فرمانش باشند، بخوبی آگاه بود.

۴۸۹- کشف سازمان مخفی - نظامی

مصاحبه کننده علت دستگیری کیانوری در ۱۲ بهمن ۱۳۶۱ و سبب انحلال حزب توده را توسط نهادهای قضائی کشور از او می‌پرسد. کیانوری با همین سبک و سیاق و روحیه‌ای که تا کنون در خاطراتش ارائه داده به جوابگویی می‌پردازد. اظهارات پایانی کیانوری در حکم آخرین مدافعات او هستند. ولی این اظهارات با گفته‌های قبلی او در اعترافات سال ۱۳۶۲ زمین تا آسمان تفاوت دارد. در اینجا او تمام گفته‌های قبلی خود را یکی یکی پس می‌گیرد، بطوری که خواننده با انکار باور نکردنی او روبه‌رو می‌گردد:

«واقعیت این است که در زمینه غیر قانونی کردن حزب توده ایران انتلیجنس - سرویس انگلستان نقش اصلی را داشت و بسیار زودتر از امریکا دست به کار شد. در فروردین ۱۳۶۱ یک افسر دون پایه سازمان امنیت کشوری شوروی (کا.گ.ب.) که در کنسولگری اتحاد شوروی در تهران کار می‌کرد به طرز مرموزی ناپدید شد... پس از گذشت چند ماه... سر و کله این فرد که ولادیمیر کوزیچکین نام داشت در ترکیه پیدا شد... سپس اعلام شد که وی از راه ترکیه به انگلستان پناهنده شده است... مدت کوتاهی پس از ناپدید شدن کوزیچکین، لئونید شبارشین - رابط ما با شعبه بین‌المللی حزب کمونیست شوروی - مسئله را به اطلاع من رسانید و درخواست کرد که برای یافتن او کمک کنیم. ما امکانات خود را به کار گرفتیم ولی به نتیجه نرسیدیم. مدتی پس از پناهندگی کوزیچکین به انگلستان، انتلیجنس سرویس پرونده قطوری برای حزب توده ایران درست کرد و با واسطه دولت پاکستان به جمهوری اسلامی ایران تحویل داد. بدین ترتیب، جمهوری اسلامی ایران براساس اطلاعات معمولی که کوزیچکین طرح کرده بود به دستگیری رهبران و کادرهای حزب توده ایران پرداخت... بهترین دلیل، گفته ارباب آقای کوزیچکین یعنی پروفیسور جیمزبیل امریکائی در کتاب شیر و عقاب - تراژدی روابط امریکا با ایران است... جیمزبیل می‌نویسد... اطلاعات کوزیچکین در اختیار مقامات ایرانی قرار گرفت و بیش از یک هزار نفر از اعضای حزب توده، که بسیاری از آنها تحت نظر بودند، دستگیر شدند»^۱ این توضیحات برای مصاحبه کننده قابل قبول نیست و ضمن استدلال خود می‌گوید حرف جیمزبیل سندیت ندارد. کیانوری اعتراض می‌کند که:

چنین نیست. افرادی از نوع جیمزبیل نمی‌توانند بدون ارتباط با سرویس‌های اطلاعاتی غرب باشند. خوب است که شما کتاب سیا و کنترل مغزها را بخوانید و ببینید که تقریباً همه استادان دانشگاه‌های امریکا که در رشته جامعه‌شناسی، سیاست و تاریخ و نظائر آن به ویژه در مسائل

بین‌المللی تحقیق می‌کنند در خدمت سیا هستند.^۱

البته مصاحبه‌کننده تناقضاتی که در بحث کیانوری وجود دارد روشن می‌کند. ولی کیانوری توجه ندارد که اولاً- این فرضیه احتمالاً به نتیجه‌گیری‌های شومی منجر خواهد شد. ثانیاً- ادعای کیانوری توهین زشتی به همه استادان دانشگاه‌ها در آن رشته‌هاست. ثالثاً- هیچ دلیلی برای ارتباط جیمزبیل با سازمان سیا وجود ندارد. زیرا با همین نوع استدلال می‌توان گفت که هر پژوهشگر تاریخی و سیاسی دیگری در خدمت سرویس‌های اطلاعاتی دولت متبوع خود می‌باشد! جیمزبیل و سایر استادان دانشگاه اگر هم به فرض در خدمت سازمان سیا باشند (و اکثراً بطور رسمی و موظف نیستند) تحلیل‌های اطلاعاتی و دستاوردهای تحقیقات امنیتی خود را برای کسب افتخارات ملی در اختیار نهادهای اطلاعاتی کشور متبوع قرار می‌دهند. همه از سرگذشت حیرت‌انگیز این گونه جاسوسان اطلاع داریم که بعضاً نیز به صورت قهرمانان افسانه‌ای و ملی درآمدند. اما این موارد با مصادیقی که آقای کیانوری برای نجات و برائت خود دست به توجیه آنها می‌زند، به کلی تفاوت می‌کند و در جهت عکس خدمت به مملکت است. چه کسی نمی‌داند که خدمات اطلاعاتی برای کشور خودی، با همین خدمات برای یک کشور بیگانه، از خدمت تا خیانت اختلاف تعریف دارد. برخلاف دلائل کودکانه‌ای که کیانوری برای کاستن از قبح اعمال جاسوسی خود ارائه می‌نماید، نفس خبررسانی غیر مجاز از اسرار ملی، بخصوص به بیگانگان، در عرف بین‌المللی جاسوسی محسوب می‌گردد و همه کشورها برای جاسوسی قوانین غلاظ و شِدادی وضع کرده‌اند. هیچ کشوری با این خیانت، سرشوخی ندارد.

۴۹۰- هسته پوست‌کنده این مدافعات

بطور خلاصه غرض اصلی و مغزگفتار آقای کیانوری این است:
کار رهبری حزب توده را در زمینه جاسوسی خیلی بزرگ کردند؛ این مسائل

اصلاً جاسوسی نبوده؛ خبر رسانی از دشمنان ایران به یک کشور ثالث هیچ قبیحی ندارد؛ رساندن اطلاعات نظامی به کشور دوست یعنی شوروی و حزب کمونیست آن که به مثابه برادر بزرگتر است یک عمل پسندیده می‌باشد؛ این اطلاعات فقط به کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی داده می‌شد و نه هرگز به کا.گ.ب. و جی.آر.یو. (مثل اینکه فرقی هم می‌کرد!) بنابراین کار خلافی نکرده‌ایم؛ لیکن از آنجا که امپریالیسم می‌خواست ما را قتل عام کند، بافته‌های بی‌اساس یک مأمور دون‌پایه به نام کوزیچکین را باور کردند، او را به غرب بردند و طبق یک طراحی زیرکانه، سناریوئی نوشتند و توسط دولت پاکستان در اختیار جمهوری اسلامی ایران گذاشتند. جمهوری اسلامی نیز براساس این پرونده قلابی که هیچ‌یک از محتویات آن با واقعیت تطبیق نمی‌کند، ما را گرفت و بی‌جهت پدرمان را درآورد، همین!... آیا واقعاً جریان این گونه بود؟ ما در مبحث بعدی از قول یک کارشناس حزب توده مختصراً به این کاذب پاسخ می‌دهیم.

اما نکته با مزه این است که کیانوری بدو از دلادیمیر کوزیچکین یک مأمور حقیر و هیچ‌کار می‌سازد تا شاید افشای ماجرای پول‌گرفتن‌های کیانوری وسیله کوزیچکین رازیر سؤال ببرد و با ایجاد این تردید که او مأموری «دون‌پایه» و فرودستی بود اتهامات او علیه خود را بی‌اثر یا دست‌کم کم‌اثر کند و بالتیجه کلیه اطلاعات کوزیچکین بی‌روتن جلوه نماید. اما همین که کوزیچکین را مسبب لو رفتن حزب نشان می‌دهد معلوم می‌گردد، بدون اینکه کیانوری خواسته باشد، پرونده کاملی از جزئیات حرکات حزب توده و روابط جاسوسی آن زیر بغل داشته و مأمور فوق‌العاده باهوش و زیرکی نیز بوده است. این همان تناقضی است که مصاحبه‌کننده هم به نحو دیگری با آن برخورد کرده است. لذا کیانوری باحالتی انفعالی و مقداری عقب‌نشینی و جازدن جوابی می‌دهد که معلوم می‌شود هنوز در حال و هوای قبل از بازداشت به سر می‌برد:

اطلاعات شما بیشتر از من است. من تصور نمی‌کنم که کا.گ.ب. اینقدر ولنگ و باز بوده است که کوزیچکین مانند من، طبق نوشته جیمزبیل، هزار نفر از خبردهندگان به آن را بشناسد. بعلاوه ما نام هیچ‌یک از افسران عضو حزب را هرگز به مقامات شوروی نداده بودیم. من نگفتم‌ام که انگلیسی‌ها

سازمان نظامی حزب را لو داده‌اند. تصور من این است که ام.آی.۰۶ همه اطلاعات خود را درباره افرادی که می‌خواست از سرشان خلاص شود به نام کوزیچکین در اختیار جمهوری اسلامی ایران گذارد.

نتیجه اینکه: الف) کا.گ.ب. سازمانی است بسیار منسجم و منضبط و هنوز هم مورد حمایت و دفاع کیانوری می‌باشد. ب) مگر امکان داشت که شوروی از مشخصات کامل عضویت افسران توده‌ای (و سایر افسران کمونیست در کشورهای دیگر) بی‌خبر مانده باشد؟ به احتمال زیاد کیانوری قبل از عضویت رسمی یک افسر، مقامات مربوط را در شوروی خبر می‌کرد و حتی نظر آنها را درباره مقام و مکان او در سلسله مراتب مخفی استمراج می‌کرد. نگارنده مدرکی برای اثبات این بوروکراسی در دست ندارد ولی قرائن و شواهد و خاطرات و نظر بعضی افسران سابق حزبی گواه بر این مدعا است. ج) این هزار نفر توده‌ای در سطوح بین‌المللی از اهمیت خارق‌العاده‌ای برخوردار بودند؛ آنقدر مهم که ام.آی.۰۶ می‌خواست از سرشان خلاص شود. د) او در همین صفحه پیش گفته بود «در زمینه غیرقانونی کردن حزب، اتلیجنس سرویس انگلستان نقش اصلی را داشت و بسیار زودتر از امریکادست به کار شد» و اینجا می‌گوید «من نگفتم ام که انگلیسی‌ها... لو داده‌اند» بلکه «تصور من این است که ام.آی.۰۶ اطلاعات خود را... به نام کوزیچکین در اختیار جمهوری اسلامی گذارد»!! غیر از کلی بی‌ربط گویی. تناقض و تضاد، معلوم می‌شود که منابع انگلیسی نیز در جریان «اطلاعات» جاسوسی توده‌ای‌ها بوده‌اند ولی در نهایت به نام کوزیچکین بخصوص، در اختیار جمهوری اسلامی گذارده‌اند! در حالی که می‌توانستند این واقعیت‌ها را به نام خودشان یا هر سازمان اطلاعاتی دیگر مثل موساد هم بدهند. آنها اساساً احتیاجی به نام کج و معوج کوزیچکین نداشتند تا او را بلاگردان اطلاعات و مبادلات جاسوسی خود گردانند.

۴۹۱- بابک امیر خسروی

به پایان غم‌انگیز حزب توده، خاطرات کیانوری و جوابگویی به او می‌رسیم. در آخرین صفحات خاطرات کیانوری و از آخرین افرادی که او درباره آنها اظهار نظر

نموده بابتک امیرخسروی جایگاه ویژه دارد.^۱ امیرخسروی به اندازه لازم و کافی خاطرات کیانوری را مورد نقد و بررسی قرار داده و انتقادهای جدی و بزرگی بر آن وارد کرده است. چنین به نظر می‌آید که گفت و شنود طرفین مصاحبه رو به پایان داشت. ولی ناگهان آنها متوجه می‌شوند که چهره امیرخسروی را به قدر کفایت خراب نکرده‌اند. امیرخسروی خود به این موضوع اشاره گذرای کرده است. بنابراین پرونده او را می‌کشایند تا جای بالقوه‌ای را برای «چپ دموکرات و مستقل» سالم باقی نگذارند. کیانوری علیه امیرخسروی اتهاماتی وارد کرده که او خود از عهده جوابگویی برآمده است و ما از انعکاس پاسخ‌های خصوصی امیرخسروی که حق اوست، صرف‌نظر می‌کنیم و به جای آن از نقد و بررسی‌های عمومی او درباره کردار و رفتار و روحیات کیانوری (که فاقد جنبه‌های دفاع شخصی است) استفاده می‌نماییم. در واقع ضمن مباحث اخیر (راجع به رابطه اطلاعاتی کیانوری با سازمان‌های ذیربط شوروی) پاسخ در خورد کیانوری را موکول به یادداشت‌های قابل اعتنای امیرخسروی کرده بودیم. ولی تأکید می‌گردد که این همه، به هیچ وجه دلیل بر اشتراک نظر و عمل او در تمام مقاطع (برخوردها، تعاریف تئوریک، وقایع تاریخی و اجتماعی، ایدئولوژی و...) با ما نیست. ما خود انتقادهای جدی بر بعضی از موضوعات «نقدی بر خاطرات کیانوری» نوشته امیرخسروی که تاکنون در اطلاعات ضمیمه منتشر شده است داریم. از این استثنائات که بگذریم، انصافاً باید گفت که امیرخسروی در پاسخگویی به کیانوری موفق بوده، در بیشتر مواقع بحث و تحلیل‌های مستدل و منطقی و بعضاً عینی و تجربی ارائه نموده است. امیرخسروی در پیشگفتاری که در «نقدی بر خاطرات آقای کیانوری» نوشته است می‌گوید:

اینک که خاطرات کیانوری به چاپ رسیده و او رازهایی را که از ما پنهان می‌داشت آشکارا بازگو می‌کند، تازه درمی‌یابیم که ایشان از سال‌ها پیش از انقلاب، لااقل از زمانی که نماینده ژنرال دولین برای کسب اطلاعات

جاسوسی پیرامون مشخصات هوایمای اف ۱۴ به او ماموریت می دهند... و او مشتاقانه می پذیرد... در تلاش بوده است که به هر قیمت کفه ترازوی قدرت را به نفع خود بچرخاند... [در محاکمه افسران توده‌ای | سرهنگ بیژن کبیری از ژرفای گردابی که کیانوری با اعترافش برای وی تدارک دیده بود، آخرین دفاع خود را با این کلمات تلخ و غم‌انگیز به پایان می برد «متأسفانه حزبی را انتخاب کردم که رهبرانش امروز اعتراف به خیانت و وابستگی نمودند که من اطلاع نداشتم و بعد که این اعترافات را دیدم و شنیدم، متوجه قضیه شدم و شدیداً آن را محکوم می نمایم. اینها نه تنها به کشور و انقلاب و مردم خیانت کردند، بلکه به من نیز خیانت کردند»... کیانوری اگر به حداقل موازین اخلاقی پایبند بود و ذره‌ای شرم که یک فضیلت انسانی است بهره داشت، دست کم به علت مسئولیت انکار ناپذیرش در اقدامات و تخلفات قبلی و گواهی دادن‌هایش که در اعدام انسان‌های شریفی داشته است... به سکوت می گذرانند... کیانوری به جای این کار، اینک بعد از ۱۰ سال... به فکر تطهیر سیاسی خویش و کسب حیثیت خود افتاده، بر اجساد مردگان پای می کوبد، رجز می خواند، آنها را به شهادت می طلبد، از زبان آنها به نفع خود سخن می گوید و حتی می کوشد جاسوسی برای شوروی را توجیه کند و با خلط مبحث و سفسطه کاری از قبح آن بکاهد. آسمان و ریسمان به هم می بافت تا به خواننده بقبولاند که آنچه صورت گرفته گویا با تعریف جاسوسی مطابقت ندارد! طوری حرف می زند که گویا به فعالیت انقلابی و «ضدامپریالیستی» مشغول بوده است...

کار جاسوسی کیانوری به این اقدام [درباره اف ۱۴] محدود نبود. کیانوری از طریق شبکه گسترده جاسوسی که در ایران برپا کرده بود، خبرها و اطلاعات را از درون نهادهای نظامی ایران که در حال جنگ با عراق بودند، جمع‌آوری می کرد و در اختیار شوروی قرار می داد که

متحد سیاسی و نظامی عراق و اولین تامین کننده تسلیحاتی آن بود... کیانوری به بهانه «خاطرات» در سرتاسر کتاب، با میدان خالی که در اختیارش گذاشته‌اند به مخالفان خود کینه‌جویانه می‌تازد و از هیچ دشنام و توهین و تهمت‌زنی روگردان نیست. غافل از آنکه با این کارها ذره‌ای از حیثیت سیاسی بر باد رفته خود را به کف نخواهد آورد. اما در نشر آنها در شرائط کنونی نفع بسیاری هست که به حساب از ما بهتران واریز خواهد شد... کیانوری نسبت به جریان‌هایی که انگشت روی این وابستگی حزب توده گذاشته‌اند و به افشای آن پرداخته‌اند نیز به همین گونه کینه می‌ورزد. در همین راستا آنچه روح مرا از خواندن این خاطرات و مصاحبه وی با روزنامه جمهوری اسلامی آزار می‌دهد، تلاشی است که وی به ویژه برای بی‌اعتبار ساختن و لکه دار کردن برخی از شخصیت‌ها و جریان‌های ملی و چپ دموکرات غیر وابسته به کار می‌برد که گویی وظیفه دارد تانسل جوان را که از ماجراها اطلاعی ندارد به گمراهی بکشاند و نسبت به آنان بدبین سازد. کردار کیانوری و نوشته‌هایی که از او برجا مانده است، نشان می‌دهد که شیوه تهمت‌زنی، اساس فرهنگ سیاسی و اخلاق و آئینه تمام‌نمای شخصیت او در طول زندگی سیاسی‌اش بوده است. او در این عرصه سخت بی‌مهابا و گستاخ است^۱

با تشکر فراوان از خوانندگان گرامی که با حوصله غیرقابل توصیف خود این وجیزه را تا آخر خواندند و مطالعه آن را تحمل فرمودند.

تهران - ۲۳ شهریور ماه ۱۳۷۴

۱- بابک امیرخسروی «نقدی بر خاطرات آقای کیانوری» اطلاعات ضمیمه، مورخ ۳۱ تیر، ۲ و ۳ مرداد ۱۳۷۲، تاکیدها بر متن افزوده شده است

فہرست اعلام

آ

ارانی - دکتر تقی ۲۶۲

ارسنجانی - حسن ۲۰، ۲۶، ۲۱، ۲۲، ۲۵،

۳۵۵، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۸۳، ۴۰۸

استالین ۵۰، ۱۳۲، ۱۸۰، ۱۸۲، ۲۰۴،

۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۰،

۳۲۴، ۳۶۰

اسدی - ہوشنگ ۴۹۷

اسکندری - ایرج ۲۹، ۳۰، ۳۸، ۳۹، ۶۱،

۷۱، ۷۲، ۱۲۴، ۱۳۸، ۲۵۹، ۲۶۰،

۲۶۱، ۲۷۰، ۲۷۴، ۲۸۲، ۲۸۳،

۲۹۲، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۵، ۳۴۱،

۳۴۲، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۷۰،

۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۸، ۳۸۶،

۴۰۷، ۴۲۱، ۴۲۷، ۴۳۸، ۴۴۴،

۴۲۳، ۴۶۷، ۴۷۲، ۴۹۳، ۴۹۷،

۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۳،

۵۰۴، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹،

۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۸،

۵۱۹، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۹،

۵۳۸، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۵،

۵۴۶

اسمی - سرہنگ ۳۵۶

اشرفی - سرہنگ حسینقلی ۱۶۲

اعتمادزادہ - محمود (بہ آذین) ۵۳۳

اعلامی - شہناز ۱۴۵، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۹۲،

۲۹۳، ۳۷۹، ۵۲۶، ۵۴۷

افشار - ایرج ۱۶۷، ۳۶

افشار طوس - سرلشکر محمود ۸۹، ۱۶۲،

۵۴۹

آچسن - دین ۱۳۱

آدیش نیا - مهندس (برادر مهندس علی علوی)

۳۱۱

آذرنور - فریدون ۵۴، ۱۴۵، ۲۲۳، ۲۲۵،

۲۷۰، ۳۴۲، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۹،

۴۳۹، ۴۶۷

آذری - علی ۴۵۰

آریان - مہدی ۴۵۴

آزمودہ - سرہنگ اسکندر ۲۶۳، ۲۶۶،

۳۵۷

آشتیانی - محمدحسین ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۶۷،

۱۶۸

آل احمد - جلال ۶۱، ۶۲، ۷۲، ۹۹، ۳۲۴،

۳۲۵، ۳۹۱

آوانسیان - آرداشس (معروف بہ اردشیر) ۱۴۵،

۲۵۹، ۲۶۰، ۲۹۲، ۳۴۲، ۴۹۱

آوانسیان - گاگیک ۵۳۴، ۵۴۵، ۵۵۷

آیزنہاور - دوایت ۴۰۲، ۴۰۳

الف

ابتہاج - ابوالحسن ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰

ابراہیمی - انوشیروان ۵۴۷

ابوخلیل - محمود ۴۵

اپریم - دکتر اسحاق ۳۸۹

اتابکی - منصور علی ۲۱۲

احمدیان - بہمن ۴۵۴

۴۸۰، ۳۵۷
 برژنف ۵۱۲
 برهان - عبدالله ۶۱، ۶۸، ۷۲، ۱۲۴،
 ۴۵۴، ۴۵۱، ۲۶۷
 بزرگمهر - اسفندیار ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵،
 ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰،
 ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۷۱
 بزرگمهر - سرهنگ جلیل ۷۸، ۸۱، ۱۰۱،
 ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۶۸، ۱۹۰،
 ۱۹۱، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷،
 ۲۶۸
 بشارت - سیدعلی ۵۰۶
 بقائی کرمانی - دکتر مظفر ۳۶، ۳۷، ۵۲،
 ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۵، ۶۶، ۶۸، ۶۹،
 ۷۰، ۷۴، ۷۵، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۷،
 ۸۸، ۹۷، ۹۹، ۱۱۷، ۱۴۵، ۱۴۶،
 ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۴،
 ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۸۰، ۱۹۶، ۲۰۶،
 ۳۹۶، ۴۱۴، ۵۴۹
 بقراطی - محمود ۲۵۹، ۲۷۵، ۲۸۴، ۳۲۰،
 ۳۴۲
 بلاری (سرگرد) ۲۶۳
 بن بلا - احمد ۳۸۹
 بنی احمد - احمد ۲۱۲
 بنی صدر - ابوالحسن ۴۶۲
 بهار - محمد تقی (ملک الشعرا) ۴۷، ۸۰،
 بهار - مهدی ۴۵۰
 بهار - مهرداد ۱۸۰، ۴۵۴
 بهودی - سلیمان ۱۱۷
 بهبهانی - آیت الله سید محمد ۳۵۲
 بهرامی - دکتر محمد ۱۱۸، ۱۲۵، ۱۴۰،
 ۱۴۲، ۲۵۶، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲،

افضلی - ناخدا بهرام ۵۵۳
 افکاری - جهانگیر ۳۲۳
 امام خمینی (ره) ۵۱۲، ۵۱۸
 امامی - جمال ۹۱، ۱۱۷، ۲۱۲
 امامی - دکتر حسن ۳۵
 امیدوار - دکتر محمد ۴۵
 امیر خسروی - بابک ۱۶، ۲۳، ۳۲، ۵۵،
 ۱۱۳، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۴۲، ۱۵۲،
 ۲۷۰، ۲۹۲، ۳۴۲، ۳۷۶، ۳۷۹،
 ۴۲۳، ۴۶۷، ۵۰۹، ۵۱۶، ۵۱۹،
 ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۹
 امیر خیزی - علی ۴۲۲
 امیر رحیمی - سرتیپ عزیزالله ۱۷۱
 امیر شاهی - شهر آشوب ۴۵۰
 امیر صادقی - اصغر ۱۶۴
 امیر علائی - دکتر شمس الدین ۳۶، ۴۰۸
 امینی - دکتر علی ۱۳۹، ۱۵۸، ۲۴۴، ۳۵۲،
 ۳۵۷، ۳۸۳، ۳۹۹، ۵۰۸
 انتظامی - سرهنگ ۱۴۳
 انوشیروانی - سرهنگ ۳۵۵
 ایروانی - سروان ایرج ۲۲۴
 ایوانف - م. س ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷،

ب

بازرگان - مهندس مهدی ۴۳۱
 بافرزاده - ابوتراب ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۵،
 ۳۰۷، ۳۰۸
 بختیار - دکتر شاپور ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۴،
 ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۹، ۴۰۰،
 ۴۰۸، ۴۱۱، ۴۳۱
 بختیار - سرلشکر تیمور ۲۶۳، ۳۰۶، ۳۱۸،

تفرشیان - سروان ابوالحسن ۳۷۰	۲۷۳، ۲۷۵، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۱۴
تفضیلی - جهانگیر ۵۰۳	۲۸۵، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۳۷
تقی زاده - سید حسن ۳۵۶	بهر روز - جهانگیر ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵
تمدن - محمدحسین ۱۰۵، ۲۸۰، ۳۲۲	بهبزادی - فتح الله ۳۲۸، ۴۶۸
۳۲۲، ۵۴۸	بهبزادی - منوچهر ۵۰۹، ۵۴۶، ۵۴۷
تیزابی - هوشنگ ۳۸۵، ۴۸۱، ۴۸۴	بهنود - مسعود ۳۱۵، ۳۱۶، ۵۳۲
تیکرانی ۴۵۴	بیات - کاوه ۱۳۱
ثابتیان - منوچهر ۴۵۴، ۴۵۷	بیل - جیمز ۱۲، ۱۳۱، ۵۴۶، ۵۶۳

ج

جان زاده - علی ۱۳۶
جلالی - مهندس هوشنگ ۴۱۲
جلالی نائینی - محمدرضا ۲۵۴، ۲۵۵
جمشیدی - سرهنگ ۱۲۰
جوانشیر (فرج الله میزانی) ۱۶، ۱۹، ۳۸
۹۴، ۱۳۹، ۱۶۴، ۳۴۲، ۴۹۴، ۵۳۴
۵۳۶، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۵۷
جوانمرد - حسن ۴۵۰، ۴۵۴
جودت - دکتر حسین ۱۱۸، ۱۲۴، ۱۶۵
۱۶۶، ۲۲۲، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۳
۲۷۵، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۸، ۲۹۰
۳۱۱، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۳۸، ۵۰۵
۵۳۰، ۵۳۶
جهانبگلو - امیرحسین ۴۵۰
جهانشاهلوی افشار - دکتر نصرت الله ۱۴۵
۲۹۲، ۳۲۹، ۳۳۴، ۴۲۵، ۴۶۴
۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۷۵

چ

چلیپا - سرهنگ علی اکبر ۲۵۷، ۳۴۲

پ

پاکدامن - دکتر ناصر ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۴
پاناماریف - بوریس ۵۱۱، ۵۱۵
پرتوی - مهدی ۴۹۵، ۵۰۰، ۵۳۴، ۵۳۶
۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۷
پرمان - سرهنگ حبیب الله ۲۹، ۳۱، ۳۲
۳۳، ۳۴، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۶۰، ۱۶۱
۲۱۹، ۲۹۰
پوپ ۳۴۶
پورکردستانی - سرهنگ ۳۵۵
پورهرمزبان - محمد ۴۶۵، ۵۰۹
پوریا - ارسلان ۴۷، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۵۳
۲۳۱
پوریا - ستوان یکم خسرو ۱۲۹
پهلوی - شمس ۱۶۴
پیرنیا (عضو دربار) ۱۶۳، ۱۶۴
پیشداد - دکتر امیر ۴، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۴
پیشهوری ۴۶۴

ت-ث

ترکمان - محمد ۸۴، ۱۴۶

چوبینه - بهرام ۲۹، ۷۱

۴۲۸، ۴۴۸، ۴۶۱، ۴۷۷

خانلری - دکتر پرویز ۴۷۹

خانلری - مولود ۴۵۰

خاوری - علی ۳۷۷، ۴۸۱

خدابنده - یحیی ۱۱۸، ۱۲۷

خروشچف - نیکیتا ۵۰، ۱۸۰

خلعتبری - فریده ۱۲۰، ۲۲۵، ۳۷۲

خنجی - دکتر محمدعلی ۱۸۱، ۱۸۲، ۳۹۱

۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۷، ۳۹۹

۴۰۲، ۴۰۶، ۴۱۴

خواجه نوری - سرهنگ ۳۵۶

خوشنویس - دکتر ابراهیم ۴۵۱، ۴۵۴

خیابانی - موسی ۴۸۸

خیرخواه - سرگرد عبدالصمد ۱۶۳، ۱۶۴

۱۶۵

د-د

داداشپور - فرخ ۴۵۲، ۴۵۴

دادستان - سرلشکر فرهاد ۱۸۰، ۱۸۱، ۲۶۶

دالس - جان فوستر ۳۵۶، ۳۵۸

دانش - سروان بهرام ۴۷۸، ۵۰۹

دانشور - سیمین ۳۲۵

دانشیان - غلام یحیی ۴۵۲، ۴۶۷، ۵۱۲

۵۱۸، ۵۴۷

داورپناه - سرگرد ایرج ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۱

۱۷۲، ۱۷۳، ۱۸۷، ۱۹۰

داورپناه - سیروس ۴۵۴

داورپناه - فریدون ۴۵۱، ۴۵۴

دشتی - علی ۴۷۹

دولین - ژنرال (سرلشکر) ۳۴۹، ۵۴۵

۵۱۷، ۵۶۷

ح

حائری زاده - ابوالحسن ۸۸، ۱۶۲، ۱۶۳

حاتمی - سرهنگ هدایت الله ۳۱، ۴۷۸

حاتمی - صفیه (صفا خانم) ۱۳۸

حجازی - دکتر امیر مسعود ۱۸۱، ۱۸۲

۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵

۳۹۹، ۴۰۱

حجازی - سرلشکر عبدالحسین ۹۵

حجازی - سید محمدباقر ۸۴، ۳۶۵، ۵۰۶

حجری - عباس ۳۰۱

حریری - علی اصغر ۴۵۳

حسابی - دکتر محمود ۴۱۲

حسیبی - مهندس کاظم ۴۰۸

حسین زاده - حسین ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲

حکمت - بیژن ۴۲۲، ۴۲۶

حکمت جو - پرویز ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۴

حکمت - رضا (سردار فاخر) ۳۵۶

حکیمی - ابراهیم ۲۵۷

خ

خاتم - سرهنگ محمد ۱۹۵

خادم - علی ۲۶۸، ۲۶۹

خاقانی ۴۵۰

خامه‌ای - دکتر انور ۳۴، ۵۰، ۵۳، ۷۸، ۹۶

۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۸۱، ۳۲۶

۵۳۵

خانبابا تهرانی - مهدی ۳۶۶، ۴۲۲، ۴۲۶

۴۲۷، ۴۲۰، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۷

رنجکش - دکتر محمود ۴۶۸، ۴۶۹
روزبہ - خسرو ۱۲۹، ۱۴۴، ۱۶۵، ۲۲۳،
۲۳۲، ۲۳۳، ۲۵۷، ۲۸۸، ۲۹۰،
۲۹۳، ۳۲۱، ۳۲۴، ۳۶۵، ۳۶۹،
۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۵، ۳۷۶،
۵۰۰، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۴۳

۵۴۵

روستا - رضا ۲۵۹، ۳۴۲، ۵۳۰
رون تری ۳۵۶
ریاحی - سرتیپ نقی ۱۶۲، ۱۶۸، ۱۷۰،
۲۱۴، ۲۵۲، ۳۹۰
ریس - انوشیروان ۳۶۳، ۳۶۴

ز - ژ

زاخاریان - گالوست آوانس ۲۵۹، ۲۷۳
۲۷۹، ۲۸۰، ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۲۵
زاہدی - سرلشکر فضل اللہ ۳۴، ۷۸، ۹۵،
۱۰۳، ۱۰۴، ۲۲۴، ۲۳۴، ۲۳۵،
۲۴۴، ۲۴۶
زاہدی - مهندس اردشیر ۲۱۲
زربخت - مرتضیٰ ۳۲، ۳۳، ۱۰۳، ۱۲۸،
۱۲۹، ۲۴۸، ۴۷۸
زربخت - ناصر ۳۲
زرشناس - کیومرث ۴۵۴
زمانی - اصغر ۴۸۲
زنجانی - آیت اللہ حاج سیدرضا ۲۵۰
زند پور ۵۴۷
زنگہ - جمشید ۱۳، ۲۵۸
زیبائی - سرہنگ علی ۲۴۸، ۲۶۰، ۲۹۶،
۳۱۳، ۳۱۸
ژندی - محمود ۵۴۸

دہقان - احمد ۱۶۶، ۳۳۵، ۵۲۶، ۵۴۹،
۵۵۰

دہنوی - محمد ۵۸

دیبا - فرح ۳۶۳، ۳۶۴

ذولقدر - اسماعیل ۳۰۱

ر

رائین - اسمائیل ۳۸۹
راجر لویس - ویلیام ۱۳
رادمنش - دکتر رضا ۲۴، ۱۳۸، ۲۵۹،
۲۷۴، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۹۸، ۳۶۹،
۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶،
۳۷۷، ۳۷۹، ۳۸۳، ۴۲۳، ۴۲۴،
۴۶۴، ۴۷۵، ۴۸۰، ۴۹۲
رامبد - ملاکو ۳۵۵
رجوی - مسعود ۴۸۸
رحمان زادہ - صمد ۴۵۴
رحمانی - حسن ۴۱۵
رزم آرا - سپہد حاج علی ۱۳، ۱۴۶، ۲۲۹،
۲۳۴، ۲۳۵، ۳۱۲، ۳۸۸، ۳۸۹،
۵۳۶، ۵۴۹، ۵۵۰
رزندی - صمد ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۲۷
رشیدی - دکتر علی ۱۳۳
رصدی - احمد علی ۳۴۲، ۴۷۸
رضا - پروفیسور فضل اللہ ۴۷۶
رضا - عنایت اللہ ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۷۴،
۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷
رضوانی - محسن ۴۳۲، ۴۵۴
رضوی - مهندس احمد ۱۷۸، ۱۸۰، ۴۰۸
رعنا (رابطہ دکتر مرتضیٰ یزدی) ۱۳۷
رمضانی - آفاقہ ۱۵۲

شایانفر - سرتیپ دکتر علییعی ۱۰۳، ۱۶۲،
۲۵۲
شایگان - دکتر سیدعلی ۴۲، ۲۰۶، ۲۵۰،
۴۰۸، ۴۱۵، ۴۱۶
شجاعیان - ستوان علی اشرف ۱۶۰، ۱۶۹،
۱۷۰، ۲۱۲، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹،
۲۲۴
شرقی ۴۵۰
شرمینی - مهندس نادر ۱۲۴، ۱۵۳، ۲۷۳،
۲۸۰، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۱۳، ۳۱۴،
۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۷
شریفی - ناصر ۴۵۴
شعائیان - مصطفی ۲۸، ۲۰۱
شعائیان ۴۵۰
شفابخش - سرگرد امیر ۳۲
شفائی - دکتر احمد ۳۷۲
شقایق (سرلشکر) ۴۸
شلوکی - رضا ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۶،
۳۰۷
شمشیری - حاج حسن ۸۴، ۸۵
شوشتری - سید محمدعلی ۹۱
شوکت - حمید ۴۱۶، ۴۶۰
شهابی - اکبر ۳۱۹
شهبازیان - آشوت ۵۰۹، ۵۴۸
شهبازی - عبدالله ۵۳۲، ۵۳۵
شهریاری - عباس ۴۲۶، ۴۸۱، ۴۹۲
شهسا - دکتر احمد ۳۴۰، ۳۷۷، ۳۷۸
شهشانی ۴۵۰، ۴۵۴
شهیدزاده - علی ۲۶۳
شیرازی - علی ۴۵۴
شیرینلو - دکتر هوشنگ ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۴

س

ساتن - الول ۱۳
ساعدلو - دکتر هوشنگ ۴۵۴
سایان - لوئی ۴۴۴
سپهدی - دکتر عیسی ۶۱، ۶۲، ۶۵، ۷۲،
۱۴۵، ۱۴۶، ۱۸۰
سپه پور (سرتیپ) ۱۷۲، ۱۷۳
سپهر - احمدعلی (مورخ الدوله) ۲۱
سررشته - سرهنگ حسینقلی ۱۶۲، ۱۶۵
سفائی - سرگرد عباس ۴۱۹، ۴۲۹، ۴۳۲،
۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸
سفری - محمدعلی ۶۱، ۳۹۲، ۳۹۳
سقائی - سروان عباس ۱۴۲
سمیمی - مهندس ۴۷۶
سنجابی - دکتر کریم ۱۳۵، ۴۱۱
سوکارنو - دکتر احمد ۴۴۶
سون بات سن ۴۵، ۱۰۷
سیاسی - زیلا ۴۵۴
سیامک - سرهنگ عزت الله ۱۶۵، ۱۹۸،
۱۹۹، ۲۳۳، ۲۶۲، ۲۹۰
سیداشرفی - میرآقا ۲۳
سیف پور فاطمی - فرامرز ۴۶۹
سیف زاده - حمید ۴۱۶

ش

شاگری - خسرو ۴۵۴
شاگری - منوچهر ۴۵۴
شاملو - حسینقلی ۲۵۶
شاندرمنی - اکبر ۳۴۲
شاهنده - عباس ۸۴

ص

عباسی - سروان ابوالحسن ۳۲، ۲۸۸
 عبدالناصر - جمال ۴۹، ۲۴۱
 عسگری - عظیم ۲۲۱
 عشقی - (دیباٹی) احمد ۸۴، ۸۵
 عطارد - سرگرد ۱۴۳، ۲۹۴
 عطاریان ۵۵۳
 عظیمی - دکتر فخرالدین ۴۴
 علا - حسین ۲۳۶، ۳۵۸
 علم - امیر اسداللہ ۳۸۳، ۳۹۸، ۳۷۷
 علمیه - سرگرد دکتر اسماعیل ۱۰۳، ۱۶۲،
 ۲۵۲
 علوی - بزرگ ۳۴۲، ۳۷۹
 علوی - مهندس علی ۱۱۸، ۱۲۵، ۱۲۸،
 ۱۴۰، ۱۴۲، ۲۵۶، ۲۷۱، ۲۷۲،
 ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۷،
 ۳۱۱، ۳۳۷، ۳۳۹، ۵۰۵
 علی اوف - حیدر ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۵
 عمومی - محمد علی ۳۰۱، ۳۰۸، ۳۰۹
 عمیدی نوری - ابوالحسن ۸۴، ۲۰۶، ۲۱۲،
 ۵۲۷
 عنایت - حمید ۴۵۴

ف

فاتح - مصطفیٰ ۲۱، ۳۸۸، ۳۸۹
 فاطمی - دکتر حسین ۴۰، ۲۱۲، ۲۱۳،
 ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۲،
 ۲۵۵، ۲۵۴، ۲۵۵
 فاطمی - دکتر سعید ۱۱۹
 فاطمی - علی محمد (شامین) ۲۵۵
 فاطمی - فریدون ۲۵۸
 فرجاد - فرہاد ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۶۲

صارمی - ناصر ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵،
 ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳
 صالح - الھیار ۳۸۹، ۳۹۲، ۳۹۳، ۴۰۱،
 ۴۰۲، ۴۰۸
 صبا - فاخرہ ۴۵۰
 صدر حاج سید جوادی - علی اصغر ۳۲۵،
 ۴۵۰
 صدر - حسن ۴۳، ۲۶۳، ۵۰۳، ۵۰۶
 صدیقی - دکتر غلامحسین ۱۲۶، ۱۶۲،
 ۱۷۸، ۱۸۰، ۲۵۱، ۳۹۱، ۴۰۸
 ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۷
 صفاری - سرتیب محمد علی ۲۹۹
 صفا - محمد ۴۵۴
 صفری - حمید ۴۹۸

ط

طباطبائی - سید ضیاء الدین ۱۳، ۱۵۷،
 ۲۵۷، ۲۹۹، ۳۰۰
 طبری - احسان ۱۵، ۱۰۱، ۱۲۴، ۱۳۹،
 ۲۰۱، ۲۱۱، ۲۸۱، ۲۹۴، ۳۱۴،
 ۳۱۵، ۳۲۰، ۳۲۴، ۳۳۳، ۳۳۴،
 ۳۴۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۹، ۳۷۰،
 ۳۷۳، ۳۷۸، ۳۸۷، ۴۱۹، ۴۳۹،
 ۴۴۰، ۴۷۵، ۵۲۲، ۵۲۵، ۵۲۷،
 ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳

ع

عباسی - دکتر روح اللہ ۲۹۰

قاسمی - مهندس احمد ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۲۰،
 ۱۲۵، ۱۴۲، ۱۸۱، ۲۷۲، ۲۷۵،
 ۲۷۶، ۲۸۱، ۲۸۴، ۲۸۵، ۳۱۰،
 ۳۲۰، ۳۴۱، ۳۶۹، ۳۷۰، ۴۱۶،
 ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۹،
 ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۴۰، ۴۴۳،
 ۴۴۴، ۴۴۸، ۵۰۰، ۵۰۵

قبادی - ستوان حسین ۵۳۶

قدوه - محمدرضا ۳۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۸۷،
 ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۶، ۲۸۱،
 ۳۴۲

قربانی نژاد - ستوان یکم ۲۲۴

قرنی - سرلشکر ولی الله ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱،
 ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶،
 ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹

قریشی - امان الله ۲۵۷، ۲۸۰، ۲۸۱

قشقائی - بهمن ۴۴۳

قشقائی - خسرو ۱۸۰، ۱۸۱، ۲۶۶

قشقائی - ناصرخان ۲۵۷، ۲۵۸

قطب زاده - صادق ۴۶۳

قنات آبادی - شمس الدین ۸۴، ۸۵

قنبر - سرهنگ طاهر ۲۰۰

قوام - احمد (السلطنه) ۸۲، ۸۵، ۸۶، ۱۰۹،
 ۱۴۶، ۱۶۳، ۲۰۶، ۴۰۷

ک

کاتم - ریچارد ۱۳، ۳۵۲

کاتوزیان - دکتر محمدعلی (همایون) ۴، ۳۶،
 ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۱۶، ۱۲۷، ۱۶۸،
 ۱۹۱، ۲۹۷، ۳۱۴، ۳۴۹، ۳۵۱،
 ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷

فرخ نیا - سپهبد ۳۵۶

فرزانه - حسین ۳۶۱

فرزانه - محمد ۴۵

فرمانفرمائیان - عبدالحسین میرزا ۱۲۴، ۳۴۶

فروتین - دکتر غلامحسین ۱۲۵، ۱۴۲، ۲۵۹،

۲۷۲، ۲۷۵، ۲۸۰، ۲۸۱، ۳۲۰،

۳۴۱، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲،

۴۲۵، ۴۲۹، ۴۷۷

فروغیان - حبیب الله ۵۳۴، ۵۵۷

فروهر - داریوش ۴۳، ۴۰۸

فرهودی - حسین ۲۵۵

فریور محسنی اراکی - عباس ۲۱۴

فشارکی - (مهران) سروان موسی ۱۲۹، ۱۶۵،

۱۷۱، ۱۶۹

فوگل (وکیل دادگستری آلمان غربی) ۳۷۷

فولادوند - سرگرد علی اصغر ۹۳، ۱۰۱،

۱۰۲، ۱۰۳، ۱۲۶، ۲۱۴

فولادی - فیروز ۳۶۶

فیروز - سرلشکر محمد حسین ۴۸، ۸۲

فیروز - مریم ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۸، ۲۴۷،

۲۴۸، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۶۰،

۲۷۴، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۳،

۲۹۲، ۳۲۹، ۳۴۸، ۳۷۹، ۳۸۶،

۴۶۸، ۴۶۹، ۵۰۲، ۵۴۷

فیروز - مظفر ۱۲۸، ۳۲۹، ۴۶۸

فیروزیان - سهراب ۴۵۰

ق

قائم پناه - حسن ۳۸۵، ۵۰۹

قائم مقامی ۴۵۰

قاسملو - سرهنگ ۱۴۳

- ۳۵۸ ، ۳۶۱ ، ۳۹۲ ، ۳۹۷ ، ۴۵۴ ، ۵۴۶
کاشانی - آیت اللہ سید ابوالقاسم ، ۱۷ ، ۱۸ ، ۲۰ ، ۲۵ ، ۳۱ ، ۳۶ ، ۳۷ ، ۳۸ ، ۴۲ ، ۵۶ ، ۵۸ ، ۸۵ ، ۱۱۷ ، ۱۴۹ ، ۱۵۰ ، ۱۶۲ ، ۱۸۰ ، ۲۶۷ ، ۵۴۴
کاشانی - مصطفیٰ ، ۵۸ ، ۵۹
کامبخش - عبد الصمد ، ۱۲۵ ، ۱۴۴ ، ۱۶۵ ، ۱۶۶ ، ۲۵۹ ، ۲۶۰ ، ۲۷۵ ، ۲۸۱ ، ۲۹۰ ، ۲۹۲ ، ۲۹۶ ، ۳۲۸ ، ۳۲۹ ، ۳۳۴ ، ۳۳۵ ، ۳۳۸ ، ۳۴۰ ، ۳۴۵ ، ۳۴۲ ، ۳۴۱ ، ۳۴۰ ، ۳۴۱ ، ۳۴۲ ، ۳۴۳ ، ۳۷۱ ، ۳۷۲ ، ۳۷۵ ، ۳۷۸ ، ۳۸۴ ، ۳۸۷ ، ۴۶۵ ، ۴۷۱ ، ۴۷۲ ، ۴۹۴ ، ۴۷۷ ، ۴۹۲ ، ۵۱۰ ، ۵۱۷ ، ۵۳۶ ، ۵۴۰
کاووسی (سرگرد) ، ۳۰۵ ، ۳۰۷
کیری - سرہنگ ، ۵۵۳
کدی - نیکی ، ۱۳
کریم آبادی - ابراہیم ، ۴۱۵
کسروی - سید احمد ، ۲۵ ، ۳۶۳
کشاوری - دکتر فریدون ، ۱۱۶ ، ۱۱۷ ، ۱۱۹ ، ۱۲۴ ، ۱۲۵ ، ۱۴۲ ، ۱۴۳ ، ۱۴۴ ، ۱۴۵ ، ۱۹۹ ، ۲۵۹ ، ۲۷۸ ، ۲۹۲ ، ۲۹۶ ، ۲۹۸ ، ۳۱۷ ، ۳۱۸ ، ۳۳۵ ، ۳۳۶ ، ۳۳۶ ، ۳۴۲ ، ۳۶۵ ، ۳۶۶ ، ۳۶۷ ، ۳۶۸ ، ۳۷۲ ، ۴۳۱ ، ۴۳۲ ، ۴۷۷ ، ۵۰۰
کشانیان - محمود ، ۴۵۰
کوزتسف ، ۱۸۳
کوزیچکین - ولادیمیر ، ۵۱۴ ، ۵۱۵ ، ۵۶۳
- ۵۶۵
کیانوری - نورالدین (اغلب صفحات)
کیمرام - دکتر منوچہر ، ۲۵۳
کی منش - تقی ، ۳۰۱
کیہان - مہدی ، ۵۱۶
- گ
- گاز یوروسکی - جوزف مارک ، ۱۳ ، ۳۷ ، ۲۵۷ ، ۲۵۸ ، ۲۵۹
گلاویز - علی ، ۵۰۹
گورباچف - میخائیل ، ۴۶
گیلانشاہ - سر لشکر ہدایت اللہ ، ۲۱۲
- ل
- لاشائی - کوروش ، ۳۶۶ ، ۴۳۲ ، ۴۳۶
لاو - کنت ، ۱۹۲
لمبتون - میس آن ، ۱۳۹
لنکرانی - حسام ، ۲۸۰ ، ۲۸۱ ، ۲۹۷
لوئیس - ویلیام راجر ، ۱۳۱
لینکوهی - سرہنگ فتح اللہ ، ۲۶۶
لیوشائوچی ، ۱۰۵
- م
- مائوتسہ تونگ ، ۴۲۶
ماسالی - حسن ، ۴۵۴
مبشری - سرہنگ محمد علی ، ۳۲ ، ۱۲۱ ، ۱۲۸ ، ۱۲۹ ، ۱۶۵ ، ۱۸۶ ، ۱۸۸ ، ۱۹۹ ، ۲۱۴ ، ۲۳۳ ، ۲۶۲ ، ۲۹۰
متقی - علی ، ۳۲۱ ، ۳۳۴

۶۲، ۶۶، ۶۹، ۷۲، ۷۴، ۷۵، ۹۷،
 ۱۲۰، ۱۳۵، ۱۶۵، ۱۷۷، ۱۷۸،
 ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۵،
 ۲۱۵، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۱۷،
 ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۵۱، ۳۹۱، ۳۹۳،
 ۳۹۴، ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۱۰، ۴۲۱،
 ۴۵۳، ۴۵۹، ۵۳۵، ۵۴۶
 ممتاز - سر تیپ عزت الله ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲،
 ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۹۱، ۲۱۵، ۳۴۳،
 ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۴۷
 متروی - علینقی ۴۷۹
 منصور - حسنعلی ۳۶۳، ۴۸۵
 موری - ژیلبر ۴۳۵
 مهاجری - حسن ۴۵۱
 مهتدی - سرهنگ علی اکبر ۳۵۶
 مهدوی - عبدالرضا هوشنگ ۱۳۱
 مهدی نیا - جعفر ۱۳۹
 مهران - سرگرد موسی ۲۱۷، ۲۱۸،
 میراشرافی - سید مهدی ۸۴، ۹۱
 میررمضانی - آقافخر ۵۵
 مؤمنی - محمدباقر ۲۹، ۷۲، ۳۲۳، ۳۲۴،
 ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۴۷۱

ن

ناظر - فتح الله ۵۰۹
 ناظمی - هوشنگ ۵۰۹
 نامور - رحیم ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰
 نجاتی - سرهنگ غلامرضا ۵۲، ۱۰۳،
 ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۹۲، ۱۹۳،
 ۱۹۴، ۲۰۰، ۲۱۵، ۳۹۰، ۴۱۴
 ندیم - کاظم ۵۴۸

متین دفتری - دکتر احمد ۳۹۸
 متین دفتری - هدایت الله ۳۹۸
 مجدزاده - علی ۲۶۳
 مجیب - احمد ۴۶۸
 محامدی - حمید ۴۵۴
 محسنی - دکتر داروساز (عضو سازمان افسری)
 ۲۴۸، ۲۵۴
 محققزاده - ستوان اسماعیل ۲۹۰، ۲۹۱
 محمدزاده (برادر علی غلوی) ۳۱۱، ۵۰۹
 محمدزاده - رفعت ۵۳۶
 محمدی - ملکه ۱۳۸، ۳۲۸، ۳۲۹، ۴۷۱،
 ۵۰۹
 مدبر - سر تیپ نصرت الله ۱۷۴
 مرتضوی ۴۵۴
 مسرت - دکتر ۴۵۴
 مسعود - محمد ۱۶۶
 مسعودی - سناتور عباس ۱۷۹، ۳۵۶
 مصدق - دکتر محمد (اغلب صفحات)
 مصدق - دکتر غلامحسین ۳۹۸
 مصدق - مهندس احمد ۲۶۵
 مصطفوی نائینی - سیدحسن ۲۵۵
 منصور رحمانی - سرهنگ غلامرضا ۳۱،
 ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱
 معزالسلطان ۴۱۲
 معظمی - دکتر عبدالله ۲۵۷
 معیلی - پرویز ۴۵۴
 معینی - سر تیپ محمد ۱۷۳
 مقدم - محمود ۴۳۶
 مگی - حسین ۲۵۰
 ملک - حسین ۴۵۲، ۴۵۴
 ملکزاده ۳۶۳
 ملکی - خلیل ۳۰، ۴۳، ۵۰، ۵۱، ۵۸، ۶۰،

- ندیم - مهندس کاظم ۴۹۴
 نراقی - دکتر احسان ۴۶۸، ۴۶۹
 نریمانی - محمود ۴۰۸، ۴۱۶، ۴۱۷
 نصرت الدولہ ۱۲۴، ۲۸۹
 نصیری - سرہنگ (ارتشبد) نعمت اللہ ۱۶۹،
 ۱۷۰، ۱۷۱، ۲۱۴، ۲۱۸
 نظری - حسین ۴۵۰، ۴۵۴
 نظری - دکتر حسن ۳۲۶، ۴۶۴، ۴۶۵
 ۴۶۶، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵
 ۴۷۶، ۴۷۷
 نفیسی - سعید ۴۸
 نوائی - سرہنگ عابدین ۴۷۷، ۴۷۸
 نوائی - محمود ۴۷۸
 نوبخت - دانش ۵۰۶
 نوربخش ۴۵۰
 نوروزی - مهندس داوود ۲۸۰، ۳۴۲
 ۴۲۲، ۴۹۸، ۵۰۷، ۵۰۸
 نوری - شیخ فضل اللہ ۳۶۳
 نوشین - عبدالحسین ۲۸۴، ۵۰۵، ۵۳۸،
 ۵۳۹
 نیکپور نائینی ۱۱۹
 نیکخواہ - پرویز ۳۶۶، ۴۵۴
 نیکسون - ریچارد ۳۵۵
- وزیربان - سرگرد دکتر ۱۴۳، ۲۹۴
 وکیلی - سروان علی ۴۸۱، ۴۸۰، ۴۵۴
- ہاتفی - رحمان ۴۹۵، ۵۰۱
- ہاشمی حائری ۸۴
 ہدایت - سر لشکر عبداللہ ۳۴۶
 ہدایتی - دکتر محمد علی ۳۵۴
 ہزارخانی - منوچہر ۴۵۱، ۴۵۴
 ہمایون - داریوش ۵۰۸
 ہمایونی - سرگرد مہدی ۱۶۹، ۲۳۰،
 ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳
 ہمدانی - علی ۷۸
 ہندرسن - لوی ۹۰
 ہوشمندراد - ہما ۲۷۴، ۲۸۲، ۲۸۳، ۵۴۷
 ہوشنگی - آقا جان ۳۴۲
 ہویدا - امیرعباس ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۸۰،
 ۵۰۰، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۸
 ہیتر - آدولف ۳۲۴
 ہیگیز - خانم مارگارت ۵۹
- ی
- یاوری ۳۵۶
 یزدی - حسین ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵،
 ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۴۹۱، ۴۹۶
 یزدی - دکتر ابراہیم ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۲۵
 یزدی - دکتر مرتضی ۹۹، ۱۱۸، ۱۳۷،
 ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۲، ۲۵۵
 ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۷۰، ۲۹۶، ۲۹۷
 ۲۷۳، ۳۷۵، ۳۱۱، ۳۲۷، ۳۴۲
 ۳۷۷، ۴۰۷، ۵۰۵
 یزدی - مہین ۳۷۳، ۳۲۴
 بلتسین - بوریس ۴۶، ۵۱۵